ترجمهٔ مولود النبی

نمبر ۱۲۰

ترجمه مولود النبی

Tarjumai-Maulud-un-Nabi

No 17

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین حمد و سپاس بی‌قیاس خدای را که نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم
پیش از همه چیز آفرید بعد از آن عرش و کرسی و لوح و ارواح دیگر
پیغمبران و مقربان از آن نور موجود گردانید روح مقدس او را اصل
همه ارواح ساخت مانند آدم علیه السلام که پدر خلایق گردانید و خاک
پاک روی پیش از خاک آدم خمیر کرد و آدم صدف در او بود و نور گوهری
از پیشانی وی می‌تابید پس آن نور به ودیعت در اصلاب طیبه معد
داشته تا ارحام طاهره منتقل می‌بود و از شریف‌ترین اصلاب
و بهترین قبیله که معدن خیرات و ینبوع فضائل و کمالات
او را به وجود آورد و از روی آفتاب صورت او شعاع نورش
می‌تافت و خلعت رسالت و سروری حضرت زیبای او
که در ظلمت ضلالت و بیابان جهالت عالم بودند مبعوث
گردانید تا ایشان را به مواعظ حسنه و کلمات تامه و نصایح
منذره و سیف قاطع بیم کرد و با تیغ آبدار و بازوی محکم

بارش باران جهاد فرمود و بنیان شرک از اساس منقلع کرد
و ارکان کفر اصلا ویران گشت و جمله مسخر و مطیع و منقاد
و مسلمان شدند و شرک و کفر و شک و باطل مضمحل و منعدم
و منقطع و زائل شد و منار اسلام عالی گشت و نور حق منجلی
شد و ابواب شد و قلاع مفتوح باشد و صلوات بیکران
و سلام بی پایان بر مفتاح هر خیر و صلاح و مصباح هر ظفر
و نجاح و رحمت عالمیان و شفیع همه گناهکاران و جاعل
فرض و سنت و قائل کلام حسن محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که آرایش
هر کلامی بصلوة اوست و تکمیل هر صلوت بر و سلام بروست باد
آن کرمی که وجود رتبه او از همه سابق بوده و زمان بعثتش بر همه
لاحق نموده و روح مطهر او رابطه خروج کلمات از لبه از عین
جمع بمقام تفصیل شد و دل پر نور او واسطه نزول قرآن از لوح
محفوظ بمحل تنزیل گشت تا دلها شفا یابد از ضلالت و از ثقل
اندوه جهالت رستگار شود پس پرده شک از وجود یقین کشف کرد
و دین کفر گشت بتوتیا نور
اهل جهل

در تعلیم کوشند و بهر رشاد عامل شوند

و عدل و داد کنند حق عز شأنه او را بدین برحق و هدایت

مرسل گردانید و نصرت و ظفر در شأن وی کرامت فرمود و بوسیله

او طریق شریعت واضح و ظاهر گشت و در متابعت ملت او آرای

مختلفه متفق گشت و بعد از آن که دین داران نیست گشته بودند

و دشمنان دین مستولی شده و ارکان آن ویران گشته

و اصل اسلام منهدم مانده بود دین حنیفی را به بعثت او قوی

گردانید و کفر و ضلال زائل کرد تا غایتی که عود

ساحت شکوفه و ریشه و شعور عبادت مشرق گشت

و راه های دین منفتح شد و روشنی به چشم اهل الیقین فزوده

گشت شجره نبوت او در منبت قدس فرو کار رسته شد

و از سحاب هدایت و سواد عنایت آب آشامید

و بمرتبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء

رسید و پای در زمین فصاحت نهاد و در تحت

قدم او سهل و افتاده ماند و توسنان فصاحت را بدست
بلاغت در لجام کشید و فصحای عرب و بلغای قریش
عاجز و حقیر شدند و دهان روزگار بالفاظ شیرین او
خندان شد و سینهای خلایق بالفاظ بلیغش او
منشرح گشت و از زبان فصیح او حق بظهور پیوست
و به بیان وافی و کافی او رشاد مبین شد زهی بحر
بی پایان که در منثور کف اوست زهی بدر منیر که
قطع ظلمت جهل اوست

بیت

چو قرآن باوصاف او ذاکر است همه وصف در جنب او قاصر است

امت او را بهترین امم گردانید و دین و قبله
او محکم ترین قبلها و دینها ساخت و بکتاب شریف
و شریعت غرای او دیگر کتب و شرایع منسوخ
کرد و بشعاع بدر منیر او دیگر

٤

بکمال اقتدار مطلعی داشت و نور نبوت او ممتزج به ثبات و اخلاصی گشته مختص شد
لاجرم امت او را خلاصهٔ امم ساخت تا رحمت بایشان نازل شود و قیامت
برایشان دوام در خیرات و مبرات باشند و از سینها قرآن دارند و نقبا از برآیند
و در تقویت دین حنفی کوشند تا بعد از هفتصد و پنجاه و دو سال بینی که از اسرار احکام
بدین محمدی راسخ و ثابت اند آن رسول که بهترین پیغمبر انست و بذروه علیا و اعلی
او فی خانه گشت و از صفات او اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی ابود تا بجائی که از قاب قوسین او ادنی رسید و بقربت و از الفی قاب گشت
و بقدرت حق جل و علی قمر از بهر وی منشق شد و با سنگ عالم و درخت تسبیح
او بسیر کرد و در هر احوال درخت سلم سلام رفت و ابر سایه بر وی انداخت
و جذع ستونها از فراغی وی ناله کرد و بطلب او باران از ابر ریزان گشت
و ذراع معبد مسح پستان گوسفند بیماری بی شیر کرد و فی الحال شیر بسیار داد
و باز دعای برکت در جنگ ام شریک رسید و ظرفها از روغنی پر کرد و بهم رسید ید
خود در چاه تبوک فرو برد و از ان حفر آب تمام بجوشید و در سفری از غزا
در غرفات تفل کرد و چندان برکت در آن ظاهر شد که طولی عسکر از ان آب
سیر آب شدند و دانند که از طعام سبب خود نهاد و چندی که ده از ان سیر گردانید
و بدعای او پای اسب سراقه در زمین فرو رفت و بسی آیات ظاهره و معجزات

توان بود و در این میدان سبب تاختن کمر درمی و از زین مرقات عروج
بر اوج بیان نمودمی تا فضل نبوت و معجزات او بتتمه رسانیدمی و در
شماره کردن اوراق آن سرهای انگشتان چون الود شدی ولیکن اگر مدد
بقای سرین و دوام شرطین و بطین تقدیر امر الهی حکم باشد و در این راه
در کوشش بمانم از عهده حق گذاری و بعضی از آن تفصی توانم نمود و با انجام
توانم رسانید شعر فما بلغت کف امرء متناولا من المجد الا والذی نال اطول
ولا بلغ المهدون فی القول مدحة وان صدقوا الا والذی فیه افضل اگر صد هزار سخن
... هیچ نبود بیش از آن مدح فضلش لیسی خورد و محمد بر ... نفیسی نیافت
... او نیست ... و ... نیافت الهی صلوات ... و تحیات بی حد بر روضه
... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و اهل بیت او که اقتباس نور ...
... از مشکواة افعال و اقوال او کرده اند و اعتراف آب در آیت
و صدان از دریای اخلاق و اقوال او کرده اند و صحابه کرام او که ائمه ...
... دین اسلام چون مواقع قطرات باران مانده و انوار اقاویل شان در ...
... کلام مها بون چون نجوم در شبهای تاریک ماننده مرسل و واصل گردان خداوند ...
... حق متابعت و حمایت دین و شریعت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
... باز ... و ... نشر احادیث و اثار ما را اعانت فرماید

و درین پیروی مسلوک داریم و بخاتمت و بخاتمه مسعود و عاقبت محمود و مستعد
شده بقبول الطاف گردیم و در دنیای فانیه از شر شیطان مصون مانیم و در عقبی باقیه
بمقامات عالیه و مراتب رفیعه سامه خلد فایز شویم و در جوار پیغامبران
و صدیقان و شهدا و صالحان جای گیریم مؤلف کتاب خادم احادیث
نبویه شاکر و اخبار مصطفیه سعید بن مسعود بن محمد بن مسعود کازرونی
اسکنه الله بحبوحة الجنان و افاض علیه سجال الرحمة والرضوان والغفران
گفته هر شغلی را مردمانند که اعلام آن بر دست ایشان افراشته و احکام آن بر زبان
ایشان شکافته و هر عالمی در علم طریقتست که بر نهج منیار و تجدید رسوم آن مشغولیست
و بر قواعد آثار آن مستغرق و حق سبحانه مرا توفیق هدایت بخشید تا در طلب فضایل دینیه
و احادیث نبویه کوشیدیم و در حالت صغر شرف خدمت علما و متابعت اتقیا و
فضلا فایز شدم چه بحقیقت علم سودمندترین تجارتیست و زیباتر بضاعتی و هر عز
و تمکین که بازگشت آن نه بعلم بود آخر الامر به مذلت عاید شود و هر کس که نه طریق تعلم
سلوک دارد در بیابان ضلال گمراه گردد و پس سعادت مساعدت نمود
تا شرح مشارق الانوار و کتاب شفاء الصدور و مسلسلات دین محمدی
و دیگر مختصرات را تالیف کردم و طلبه علم دین بانها مشتغل شدند و در ستکر ...
و استصباح معانی آن احادیث کوشش نمودند و آن ما ...
الهم و لبیری ذخیرهای ابدی که ... رود ...

آن نعمت و بسیاری این کرامت شکر و حمد حق میگوییم و از آن اگر مستحق
المزید بس بدان جهت که از قویا شده بدین مشرف شدم که این مولودهای اکاذیب
مخترعه و این ترهات اعاجیب مفترعه که امروز بیشتر اصحاب شده همه باطل و زخرف
و مشتمل حکایات موضوعه و افسانه باشند و کلمات با اخبار و به آیات
تاویل رود و جهت در منیات که ابلهان نشانه میکنم ساخته‌اند تا جذب اموال از خزاین
حکام کنند و بیشتری وارد در عرصه شطرنجی فیلان و اسبان برند تا کواری را سعی باشد
که غنیمت از مرکب اقاله آن مطلوب بود و با خوش ربعی باشد که بعد از موت
اسند جای اتقیای آن پیدا شود و چگونه در تالیف مولودی که صادق ترین روایتهاست مسند او
و تقریر مرحومه که خوشترین سرودهاست و کتاب و سنت بران ناطق و مشتمل بر
تصویر و تکوین امارات و تباشیر آن لایح بوده و اخبار منقوله و آثار معقوله
که در لقات اثبات منتقل شده بدان شاهد و از کتب سماویه و صحف متقدمه
و دلایل قاطعه آن باهر شروع نکنی و انجام آن ساعی نشوی تا تو را در حضرت پروردگار
وسیله باشد که بدان واسطه بجنت فردوس فایز گردی و درجه بود که بدان
مرتقی شده ... بر و از حق جل و علا المقصودات و اصل شوی با جهر پاداش از
که او را خلعت علم داده‌اند و بعد از آن محمد در کار تالیف که او را معرب
[illegible] کند و جه [illegible] عالمی باشد که روزگار خود صرف تصنیفی
[illegible] کردم و از استمداد و استخاره از حق سبحانه

نمودم و از خزائن کتب نبویه و اخبار مصطفویه کردم و در دریای قواعد آنها
غوطه خوردم و درر بیان منثور بیرون آوردم و در سلک موزون هر یک را بجای
خود متفرقات آن همه جمع کردم و قوت روحی و قوت جان طالبان دین گشت
و آنکه در صحیفه دین صحیفه اسلام مکتوبات محفوظ داشتم تا سالکان راه محبت
نبویه و متمسکان سبیل سنت احمدیه بحظ اوفی و نصیب اتم ازان فایز گردند و
مجموع آن کتابی در مولود مصطفی علیه السلام و مختارات آثار مشهوره از
مبدا خلق نور نبوت تا زمان ولادت او و آنچه در مدة العمر تا زمان نبوت
جاری شده و ظهور حال او در رسالت تا زمان هجرت و آنچه بعد ازین در سنین
هجرت دینی و دنیا بحیوة بروح پرور او اصلاح یافته تا هنگام وفات او صلی الله
علیه و سلم درین کتاب مرتب بیان کرده شد تا سنن و اسرار نبویه منتشر شود و
احوال و سیره محمدیه ظاهر گردد و محجه بیضا که در سرا و ضرا سلوک آن واجب است
ابیض گردد و حق روشن شود و باطل منقطع گردد و اهل اسلام رغبت در قیام بلوازم
سنت کنند و مستعد آنند دل هر کس از بینش مهیا دارند و حامیان دین در محافظت
احمدیه از تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین بیدار گردند که حوادث
بلیات متواتر گشت و انواع بدعت و فتنه متعاقب رسید و رسوم مکرمات ویران شد و عقود
فضائل واهی گشت و علامات علوم شرعیه با نطماس مقرون ماند و احادیث
و سنن نبویه باندراس واصل شد و مسالک ضلال از سحاب بطلان [illegible]

واین نظم بگفت شعر فاشکوا و اشکوا ثم اشکوا شکایتی ،، الی الله من فقدان علم
الشریعة و ابکی علی الاسلام والدین والتقی ،، والطم وجهی من دروس الشریعة
شکایت بسوی خدا میکنم ،، طپانچه برخسار خود میزنم ،، که شد رونق درس
احکام دین ،، همین نام ماند ز شرع متین ،، وکیف لا بما رسیده از مستمعان
مجلس قاضی ابی عبدالله محاملی ده هزار نفر بوده اند و نویسندگان مجلس ابوبکر نیشابوری
سی هزار بوده اند و سامعان مجلس ابوبکر فریابی سی هزار بوده اند و ده هزار دوات
داشتند و مستملیان سیصد و شانزده نفر و نویسندگان مجلس ابی مسلم کجی زیاده
از چهل هزار بوده اند و نه نفر از مستملی مرتب ایستاده بازمیرسانیدند و دیگر خلایق ایستاده
می نوشتند و مامون خلیفه در مجلس ابوایوب ازدی حاضر شد تا املاء وی نویسند و
بیرون از نظاره چهل هزار بودند اینک ما مبتلا بزمانی شده ایم که علم حدیث بباد داد
گرد و از علامات و آثار آن هیچ باقی نیست و اهل حدیث را فریاد درس و مرتبتی نه
پس لاجرم ایشان را تقدم ماند و نه قدر و در باغ ایشان نه نخل ماند و نه سدر و ایدی
ادوار و حوادث بران غالب شد و امواج بدعت آمیز از هر سو متلاطم گشت و
خلایق در بیابان ضلال حیران و از خمر جهالت سکران ماندند شعر کان لم
یکن بین الحجون الی الصفا ،، انیس و لم یسمر بمکة سامر گوئی که اهل صفا کس نماند
نسیم در حریم حرم کس نخواند ،، و اگر نه آن بودی که بروایتی صحیحه از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم رسیده که حق تعالی بر سر هر صد سال مر این امت را شخصی برانگیزاند

که دین ایشان مجدد کنند بر آینه تأسف و تلهف من مضاعف گشته و
آتش تعجب از و خیمه بسندی و حرارت حرقت و توجع بر من حمله آورد لیکن و
باختلاف احوال باطراف حبال آمال متشبث و متعلق شده میگویم شعر ارم الغایا
ان یعم اتصالها وارجو فلو بان یعن انفلالها بحق دارم امید از پی طی سبیل
که دلها شود منقلب سوی دین و پای در دامن صبر کشیده می سوزم و می سازم و چون
مار تشنه در خود می پیچم و از صبر مخمور و بادا نه لم یرجع کما صبر العطشان فی البلد العقر
تمامی که تا شود یم سازیم صبوری به در این راه زبونیم در این درد صبر میست
الجنان که تشنه کند صبر از آب روان تا آن زمان که صبر که اصل در رسید بنای اسلام
بنای معنوی دین که ظلم و جهل زایل کند و خلایق را راه نماید و تعدی هر جلیل و زنیم از
حمی شریعت دفع کند فیروزی یابیم و عصابه تردد در اندام و بقوه و ایام گود
از احیا است دریابیم و حق جل شانه و علا برهانه سزاوار است که امید در بندگان
ملهوف بر آورد دعای فرومانده کان مضطر مستجاب گرداند امین رب العالمین
و این کتاب منقسم بر چهار قسم و خاتمه میشود قسم اول در بیان آنچه از اول
خلق نور نبوت تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بود و در این قسم هشت باب است باب اول در بیان کیفیت تابیدن
نور نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از وجود و صورت آدم
طینه طیبه او پیش از طینت آدم و حدیث صورتهای پیغامبران علیهم السلام

باب دویم در بیان بشارات کتب قدیمه و انبیاء دیگران به بعثت رسول
خدای تعالی صلی الله علیه وسلم باب سیوم در بیان اخبار کاهنان به بعثت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم باب چهارم در بیان ذکر کیفیت منتقل شدن نور او از اصلاب
طیبه با رحام طاهره باب پنجم در بیان عجایب و غرایب که در مدت حمل او
به بطن آمنه رو آمده باب ششم در ذکر دلالت یمن و برکت حال و کیفیت وضع او
صلی الله علیه وسلم باب هفتم در بیان حوادث که در شب ولادت او
صلی الله علیه وسلم ظاهر شده باب هشتم در ذکر نسب آبا و امهات
و کیفیت وفات عبد الله و ذکر اشتهار او صلی الله علیه وسلم و در این باب
بعد و مذکورات پنج فصل است قسم دویم در بیان آنچه از اول ولادت
تا زمان نبوت او صلی الله علیه وسلم جاری شده و در این قسم نه باب است
باب اول در بیان آنچه در سال ولادت او صلی الله علیه وسلم
حادث شده باب دویم در بیان حدیث حلیمه و ارضاع او و کیفیت
صدر و کیفیت و حدیث کاهن و غیره باب سیوم در بیان آنچه در سال
سیوم از مولد او صلی الله علیه وسلم باب چهارم در بیان
آنچه در سال چهارم و پنجم و ششم از مولد او صلی الله علیه وسلم بوده و در این باب
بعد و هر سالی فصلیست باب پنجم در بیان آنچه در سال هفتم از مولد او
صلی الله علیه وسلم بوده و حدیث سیف ذی یزن باب ششم در بیان

باب پنجم در بیان غزوات و نزول تیمم و قصهٔ بهتان که در حق عائشه رضی الله عنها
گفته بودند و ذکر تزویج زینب بنت جحش و قصهٔ خندق باب ششم در بیان
آنچه در سال ششم از هجرت بوده و غزای حدیبیه و اسلام ابی هریره رضی
الله عنه باب هفتم در بیان آنچه در سال هفتم از هجرت بوده و ذکر غزای خیبر و
قصهٔ تفرس و تزویج ام حبیبه رضی الله عنها باب هشتم در بیان آنچه در سال
هشتم از هجرت بوده و ذکر غزای فتح مکه و حنین و طایف و ولادت ابراهیم
باب نهم آنچه در سال نهم از هجرت بوده و ذکر وفود و قصهٔ تبوک و حدیث
کعب بن مالک و حج ابی بکر رضی الله عنهما باب دهم در بیان آنچه در سال
دهم از هجرت بوده و ذکر وفود و قصهٔ حجة الوداع باب یازدهم در سال یازدهم از
هجرت بوده و ذکر مسیلمه و عنسی و ذکر مرض حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه و حالات و حوادث که در آن زمان جاری شده و قصهٔ وفات
خاتمة الکتاب در انواع اشیا که جمله عاید بتعظیم و توقیر حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه می‌شود و در آن هفت فصلست فصل اول در بیان
نامهای خدای تعالی و اظهار عظم قدر آن حضرت نزد حق تعالی فصل دوم در
بیان بعض از معجزات حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه فصل سوم
در بیان رعایت حقوق او صلی الله علیه و سلم که بر خلایق واجب و لازمست
فصل چهارم در ذکر محبت او صلی الله علیه و سلم و فواید بسیار فصل پنجم

در بیان صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم و ذکر فرض و استحباب
و فضایل و کیفیت آن و مذهب ترک کننده صلوات فصل ششم
در بیان آنچه در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سب و نقص بود
و تکفیر و عتاب و سب کننده آن حضرت و تادیب آنکس که اضافت
و نسبت غیر لایق بآن حضرت کنند و ذکر سب پیغامبران و ملایکه علیهم السلام
و اهل بیت و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین فصل هفتم در ذکر نسب
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه فی الاولین و الآخرین

باب اول در بیان کیفیت تابیدن نور نبوة حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پیش از وجود و صورة آدم و ذکر خلق طینه از طینت آدم و صورتهای پیغامبران
علیه السلام و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرموده اند که خدای تعالی جل جلاله خلایق را دو قسم آفرید و مرا
از بهترین آن دو قسم گردانید و این اشارت بآیه اصحاب الیمین و اصحاب
الشمال است و من از اصحاب یمینم پس آن دو قسم را ثلاث ساخت و مرا از بهترین
ثلثی ازان گردانید و این اشارت بآیه و اصحاب المیمنة و اصحاب
المشأمه و السابقون است و من بهترین سابقانم و آن ثلاث را
چند قبیله گردانید و مرا از بهترین آن قبایل آفرید و این اشارت بآیه و جعلناکم
شعوبا و قبایل است و من متقی ترین و گرامی ترین بنی آدم نزد خدایم و نه فخر میکنم

بعد از آن قبائل را خانها ساخت و مرا بهترین خانه برانگیخت و این آیت
بآیهٔ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا است و در صحیح مسلم واثلة بن الاسقع روایت میکند
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت حق عز شانه کنانه را از بنی اسمعیل
برگزید و قریش را از کنانه و بنی هاشم را از قریش و مرا از بنی هاشم اختیار
کرد و در صحیح بخاری ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که من از بهترین قرنهای بنی آدم قرنا فقرنا تا آن قرن که از آن
موجود شدم مبعوث گشتم و در معجم کبیر عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند که
در فنای حضرت رسالت صلوات الله وسلام علیه نشسته بودم که ناگاه
زنی در گذر آمده شخصی گفت که این دختر محمد علیه الصلوة والسلام است
و دیگر گفت مثل محمد در بنی هاشم مثل ریحانه است در زمین و آن را شنود
و با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدند و به بیرون آمد و آثار
غضب در روی منور ظاهر بود و در ایستاد و فرمود که این چه کلمات است
که از هر کس بمن میرسد حق عز شانه آسمانها و زمینها هفت
آفرید و آسمان هفتم اختیار فرمود و محل عرش و کرسی و حکم و قدرة خود
گردانید و در دیگر آسمانها هر کس را که خواست مقیم ساخت و طبقه
اولی را از زمین مسکن خلائق فرمود و چون ایشان را پیدا فرمود بنی آدم را

مضر

از دیگر خلایق اختیار کرد و عرب از بنی آدم و مضر از عرب و قریش از مضر و

بنی هاشم برگزید پس من از برگزیدهای طوائفم و هر کس که عرب را دوست دارد

بر راستی من ایشانرا دوست دارم و هر که عرب را دشمن دارد بدشمنی من ایشانرا

دشمن داشته بود انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود

که اول کسی که از پیغمبران که محشور شود من باشم و فردا امید از بشارت هم و لوا الحمد

در دست من باشد و کرامت و مفاتیح در دست من بود و گرامی ترین خلایق بخدای

من باشم و هزار نفر خادم کانهم بیض مکنون و لؤلؤ منثور ملازم من باشند

روح رحمه گفت که بعضی از علما از ابی احمد بن عبد الله جرجانی صوفی روایت

کردند که معنی لوا الحمد که فرموده که در دست من باشد چیست گفت مادام که لوا

محمدی در قیامت افراشته بود کفار را تعذیب نکنند و چون از آن موقف گرد آیند

اطباق عذاب بر ایشان نازل شود و آنکه حضرت رسالت را صلواة الله حمد کنند

و گویند چه شرف و فضیلتی که او راست که تا علم او افراشته بود ما از عذاب مصون بودیم

عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه

علیه رفتیم و گوئیا قولی شنیده بود پس بر خاست و بمنبر رفت و فرمود که کیستم گفتند که رسول

خدای گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ام حق عز شانه چون خلایق را آفرید

مرا از بهترین ایشان گردانید و ایشانرا دو فرقه ساخت و مرا در بهترین ایشان

مدرج کرد و ایشانرا قبایل ساخت و مرا در بهترین ایشان جا بر داد و آنکه ایشانرا

خانها کواهید و مرا از بهترین خانه بعث کرد پس من بهترین ایشانم و خانه من بهترین
ایشانست و در روایت امده که جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد مشارق و مغارب
زمین را تقلب کردم و هیچکس و هیچ اهل بیت فاضلتر از تو و اهل بیت تو نیافتم
عرباض بن ابی ساریه رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که پیش از ادم مخلوق گشتن بدو هزار سال من نوری بودم
در حضرت عزت تسبیح میکردم و ملایکه بتسبیح من مسبح بودند و چون ادم را فرید
نور من در صلب او کرد و تا ادم بر زمین فرستاد از وی منتقل بصلب نوح شد و از نوح
با براهیم رسید و همچنین از اصلاب کریمه منتقل ارحام طاهره میشد تا از مادر و پدر بنکاح
نه سفاح بدید امدم ابو هریره رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه فرموده چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله
الا الله محمد الرسول الله ایده تعلی ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر ات و کان تحته
کنز لهما گفته ان لوحی بود از زر که بران نوشته بود که عجب از انکس که یقین بر
دوزخ دارد که چگونه خنده کند عجب از انکس که اوضاع دنیا و گردش روزگار
می بیند که چگونه اعتماد و قرار بر دنیا کند من خدای بی همتا ام و محمد رسول و بنده منست
و بر در بهشت نوشته که هر کس که لا اله الا الله محمد الرسول الله گوید معذب
نگردد و در روایت امده که بلاد هند گلی سرخ باشد که بر اوراق ان بخط سفید
نبشته که لا اله الا الله محمد الرسول الله ابو هریره رضی الله عنه گفته که با حضرت رسالت

صلوات الله و سلامه علیه گفتم که در چه هنگام تو پیغامبر بودی فرمود که حق عرش را آسمانها
و زمینها و عرش آفرید و بر ساق عرش نوشت که محمد رسول خاتم النبیین و چون
بهشت که مسکن آدم و حوا بود آفرید بر ابواب و اوراق و قبها و خیمهای آنجا نام من
نوشت و آدم در میان روح و جسد بود و چون نفخ روح در جسد وی کرد نظرش
بعرش افتاد نام من دید حق جل و علا فرمود که این سید اولاد تو بود و چون شیطان
ایشان را فریفت او و توبه کردند مرا وسیله ساختند تا توبه ایشان قبول شد
کعب الاحبار روایت میکند که چون الله تبارک و تعالی و تقدس خواست که محمد را
بیافریند جبرئیل را فرمود تا قبضهٔ خاک پاک سفید از موضع قبر رسول صلی الله
علیه وسلم برداشت و بآب تسنیم خمیر کرد پس آنکه در انهار جنت فرمود
و در آسمانها بگردانیدند و ملایک او را پیش از آدم ساختند بعد از آن نور محمد علیه
السلام در پیشانی آدم ظاهر شد و ندا رسید که یا آدم که این نور سید پیغامبران
اولاد تست و چون حوا بشیث آبستن شد آن نور منتقل بوی گشت و
حوا در هر نوبتی که آبستن میشد دو فرزند وضع میکرد الا شیث که بود و از سبب
کرامت نور محمد علیه الصلوة والسلام تنها وجود آمد بعد از آن آن نور از اصلاب
طیبه بارحام طاهره منتقل میشد همچنان که بیان خواهد رفت تا آنکه حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه بوجود آمد مفسران در تفسیر آیه آمده
فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه آورده اند که عمر خطاب رضی الله عنه

آیتی

گفتم که چون

گفته که چون آدم گناه کرد گفت الهی بحق محمد مرا آمرزیده گردان ندا رسید که محمد را
چگونه شناختی گفت یا رب چون مرا آفریدی نگاه در عرش کردم و دیدم
که لا اله الا الله محمد رسول الله بر آن نوشته بود دانستم که هیچ آفریده نزد تو گرامی
تر از آن کس که نباشد نام او مقابل نام خود کرده پس ندا رسید بعزت و جلال
من که او آخر پیغامبران ذریه تست و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی و ابن عباس
رضی الله عنه همین معنی نقل کرده و بران افزوده که حق عز شانه فرمود تا آدم خود
را ابو محمد کنیت کنند و روایتی دیگر آنست که آدم گفت الهی بحق آنکس
او را شرف اکرم بخشیدی که عثرة مرا اقالت کن و گناه مرا بیامرز ندا رسید
که کیست که سوال بحق وی میکنی گفت الهی و مولائی و سیدی برگزیده و رضی
و محبوب تست و آن نور که در پیشانی منست و راست و بر ساق عرش
و لوح محفوظ و صفایح آسمانها و ابواب جنت نام او دیدم که نوشته است
و میدانم که از آن سبب چنین است او گرامی‌ترین خلایق بر تست پس بشارت
رسید که یا آدم سوال نکنی تا بدهند و در بعضی از کتب در معنی حدیث کنت
نبیا و آدم بین الروح و الجسد آورده‌اند که حق عز شانه نور حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه را در پیشانی آدم نهاد و چون شمع مشتعل بود
اولاد او از آن تعجب میکردند و آدم از بسیاری تعجب ایشان تمنا کرد که
آن نور را ببیند پس حق جل و علا فرمود تا آن نور بسر انگشت مسبحه آدم چون بدید

فرزند

گفت الهی این چه نورست ندا رسید که این نور فرزندان تست که نام او محمد بود
پس آدم انگشت اشارت کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله
وان انگشت اله اشارت بشهادت گشت و آن نور بار مستقر خود رفت و با حوا
جمع شد و آن نور از پیشانی آدم با نطفه رحم حوا رفت و از میان پیشانی
حوا می درخشید و شیث آنجا بود تا آدم رسید که اولاد را نصیحت کن
تا بنطفه حلال این ودیعت وضع کنند و چون شیث بوجود آمد آن نور از پیشانی
وی همچون شمع تابان بود و بدان واسطه آدم او را از همه اولاد دوستتر
میداشت و این معنی آیه وتقلبک فی الساجدین است یعنی تقلب
تو در اصلاب آباء شریف در ارحام امهات شاکر بنکاح نه بسفاح
نقلیست که نور محمد علیه الصلوات والسلام در پیشانی آدم بود و نور دیگر پیغمبران
در قفا و نور مومنان در یمین و ظلمت کافران از یسار اگر قایلی گوید که
طینت منافقان کجا بود جواب آن باشد که متصل بنور مومنان بود و نور
ایشان روشن بود بعد از آن رجوع بآن اصل ظلمت کردند فان کل شیء یرجع
الی اصله و همچنانکه بحر شیرین و بحر شور بهم آمیخته نشد نقلی دیگر آنست
که نور محمد علیه الصلوات والسلام چون مرغی سفید در بحر رحمت که نزدیک
عرش است چهار هزار سال غوطه خورد باین چهار کلمه سبحان العلیم الذی
لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزول سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان

سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان القیوم الذی لا یزول

الحلیم الذی

الحلیم الذی لا یعجل تسبیح میکرد و چون از ان بحر بیرون آمد او را صد و بیست
و چهار هزار سال بود و از نهایت آن قطره فرو چکید و از ان قطره نور پیغامبری
مخلوق گشت و ارواح پیغامبران از ان آفریده شد و آیه ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا اشارت برین است یعنی
بعد از ان که روح تو اصل ارواح انبیا است ختم تو دیب کتاب کردیم روایتی دیگر است
که چون نور حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم از ان بحر بیرون آمد صد و بیست
و چهار هزار نفس زد و ارواح مجموع پیغامبران از ان متکون شد و آن ارواح
نفس زدند و ارواح صدیقان از ان موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح
زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد کرد و از ان
نیست که اهل طاعت دوستی با اهل معصیت کنند و همه حضرت را صلوات
الله و سلامه علیه دوست دارند و بعد از ان حق عز شانه آن خاک را محل تعلق
نور آن بیان گشته بود که چهار قسم کرده اند و از یک قسم شمس را آفرید و از دیگر
قسم قمر و از سیوم عموم هوا و از چهارم قندیل و سلسله از لقا و وعظا و لقا
بدان متعلق کرده اند و از ابر تیغ منبع عنایت او تخت و قطره فنا از ان فرو چکید
و جبریل را فرمود تا آن قطره با آن خاک که در ان چکیده بود برداشت و
آن خاک پاک حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه سوال کردم
که اول مخلوقات چه بود فرمود که نور پیغامبر تو بوده یا جابر حق عز و علا آن

نور آفرید و همه خیرات برکات ازان موجود گردانید و بعد ازان دیگر چیزها
آفرید و از او دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت و آنگه بر چهار قسم
گردانید و هر یک را عرشی و کرسی و حمله عرشی بجز به کرسی از قسمی ازان آفرید
و قسم چهارم در مقام رجا رهم دوازده هزار سال بداشت و آنگه از او چهار جز
او ساخت و هر یک از عقل و حلم با علم و عصمت با توفیق از جزوی ازان
آفرید جزو چهارم دوازده هزار سال در مقام حیا بداشت و بعد ازان حق
عز شانه نظر دران نور انداخت و عرق کرد صد و بیست چهار هزار قطره
ازان فرو چکید و از هر قطره روح پیغامبران آفرید و از ارواح نفسی زوند
و ارواح اولیا و سعدا و شهدا و اهل طاعت که تا قیامت خواهند بود ازان
مخلوق شد پس عرش و کرسی و کردبیان و روحانیان ملایک و بهشت و هر چه
در آنست و شمس و قمر و کواکب و شهدا و صالحان از نتایج نور بهشت بعد ازان
حق عز شانه دوازده حجاب آفرید و آن جزو چهارم از نور بهشت و در هر حجابی
ازان هزار سال بداشت و آن مقامات عبودیت بود و آن حجابها کرامت و شرف
و سعادت و هیبت و رحمت و رافت و علم و حلم و وقار و سکینه و صبر و صدق و یقین و
و چون آن نور در هر حجابی ازان هزار سال عبادت کرد و بیرون آمد حق عز شانه
از او در زمین مختلط فرمود و در میان شرق و غرب چون چراغ در شب تاریک
می تابید و آدم را از زمین آفرید و آن نور در پیشانی وی بود و از وی

شفق

و عقل و علم و حلم و توفیق ... از نور بهشت ... ارواح پیغامبران

منتقل بشیث گشت و همچنین از پاکان می‌شد تا بصلب عبد الله بن عبد المطلب
رسید و از وی منتقل رحم آمنه شد و بوجود آمد و حق تعالی مر اسید پیغامبران
رسل و خاتم ایشان در جمیع عالمین گردانید و پیشوای اهل سعادت کرد و ابتدا از خلق پیغامبران
تو یا جابر چنین بوده بعضی از علما گفته اند حکمت در آنچه هم آنست که آسمان
پیش از مولد حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه افتخار بر زمین میکرد
میگفت که عرش و حاملان عرش و ملایکه که اهل طاعت اند و شمس و قمر و نجوم هم
در منست و تو از این مجموع خالی مانده و چون حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه بوجود آمد زمین افتخار بر آسمان کرد و گفت اگر شمس و قمر و نجوم ملایک هم
در تو اند آن پیغامبر مبارک که نور عرش نور آسمانها و زمینها جمله از نور وی است بر ظهر من بو
وجود آمده و جای او بر ظهر من خواهد بود و دعوت و بعثت او بر ظهر من باشد و استعمال
شریعت او بر ظهر من کنند و مولد و قبر او بر ظهر من بود حق تعالی و تقدس چون افتخار
کردن زمین بر آسمان بوجود حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه شنید فرمود که
چون افتخار بمحمد علیه الصلوات والسلام کردی مجموع خاک شرق و غرب تو هم چون آب
بروی و امت وی طهور گردانیدم و شرق و غرب ترا نمازگاه و سجده گاه ایشان
ساختم و حدیث جُعِلَتْ لِیَ الْاَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهُورًا اشارت بر این است و در
روایت آمده که نور حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه در آن جوهر که زمین
از آن مخلوق شد چون آفتاب تابان بود این آنست که فرمود که آسمان و زمین

بر یکدیگر افتخار کردند آسمان گفت من فاضلترم که ملایک که اهل طاعت اند و عرش
و کرسی و بهشت در منند و زمین گفت من فاضلترم که انبیا و اهل صلاح و محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم که نور تو و نور کواکب تو از نور او است در منند بدین گفت مثل این
و در بعضی از کتب آمده که اگر قایلی گوید که حق عز شانه خلاق است سبحانه سبب آفرینش
و فایده در خلق ایشان چه بود جواب آن باشد که از آن جهت که خلایق
را آفرید تا محمد علیه الصلوة والسلام مخلوق و مبعوث بود ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که حق تعالی وحی بعیسی علیه السلام فرمود که ایمان بمحمد آور و امت را
بگوی تا ایمان بوی آرند که اگر نه محمد بودی آدم را نیافریدمی و اگر نه محمد بودی بهشت
و دوزخ نیافریدمی و چون عرش بر آب آفریدم مضطرب بود و آرام نمی گرفت
و لا اله الا الله بر آن نوشتم و ساکن گشت حدیث صور انبیا که پیغامبران
علیهم الصلوة والسلام هشام بن عاص رضی الله عنهما روایت میکند که
امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه مرا با شخصی دیگر از قریش به پیش هرقل قیصر
روم فرستاد تا او را دعوت باسلام کنیم گفت چون بغوطه رسیدیم بر
جبلة بن غسانی نزول کردیم و پیش وی رفتیم و او بر تخت نشسته بود و
رسولی بر ما فرستاد تا با وی سخن گوییم گفتیم ما را به پیش ملک فرستاده اند
و با غیر ملک سخن نخواهیم گفت رسول باز گردید و اعلام وی کرد پس ما را
نزدیک ملک بردند تا سخن گوییم و من در سخن آمدیم و او را دعوت باسلام

کردیم و جامه

کردیم و جامهٔ سیاه بر وی پوشیده بود هشام گفت این چه جامه است پوشیده جبله
گفت این جامه پوشیده‌ام و سوگند یاد کرده‌ام تا شما را از زمین شام بیرون
نکنم این جامه بر نکنم گفتیم و الله که عالی مجلس و ملک ملک اعظم از شما خواهیم
ستد که پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چنین بما نموده است گفت
شما نه آن قومید که ایشان روز را روزه دارند و شب افطار کنند گفتیم ما هم چنین
روزه میداریم پس رنگ روی وی سیاه شد و گفت برخیزید و شخصی با ما
همراه کرد و ما را به پیش هرقل فرستاد چون نزدیک شهر وی رسیدیم
آن شخص گفت شتران شما بدین شهرها در نروند اگر مصلحت باشد شما
با اسب و استر سوار گردانم گفتیم ما از حال خود نخواهیم گشت و همچنان به شهر رفتیم و
شمشیر حمایل کرده بودیم و چون به پای غرفهٔ ملک رسیدیم شتر بخوابانیدیم
و او ما را میدید و گفتیم لا اله الا الله محمد رسول الله اکبر فی الحال آن غرفه همچو
شاخ نخل بلرزید و ملک گفت اظهار دین خود میکنید و ما را به ما در آوردند و او
بر تخت نشسته بود و اکابر و ارکان دولت حاضر و همه جامهٔ سرخ پوشیده
بودند و چون نزدیک رفتیم ملک خنده کرد و گفت چرا تحیتی که در میان
شما جاری و مصطلح است ما را نکردید و شخصی عربی زبان مترجم وی بود
و با وی گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست و تحیت شما بر ما حرام است گفت
تحیت شما چگونه است گفتیم السلام علیکم گفت تحیت شما بر ما چگونه باشد

گفتم همین بود گفت جواب چگونه گفتم همین باز گوید گفت بزرگترین کلام
شما چیست گفتم لا اله الا الله و الله اکبر و فی الحال غرفه در لرزه آمد گفت هرگاه
که شما این کلمه میگوید غرفه لرزه میشود گفتم من هرگز این صورت ندیده ام
گفت هرگاه که این کلمه از شما بیرون آمدی و خانهها و غرفهها شما همه لرزان
شدی دوست داشتمی که نیمه از ملک خود بشما دادمی که نشان نبوت
و سزاوار نبوت آنست که این لرزه عام بودی و الا الحیله اقرب است
بعد از آن سوالها از ما میکرد و جوابهای شنید و صفت نماز و روزه ما معلوم
کرد پس ما را منزلی نیکو فرا آورد و نعمت بسیار کرامت کردند و سه روز
در آنجا بودیم بعد از آن شب هنگام ما را طلب داشت و چون به پیش وی رفتیم
همان سوالها بکرد و همان جوابها شنید و صندوقها بزرگ مربع مذهب
آوردند و چند خانه کوچک فرا آن بود و یک خانه از آن باز کرد و حریر پاره
سرخ بیرون آورد و نشر کرد و صورت مردی بزرگ چشم فربه در آن
بود و محاسن نداشت و موی بسیار داشت و هم گیسوی خوب آویخته
گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این صورت آدم علیه السلام
است و در وی دیگر باز کرد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و در آن صورت
مردی سفید و لحیه نیکو موی سرخ چشم بزرگ سر بود گفت این را می دانید
گفتیم نه گفت این صورت نوح است علیه السلام و در وی دیگر باز کرد

و حریر پاره

و حریر پاره سیاه بیرون آورد و دران صورة مردی سفید سر بن حسن
پیشانی کرد روی دراز بلند بینی سفید ریش بود گفت این را می شناسید
گفتیم نه گفت این صورة ابراهیم علیه السلام است و دری دیگر باز کرد و حریر
پاره بیرون آورد و دران صورتی سفید بود و الله حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه و گفت این را میدانید گفتیم آری این صورة محمد رسول الله
است و در گریه افتادیم و هرقل باکرام او برخاست و بنشست و گفت والله
این هست گفتیم بعینه اوست پس ساعتی نگاه داشت و گفت این خانه ای
در آخر خانه هاست اما تعجیل کردیم تا شما را امتحان کنیم و دری دیگر باز کرد و حریر
پاره سیاه بیرون آورد و دران صورة مردی گندم گون تنک موی خوب
چشم تیز نظر دهان بر هم پیوسته غلیظ لب غضبناک بود گفت این را
می شناسید گفتیم نه گفت این موسی علیه السلام و در جنب وی صورة
شخصی مشابه وی بود سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت این را میدانید
گفتیم نه گفت این هارون است علیه السلام و دری دیگر باز کرد و حریر پاره
سفید بیرون آورد و دران صورت مردی گندم گون ربعه فرو هشته موی
خوب روی غضبناک بود گفت این را میدانید گفتیم نه گفت این لوط
علیه السلام است و دری دیگر باز کرد و حریر پاره سفید بیرون آورد
دران صورت مردی سفید سرخ رنگ متواضع خوب روی خفیف عارض

بود گفت این را میدانید گفتم نه گفت این اسحق علیه السلام است و دری
دیگر باز کرد و حریر پاره سفید بیرون آورد و بران صورتی مشابه صورت اسحق بود
بر لب زیرین او خالی نهاده گفت این را می شناسید گفتم نه گفت این یعقوب
علیه السلام است و دری دیگر باز کرد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و بران
صورتی مردی سفید خوب روی بلند بالا خوش قامت متواضع سرخ روی بود گفت
این را می شناسید گفتم نه گفت این اسمعیل علیه السلام است و دری
دیگر باز کرد و حریر پاره سفید بیرون آورد و دران صورتی مثل صورت آدم که روی
او چون آفتاب می تابید بود گفت این را می شناسید گفتم نه گفت این یوسف
علیه السلام است و دری دیگر باز کرد و حریر پاره سفید بیرون آورده بران صورتی
مردی سرخ رنگ بود باریک ساق پست شکم بزرگ رقبه شمشیر حمایل کرده بود گفت این را
می شناسید گفتم نه گفت این داود علیه السلام است و در پیچیده و دری دیگر باز کرد
و حریر دیگر پاره سفید بیرون آورد و دران صورة مردی بابای دراز کفل بزرگ اسب
سوار بود گفت این را می شناسید گفتم نه گفت این سلیمان علیه السلام است و دری
دیگر باز کرد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و دران صورت مردی موی سفید سیاه
ریش بسیار موی خوش چشم خوب روی بود گفت این را می شناسید گفتم نه گفت
این صورة عیسی علیه السلام است پس گفتم این صورتها تو از کجا بتو رسیده که
قیاسی بصورت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه همه راست و موافق

می نماید گفت آدم از حق جل و علا درخواست کرد پیغامبران او لاد او بوی نماید
و صورة ایشان فرو فرستاد و در زمین مغرب در خزانه آدم بود ذو القرنین
از آنجا بیرون آورد و بدانیال داد تا این صورتها از آن نقش کرد و بدست
ما رسید بعد از آن گفت و الله که دل من بغایت خوش شد و دوست میدارم که
نفس من بخوشی ترک ملک وداع کند و بنده مسلمان کردم که بندگان را خوشی
بدارد تا زمانی که اجل در رسد و ما را رعایت تمام کرده جایزه نیکو داده باز
گردانید و چون با میر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه رسیدیم و خبر بوی دادیم
گفت مسکین او که اگر حق جل و علی خیری با وی خواسته بودی هر آینه این دولت
بیافتی کعب الاحبار روایت میکند که چون ابراهیم را علیه السلام وفات در رسید
اولاد خود مجموع حاضر کرد و تابوت سکینه در میان آورد و فتح کرد پس گفت
ای فرزندان من نظر درین تابوت کنید و چون نظر کردند بعدد پیغامبران
خانه در آن دیدند و آخر خانها خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود
از یاقوت سرخ و او در آنجا در نماز بود و از راست او ابو بکر صدیق
رضی الله عنه ایستاده و از چپ عمر خطاب رضی الله عنه و از خلف
عثمان بن عفان رضی الله عنه و از پیش روی علی بن ابی طالب
رضی الله عنه و در حوالی ایشان اهل بیت از خلف و اتقیا و صحابه
از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین باب دوم در بنا

کتب قدیمه و انبیاء دیگران به بعثت رسول خدای صلی الله علیه وسلم
کعب الاحبار روایت کند که در کتب آسمانی آمده که محمد رسول
خدا است سهل و آهسته باشد و خشونت در وی نبود و در اسواق
او آواز نداره و در عوض بدی نیکی کند و از جرم گناهکاران عفو فرماید و امت
وی حمد و ثنا و تکبیر گویند و سراویل در پای کنند و اطراف و اعضا را
وضو کنند و صف ایشان در قتال با کفار و در نماز یکسان باشد و در اوراد
و در طاعات ایشان زمزمه چون زمزمه نحل بود و آواز تسبیح و ذکر
ایشان تا به آسمان رسد و حضرت رسالت پناه صلوات الله
وسلامه علیه در مکه بوجود آید و هجرت بطیبه کند و در زمان حیوة او
ملک حرب تا شام مسخر وی شود عبد الله سلام رضی الله عنه روایت کند
که حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه در کتب انبیا
چنین دیدم که نوشته بود که ترا بعثت کردیم تا شاهد و بشیر و نذیر باشی
و خلایق را ارشاد کنی تو بنده و رسول منی نام تو متوکل کرده ام سهل باشد
و خشونت در وی نبود و عفو عادت او باشد و تا دین حنیفی بواسطه
کلمه توحید که بگویند و بشنوانند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای غافل
بینا و بیدار نگردانند و تا محکم و مستقیم گردانند او را نمیرانم و بدانکه حق
عز شانه از همه پیغامبران عهد و میثاق فرا گرفته که ایمان بوی آرند و تصدیق

نبوت وی

نبوت وی آرزو کنند و ممد وی باشند تا اهل ضلال مقهور گردند و امت
خود را بدان وا دارند که چون حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام
مبعوث گردد و با ایمان آرند و از مخالفت او محترز باشند و با همه عهد و میثاق
و هر یک از امت خود فرا گرفتند و آیه وَ اِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیْثَاقَ النَّبِیِّیْنَ
بر این ناطق است [illegible] که آدم علیه السلام گفت که در قیامت من بزرگ
بر همه خلایق باشم الا یک کس از ذریت من که نام وی احمد بود و او را دو وجه بر من
فضیلت داشته باشد در دنیا زن او یعنی حضرت خدیجه رضی الله عنها
ممد و معاون وی بوده باشد و حوا بخلاف او بوده و حق سبحانه
اعانت فرموده تا شیطان او مسلمان شد و شیطان من کافر بود و عبد الله بن
سلام رضی الله عنه روایت کند که از علامات نبوت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم در توریت است که نور طور بموسی علیه السلام
رسیده و در کوه ساعیر انجیل بعیسی علیه السلام رسیده و در کوه آمد و نور
قرآن در جبال فاران مکه بست بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
تابیده شد و در توریت نوشته که در زمین مکه که مسکن اسمعیل بوده
پرورش یابد و در مکه وحی بر وی نازل شود و از آن مبعوث گردد
و در انجیل عیسی آمده که عیسی علیه السلام میگوید که اگر مرا دوست میدارید وصیت
من قبول کنید و من از حضرت عزت استدعا کرده ام که بعد از من پیغامبری

دیگر خلایق فرستد که تا قیامت دین او باشد و دیگر ادیان منسوخ گردد
و اثبات نبوت حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه
و دوام شریعت روا این قول قویم ست و دیگر در انجیل آمده که چون
فارقلیط یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مبعوث گردد
گواهی دهد که من بتبلیغ رسالت بر نهج صدق و صواب بشما کرده ام
و همیشه امم سالفه بتکذیب متابعان عیسی علیه السلام کرده اند و یهود
در تاب بهتان در حق ایشان بگفتند تا آن زمان که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم مبعوث گشت و ادا شهادت فرمود که آنچه
متابعان دین عیسی علیه السلام نقل کرده اند صواب بوده و غیر آن
کذب و بهتان در توریت و انجیل دلایل بر اشارات نبوت و ظهور
دین محمد علیه الصلوة و السلام بی حد و بیشمار ست نقلست که انجیل
از زبان چهار نفر از حواریان گرفته اند و نام ایشان متی ... و یوحنا
و مرقس و لوقا بوده و ایشان از زبان عیسی علیه السلام گرفته بودند
و هر یکی بعبارتی خاص باز رسانیده و از اینست اناجیل اربعه مخالف
یکدیگر ست و چون یهود و نصاری توریت و انجیل را از کتاب حفظ
نتوانستند کرد و علم از زبان علما فرا گرفتند این دو کتاب ضایع نابوده
الله تبارک و تعالی و تقدس امت محمد را صلی الله علیه و سلم توفیق رفیق

گردانید

کرده اند تا بجهت باراده خود حفظ قرآن کردند و ضایع نشد وآیه انا نحن نزلنا الذکر
وانا له لحافظون دلیل آنست وآیه لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من
خلفه تنزیل من حمید حکیم صفت آن بود واز مزامیر داود منقولست که گفت
الهی صاحب سنت را مبعوث گردان تا خلایق را اعلام کند که عیسی علیه السلام
بنده مخلوق است نه خالق معبود و این دلیل است برآنکه حق عز شانه داود
علیه السلام را برآنچه نصاری خواستند گفت که عیسی خدای معبود است
مطلع گردانید تا این دعا کرد و در زبور آمده که رحمت برلب و دندان تو ریزان تو
و برکت تو تا ابد پاینده شمشیر را حمایل کن که حمد و بهای تو غالبست و کلمه الحق بگو
که ناموس و شریعت تو مقرون هیبت و قوت نصرت خواهد بود و مجموع امم سحر
تو خواهند شد و مخاطب این سخن محمد علیه الصلوات والسلام است و در
کتاب شعیا آمده که بروشناد مانم وحی بروی منزل گردانم تا عدل در میان خلایق
آورد و ایشان را وصیت کند و بنده بسیار نکند و آواز بلند بر ندارد و چشمهای کور
گوشهای کر و غافل بینا و بیدار گرداند و انچه محمد علیه الصلواة والسلام خواهم
داد بدیگری ندهم و از اقصی زمین ظاهر گردد و خدا را احمد گویند و خلایق بوی خرم
شوند و ایمان آرند بهر فراز و نشیب تهلیل و تکبیر گویند و ضعیف و مغلوب نگردند
و میل بهوی نکنند و صلحا را عزیز دارند از ایشان گروهی ضعیف نمایند و فی الواقع
موید و مظفر باشد و اوکی تواضع و نور حق بود آن نوری که اثر قوه وی تا ابد

دلهای

منطقی نشود و بر شانه وی خاتم نبوت باشد و در دیگر کتب آمده که از دریا تا در
دریا مسخر وی خواهد شد و تا منقطع زمین ازان وی گردد و اعدای وی در حصار
نشیان جمله در خاک افتند و مغلوب شوند و ملوک یمن و دیگر مواضع همه مطیع گردند
و قربا تنها کنند و احکام سابقه منقاد شوند و او از جمله اقویا قوی تر خواهد بود صغار را
خلاص دهد و بر مسکین رحمت کند اموال بلاد و سپاه بوی دهند و در جمیع اوقات صلوة
بوی فرستند و هر روز که گذرد دین وی قوی تر شود و با دو دین تا ابد بماند و نام
او بیش از طلوع آفتاب بعدد مجموع خلایق او را مبارک دانند و حمد او گویند
و آنکس که این صفات ازان اوست محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام است
کعب الاحبار روایت کنند که چون تبع بمدینه آمد و در حوالی آنجا نزول کرد پیغام بعلمای
یهود فرستاد که این شهر خراب میکنیم تا یهود نماند و جمله رجوع باز دین عرب
کنند شامون یهودی که اعلم ایشان بود جواب فرستاد که این شهر هجرتگاه
پیغامبری از اولاد اسمعیل است که در مکه بوجود آید و نام وی احمد بود و
درین مقام که منزل تو است قتل و جراحت بسیار باصحاب وی واقع شود تبع گفت
چون پیغامبر بود هم مخالفه مدعی شما ست کدام طایفه با او مقابله کنند گفتند
خویشان وی گفت قبر وی کجا باشد گفتند درین شهر گفت در محاربه کدام
طایفه غالب شوند گفتند یک نوبت او و دیگر بار معارض او و درین مقام قتل
بسیار واقع شود و عاقبت و فرصت و نصرت او را باشد و بهمه غالب

قتل

کرده و وراء نوبت هیچکس با وی منازعت نتواند کرد و تیغ گفت او را چه صفت
باشد گفتند ربعه بود و در چشم وی سرخی باشد و بر شتر سوار شود و عبا پوشد
و شمشیر بر دوش حمایل باشد و در راه حق خویش و بیگانه فرق ننهد تا آن
زمانکه دین را اقرار دهد پس تبع گفت مرا با این شهر هیچ غرض نیست و سزاوار
نباشد که خرابی این شهر بر دست من باشد و باز گشت و متوجه یمن شد
وهب بن منبه نقل کرده که حق جل و علا وحی با آدم فرستاد که من خداوند مکه ام اهل
انجا همسایگان منند زائران انجا گروه مهمان و در جوار من باشند آن
بلده را با اهل آسمان و زمین معمور کنم از اطراف گرده کالیده سوی خاک
الوده آواز تکبیر و تهلیل بر داشته لبیک گویان و غرق اشک گشته باینجا آیند
و مهمان من باشند و سزاوار بود که ایشانرا الحق ابرار گردانم و در انجا بعد
کعبه از بهر پیغامبری که نام وی ابراهیم باشد ظاهر گردانم و عمارت آن بر دست
او احسان کنم تجدد آن او را باشد و سقایة انجا روی بهم کشف گردانم حل
و حرم بوی مسلم و عبادتگاه انجا بوی تمام و دیگر امم و اهل هر قرنی از امعمور
دارند میدارند تا نوبت بفرزندی از فرزندان آن او رسد که نام وی محمد باشد
و خاتم پیغامبران خواهد بود و تا قیامت قوم او از مقیمان و سلاطین و حجاج
گردانم و هر کسی که طالب من بود که مرا از میان اهل توکل دو فاقه خاک الود سر برهنه
باشد طلب وا آرد و در معجم کبیر آمده که کعب بن لوی بن غالب در روزهای جمعه حلالتی را

باشند

در مکه جمع کردی و آن روز را عروبه گفتندی و این خطبه میخواند که اما بعد

فاسمعوا وتعلموا وافهموا واعلموا لیل ساج ونهار ضاح والارض

مهاد والسماء بناء والجبال اوتاد والنجوم اعلام والاولون کالآخرین

والانثی والذکر زوج فصلوا ارحامکم واحفظوا اصهارکم وثمروا اولادکم

فهل رأیتم من هالک رجع او میت نشر الدار امامکم والظن بخلاف ما تقولون

علیکم بحرمکم زینوه وعظموه وتمسکوا به فسیأتی له نبأ عظیم وسیخرج منه

نبی کریم یعنی که بدانید و بشنوید و فهم کنید که شب تاریک است و روز روشن و

زمین مبسوط و آسمانها بلند و کوهها میخ زمین است و ستارگان علامات

آرایش آسمان و اولین مثل آخرین اند و ذکور و اناث هم جفت باشند

پس صله رحم کنید و خویشان را نگاه دارید و فرزندان را تربیت نمایید که هر کسی

که مرد باز نیاید و آنچه میشنوم خبر آن گمان میبرم محافظت حرم کنید و کعبه را

آرایش دهید و ملازمت آن نمایید که زود باشد که نشان حرم معظم

گردد و پیغامبری در آنجا مبعوث شود و این نظم میخواند شعر

نهار ولیل کل اوب بحادث سواء علینا لیلها ونهارها یؤبان بالاحداث حتی تأوبا

وبالنعم الضافی علینا ستورها علی غفلة یأتی النبی محمد فیخبر اخبارا صدوقا خبیرها

نظم

اگرچه روز و شب یکسان نماید حوادث زان منافا گاه زاید چرا ما این خبر بشنیده‌ایم

جهان زین فرده و در غفلت مداریم که خواهد آمدن پیغامبری نو محمد نام صادق قول او بعد

یکی از آن

پس زان میگفت که اگر دران زمان من زنده باشم چون کردن خدا زان
نحو بود از جهد یکی کنم و چون محل حمله برم تا زور النصرة دهم و بعضی گفته که کعب
بن لوی این صورت از صحف ابراهیم علیه السلام نقل کرده بود ابن عباس
رضی الله عنهما روایت میکنند یهود قریظه و نضیر و فدک و خیبر صفت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در کتب می یافتند و دران شب که بوجود آمد
گفتند امشب احمد بوجود آمده ستاره وی طالع شد و چون پیغامبر گشت گفتند
امروز پیغامبر گشت و ستاره نبوة او برآمد و او را می شناختند و در نبوة او
معترف بودند و صفت او میکردند ولیکن حسد و بغی ایشان را از ایمان محروم
کرد و این شیخ مصرحت زان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید
بلکه حق جل و علا او را غایت گردانید و دین وی قوی ساخت و ناسخ دیگر
شرایع گردانید و حقیقت هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق
لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون ظاهر گشت نقلست که بر در
دروازه اسکندریه صورة شتر سواری بود عرب که ردا و برد را زیر دوش و میان
داشت و عمامه در سر پیچیده و نعل در پای کرده هم از مس کرده بودند هرگاه
که ظلمی بر شخصی میرفت مظلوم با ظالم میگفت حق من بستان زانکه این شخص
مبعوث گردد و مطیع با کره از تو استیفا کند بگزارد و همیشه این صورت
بود و دران زمان که عمرو عاص فتح مصر کرد آنرا غایب گردانید و اب الامنه

نقل کنند که در بعضی از کتب آسمانی خوانده ام که خطاب بصاحب کتاب
رسید که بر خیز و در مجمع امت بگوی که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش
که حق تعالی میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنعمت
خود پرورش دادم و کرامت در حق ایشان ارزانی داشتم و ایشان را
بر همه اختیار کردم و چون گله گوسفند رمیده و متفرق شده بی شبان بودند
و همه را جمع کردم و رنجورها و بیمار ماندها ایشان را صلاح آوردم و همه را محفوظ
داشتم پس ایشان مغرور شدند و سر بر هم زدند و یکدیگر را قتل کردند وای
بر آن گروه گناه کار و وای بر این طائفه ظالم در آن روز که آسمان و زمین
آفریدم حکمی محکم کردم و آن را طالع معین ساختم اگر علم غیب آرند گو خبر
دهید که در چه هنگام باشد که دین محمد را بر همه دینها غالب گردانم و اگر
میدانند بگو بنویسند او در چه زمانی خواهد بود و همدم و معاون وی چه کس
باشند من رسول امی بعث خواهم کرد که سهل و آهسته بود و در
اسواق آواز بر ندارد و بیهوده نگوید او را بر هر نیکوئی مدد کنم و اخلاق کریم
بروی ارزانی دارم و در زبان وی سکینه نهم و تقوی ضمیر وی گردانم و حق
عدل شریعت و سیرت وی باشد و اسلام ملت وی باشد و او را
رفیع گردانم و از فقر غنی گردانم و از ضلالت راه راست دهم و گوش کر
او دلهای دور و آرزوها مختلف متفق گردانم و امت او را از روی طاعت و اصلاح

باهم از امم

بهترین امم سازم و در مساجد و صلوة و اوقات طاعات بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر
ملهم دارم و جبهة الله بر خاک نهند و جان و مال را ترک گیرند و از راه حق تعالی با کفار
مقاتله کنند و صفوف ایشان در غزو و نماز یکسان باشد و ارکان نماز
هر یک بجای خود آرند و در هر کجا که باشند تکبیر گویند شبها بطاعت بروز آرند
و در روز چون شیران با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت
و منت و بهر کسی که خواهم دهم من خداوند فضل عظیم و مثل این اخبار در کتب
بیشمار است و اختصار اولیست پاک و منزه خداوندی که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم را باین شرفها مخصوص گردانید و بزبان پیغامبران پیش
از وجود او بروزگاری دور دراز خبر بعثت وی داد و برهان آن بیان فرمود اهل
ایمان و متابعان را بنیاد و بیدار گردانید و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن
یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین الحمد لله رب العالمین باب سیوم
در بیان اخبار کاهنان به بعثت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
خزیمة بن ثابت رضی الله عنه روایت کند که ابو عامر راهب پیش از بعثت
ترک شرک و کفر گفته و موحد گشته و طالب هدایت بود و دایم وصف حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم کردی و سفر بسیار کردی و از اهل کتاب استکشاف
امر دین می نمود و علمای یهود او را خبر از دین و وصف حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم داده بودند ناگاه روزی در میان جماعتی از اوس و خزرج نشسته بود

در بیان مخرج با امجر نقل از رسول خدای صلی الله علیه وسلم می کرد و ابو الهیثم
بن التیهان قضاعی که چون او موحد و طالب هدایت بود گفت یا ابا عامر اگر او را
دریابی صفت او زیاده ازین کنی گفت بلی والله که صفت او از انس و جن
شنیده ام گفت انس ممکن که آنچه در کتاب الله یافته باشد بیان کند اما جن
عجب بود و از هیچکس این معنی نشنیده ام اگر خبری از ایشان داری بیان کن
ابو عامر گفت شنودند که در همین کاهی بود و صورتها و غیبی میگفت و در آن
ماه که اعراب سنانها از نیزه بر کنده اند و ترک حرب کرده یعنی ماه رجب فرود
رو و جنگ او در شب ماهتاب متوجه یمن شدم و در راه خواب بر من غالب
شد و چون بیدار شدم راحله مرا نیفتی زیر مکی غریب برده بود در شعاک شدم
و آتشی چون ستارها از آسمان از دور دیدم که با آوای هیچ مشابهت نداشتند
و هیچ خیمه و خرگاه نبود چون آواز شنیدم موی های بدنم راست گشت و راحله گاه
گرفت و در لرزه افتاد و خود را از آن بر زمین انداختم و آن اشخاص از نظر
من غایب شدند پس باواز بلند گفتم من پناه به بزرگ این جماعت میبرم ناگاه
خود بخود در ظلمات آمدند و چهار نفر از روی اصلاح بر من آمدند و سلام کردند
و بنشستند و صورتها و بس زشت و ناخوش بودند یکی گفت از کجایی گفتم از عشایره
گفت یکی اسیر وی یا گفتم من در جوار شما ام گفتند بلی و اندیشه مکن پس قصه
خود با ایشان بگفتم بعد از آن گفتم اعتماد ما بر کاهنان است که از شما خبر ها می ستانند

دلی نهانی

و من یحیی جوان تابع آنکه کم مراد من برادر و حقیقت آن مرا اعلام ده و بهم اسارت
بیکی کرفتند بر دانا رسیدی پس سوال از وی کردم یا اباعاصم عز و کرامت آیات
علم راست بیاموز تو کند یا و مکیم نیز علیه السلام بیابان بنی عمران به یاران بسیار که
کردن فرازان باریک میان لسوی انی که بر عهد وافی بود و نصیحت بسیار
فرماید بر آمید و در سیر آورند و از آسمان کلام بسیار نازل شود تا جهان را انقیاد
در بنی سرافرازان سرکش کمراه کنند و فتنه کوی را خاموش کردانند تا ابا
عاصم بدر سیم که مداومت و مداخلت در جنگ و ظلم و خرابی حق وحشت به را
بغضب بر ده و کار اکاسره و قیاصره و دیگر ملوک مبعوث و موجود خواهد گشت
ابوعاصم گفت آنکس پیغامبر باشد یا سلطان گفت حاش لله بلکه پیغامبر است
شریف کریم که وفا بر عهد کند و خوش خلق باشد و به حلم و وقار آراسته
بود و از بنی هاشم بن عبد مناف خواهد بود و منور و صفادار بود نه بلند
باریک باشد و نه کوتاه عریض بود و چون نطق کند تیز نکردد و تسهیل کیرد و
بر اذیت صبر کند و انتقام نجوید کوشش هار حشمتش فراخ بود و عیب در وی
نباشد و در میان شانه وی علامت نبوت باشد و نانوشتن بود و
دین پاک آسان در میان از دو هر کس که متابعت وی بکند نیکبخت بود و
این سخن از ملائکه که در اطراف آفاق در بردارند استماع چنین کرده ام
و بر خاستند و رفتند و من در آن زمین باز ماندم و چون بامداد کردم جماعت را

بجانب خود کردم نقلی دیگر است که مرثد بن عبد کلال روزی از غزو باز گشت
و اموال بیقیاس داشت و گروهی از فصحا و شعرای اعراب رفتند و او را تهنیت
کردند و ایشان را نواخت بسیار کرد و عطای بیشمار داد و در غایت خوشدلی
بود ناگاه در شب خوابی بدید و از آن ترسناک شد و دهشت در روی
اثر کرد و چون بیدار گشت آن خواب فراموش کرده بود و اندوه و بیم در وی
ماند و از اصحاب عزلت گرفت و کاهنان را جمع کرد و هر یک را بخلوت
میخواند و سؤال میکرد که خواب من دیده ام چه بوده ندانستند و چون
همه عاجز شدند قلق و بیخوابی او زیاده شد و مادرش کاهنه بود و او را
گفت تا زمان کاهنه را طلب دارد و استفسار از ایشان که طبیعت ایشان
در کهانت حاذق تر بود و ایشان را حاضر گردانید و هیچ کدام و چون از همه نومید
شد از سر آن قصه درگذشت ناگاه روزی در صید بود و در عقب آهوی ماده
بتاخت و از لشکر دور افتاد و برد در غاری رسید و آنجا دو سه خانه بود و از
غایت حرارت آفتاب که در وی اثر کرده بود میل بسوی ایشان کرد و بر
در خانه از آنها بایستاد و عجوزه بیرون آمد و او را ترحیب کرد و گفت با
من و جمعیت و عیش خوش در منزلی معمور نزول کن پس از اسب فرود
آمد و در آن خانه رفت و چون در آن منزل قرار گرفت و هوای خوش
بر وی وزید بخواب رفت و چون آفتاب سپرد شد بیدار گشت

دید

ودست در چشم مالید و دختری جمال خوب روی دید که بر بالین وی نشسته
بود میگوید ای ملک کریم از نعمت محظوظ مانی تر آرزوی طعام هست او فی الحال
بتصور آنکه او را شناخته اند و بهایت ترسیده شد و خود را از آن سخن
غافل گردانید دختر گفت مترس که بخت و دولت تو بلند است و خدای
تو باد و ما را خود تمام از تو خواهد رسید پس او را به تربیت و قدر چنین مهمانی کرد و خود
بخدمت او قیام نمود و قدحی از شیر خالص آوردند و او نوشانید و جمال و حسن آن
دختر در نظر وی خوش نمود و آرزوی نکاح او کرد و گفت نام تو چیست گفت
غفیر الکف یا غفیر الکف انگشتری تو او را ملک خواندی کیست گفت مدبر ملک
پدر صاحب دولت که مجموع کاهنان را از بهر مشکلها جمع کرد و جمله متحیر و عاجز شدند
گفت یا غفیر الکف آن مشکل میدانی گفت بلی آن خوابی بوده است و نه اضغاث
و احلام است گفت شرح آن بیان کن غفیر الکف در جواب گفت در خواب
دیدی که باد می آمد و خاک می برد و چندان بالا گرفت که باسمان رسید و
از میان آن آتشی می درخشید و دودی از آن میرفت و از عقب آن نهری
آب روان بود و می شنودی که شخصی میگفت بیا مد بکنار آبی که هر کس که
جرعه از آن آشامد سیراب گردد و هر کس که در آشامیدن فهمن در آن نهد
بسر در افتد غرق شود مدبر گفت راست گفتی این خواب من بوده و تعبیر
آن بیان کن غفیر الکف اما باد که خاک بر هوا می برد ملوک باشند و

جوی آب علم بسیار بود و آنکس که خلایق را دعوت باب میکرد معامبر
شفیع باشد و آنکس که سیراب خورد مطیع و ولی او بود و آنکس که
دهن در آن نهد دشمن و مخالف وی بود مرتد گفت آن پیغامبر مصلح مبعوث
شود یا لحنک غفیرا گفت بان خدای که بردارنده آسمان و فرود آرنده باران
است که رهها را باطل کند و دختران ملوک چون کنیزکان نه بهر ده برده گفت
یا غفیرا دعوت کند گفت بنماز و روزه و صله رحم و کسر اصنام و دوری
جستن از قمار و دیگر معاصی گفت یا غفیرا از کدام قوم بود گفت انبی مضر بن نزار
و آنش نزامی ربت سخت واقع شود گفت چون قوم خود را نیت کند مدد
حال وی که باشند اکابر و اشراف اطراف که اهل سعادت باشند
غزا میکنند و مشکلات را تسهیل میکردانند و به نصرت دادن وی منسوب باشند
پس مرتد زمانی در فکر فرو رفت و اندیشه میکرد که چگونه او را در نکاح آورد
غفیرا گفت خواهند من غیور است و عاقبت او خواهد بود و مقهور شود
و تکلف موذی بخسران و هلاکت و فی الحال مرتد سوار شد و بار ملک
ببوست و صد شتر نجیب بان دختر فرستاد نقل دیگر آنست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با دختر کوی میرفت لهیب بن مالک گفت یا
رسول الله اول کسی که دید و دانست آسمان از دیوان محفوظ داشتند و
ایشان را از استراق سمع ممنوع و مرجوم کردانید مگر من بودم و

مردان

صورت آن بود که منجمی بعمر دویست و هشتاد ساله بود خطر بن مالک نام داشت
و اعلم زمان خود بود و از وی سوال کردم که ازین رجم که تو در آسمان ظاهر شد
هیچ خبری داری که ما ترسناکیم یا وا نتیجه بد دهد گفت سحرگاه بیا تا ترا
خبر دهم که نیک است یا بد پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب رفتیم و خطر ایستاده
بود و روی سوی آسمان داشت و چون او را آواز دادیم اشارت کرد که
خاموش باشید تا ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطر آواز بر داشت و گفت
راست ریخت عقاب یادی فحم کرد و در تعذیب او تعجیل نمود و ستاره او
سوخته گشت و جواب او منقطع کرد وای بر حال او که دگر سو او را هم بر گیرد
وفا داو را بار گواهند و بنداو را منقطع شد و احوال او متغیر گشت پس
زمانی خاموش ماند و گفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم بحق و
بیان و سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان که دیوان شیاطین را از استراق سمع
ممنوع کردند و با تش مرجوم شوند تا پیغامبری بزرگ قدر که مبعوث و تنزیل
و احکام حلال و حرام بود ظهور نماید و برهان او چون شعاع آفتاب لایح
شود و بت پرستی باطل کند گفتم یا خطر تو حکایتی غریب و عجیب میکنی
قوم ترا چه حال خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که
متابعت وی کنند و از مخالفت وی اجتناب نمایند و در مکه پیدا گردد
و قرآن بروی نازل شود گفتم یا خطر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم

بحیره و عیص که نباشند الا از قریش و در حکم او نباشند طیش و در خلق وی
نباشد عیش و بنکراهنوه از بنی قحطان و دیگر قبایل بوی جمیع گویند گفتم
از کدام قریش گفت بکعبه و ارکان سوگند که از خاندان کرم و مروت از
نسل هاشم خواهد بود و نقل کرده و فجره مبعوث باشد و این قصه از
دیوان بزرگ یمن رسید پس گفت الله اکبر پس حق ظاهر شد و خبر
داد بند دیوان آسمان منقطع گشت و بیفتاد و بیهوش شد و بعد از سه روز
باز بهوش آمد و گفت لا اله الا الله و حضرت رسالت چون این سخن
بشنید فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوه گفته است و در قیامت
مبعوث شود و امتی تنها باشد و نقلها و غرایب از این جنس بسیار
است و اختصار اولی نمود والله اعلم باب [illegible] در ذکر کیفیت منتقل
شدن نور نبوة رسول الله صلی الله علیه و سلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره
بعض از مفسران در معنی آیه و توکل علی الرحیم الذی یریک حین تقوم و
تقلبک فی الساجدین گفته اند مراد از تقوم قیام نبوت است و از
تقلیل فی الساجدین نقل او بود از معامبری به معامبری دیگر ما آن
هنگام که زمین و زمان بنور نبوت او آراسته شد سعید بن عمر انصاری
روایت از پدر خود کند او گفت در صحبت کعب احبار بودم و دیدم
که صلوات بسیار بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم میفرستاد گفتم یا ابا

اسحق صلوات

السبحی صلوات بسیار بیغمبرستی خورده که ابتدا از خلقت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه و شرف او و کیفیت منتقل شدن او از اصلاب طیبه بارحام
طاهره از آدم تا عبد الله و صفت او در توریت چگونه بود کعب الاحبار گفت
چون جبرئیل علیه السلام بفرمان خدای خاک پاک آدم را از شرق و غرب
و اعلی و اسفل زمین برداشت و آدم را از آن بیافرید ملائکه نزول کردند
و قبضه خاک پاک سفید منور از موضع قبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرا
گرفتند و در بهشت با آب تسنیم خمیر کردند و در مجموع نهرها بهشت فرو بردند و
چنان صافی شد که هم چون در سفید بود و در آسمانها و زمینها و بحارها همه بگردانیدند
و آدم هنوز بی روح بود و ملائکه پیش از معرفت آدم فضیلت و نام محمد علیه الصلوٰة
والسلام شناختند و چون نفخ روح در آدم کردند نور نبوت حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام بر پیشانی او چون شمع می تابید و آدم از آن زمزمهای موج
می شنید گفت الهی این زمزمه است ندا رسید که این تسبیح نور محمد علیه الصلواه والسلام است
که با آب نور آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی خوشا آن فرزند
شد خاک آن پدر و در بالای آسمانها و بهشت و سراپرده ها و عرش بنام وی
معلم کرده ام پس مجموع چیزها مقرر و منور و خندان گشت و عهد و میثاق
در غایت فطنت آن نور از آدم بستد و خواب بر آدم علیه السلام کرد و آن
نور از قرارگاه پشت وی بیرون آوردند و در نهر معرفت و رضوان فرو بردند

مه بجای خود نهادند پس آن نور پانصد ساله راه از آدم تابان شد و
چون آدم بیدار گشت شعاع آن نور بدید چشم خود فرو گرفت الهی این چه
نور است ندا رسید که قرار گیر که این نور محمد علیه الصلوة والسلام است
و بعزت و جلال من سوگند که با او و در اعلی علیین رفیع گردانم و بهشت
از بهر وی آراسته‌ام و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن
بروی منزل گردانم کلامی تازه که هرگز کهنه نشود و پس از بهر آدم بعد و
هر جایی که خواست شد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریف‌ترین
آنها کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود و فرمان بآدم رسید که بالا
ازان ساحت بهشت بین و ببین کدام کرسی است نور صاحب آن کرسی
از وی بیرون می‌آمد و چون بکرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر بالا
رفت هفتاد هزار علم از نور وی بظهور آمد و ملایکه را دران روز از
بزرگواری و فضیلت محمد علیه الصلوة والسلام چندان تشریف کرامت
و فضیلت محمد علیه الصلوة والسلام کرامت بدادند که هرگز ندیده بودند
پس آن نور اول بار بآدم بگذرانیدند جمال و زهد و بهاء و حلم و طهارت
و نور آنرا بدید نظر در سراپرده‌های عرش کرد و دید که بسطری از نور نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله گفت الهی این چه کسی باشد که زینت
مجمع کاینات از وی است و همه مخلوقات بدوست وی آفریده و تقویت

و طهارت

وطهارت ازان اوست و اورا انگشترین سفید ست که چون چراغ
درخشان و در میان هر دو چشم او نوری تابان و مشک خالص از روی
فایح و آسمانها جمله باو خرم و خندان اند و از مجموع مخلوقات ندا میرسد کای
محمد سرور پیغامبرانست خوشا تو ای آدم که از فرزند تو خواهد بود و لیکن
یتیم و صبور و تنها در میان قوم باشد و دایم نصیحت کند و از حضرت عزت
ندا رسید که او حبیب منست و بدین حنیفی مبعوث کرد و صاحب شفاعت
کبری باشد و از بندگان خاص من بود و نور اهل دنیاست که هر کس که
متابعت او کند در بهشت وی باشد و داخل بندگان خاص الخاص
من باشد و نام او هر چه اندر ختم نصرت و سلامت با آن همراه کرده ام
پس بنظر تعظیم او ملکی که او را بر تخت پیغامبران بسیار خواهد بود و در مجموع
آسمانها و زمینها و بهشت معروفست و در آسمان نام او احمدست
و در زمین محمد و در دریا ماحی و آدم گفت الهی نام او در دریا چه سبب
ماحی بود ندا رسید که تا همه شرکها و کفرها بوی محو کنم زمان او نزدیک
بقیامت باشد و دیگر بر دیگر پیغامبران مقدم و بعثت دیگر پیغامبران بود
هیچ پیغامبری و امت گرامی تر از محمد و امت وی نیافریدم و در کتب آسمانی
نام امت او حمادون بود و دایم بر طهارت باشند نور ایشان در زمین
چون نور ستارگان در آسمان بود ملایکه آسمان با ایشان خرم باشند رحمت

و معرفت بر ایشان نازل شود آدم گفت الهی صفت او و سیرت و قوم او
و کیفیت منقاد شدن ایشان او را مرا اعلام ده ندا رسید که از نتایج کرامت
محمد این نور تو را زیبا داشتیم پس دوم بار آن نور بر روی پیکر رانیدند و در
نظر وی چنان نمود که روی آن شریف انور ساطع و بها و مجد و شرف بر شاینده
بودند و در تبلیغ رسالت میان در بسته بود و با جمعی که منقاد وی بودند
مواسا میکرد و کلام و رحمت و شفقت آراسته بود و تحمل از اذیت مخالفان
میکرد و چون آدم نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و امت مؤمنان ایشان
و کرامتهای او که حق تعالی به ایشان ارزانی فرموده و اولاد ایشان
که در قرنها بار دیده خواست شد که دو دیده وی راست از ابراهیم و از
حسب اسمعیل و دیگر پیغمبران در برابر ایستاده و دست بر هم نهاده از خرمی
خیال خنده در آمد که مشرق و مغرب نورانی گشت و گفت الهی و مولای
مرا این مرتبه تا چه او فرزند من باشد پس آدم دعاء برکت و نصرت
بر وی خواند و دست بر اعضای وی مالید رجوع تا ز مناقب حضرت
صلوات الله و سلامه علیه و کرامت و مناقب امت او کردیم بعد از آن حق تعالی
بحث نه وحی با آدم فرستاد امانت که در صلب تو بود و بعثت نهاده
باید که به طهارت نقل با رحام طاهرات کنی آدم گفت الهی این امانت
بشرط آن قرار گرفته ام که بعثت بود نه هم الا فرزندان معصوم جبرئیل شرط نامه

قباله

قایم شد و کروبیان ملائکه بدان گواه شدند و نور نبوت محمد علیه الصلوة والسلام
در میان دیگر انوار درج کرده بود بعثت در طبقه اولیا از پیغامبران مرسل بود
و از ان دیگر پیغامبران بالطف محمد علیه الصلوة والسلام در پشت آدم تسبیح
میکرد و نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر بالا همه بود و زهد و ورع
و طهارت و عصمت از ان منشعب بود پس وحی بآدم رسید که هر گاه
آن نور از پیشانی تو معدوم شود بدانکه از تو نقل به پشت شده و عهد و میثاق
از روی فرا گیر تا آن نور را الا معصومه ترین زنی که در زمان وی باشند
و همیشه آدم با آن نور همراه بود و چون آفتاب و ماهتاب از روی پیشانی تابید
و هر گاه که میخواست که با حوا مجامعت کند اول او را میفرمود با تطهیر و تطیب
میکرد که وقت باشند آن نور مستودع از پشت من منتقل برحم تو شود و حال
وقت که آدم مترصد کسب روزی با حوا بهم بودند که ناگاه نهری عظیم در بهشت
پیدا شد و درهای آسمان بگشودند و رحمت برکت منزل گشت و نهر و دران
نهر غسل کردند و خود را مطهر و مطیب گردانیدند و حوا الکاه رفتند و ملائکه
فردوس ناگاه در رسید و طبقی زمردین پر از میوه های الوان در دست
داشتند و بآدم گفتند صلی الله یا ابا محمد این میوه را می شناسی گفت بلی
این میوه بهشت است که از خدای تعالی مطلب کرده ام که پیش از مرگ مرا
این روزی گردانند ملائکه گفتند حق سبحانه مطلوب میسر گردانید تا تناول کنید

تا نور و برهان لطف محمد که در پشت تو هست زیادت شود که حق تعالی نه
حوا را فرزند خواهد بخشید که نام وی شیث بود و پدر همه پیغامبران خواهد بود
پس پدر و مادر ان میوه خوردند و بجای بهشت را پوشیدن و حسن و جمایل
و قوه ایشان زیاده شد تا جایی نور ایشان زیاده شد تا جایی نور
ایشان بشرق و غرب رسید و در انجا هم جمع شدند و حوا بشیث آبستن
شد و آدم با جماع کرد و آن نور در پیشانی در یافت و دیدم از حوا تا بان
بود و هر روز که میگذشت حوا را نور و بها زیاده میشد و آدم تا زمان وضع
حمل حوا را نور و بها زیاده میشد ایشان محافظت طهارت حوا میکرد و مجامعت
نکرد و چون حوا وضع حمل کرد در میان او و شیطان حجاب بغلظ صد ساله
راه حائل شد و شیطان محبوس گشت تنگ آمد و فریاد و فغان
در نهاد و بجای افتاد و ملایکه در مقابله آن لعنت و سخط بر وی میکردند و همچنان
محبوس بود تا شیث بالغ شد و آن نور در پیشانی او چون آفتاب
درخشان بود پس آدم دانست که اجل وی نزدیک رسیده است و شیث را
گفت فرزند با من بیا تا ترا بحوض الاعظم برم و روز دیگر با آدم بحوض الاعظم
رفت و آن نور چون ماه می درخشید و مفارقت میکرد و هر دو بار وی
شیث بگرفت و گفت الهی نور محمد علیه الصلوة والسلام در پیشانی شیث
ظاهر شد و مرا فرمودی که عهد و میثاق از وی بستانم تا در طاهرات وضع کند

الکونیلالله

بار دیگر فرمود فرشتگان را تا بر شیث گواه شوند که عهد و میثاق از وی یا می ستانیم
که آن نور در ضمیر مطهرات وضع نکند و بی نکاح با هیچ زن جمع نشود و پس جبرئیل
با هفتاد و هزار ملک فرود آمدند و حریر پاره سفید و قلمی یاقوت داشت و گفت
السلام علیک یا آدم حق عز شانه میفرماید که دوست من محمد باید که از اصلاب تو بمطهرات
منتقل بارحام شود و این حریر و قلم از بهشت فرا گرفت و عهد نامه نوشتند و
ملائکه گواه شدند و آن صحیفه را طی کردند و جبرئیل آن را مهر کرد و تشریف بیاورد
و از بهشت که چون آفتاب درخشان بود بشیث پوشانید و محوابه
که در حسن و جمال چون حوا بود بزنی بوی دادند و جبرئیل خطبه خواند و چند ملک گواه
شدند آدم ولی بود بعد از آن قبه از یاقوت زرد آوردند و شیث و محوابه
در انجا هم رسیدند و به آنجا نوشتی آبستن شد و چون آثار حمل نیز
ظاهر شد از اطراف و غیب ندا رسید که نور محمد علیه الصلوة که بود بعث در
شکم تو نهادند ترا گوار باد او را از نظر خلایق محجوب کردانیدند و ابلیس
از وی ممنوع داشتند و چون وضع حمل کرد انوشی بوجود آمد آن نور در پیشانی
وی می تابید و چون بحد بلوغ رسید شیث او را بخواند و گفت آدم از بهر این
نور را عهد و میثاق از من ستانید که در غیر محصنات وضع این نور نکنی و عهد
قبول کرده ام بدان طریق انوش وصیت به پسر خود قینان کرد و او همچنان
وصیت بمهلائیل پسر خود کرد و او همچنین وصیت به پسر خود یرد کرد و او زنی

خواست که او را از وره بکیفتند و با وی جمع شد و اخنوخ که وی را ادریس علیه السلام
است بوجود آمد و چون بحد بلوغ رسید نیز عهد و میثاق از وی بستد که آن نور
در غیر نکاح و معصومات وضع نکند و زنی در نکاح آورد و نام وی برحیا بود
و متوشلخ از وی بوجود آمد و از وی لمک تولد کرد و مردی قوی بود و زنی قینوس
نام در نکاح آورد و نوح از وی بوجود آمد و چون بحد بلوغ رسید پدر با وی گفت
که نور محمد علیه الصلوة والسلام در پیشانی تو تابانست و بعد بعهد و میثاق از اصلاب
طیبه بارحام طاهره رسیده تا وقت خروج او بجنبی خواهد بود و عهد و میثاق
از وی فرا گرفت و عهدنامه نوشتند که در غیر معصومات وضع این نور نکند و او
زنی معصومه نکاح آورد و عهدنامه را نگاه داشت و با وی جمع شد و سام از وی
بوجود آمد و چون بحد بلوغ رسید همان عهد و میثاق از وی بستد و زنی معصومه
در نکاح آورد و از غایت حسن جمال که داشت بروی عاشق بود شد و ارفخشد
از وی بوجود آمد و آن نور در پیشانی وی بود و سام تابوت آدم از در
سفید بود و عهدها و میثاقها و دیباچه در آن نهاده بود تسلیم وی کرد
و عهد و میثاق از وی بستد و وصیت کرد معصومه را بزنی بخواهد و زنی
مرجانه نام در نکاح آورد و با وی جمع شد و عابر که هود است بوجود
آمد و نداء رسید که نور محمد علیه الصلوات والسلام از پیشانی وی
تابانست و اصنام باو شکسته شود و کفار بدست او مقهور گردند

و از ارغو ناحور

پس هود ترسناکترین وار هد و اعهد زمان خود بود و زنی
میتا نام در نکاح آورد و فالغ از وی بوجود آمد و از فالغ سالخ و از
سالخ اشروع و از اشروع ارغوا ناحور و از ناحور تارخ و او زنی
نکاح خود آورد نام او ادنا بنت نمر و ابراهیم خلیل علیه السلام از وی
بوجود آمد و در مشرق و مغرب هر یکی علمی برافراشتند و دنیا منور گشت
و در آسمان دنیا ستونی از زمرد بنای کردند و از اصدای خوش بود و ملائکه
از آن بوجد و ذوق آمدند و بران ستون نوشته بود که نور محمد علیه الصلوات
والسلام است پس ملائکه در دنیا نظر کردند و گفتند الهی می بینیم که منورست
خطاب رسید که این نور محمد علیه الصلواة والسلام است که مجموع دنیا منور
داشته است و او صاحب آیات و بشارت خواهد بود سوگند یاد کرده
ام که او را در بحر مجازی عصمت جاری نکرده‌ام و همان صفات جمال
و بهائی که بر آدم عرض کردند بر ابراهیم نیز عرض کردند ابراهیم گفت الهی
من هیچ خوبتر و بهتر از وی و امت وی ندیدم کیست که با تشریف کنند
مبعوث خواهد شد ندا رسید که دوست من محمد است پیش از خلق
آسمان و زمین نام وی جاری کرده‌ام و او را پیغامبر مرسل خوانده‌ام و او آدم
هنوز میان روح و جسد بود و تو با آدم در آب و گل بودی و من او را
بصلب تو خواهم فرستاد و از صلب تو بصلب اسمعیل جاری شود و خیر و کرم

با وی گمذر کنند با مجموع خیرات با وی بعث کنیم و با تشریف ذبیح اکرم مبعوث
گردانیم و چهار دانگ بهشت با او و امت او دهم ابراهیم گفت اینها که
از ذریت وی حاضر اند چه کسانند ندا رسید که مهاجر و انصار
اصحاب اند و فضل ایشان بر دیگران است چون فضل محمد علیه الصلوات
والسلام بر دیگر پیغامبران باشد او را محافظت کنند و مدد دهند بمحبت
او ترک اموال و اولاد گیرند و هجره بوی کنند و ظاهر ایشان را از دوستی
وی گردانم و ایشان چراغ زمین خواهد بود و خوش آنکس که ایشان را
دوست دارد و وای بر آنکس که ایشان را دشمن دارد یا ابراهیم
افضل پیغامبران محمد علیه الصلوات والسلام است و افضل امم امت
وی باشند نام آن کهل از ذریت وی است صدیق است که بتکذیب وی
نگردد اول او را بشناسد و در سر خود را با وی آشنا گرداند و همیشه آن
نور در پیشانی ابراهیم بود و نور اسحق و اسمعیل در پشت داشت
و نور محمد علیه الصلوة والسلام سر آمدان همه بود و ابراهیم بشارت
بدان داده بود که او را پسری سیاه موی روزی خواهد شد و پیغمبران
از صلب وی باشند و ساده طبع و نور محمد علیه الصلوات والسلام داشت
چه ابراهیم شرف آن نور با وی گفته بود چون هاجر که خوبترین زنان
دنیا بود با سمعیل آبستن شد و ساده مشاهده آن نور از پیشانی

وی کرد

دیگر گفت یا ابراهیم آن وعده که کردی کجا رفت ابراهیم گفت حق عز شانه
انجا که وعده خود تمام کرد و ستاره و ایما میکرد نیست تا آن زمان که اسحق بوجود آمد
چون ابراهیم را وفات در رسید تابوت سکینه که از زمان آدم بوده و بعد
و هر پیغامبری خانه از زبرجد سبز دران بود و آخر خانها خانه محمد علیه الصلوات
والسلام بوده و دیباچه سبز دران نهاده صورت محمد علیه الصلوة والسلام
بران منقش کرده و از راست وی کهل مطیع خاطر و بر پیشانی وی نوشته که اول
کسی که تصدیق حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه کند او باشد و از چپ
او فاروق بود و بر پیشانی او نوشته بود که در دین داری چون آهن محکم بود
و از ملامت کنندگان اندیشه نکند و از عقب او ذو النورین بود و بر پیشانی وی
نوشته بود که او سیوم خلفا راشدین است و از مقابل او علی بود
بر دوش داشت و بر پیشانی او نوشته که او شمشیر حمله کننده است که هرگز کند
نشود خدای و رسول او را دوست دارند و اولیا را دوست دارد و در
حوالی خلفا عم زادگان و نقبا انصار حاضر بودند و از آدم تا ابراهیم هر پیغامبری
عصایی در دست داشت و نقش ایشان دران تابوت بود و پیش خود طلب
داشت و اولاد را گفت تا نظر دران کردند دیدند که مجموع پیغامبران از صلب
اسحق خواهند بود الا محمد صلی الله علیه و سلم از صلب اسمعیل خواهد بود و با اسمعیل
فرمود که از میان اولاد عهد میثاق از تو فرا گیرم تا این نور ضایع نکنی الا انقطاع در

در مطهرات و منی ترا شریف ترین جایی خواهیم برد او را شهر پدر وای پاره سفید
ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان ببارید و عهد و میثاق از اسمعیل فرا
گرفت و اسمعیل رهاکه بنت حارث در نکاح آورد و با وی جمع شد و قیدر
از وی بوجود آمد و آن نور در پیشانی وی تابان بود او را حسن جمال ابراهیم
روزی کرده بودند و اسمعیل چون آن نور از وی مشاهده کرد تابوت بوی دادند
و او را وصیت کرد بدانکه وضع آن نور نکنند الا در مطهرات و قیدر پیدا شدست
که مطهرات نباشند الا در اولاد اسحق و زنی از ایشان در نکاح آورد و چون
حق جل علی خواست که قدرت خود نماید تا آن نور ضایع نشود و قیدر حاکم
قوم خود گردانید و خدای پرست و وصی اسمعیل بود و او هفت خصلت بود
که پیش از وی کسی را نبود شجاع و قوی و تیرانداز و پهلوان و صیاد و سوار
و جماع کننده بود و گیسو در بر انداخته و هر روز اسب میرفت و نور حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از پیشانی وی می تابید و زنان جن بر صورت زنان
انسی بر وی منکشف می شدند و تحفها و پادشاهانه بر وی عرض میکردند
و میگفتند که دختران ملوک زمینیم ای خلیل ما را قبول کن چون میخواست که
با ایشان سخن گوید همه اعضای با او در سخن آمدند و میگفتند تو وصی اسمعیل [illegible]
و نور محمد علیه الصلوة والسلام در تو مودع است و عهد و میثاق از تو ستده اند
که او وضع این نور نکنی الا بحلال اکنون غافل نشو و بیدار باش و اعراض از آن

زنان

زنان میکرد و میکذشت و ایشان کریان میشدند و میکفتند خوشا آن زن که
نور محمد علیه الصلوة والسلام در رحم او قرار کیرد و چون صید در دست او
می افتاد حیوان یا طیر هر چه بود با وی در سخن می آمد و حال ذبح و میکفت یا قیدر
مرا ذبح مکن الا بنام خدای ابرهیم ترا سزاوار نیست مذبوحی که بنام خدای بتان بمیرد
باشند تناول کنی و او در میان صد زن از اولاد اسحق را در نکاح او بود و
هیچکدام آبستن نشدند روزی در صید بود و از وحوش و طیور آواز
شنید که یا قیدر اکر اهتمام بود ران باشد که محل این نور بدست آری
و وضع کنی و بدانی که بچه سبب امین و ودیعت تو سپرده اند و فضیلت
نبش باشد از انکه صید کنی از خدای ابراهیم اندیشه کن که وقت آن
رسیده که نور محمد علیه الصلوة والسلام از تو بیرون رود و قیدر را چون
این سخن غمکین شد و چون مراجعت نمود عهد کرد که طعام و شراب نخورد
تا آنکه بیان این سخن و حوش منکشف شود چند کاه در آن اندوه بماند
و ناکاه ملکی بر صورة مردی بروی نازل شد و سلام کرد و کفت یا قیدر
تو حاکم زمین شدی و پهلوان کشتی و نور محمد علیه الصلوة والسلام از اصلاب
طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد نه از نسل اسحق
اکر نذر کنی و از بهر خدای ابراهیم قربان بهی و سوال کنی ترا این صورة منکشف
شود پس قیدر برخاست بقربانکاه اسمعیل رفت و بقصد سبز عوج

قربان کرد و گفت الهی اگر او فرزندی روزی خواهی کرد قربان من قبول کن
و هر گوسفند که ذبح میکرد آتشی مسلسل از آسمان می آمد و آن قربانها میخورد و ندا
رسید که قربان تو قبول کردیم و دعای تو مستجاب کردیم و در سایه درخت
و غنود و در خواب رفت و هر چه در خواب میدید چنان میشد پس همچنان کرد و در
خواب چنان دید که او را آگاه کردند که این نور که در پیشانی تست نور محمد علیه الصلوة
والسلام است و پیغمبر است و اصل همه انوار بود و پیدایی آن سبب
آفرینش تا بدان نور مشرف گردد و با که در غیر زنان عفیفات وضع مکنی
پس زنی نوبیه عاضره نام در نکاح خود آورد چون از خواب بیدار شد حرم
گشت و آن نور چون ماه از پیشانی وی می تابید و هر چه میکرد سجده
آن میکردند و میگفتند یا قیذر سلام که نور گرامی ترین خلایق از تست نوح را و ترویج
کنند و تمام مرتب کرد و چون نقل خدای خلایق با طراف فرستاد تا زنی
عاضره نام از یهودی طلب کنند و دختر ملکی شخ هم عاضره نام بود
و اصل عرب بود دادند و او را در نکاح آورد و با وی جمع شد و آبستن
گشت و آن نور از پیشانی وی رفته از عاضره می تابید و تابوت آدم
پیش او بود و اولاد اسحق با وی منازعت میکردند که از وی انتزاع
کنند و میگفتند چون پیغمبری در بنی اسحق است و شما را جز این نور مشروع
نبود و مواریث هیچ دیگر نیست باید که تابوت در پیش ما باشد و قیذر

ملکف بموجب وصیت اسمعیل در وصیت بیت تا روزی رفت که از او فتح
کند هاتفی آواز داد که ترا راه فتح کردن این بیت نیست و همچنین تسلیم یعقوب کن که
او پیغامبر است و تو وصی پیغامبری و بغیر از پیغامبر هیچکس دیگر فتح این نتواند کرد
و یعقوب در زمین کنعان بود و قیذر در مکه غاضره را وصیت کرد که چون
وضع حمل در رسد بمقام ولادت اسمعیل رو که ترا بشری روزی خواهد شد
که مرا حبس نموده اند و او را حمل نام کن و تابوت را برداشت و پیاده و متوجه
متوجه ارض کنعان شد و چون بزمین کنعان رسید از تابوت او آوازی برآمد که
مجموع اولاد ابراهیم آن او را بشنیدند و یعقوب با اولاد گفت بخدای ابراهیم
تو کند که قیذر بن اسمعیل آمد و تابوت او آورده پس مجموع برخیزید تا استقبال
کنیم و چون بهم رسیدند و یکدیگر را در بر گرفتند و یعقوب گفت یا قیذر ترا چه
شد که لون تو متغیر گشته و ضعیف گشته مگر شنیع بر تو غلو کرده یا
معصیت شده و عهد و میثاق تو کجا رفت قیذر گفت و گفت هیچ دشمن
بر من غلو نکرده و مرتکب هیچ معصیت نشده ام اما نور محمد علیه الصلوه و السلام
از پیشانی من منتقل برحم زن شد یعقوب گفت آن زن از اولاد
اسحق است گفت شرف محمد علیه الصلوه و السلام در آن باشد که
حق سبحانه او را در مجاری غرایبات جاری گرداند و در صحف ابراهیم
یافته ام که نور محمد علیه الصلوه و السلام که حبیب منست در اصلاب مردان

و از جام زنان که از نسل ابیشق است یا سبو جاری خواهم کرد و مختلط با
نسل دیگر از اولاد آدم نشود و تراب رت یافت و که دوش حاضره را البسری امن
و درهای آسمان دیدم که گشاده بود و ملائکه بشیری نزول میکردند و دانستم
که این سبب خروج نور محمد علیه الصلوه و السلام است پس قید تابوت
تسلیم وی کرد و باز گشت و چون بحرم آمد دید که حمل او خواهد است و
چون محمد بلوغ رسید عهد و میثاق از وی بستد و عهدنامه بر آن نوشت
که این نور که از وی تو تابانست وضع نکنید الا بحلال در مطهرات و بعد
از آن پسر را نوشت بکوه شیر برد ناگاه ملک الموت در صورت مردی
جوان بروی منکشف شد سلام کرد و گفت یا قید از کجا می آیی قید حال
خود بگفت پس ملک الموت او را تحسین کرد و گفت بیا تا مرا سوگند
تا بگیرم و گوش قید بگرفت و روح از گوش از وی نزع کرد و بیفتاد
حمل چون این بدید تعجب رفت و گفت پدر مرا تو قتل کردی ملک الموت
گفت نگاه کن پدر مرده است و چون نظر در پدر انداخت ملک الموت
غایب شد و حمل دانست که او ملک الموت بوده و از اولاد اسمعیل شخصی
حاضر گشت و او را هم در آنجا غسل و دفن کردند و حمل بی پدر ماند و حق تعالی
او را حاجت به ورس فرمود تا بزرگ شد و زنی از قوم خود سعیده
نام در نکاح آورد و او را پسری آمد و نام وی هاشم کرد و آن نور در پیشانی
او تابان بود

اُد با بان بود و سیرتی نیکو داشت و متابعت طریقهٔ پدران خود میکرد و همیسع از
وی تولد کرد و از همیسع اُد و از آن جهت او را اُد میگفتند که از وی بلند
داشت و شرف عزّ او بدیگران بود و اول کسی از نسل اسمعیل که خط
آموخت او بود و بر همه خطاطان جهان فایق شد و اُد از وی تولد کرد و از اُد
عدنان و آن نور در پیشانی وی بود و از آن جهت او را عدنان میگفتند که
انس و جن همه نگران بودند که او را قتل کنند و میگفتند اگر این غلام بزرگ شود
از او کسی پیدا شود که سید خلایق باشد و حق تعالی او را محافظت کرد
و از شر ایشان مصون ماند و زنی آمنه نام از قوم خود در نکاح او بود و معد از وی
بوجود آمد و آن نور از پیشانی وی می تابید و از آن سبب او را معد میگفتند با
یهود بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز
میگشت و از وی نزار بوجود آمد و آن نور در پیشانی وی تابان بود و او را از آن
سبب نزار خواندند که چون معد آن نور در پیشانی وی بدید قربانی عظیم کرد و
گفت این قربان اندک میدانم و دلم میدان و اسطه نزار گشت و او اعقل و
اجمل اهل زمان بود و زنی خواست که او را عیینه نام بود مضر از وی بوجود
آمد و آن نور در پیشانی وی می تابید و از آن سبب او را مضر میگفتند که هر که
چشم او را بدید دل در پی آن عاشق میشد و با زنی خزیمه نام نکاح کرد و الیاس
از وی بوجود آمد و آن نور در پیشانی وی می تابید و از آن سبب او را

یاس میگفتند که مضر پیر گشت و هیچ فرزندی از وی نمی شد تا مایوس شد
ناگاه او بوجود آمد و او را بزرگ قوم و سید عشیره میخواندند و مجموع مصالح
بحسب رای وی فیصل می شد و گاه گاهی از پشت خود زمزمه تسبیح رسول
صلی الله علیه وسلم می شنید و تعجب میکرد و زنی مخنه نام را نکاح کرد و مدرکه از
وی بوجود آمد و از آن سبب او را مدرکه میگفتند که هر که عز و تمکینی با پدران وی
بود آنرا یافت و زنی قریبه نام را در نکاح آورد و خزیمه از وی بوجود آمد و آن نور
در پیشانی وی تابان بود و او را از آن سبب خزیمه گفتند که چند وقت حمایت
آن نور کرد تا در خواب دید که گفتند بره بنت ادین چنانچه در نکاح آورد و
این زن بزرگ قوم خود بود و در نکاح آورد و با وی جمع شد و کنانه
[illegible] کرد و آن نور در پیشانی وی بود و از آن سبب او را کنانه گفتند که همیشه
ملاذ و رکن قوم خود بود و زنی برّه نام در نکاح آورد و نضر از وی بوجود آمد و حق
سبحانه او را برگزید و نام وی قریش کرد و هر کس از اولاد نضر باشد
قریشی باشد و غیر ایشان نه و در حجره بخواب رفت و او را نمودند که درختی
سبز از پشت وی بر رسته شد و بعضی از شاخهای آن باسمان رسید
و اوراق آن شاخها نور علی نور بود و قومی سفید روی از پشت وی تا
باسمان بر آن شاخها متعلق بودند و شاخهای آن بعدد اولین و آخرین
بود و چون بیدار شد قصه با کاهنه گفت جواب داد که اگر این خواب

راست

راست است عز و شرف دایم بر تو و نسب تو کرامت فرموده اند و هیچ کدام
دیگر این مقام نخواهند داد پس حق سبحانه ملایکه را فرمود که نگاه کنید تا در زمین
هیچ موحد هست ایشان گفتند خداوندا بغیر از این نور که در صلب اولاد اسمعیل
منتقل میگردد یک موحد هیچ نمی بینیم فرمود که این نور را بهر نطفه حبیب من محمد اختیار
کرده ام و در بهشت نصر حازی داشته ام و مالک از وی بوجود آمد و از آن
سبب او را مالک گفتند که ملک عرب بود و او وصیت بفرزند خود فهر کرد
و فهر وصیت به غالب کرد و غالب وصیت به لوی کرد و لوی وصیت به کعب
کرد و کعب وصیت بمره کرد و مره وصیت بکلاب کرد و کلاب وصیت
بقصی کرد و او جوانی قوی عادل بود و همه قریش محکوم وی بودند و از آن سبب
او را قصی میگفتند که باطل دور کردانید و حق قبول کرد و عبد مناف از وی
تولد کرد و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در پیشانی وی تابان
بود و او را مغیره میگفتند و از آن سبب عبد مناف گفتند که در علو قدر و شرف
بمرتبه اقصی رسیده بود و از اطراف عالم متوجه او شدند و علم نزار و کمان
اسمعیل و مفاتیح کعبه در دست وی بود و حق سبحانه او را پنج پسر و هفت دختر
داد و اول هاشم بود و او را عمرو میگفتند و حق تعالی او را محل نور حضرت محمد
علیه الصلوه و السلام گردانید و از آن سبب او را هاشم میگفتند که دایم
خوان وی کشیده بود و ثرید از برای قوم خود میکرد و هرگز خوان برنمی گرفت

و پاک و خلایق بود و هرگز بهیچ رکاکت و رذالت ملوث نشده بود
از پاکان معروف النسب تا نطفه محمد علیه الصلوه والسلام بوجود آمده بود
و تا آن نور در پیشانی وی بود هرگز قدرت خلاف سخن نیست کنند محمد
بن اسحق روایت کند که چون حق تعالی هاشم را بآن نور مخصوص
و ممتاز گردانید و بر جمیع عرب فایق گشت با ملایکه گفت که گواه بوید که من او را
از زنا و نجاست پاک گردانیدم و نطفه محمد علیه الصلوه والسلام در پشت وی
جاری گردانیدم و با آدم و ادم او را منیحه کردم و آن نور در پیشانی وی بود
هیچ عالم از اهل کتاب او را ندید الا که دست وی ببوسید و بر هیچ
نگذشت الا که سجده وی کرد و مجموع قبایل عرب متبعه او شدند و دختر
خود بر وی عرض میکردند تا مگر یکی در نکاح آورد تا غایتی که قیصر روم از آن
نور با خبر گشت و پیغام بهاشم کرد که فضایل و جود و کرم تو معلوم شد باید
که متوجه ما شوی تا دختر خود بتو دهیم و غرض او آن بود و از کتب خود معلوم
کرده بودند و هاشم قبول نکرد و گفت بآن خدای که بر اهل زمان مفضل
گردانید و نیست من بهترین نسبتها ساخت که زن نخواهم الا پاکترین
زنی که در جهان باشد و بکوه بیشتر میرفت و این طلب از حضرت عزت
میکرد و چون بازمیگشت به بتخانه میرفت و جبریل علیه السلام آمد و در آن زمان آن
نور از وی انتزاع میکرد و در خواب دید که گفتند سلمی دختر عمرو ابن زید

نبی

لبید بن عامر النجار در نکاح آورد پس او را زن کرد و آن زن در منزل خدیجه
بنت خویلد در زمان حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بود و
جمال و عقل و حلم و فصاحت بسیار داشت و عبدالمطلب از وی بوجود
آمد و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در پیشانی وی بود
و او را شیبة الحمد میگفتند و بعد از بلوغ روزی در حجره بخواب رفت و چون
بیدار شد او را حلّه پوشانیده بودند و بانواع زینت آراسته و بدان نشستند
که از کجا رسیده و هاشم او را پیش کاهنه برد و صورت حال با وی بگفت
کاهنه بگفت خدای عز و جل که آسمان اذن فرموده که او زن بخواهد هاشم
قبیله بنت عامر از بهر وی طلب داشت و نکاح کردند و بهم رسیدند و حارث
از وی بوجود آمد و آن زمان وفات کرد و آنکه هند بنت عمرو را نکاح
کرد و چون هاشم را وفات در رسید عبدالمطلب را فرستاد
تا مجموع قریش را جمع کرد و عبدالمطلب بیست و پنج ساله بود و بوی مشک از
وی میدمید و آن نور در پیشانی وی چون آفتاب درخشان بود و همه قریش
بت پرست بودند و حق سبحانه را نمی شناختند و دوست بت
داشتند و شریک وی میگردانیدند و طواف کعبه میکردند و مقام ابراهیم
را معظم میداشتند و سجده بت و قربان نیز میکردند هاشم گفت ای
جماعت قریش شما اصلا اولاد اسمعیل اید و حق سبحانه شما را اختیار

فرموده و در حرم خود مقیم داشته و من بزرگ و پیشوای ایشان بوده‌ام و این
علم نزار و کمان اسمعیل و مفاتیح بیت خانه تسلیم عبدالمطلب میکنم و او را
خلیفه خود می‌سازم پس او را پیشوای خود دانید و خلاف او مکنید قریش
برخاستند و سر و دست وی بوسیدن و سمعاً و طاعةً گفتند و آنها در دست
عبدالمطلب بود و سال به سال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار به عبدالمطلب
بود میرسید و هرکس او در امان بود و مجموع ملوک اقالیم او را الفضل و کرم
ساختند الا کبیری بن هرمز که با وی منازع بود و همه قریش محکوم وی بودند.
و چون اعراب را حادثه میشد او را امیر میکردند و نکو بشر میرفتند و وسیله
حضرت عزت می‌ساختند و قربان میکردند و خون در روی بتان می
مالیدند تا کار ایشان نار سامان می‌آمد و عبدالمطلب به نزدیک بت نمی
رفت و تعظیم آن نور میکرد و بعد از چند وقت که حارث بزرگ شد
و بزرگترین پسران او بود شبی در خواب دید که گفتند یا عبدالمطلب چاه
طیبه فرو گرفت طیبه چیست و از خواب بیدار شد و چون باز بخواب
رفت شنود که گفتند چاه زمزم و حیره شیخ اعظم فرو بود چون بیدار شد
گفت الهی این سر منکشف گردان و دیگر باز بخواب رفت و شنود
که گفتند در میان خون و سرگین در جائی که کلاغ بمنقار زمین را مطلعه هیئا
کند در مقابل بتان سرخ جائی فرو بود عبدالمطلب روز دیگر بمسجد حرام

افزدم

رفت و مراقب آن حال بود که ناگاه گاوی در حزوره ذبح میکردند و نیم
کشته از زیر شمشیر برجست و می دوید تا در مسجد آمد و در آن موضع بعد از
ذبح آن تمام شد و لحوم منقطع کرده برداشتند و سرگین و خون آن
بماند و کلاغی آمد و در آن میان سوراخی بمنقار باز کرد و منقذ مولعه بود عبد المطلب
چون آن بدید برخاست و تیشه برگرفت و حارث مدد وی کرد و
در آنجا چاه زمزم فرو می بردند و جماعت قریش مانع می شدند و او را از
خود می دانستند تا غایتی که میان ایشان قتال آنجامید و او غالب آمد و
بعد از جهد و جد بسیار که در آن باب نمود ندا کرد که اگر حق تعالی او را
ده پسر دهد یکی از ایشان قربان کند و ایشان تسلیم شدند و چاه زمزم
فرو برد و چون نزدیک قعر رسید چند عدد شمشیر پیدا شد و قریش چون
آن بدیدند باز با صلاح آمدند و گفتند ما را نصیبی از این بده عبد المطلب گفت
حالا این را وقف بیت الله کردم و چاه زمزم تمام کرد و آب زمزم
پیدا شد بعد از آن عبد المطلب زنی لبنی نام در نکاح آورد و ابو لهب ملعون
از وی بوجود آمد و آن زن بمرد و سعدی بنت حباب را نکاح کرد و
عباس و ضرار و عاتکه از وی بوجود آمدند و او نیز بمرد و هاله بنت وهیب
را نکاح کرد و سید الشهدا حمزه و حجل از وی بوجود آمدند و نور حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در پیشانی عبد المطلب چون ماه تابان

بود ناگاه روزی در حجر بخواب بود و ترسان و لرزان از خواب برجست و
میرفت تا بکاهنه رسید کاهنه گفت تغیر لون تو از چیست و چه لرزانی
گفت خوابی دیده ام و از آن ترسانم در حجر بخواب دیدم که زنجیری سفید از
پشت من بیرون آمد و از چهار طرف بود و یک طرف تا به آسمان
رسیده بود و طرفی دیگر تحت الثری و یک طرف دیگر بشرق و
طرفی دیگر بغرب و من در آن متحیر و متعجب بودم و ناگاه باز درختی سبز
پیدا شد که مجموع ثمار دنیا بران بود و دو شیخ بزرگ ایستاده بودند و
از نام ایشان سؤال کردم یکی گفت نام تو نوح است و دیگر گفت نام من
ابراهیم خلیل و گفتند یا عبد المطلب این درخت آن اصل است که پدران
در پشت تو ثابت کرده اند و بعهود و مواثیق تو منتقل شده و از عباد
ایشان محجوب و ممنوع بوده کاهنه گفت اگر این خواب راست است ا
کسی از صلب تو بوجود آید که اهل آسمان بروی ایمان آرند و اهل زمین
مطیع وی گردند و آن زنجیر دلیل بر بسیاری اتباع و قوه انصار وی بود
و محکمی خلفای آن دلالت بر ثبات امر و علو مرتبه او میکند و هر کس
از اهل زمین که ایمان باو نیاورند هم چون قوم نوح هلاک گردند
و ملت ابراهیم تازه گرداند پس عبد المطلب چند سال دیگر محافظت
آن نور کرد و زن نخواست تا در خواب باوی گفتند که فاطمه بنت عمرو

ابن العائذ

او را نکاح کن و او را زن کرد و صد ناقه بزرگ کوهان و ده اوقیه زر صداق
وی ساخت و ابوطالب و زبیر و امیمه بوجود آمدند و آن نور همچنان در
پیشانی عبدالمطلب تابان بود و روزی از صید مراجعت نمود و بغایت
تشنه بود و آبی از چاه زمزم بیاشامید و بخانه رفت و با فاطمه جمع شد و
به عبدالله آبستن شد و آن نور از پیشانی عبدالمطلب منتقل بوی شد
و عبدالمطلب پیر ضعیف و سفید موی گشت و عبدالله بوجود آمد و کوچک
ترین پسر از اولاد عبدالمطلب بود و نقش پیشانی این نور که عبدالله
که نور محمد علیه الصلوة والسلام بامانت بعهود و مواثیق در پشت وی
مستودع است و ازین جهت عبدالله او را نام گفتند پس عبدالمطلب
گفت الهی من نذر کرده ام که چون ده پسر از صلب خود به بینم یکی را
قربان کنم و هر کدام که خدای قبول فرماید و او را ده پسر و شش دختر بود
و اما نام پسران حارث و زبیر و ابوطالب و عباس و عبدالله و ضرار و
حمزه و مقوم و حجل و ابولهب است و نام دختران عاتکه و امیمه و بیضاء و
بره و صفیه و اروی بوده و عبدالمطلب قرعه در میان پسران آورد که
هر کدام که بنام وی بر آید وی را قربان کند و قرعه بنام عبدالله بر آمد و
دوستترین فرزندان وی بود پس گفت الهی او را از همه فرزندان
دوستتر میدارم تو او را میخواهی تا صد شتر و در میان او و صد شتر

قرعه زدند و قرعه بشتر افتاد و شتر را قربان کرد و دران روز که عبد الله
بوجود آمد علمای یهود و نصاری در شام اکاهی یافتند و سبب آن بود که جبهٔ
صوف سفید که یحیی بن زکریا علیهما السلام دران شهید کردند خون
آلود در دست ایشان بود و در کتب خود دیده بودند که هرگاه که ان
خون تازه گردد و نقطها ازان فرو چکد علامت انست که پدر محمد علیه الصلوة
والسلام از مادر بوجود آمده است پس بمکه رفتند تا اورا هلاک کنند
وحق سبحانه اورا از شر ایشان محفوظ داشت و منکوب بازگشتند
وهر کس که از حرم بشام میرفت سوال میکردند عبد الله را احوال جست
میگفتند در غایت حسن و جمال است و چون آفتاب منور است ایشان
میگفتند آن نور نه ازان اوست بلکه نور محمد علیه الصلوة والسلام است
وچون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن یوسف بود و مجموع زنان قریش بر
وی عاشق شدند و دختران بکه میرفتند و در سر راه وی می نشستند
تا با وی سخن گویند و چون اورا میدیدند ملایک بشکل گاو بر ایشان
منکشف میشدند و ترسان باز میگردیدند و عبد الله با پدر میگفت
چون به بطحای مکه و کوه ثبیر میروم از پشت من نوری ساطع میشود و
بدو نیمه منشق میگردد و نیمه بمشرق میرود و نیمه بمغرب میرود
پس آنکه مدور میشود و چون ابر پاره بر سر من راست می ایستد و در

السما کی

آسمان گشاده میشود و باندرون آسمان میرود و فی الحال مراجعت میکند و باز
پشت من میرود و چون من نشستم از زمین می شنوم که میگویند ای
آنکس که نور محمد علیه الصلوة والسلام در پشت تو مستودع است
سلام بر تو باد و در پای درخت خشک می نشستم سبز میشود و سایه
بر من می اندازد و چون تجاوز آن میکنم باز خشک میشود و مرا خبر ده که این چیست
عبد المطلب گفت بشارت باد ترا که امیدوارم که اکرم العالمین که سید
خلایق خواهد بود از صلب تو تولد خواهد کرد و خوابها که دال بران است دیده
ام و عبد الله چون بالا میکرد و به بتخانه میرفت لات و عزی چون کریه
آواز میدادند و میگفتند ما را با تو کار نیست یا عبد الله که نور محمد در صلب تو
مستودع است و هلاک اصنام در دست وی خواهد بود و عبد الله
روزی ناگاه بصید رفت و نود نفر از علمای یهود از شام آمده بودند و شمشیرها
بزهر آلوده داشتند و فرصت میطلبیدند که او را بکشند و چون در
صحرا او را تنها دیدند قصد وی کردند و وهب بن عبد مناف در رسید
بود و مدد عبد الله رفت و سواران جلد دیدند که از غیب پیدا شدند و آن
جماعت را از عبد الله دفع کردند و وهب دختری داشت آمنه نام
و زیباترین قریش بود و هر کس که از قریش که او را میطلبید نمیداد
و چون آمنه صورة مشاهده کرد گفت عبد الله لایق دختر منست و

بخانه رفت و با دختر بگفت او گفت مرا هنوز وقت شوهر نیست و
حکایت حال عبدالله با وی گفت مادر دختر برداشت و به پیش عبدالمطلب
برد و بر وی عرض کرد عبدالمطلب او را بپسندید و با عبدالله نکاح کرد و آمنه
دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بود و مادر وی ام حبیبه بنت اسد
بن عبد العزی و در آن شب که عبدالله داماد شد همه زنان قریش
از حسرت رنجور شدند عباس گفت از بطون قریش دویست زن
از حسرت عبدالله شوهر نکردند و بر در عشق بمردند و عبدالله در زمان زفاف
بمردند و عبدالله در زمان زفاف بیست ساله بود و قولی آنست که بیست
و پنج ساله بود و آمنه حسن و جمال بی کران داشت و چند وقت بهم بودند
و نور حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه از روی جدا نمیگشت و
اخبار آسمان منقطع شد و فترة ظاهر گشت و نبوة مندرس گردید و نه
عادلی بود که جهانداری کند و نه پیغامبری که خلایق را هدایت بخشد و کار
طاعت گذاشته بودند و در ظلم و جهالت مبالغه می نمودند و بر عبادت اوثان
حریص بودند پس حق سبحانه ملایک را فرستاد تا نقش در زمین کردند
و زمین را تاریک دیدند و نور دیدند که میگریست و ملکوت الهی در جان
متغیر شده و وحوش جبال ترسان گشته و طیور نعره زنان آن
وقت که فرمودی ما ان نوری ستوده دارم که هرگز تاریکی نباشد

در ارحام

و ظهر مرا از بهترین امم برگزیدی تا حج کعبه گزارند و یاد تو کنند و سنت مرا ممتاز
مساجد معمور کردانند و محمد رسول الله که شجره اصلها ثابت و فرعها فی
السماء است در زمان او بعث کنی ایجاز فرمائی و تعجیل کنی پس جبرئیل
را فرمود که نزول بر زمین کن و بگو که ساکن شو که بعزت و جلال من که نور
ذکر من علی یدیه تو را خواهم کرداند و مسجد امت در تو بنا فرمودم که از امت
محمد علیه الصلوه و السلام گرامی تر بود و ترا سه بشارت باشد اول در
زمان ولادت او دوم در زمان خروج او سیوم در آن زمان که دین او ظاهر
و غالب شود و جبرئیل فرود آمد و جناح بشارت را بگسترانید و گفت
ای زمین گرامی ساکن شو محمد بن عبدالله هاشمی که ستمن مبعوث خواهد
شد و هیچکس از وی نتواند گریخت ملکه یا اقرار باسلام کنند و یا بقتل
آیند یا در مذلت و شقاوت باز مانند و همچنانکه در زمان ابراهیم ایمان
در تو منتشر شد اسلام منتشر گردد و در مشرکان قتل عظیم واقع شود پس
زمین خاموش و خرم گشت و چون شب جمعه در رسید و حکم خدای
آن بود که در آن شب نور محمد علیه الصلوة و السلام منتقل برحم آمنه شود
و شب جمعه فرمود ملائکه شادمان شدند و جبرئیل نازل گشت و علمی
سبز بر بالای کعبه زد و مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور
محمد علیه الصلوة و السلام برحم آمنه منتقل شد تا بهترین خلایق از وی

مکون بود به بهترین امم مبعوث گردد و عرش ابلیس لعین منکوس
گشت و جهل شیاطین زور منفرد در بابها غلطان بود با سپاه و لشکر خود گریخته
بسی بهاء کوه ابی قبیس آمد و فریادی کرد مجموع دیوان جمع شدند و
گفت هلاک شدیم اسلامی سخت که محمد بن عبدالله در رحم آمنه قرار
گرفت شرف اول و آخر با وی باشد و با سیف قاطع مبعوث
بود و اصنام را بشکند و خمر و قمار و انصاب و ازلام را حرام کند و از جبار
آسمان از ما محجوب گردد و کهانت منقطع شود و عدل کند و حق گوی باشد
و ظلم را دفع کند و زمین همچنان بما حدار آراسته شود که آسمان بکواکب
و در همه دنیا وحدانیت ظاهر شود و ما را در دنیا هیچ نصیب نخواهد بود و امت
او فاضلترین امم باشند و در سلک دین اخلاص ورزند و هرگز شرک نیاورند
و ایشان تقوی و مغفرت باشند و بکلمه توحید قایل گردند و ما را از مشاهده
وضع ایشان تاریکی چشم بود و دلها بر ما بدان اند و همچنین شود و همه خیرات
ایشان سلف باشد و هیچ نخورند الا که بسم الله با آن گویند و امر معروف
و نهی منکر کنند و شتاب در افاضت خیرات کنند و صدقه دهند و
بدان عمل باشد و صله رحم کنند و ما را هیچ مقصود دنیا گاه نخواهد ماند
عفریتی گفت ای بزرگ دل خوش دار که حق سبحانه ذریه آدم
را هفت طبقه آفرید و از آن شش طبقه گذشت و ایشان سخت تر

و قوی تر

وقوی تر گذشت و عمر ایشان بیش بود و آنچه خواستیم با ایشان کردیم و با این
یک طبقه آنچه خواهیم توانیم کرد ابلیس لعین جواب گفت که شما را قدرت
نباشد که ایشان را خصایل حمید بود گفتند ما آرزومندیم در زیان ایشان کوشش کنیم که
بآن هلاک شوند و ابلیس لعین بدین سخن خرم و خندان گشت و گفت این
این زمان چشم من بشما روشن شد حفظنا الله من شره باب پنجم
در بیان غرایب که در مدت حمل حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه بظهور آمد عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که از دلالات
حمل رسول خدای صلی الله علیه و سلم آن بود که همه حیوانات قریش بسخن آمدند
و گفتند مادر محمد آبستن شد و امام اهل زمین و چراغ جهان خواهد بود و
هیچ قبیله در عرب نبود الا که بر حمل وی واقف شدند و تختهاء ملوک در آن
روز جمله سرنگون گشت و دد مشرق و مغرب و وحوش و طیور هر جانب بشارت
بیکدیگر دادند و اهل دریا همین سبیل و هم دشت بهوا برمی داشتند و
میگفتند وقت آن رسید که دنیا منور و محلی ابو القاسم منور گردد و بس نه
ماه تمام در شکم مادر بماند و در آن مدت هیچ الم و ضعف بآمنه نرسید
و عبدالمطلب عبدالله را به یثرب فرستاد تا خرما بمکه برد و در آنجا وفات
کرد و محمد بن حبیب گفت که بعد از هفت و هشت ماه از ولادت
رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد و آمنه بعد از پنج سال و عبدالمطلب

بعد از هشت سال و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه و را آسمان
نام وی یتیم کردند و حق عز و علا با ملائکه گفت که حافظ و ولی و رازق
و کفیل وی منم با سمع و صلوات بوی فرستید و او را مبارک دانید
و آمنه در شعب ابی طالب نزد یک جمره الوسطی بروی آبستن شد
و در زمان آبستنی میگفت من هیچ ثقل و الم چنانکه زنان حامله در خود
می یابند نیافتم و نشانه آبستنی در خود جز بیش از آن نمی‌بینم که حیض من
منقطع شده و شبی در خواب دیدم که شخصی میگوید تو آبستنی گفت
نمیدانم گفت بلی در رسید کاینات آبستن شده و تحقیق میدانم و در
روز دوشنبه بود و چون وقت ولادت در رسید همان شخص را
در خواب دیدم که گفت بگوی أعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد
و این سخن با خویشان خود بگفتم ایشان گفتند آهن پاره بر خود ببند
که و بوسه دیوت و آهن بر خود بستم و بعد از آن گسیخته شد و ترک کردم
نقلست که در زمان حمل آمنه را الهام رسید که این فرزند را بنام احمد
خوان و در روایتی دیگر است که تو بر سر موجودات آبستن شده و
چون بوجود آید باید که بگویی تو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد فی کل
بر عاهد و کل عبد زائد و نشانه آن باشد که با وی نوری بیرون آید
که قصور شهر بصری از شام در مکه نموده کند و او را محمد نام کن و در توریت نام

وی احمد

وی احمد است اهل آسمان و زمین او را احمد گویند و نام وی در قرآن محمد است
دیگر آمنه گفت در خواب دیدم که نوری از من بیرون آمد و قصور شام در روشنی
او نموده شد و آمنه هرگز هیچ فرزند دیگر آبستن نگشت و از عبدالله هیچ فرزند
دیگر بوجود نیامد و از جمله شرف و فضل و یمن و برکت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم یکی آن بود که در زمان وضع حمل او حق سبحانه اصحاب
الفیل را هلاک گردانید و سبب هلاک و هزیمت ایشان آن بود
و علما از جمله برین قائل اند که او در عام فیل بوجود آمد چنانکه در آن روز که فیل هزیمت
رفت همچنانکه بعد ازین مبین شود پاک و منزه آن خدایی که او را این
خاصیت ارزانی فرمود و از دیگر خلایق او را تمیز کرد و قدر و شرف از
رفیع گردانید و تشریح صدر او فرمود و هر یک از حالات و احوال او صلی الله
علیه و سلم آیتی ظاهره و معجزه باهره ساخت باب ششم در ذکر ولادت
و ظهور و یمن و برکت حال و کیفیت وضع حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم از آمنه رسیده که گفت در روز دوشنبه چون وضع حمل کردم
آوازی بزرگ با عظمت شنیدم و ترسناک شدم و چنان دیدم
که جناح مرغی سفید بر شکم من مالیده گشت و آن ترس زایل شد
چون نگاه کردم قدحی شربت سفید دیدم و تصور کردم که شیر است
و من تشنه بودم و آشامیدم و از عسل شیرین تر بود و نوری عظیم از من

بیرون آمد و جماعتی زنان دیدم دراز بالا که در حوالی من نشسته بودند و من
تعجب میکردم که ایشان از کجا اند و این حال بر من سنگین نمود و در ساعتی
از زنان طلق آن او را سخت سنگین می شنیدم ناگاه دیباجی سفید
طولانی بیاوردند و ندا رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارند و جماعتی
مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابریقهای
نقره بود و عرقی از من میچکید و بوی مشک داشت و عبد المطلب غایب
بود و میگفتم ای دریغا که او حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه نور دیدم
و جمعی مرغان دیدم که بیامدند و منقارهای ایشان زمرد بود و بالهای از یاقوت
و حق سبحانه رفع حجاب فرمود تا شرق و غرب عالم بدیدم و بر ظهر کعبه
و دیگر مواضع علمها از نور افراشته بودند و در زمان وضع علمها از نور
افراشته بودند و در زمان وضع حمل بر آن زنان تکیه کردم و در خانه
حرکات بسیار می شنودم و دیگر کسی نمیدیدم و چون محمد علیه الصلوة
والسلام بوجود آمد فی الحال بسجده رفت و چون کسی که تضرع
کند انگشت باسمان برداشت و ابر پاره سفید دیدم که فرود آمد
و او را در خود گرفت و از چشم من غایب شد و ندا رسید که او را
در موالید انبیا بازدارند تا برکت یابد و تشریف حنیفی بروی پوشانند
و بر ابراهیم عرض کنند و بدریا برید تا اهل دریا بشناسند که نام در آنجا ماحی

است با مجموعه که نوبی زایل نشود و او را باز یافتیم و در صوفی سفید مدرج بود و در
زیر وی حریری سبز گسترده و مفاتیح در دست وی نهاده و شخصی متکلف
این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت و دنیا در دست وی است پس ابر
پاره دیگر فرود آمد که آواز اسپ و جناح طایر از آن می شنیدیم که در شرق
و غرب آواز کردند که او را بر روحانیان انس و جن عرض کنید و او را اعطا کنید صفوت
آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و طاعت اسحق و زبان اسمعیل و بشارت
یعقوب و جمال یوسف و زهد یحیی و کرم عیسی علیه السلام بدهید و در اخلاق
جمیع پیغامبران فرو برید و دیگر او را باز یافتیم و حریر پاره سفید بجعد در دست
وی بود و ماء معین از آن می چکید و شخصی متکلف محمد مجموع بقبض آورده
و هیچکس نماند الا که مطیع و منقاد وی باشند پس نگه نمودم که روی
ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تابید و یکی را ابریق از نقره در
دست بود و بوی مشک از آن میدمید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت
دایره چهار گوشه بود و بر هر گوشه از آن یک دُر سفید بود و گفتند این گوشهای
دنیا است و هر جانب که خواهی فرا گیر محمد علیه الصلوة والسلام دست
در میان طشت نهاده و ندا رسید که او کعبه فرا گرفت و آن را قبله و مسکن
او ساختیم و سیوم حریر پاره سفید بجعد باز کرد و خاتم او در آن بود
پس صاحب طشت او را با آب شست و در طشت نهاد و از آن ابریق

آب بر روی مبارکش چکید ما او را هفت بار بشستند و سر و پای او بوسه دادند و حریر
دار که رضوان بود او را در آن حریر پیچیدند و به مشک اذفر مطیب کردانیدند
و لحظه او را در زیر بال خود گرفت و چون بیرون آورد او را مسرورتر بسیار با وی بکرد
و تعویذ بر وی خواند و بر سر و پشت وی دست مالید و گفت یا محمد بشارت
باد ترا که همه علوم پیغامبران در دل تو نهادند و تو اعلم و اشجع و افصح ایشانی
مفاتیح بهشت در دست تست هیچ آفریده آواز تو نشنود الا که ترسان
شود و دیگر شخصی دیدم دهان در دهان وی نهاد و او را چون مرغ که بمنقار
بچه را دانه دهد چیزی میداد و محمد بانگشت طیب زیادتی میکرد پس گفت
یا محمد بشارت باد ترا که هیچ خلقی نیست الا که جمله بتو از راه دل بستند
و او را غسل کرد و روغن در سر مالید و موی سرش شانه زد و سرمه در چشم کشید
و از نظر من غایب گردانید و دل من بر آن جزع بسیار کردانید و متحیر شدم
و گفتم قوم من کجا اند گویا همه نیست شدند سه ساعت در این مقام و الم دیدم
و این حالات بر من گذران و هیچ کدام حاضر نبودند ناگاه محمد را باز میان
آوردند و چون ماه می تابید و بوی مشک از وی میدمید و گفت وی را
در مجموع بقاع زمین گردانیدم و بر آدم عرض کردم و او را در بر گرفت
و دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا یا محمد که سید فرزندان اولین
و آخرین من خواهی بود پس او را باز بمن سپرد و میرفت و باز میگردید

و میگفت ای

و میگفت ای عبد شرف و نیابت رب باد ترا که عروه وثقی منسوب گشتی
هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد او را در زمره تو حشر کنند
پس عبد المطلب در آمد و او را ازین حالت خبر دادم و گفت امشب در
کعبه بودم و نماز میداشتم و ناگاه کعبه دیدم که بسجده سجده افتاد و بهر جهت رکنی
سجده مقام ابراهیم کرد و باز حال خود رفت و تکبیری عجیب شنیدم که میگفت
الله اکبر خدای محمد مصطفی این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را
دیدم که در حجر افتاده بود و ندا رسید که آمنه را بشری باد که بوجود آمد و سحابه رحمت
بروی نازل شد و طشت قدسی آوردند تا دیگر باره او را از آن غسل کنند و
ندا از حضرت جلیل رسید که محمد مصطفی نبی خلایق را از ظلمت جهالت
بروشنایی هدایت خواهد او را مبعوث کرد و چراغ روشن در سبل
داعی و ناصح مجموع خلایق باشد ای ملائکه گواه باشید که او را مفاتیح خزاین
دادیم و سید خلایق ساختیم پس امروز که او بوجود آمد در هر سال تا روز قیامت
عید خوانند عبد المطلب گفت چون این سخن شنیدم متحیر شدم و
زبانم در دهان لال شد و تصور کردم که در خواب می بینم و دست در چشم
مالیدم و خود بیدار بودم پس متوجه باب بنی شیبه شدم و به بطحا رفتم
و صفا را دیدم که مرتفع میشد و منقعد میگشت و مروه مضطرب بود و از
اطراف رسید که ای سید قریش چه حالت است که امروز ترا ترسان و

لرزان می بینم و جواب نمی توانستم گفت و منتظر بودم تا محمد را ببینم و چون
بدرگاه خانه رسیدم مرغی سفید دیدم که جناح بر خانه تو گسترانیده بود و
کوههای مکه بدان منور و ابری سفید بر بالای خانه تو ایستاده مرا منع از دخول
میکرد و بنشستم و با خود میگفتم که خوابست که می بینم یا بیداری و از بوی مشک
که فایح بود بیخود گشتم نمی توانستم آمد پس تحمله کردم و بخانه در آمدم و ترا چنین
دیدم و هیچ اثر نفاس در تو نیست و ردای دیگرانست که عبد المطلب در
زد و آمنه جواب از سر ضعف داد و گفت یا امنه بتعجیل در باز کن و چون
در باز کرد اول احتیاط موضع نور حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه کرد و از پیشانی آمنه رفته بود بی طاقت شد چنانکه خواست که
جامه پاره کند و گفت من در خوابم یا بیدارم آمنه گفت بلکه بیداری ای
دلربائی کسی ترا طلب کرد که آمدی گفت نه و در اضطراب مانده ام
که این نور کجا رفت گفت آنرا وضع کردم و پسری بود و عجایب
بسیار دیدم و قصه باوی بگفت عبد المطلب این را باور نمی دارم
وضع کجا کردی و اثر وضع حمل در تو ظاهر نیست آمنه گفت والله که وضع حمل
کرده ام و آن مرغ سفید که دیدی با من منازعت میکند و میخواهد که
فرزند بوی دهم تا شیر او را بخورد عبد المطلب گفت فرزند کجاست
تا او را ببینم آمنه گفت هیهات مردی آمد که چون تیغ کشیده بود

و گفتی از

وطشتی از زمرد سبز داشت و او را در آن غسل کرد و گفت این پاکی برادا بت
ترا تا روز قیامت کافیست و گفت او را تا سه روز بهیچ آفریده ننمائید و
عبدالمطلب شمشیر برکشیده و گفت او را اگر بمن ننمائی نیک و الا خونت را خواهم
ریخت آمنه گفت در اندرون خانه در صوفی سفید پیچیده و بوی مشک از وی
میدمید پس عبدالمطلب باندرون رفت تا او را ببیند و شخصی گفت یا
عبدالمطلب آدمی را ندیدن محمد راه نیست تا آن زمانکه ملائکه زیارت وی
کنند عبدالمطلب بیرون رفت تا خبر بقوم دهد زبانش وهمی گرفته شد و
هفت روز سخن نتوانست گفت و در روایتی دیگر آنست که چون آمنه وضع
حمل کرد از زاویه خانه ندا رسید که یا آمنه این فرزند را تا سه روز دیگر
بکس منمای که بسلام و کلام و صلوات ملائکه مشغول است و احبار یهود
از عبدالمطلب سوال کردند که شما را فرزندی درین شب بوجود آمده او
گفت ما را حملی است اما وضع آن معلوم نیست گفتند ما در توریت و
دیگر کتب آسمانی یافته که درین شب سید اولین و آخرین در وادی
مقدس تولد کند که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود بوجود خواهد آمد
و خاتم النبیین و علم بزرگ و چراغ روشن بوجود آمد عبدالمطلب شخصی را
فرستاد تا تفحص از حال آمنه کند و چون بآمنه رسید سوال کرد که وضع حمل
کردی گفت بلی آسان و خوش بی درد و مشقت وضع حمل کردم و

انگشت برداشت و اشارت بسوی آسمان کرد و نظر بر زمین انداخت و
گفت تا چنین رسید که تا سه روز او را از آدمی پنهان دارم و عبد المطلب
چون پنهان کرد با علماء یهود گفت و ایشان میگفتند حکم خدای و موسی
و توریت راست شد پس عبد المطلب تنها با اندرون خانه رفت
و آنچه را نمود و همان خواب شنید و بیرون آمد و در حجره نشست خلایق
می رفتند و او را تهنیت میکردند نقلست که چون محمد علیه الصلوه والسلام
بوجود آمد بر هر دو زانو متوجه قبله شد و روی بسوی آسمان کرد و بازو
خاک از زمین برداشت و خواست تا سجده کند و نور روی جهان
عالم گرفته بود که گوئی قصرهای شهر بصری از مکه می نمودند و خواب آمنه
راست شد و آمنه او را در زیر برمه پنهان کرد و بر همه ملائکه پیدا شد
آمنه گفت او را دیدم که روی در آسمان داشت و پاک و مقدس
بود و انگشت ابهام در دهان داشت و شیر از آن می چکید عباس
رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه ختنه کرده و ناف بریده بوجود آمد و عبد المطلب از آن تعجب نمود
و گفت این فرزند را شانی عظیم هست حسان ابن ثابت رضی الله
عنه روایت کند هفت ساله بودم و شبی بر بلندی رفتم و در آنجا یهودی
دیدم که آتشی برکرده بود و بلند میگفت ای جماعت یهود حاضر شوید چون

جمع شدند گفت امشب ستاره احمد برآمدست و آن ستاره ایست
و بغیر از احمد کسی دیگر نمانده است و در امشب بوجود آمده و خلایق تعجب کردند
و همان یهودی زنده بود تا حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
بپیغمبری گشت و ایمان بوی آورد و در مدینه زاهدی بود و او را ابو قیس میگفتند
و از وی سؤال کردند که این سخن راست است یا نه گفت بلی راست
است و من منتظر ظهور ویم تا ایمان بیاورم و چون حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه ظاهر گشت و هجرت بمدینه فرمود و ابو قیس
پیر شده بود و مسلمان شد [illegible] که در مکه یهودی با عبد المطلب اگر
دوش بشما نوه پسری بوجود آمد مرا اعلام ده و گفت ما را دوش پسری
آمد و نام وی محمد کرده ام یهودی گفت این سه علامت است که
دلیل نبوت است یکی آنکه نجم وی طالع شده و دوم آنکه نام وی محمد است
و سیوم آنکه از بزرگترین خلایق بوجود آمد و امروز عبد المطلب بزرگترین
خلایق است و چون حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
بوجود آمد عبد المطلب شتری نحر کرد و خلایق را طعام داد و گفت او را
نام چیست گفت نام وی محمد کرده ام گفتند نامی غریب است و هیچ
پدر تو این نام نداشته گفت میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح او
کنند و محمد را معنی آنکه متواتر او را مدح گویند و تعظیم و تکریم وی کنند

که چون حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بوجود آمد و بشارت
به عبد المطلب دادند برخاست و به نزد آمنه آمد و حکایت عجایب که
مشاهده رفته بود با هم میگفتند و عبد المطلب او را برداشت و باندرون
کعبه برد و شکر و ثنای حق کرد و این ابیات بگفت شعر الحمد لله الذی
اعطانی ٭ هذا الغلام الطیب الاردانی ٭ قد ساد فی المهد علی الغلمانی
اعیذه بالبیت ذی الارکانی ٭ حتی یکون بلغة الفتیانی ٭ حتی اراه بالغ
البنیانی ٭ اعیذه من کل ذی شنآنی ٭ من مضطرب العنانی ٭
چه گویم شکر الطاف خداوند ٭ که بخشید او مرا پاکیزه فرزند ٭ یکی معصوم
ذات روح پرور ٭ میان همسران در عهد سرور ٭ همیشه کعبه اش
دار الامان باد ٭ امام وقت هر پیر و جوان باد ٭ حسود از سلک او زومین
دست کوتاه ٭ نگهدارش خدایا از بدخواه نقلست که حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه در خانه ای از آن عقیل بن ابی طالب شده
بوجود آمد و بعد از عقیل اولاد او آن خانه به محمد بن یوسف که برادر
حجاج بود فروختند و او آن خانه را معمور ساخته است و بعد از آن خیزران
آنرا مسجدی کرد مخرمه رضی الله عنه گفته است که من و حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه هر دو در سال فیل بوجود آمدیم و
قوی آنست که چهلم روز از فیل بود و قولی آنست که روز هشتم بود و

قیل ان

قولی آنست که روز دهم بود عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفته که
در سال فیل بود و هلاک فیلان و عاصیان در روز یکشنبه بود که سیزده
روز از محرم مانده بود و در آن سال اول محرم روز جمعه بود و در عهد کسری انوشروان
بوجود آمد بعد از چهل و دو سال از سلطنت او نقل است که از مشایخ یکی شیخ
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه را در خواب دید و گفت
یا رسول الله بروایت بمن رسید که تو فرموده که من در زمان ملک عادل
بوجود آمده و از حاکم ابو عبد الله سوال کردم که این حدیث صحیح است گفت
دروغ موضوع است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده ام ابو
عبد الله راست گفت جعفر صادق رضی الله عنه روایت کند که حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه در روز دوشنبه دهم ربیع الاول
بوجود آمد و فیل در نیمه محرم بمکه رفت و پنجاه و پنج روز در میان بود و قولی
دیگر آنست که بعد از فیل به پنجاه روز بوجود آمد و میان فیل و حرب فجار
بیست سال بود و از زمان بنای کعبه تا زمان فجار پانزده سال و قولی
دیگر آنست که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در روز
دوشنبه هشتم ربیع الاول که بیستم ماه نیسان بوده بوجود آمد والله اعلم

قصه اصحاب الفیل چون ابرهه بن اشرم ابو یکسوم از قبل نجاشی
بر یمن غالب شد و خلایق را دید که در ایام موسم بمکه میرفتند و

حج میگذارند سوال کرد که حال چیست گفتند که بزیارت کعبه گفت بنای کعبه از
چیست گفتند از سنگ گفت بحق عیسی سوگند که کعبه ازان بهتر از جهت شما
بنا کنم و خانه از رخام سفید بنا کرد و بمذهب و مرصع گردانید و خلایق را
بیان واداشت تا حج آن کنند و بسیار میرفتند و طواف آن خانه میکردند
و در آنجا بعبادت مشغول میشدند و نفیل خثعمی روزی در کمین کرد و شب
هنگام خالی یافت و آن خانه را به نجاست بیند و روز دیگر ابرهه را
خبر کردند و بغضب رفت و گفت این فعل عرب باشد که در مقابل
کعبه ایشان را ویران کنم و اعلام نجاشی کرد و فیل محمودی از وی طلب داشت
و متوجه مکه شد و چون نزدیک حرم رسید بگفت تا اموال قریش
غارت کنند و دویست شتر عبدالمطلب بغارت بردند و عبدالمطلب
به پیش ابرهه رفت و ابرهه او را گرامی داشت و بر تخت خود نشاند
و گفت حاجت تو چیست گفت شتران من باز پس ده ابرهه
گفت میپنداشتم که شفاعت کعبه خواهی کرد عبدالمطلب گفت این خانه
خداوند خود هست و او محافظت خانه خود میکند و شتران با ز پس ده
شتران باز پس
داد و اعزاز نواخت او تمام کرد و عبدالمطلب بکوه حرا رفت و از سر
تضرع این نظم خواند شعر اللهم ان المرء یمنع رحله وحلاله فامنع
حلالک لا یغلبن صلیبهم ومحالهم عدوا محالک جر واحمر [illegible]

و اعلی

والفیل کی یسبوا عیالک عمدوا حماک بکیدهم جهلا و ما رقبوا جلالک ان
کنت تارکهم و کعبتنا فامر عجب ما بدا لک نظم خدایا لشکری بی رحم خونخوار
بقصد کعبه می سازند پیکار همه با فیل جنگی عزم دارند که گرد خانه کعبه
برآرند دلیری کردن ایشان ز جهلست تو بر دفع ایشان
نه سخت بسهلست تو دفع شر این لشکر توانی وگر ویران شود این
خانه تو دانی بدین خانه تو فرصت کی دهی شان دگر فرصت دهی
سر لست نهان پس گروهی مرغان از دریا پیدا شدند و با هر یک
ایشان سه پاره سنگ بود یکی در منقار داشتند و دو در پنجه پای و
هر یک بمقدار باقلا یا عدس بود و چون بالای قوم رسیدند همه رها
کردند و بهر کس که آمد فی الحال هلاک گشت و ابرهه به تنها نجات یافت
و گریزان به حبش بنجاشی رفت و مرغی یک پاره سنگ بمنقار گرفته می گشت
و در عقب وی می شتافت و چون ابرهه احوال با نجاشی بگفت آن سنگ
بر سر وی زد و هلاک شد و فیل محمودی چون در حرم دلیری نکرد و
روی گردان شد نجات یافت و دیگر فیلان هلاک شدند و
عبد المطلب بر هلاکت ایشان مطلع گشت و بمیان اموات رفت
و مجموع زر و جواهر ایشان جمع کرد و در زمین کوهی فرو برد و در آن کوه نهان
کرد و بعد از آن اهل مکه را اعلام داد و با رفتند و دیگر چیزها غارت

کردند و حق تعالی سیل فرستاد تا آن دزدگان را جمله بدریا برد و عرب
بعد از آن تعظیم کعبه و اهل حرم زیاده کردند و گفتند اهل خدا اند و عبد المطلب
از آن مال غنی گشت و بر همه قریش حاکم شد و در قدر مدة در میان
آدم و محمد علیه الصلوة و السلام علما را اختلاف کرده اند و اقدمی گفته
که چهار هزار و سیصد سالست و دیگری گفته که شش هزار و ششصد و سیزده سال
ابن عباس رضی الله عنهما که پنج هزار و پانصد سال مؤلف کتاب روح الصدا
زمینه گفته که در تفاسیر یافته ام که از آدم تا نوح یک هزار سال است
و قولی آنست که دو هزار سال است و از نوح تا ابراهیم دو هزار و ششصد و
چهل سال است و از ابراهیم تا موسی یکهزار سال و از موسی تا عیسی
دو هزار سال و از عیسی تا حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه پانصد و شصت یا سیصد سال است باب هفتم در بیان حوادث
که در شب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر شده
مخدوم برهانی روایت از پدر خود کند که او را صد و پنجاه سال عمر بود و
چون حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بوجود آمدن ایوان
کسری مضطرب شد و چهارده کنگره شرفه از آن ساقط گشت و
آتش فارس فرو نشست و پیش از آن هزار سال فرو نمرده بود و
دریاچه ساوه خشک شد و علم مجوس در خواب دید که شتران سخت

قوی

قوی شیر میکردند و اسبان مردوی تابع انها بودند تا از دجله گذر کردند و
در جلاد و فارس منتشر شدند پس کسری دلیرانه بر تخت نشست و بر سر
نهاد و موبدان را طلب کرد و گفت از شرف ایوان من چهارده قطعه
افتاده و اتش فارس که هزار سال نمرده بود فرو مرده است و موبدان
نیز خواب خود بگفت کسری گفت تعبیر این چه باشد موبدان گفت
حادثه خواهد شد پس کسری به نعمان بن منذر نوشت که عالمی را
فرست تا مشکل ما حل کند نعمان عبد المسیح گفت اگر بتوانم بگویم و الا ترا
خبر دهم و انا ترکیست انکه کسری احوال با وی بگفت عبد المسیح گفت مرا
خالیست و نام وی سطیح باشد و در شام ساکن است و جواب این
مسئله او داند کسری گفت برخیز و متوجه شو و این سخن استفسار کن
پس عبد المسیح به پیش سطیح رفت و او در نزع بود و سلام کرد و
جواب نشنود عبد المسیح این نظم با وی بگفت شعر اصم ام یسمع غطریف
الیمن   ام فاد فازلم به شاو العنن   یا فاصل الخطة اعیت من
و من   اتاک شیخ الحی من ال سنن   وامه من ال ذئب بن
حجن   یجاوبها وتهوی بی وجن   حتی اتی عاری الجاحی والقطن
ازرق مهم الناب صرار الاذن   مکرد خوابی ای سپید نه بیدار
که بر جا بسته داری راه گفتار   بزرگ عنصر خویش و مهتر تو

بهر تدبیر و رائی سرور تو ❊ رسولی آمدست از نزد شاهی سعادت
برد در حالت تباهی ❊ شه ملک عجم کسری و ما داد ❊ که عدلش ملک
عالم کرد آباد ❊ برین چند فرسنگ کوه صحرا ❊ زمانی در شبی که در ثریا
هیونی ناقه چون باد صرصر ❊ درین ره با یکی پیر دلاور ❊ شده این
پیل پیکر چون هلالی ❊ شده این بد منظر چون هلالی ❊ و چون
این ابیات بسمع سطیح رسید سر برآورد و کشف عبد المسیح کما
کرد فرزند محکم سخنی کشیده سوار از شهری دور رسیده و سطیح در
نزع است تا ترا ملک بنی ساسانیان فرستاده تا از شکاف
بر افتادن شرفهای ایوان و فرو مردن آتش فارس و خواب که
موبدان دیده از من کنی تا آن سر را معلوم کردی یا عبد المسیح چون دریا
چه ساوه خشک شود و وادی سماوه پر آب گردد و صاحب عصا
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون آید و تلاوت
کلام ظاهر شود بدانکه ملک شام غیر ابن سام خواهد بود یعنی ما بنی هاشم
و اسلام منتشر شود و بعد و هر شرفه که از ایوان افتاده از مردان و
زنان کسری یکی حکومت کند و انکه ملک آن شان منقرض شود و
هر چه واقع خواهد شد چنان دان که شده است سطیح این سخن
بگفت و فی الحال وفات کرد و عبد المسیح بازگشت و این نظم میگفت

فانکرها

تمر فانک ما مضی الدهر شمیر لا یلو عنک تشدید و تعویر فربما قد کان
اضحوبمنزله یهاب صولهم الاسد المهاصیر ان مص ملک
بنی ساسان افرطهم فان والدهر اطوار دهریر منهم اخوا الصرح
بهرام واخوته والهرمزان وشابور و سابور والناس اولاد علات
فمن علموا ان قد اقل فمهقور و مهجور و هم بنوا الام ان راوا نشبا
فذلک بالغیب محفوظ و منصور والخیر والشر مجموعان فی قرن فالخیر
متبع والشر محذور — ابیات — کنون خسرو تند سر زین سپاس که در پیش داری
رهی بس دراز چه اندیشه داری ز هر و ز شمر چو مردان قدم نه
درین ره دلیر اگر ملک ساسان شود منقرض چرا باشی از
بهران منقبض یکی رفت دیگر کس آمد بجای جهان را نماند بجای
کدخدای همه خلق چون سان بیکدیگر اند که تا یک ز یک نسل یک
گوهر اند اگرچه بگیرند عالم به تیغ ندارند مال خود از هم دریغ
بد و نیک تا هم بود در جهان تو نیکی کن و دور باش از بدان
و چون عبد المسیح پیش کسری رفت و احوال عرضه داشت کسری گفت
تا چهارده ملک از ما حکومت کنند زمان دراز کشید پس ده ملک از
ایشان در چهارده سال حکومت کردند و چهار دیگر تا زمان عثمان
بن عفان رضی الله عنه ملک بودند و بعد از ان در ملک ایشان

مسخر اهل اسلام شد و ایشان منقوض گشتند و عبد المسیح بماند و چهار صد
سال عمر داشت و از طرف اهل حیره با خالد بن ولید صلح کرد و اول
مالی که پیش ابی بکر رضی الله عنه بردند مال حیره بود نقلست که در مکه یهودی
ساکن بود و روزی گفت ای جماعه قریش اگر دوش در میان شما
فرزندی بوجود آمده مرا اعلام دهید که دوش پیغامبر و نجم زاییده است و
در میان شانه وی نشان مطلوب باشد و چند عدد موی بران رسته است
عبد المطلب گفت مرا دوش پسری بوجود آمد یهودی گفت اورا
بمن نمای و چون بخانه عبد المطلب رفت و حضرت رسالت را صلی الله
علیه و سلم مشاهده کرد فی الحال بیهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت
نبوة از بنی اسرائیل برفت و حکم کتاب ایشان منسوخ شد ای جماعت
قریش شما با این مولود خرم مشوید که بخدای سوگند که آن کند با شما که خبر آن
از مشرق بمغرب رسد و ازین نوع دلایل نبوت بسیارست باب
در ذکر نسب و آبا و امهات و کیفیت وفات عبد الله و ذکر اسمای رسول
الله صلی الله علیه و سلم و درین باب بعدد مذکورات پنج فصل است
فصل اول در ذکر نسب آن سرور صلی الله علیه و سلم بدانکه حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه پسر عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن

غالب بن فهر

غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است و از عدنان تا آدم اختلاف
در طرف آن واقع است و بعضی گفته اند که عدنان پسر اد بن ادد بن
همیسع بن حمد بن نبت بن قیدر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن
ناخور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن شالخ بن قینان بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن ادریس بن برد بن مهلائیل
بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و علی جمیع انبیا
الله السلام بوده ام سلمه گفته که عدنان بن اد بن زند بن یری
بن اعراق الثری است و گفته اند که زند همیسع است و یری نبت و
اعراق الثری اسمعیل است و دیگری گفته که ابراهیم است و چون
دیدند که ابراهیم بر آتش نسوخت او را اعراق الثری خواندند
و از معد تا اسمعیل چهل پدر شمرده اند والله اعلم فصل دوم در ذکر پدران
آنسرور صلی الله علیه و سلم اما عبدالله کوچکترین فرزندان عبدالمطلب
بود و او و زبیر و ابوطالب هر سه از یک مادر بوده اند و نام وی
فاطمه بنت عمر بن عائذ بن عمر بن مخزوم بوده و این قول محمد بن اسحق
است و هاشم بن محمد نقل از پدر خود کرده که گفت عبدالله و ابوطالب
و زبیر و عبد الکعبه و عاتکه و بره و امیمه اولاد عبدالمطلب همه از فاطمه

مذکور بوجود آمده بودند محمد بن اسحق روایت کند که دران زمان که عبد المطلب
چاه زمزم فرو برد و قریش با وی مجادله کردند نذر کرد که چون او را ده پسر
بالغ در رسد یکی از ایشان جهت خدای کعبه قربان کند و چون ده پسر
او تمام در رسید صورت حال با پسران بگفت و ایشان را جمله مطیع یافت
پس گفت هر یک سهمی بردارید و نام خویش بران نویسید و بما آورید
و همچنان کردند و او آن سهام برگرفت و به پیش هبل رفت و با قیم آن
گفت آن گفت این سهام بستان و بنام هر کدام که برآید اعلام کن و
عبد الله را از همه دوستر میداشت و خود بر در کعبه ایستاده دعا میکرد
ناگاه سهام بنام عبد الله برآمد و چون عبد المطلب ضرورت معلوم کرد کارد
برداشت تا عبد الله را قربان کند و اکابر قریش او را منع کردند و بدان
متفق شدند که به پیش کاهنه روند و هر چه او بگوید چنان کنند بعد از آن
به پیش کاهنه رفتند و شرح با وی بگفتند و گفت دیت شما چند است
گفتند ده شتر گفت در میان عبد الله و ده شتر قرعه آورید اگر بنام
عبد الله برآید ده شتر دیگر زیاده کنید تا آن زمان که خدای راضی شود و
قرعه بطرف شتران افتد و هم چنان کردند و هر چند که قرعه میزدند به
عبد الله می افتاد تا صد شتر راست شد و سه نوبت دیگر قرعه آوردند
و هر نوبتی بشتران افتاد پس عبد المطلب صد شتر قربان کرد و

بصدم فرادو

بصدقه داد وآدمی وحیوانات ازان محظوظ گشتند وعبدالله با عبدالمطلب
مراجعت نمود وبمنزل خود میرفتند که ناگاه ام قتال بنت اسد بن عبدالعزی
خواهر ورقه بن نوفل عبدالله را در راه دید وگفت یا عبدالله اگر با من مجامعت
کنی صد شتر از عوض تو قربان کردند بار بتو دهم عبدالله گفت حالیا با پدر
همراه ام ونمی توانم که ازوی جدا گردم ودران روز آمنه بنت وهب بن
عبد مناف سید بنی زهره را در نکاح آورد وباهم جمع شدند وآمنه
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آبستن شد وروز دیگر بر جانب
ونزد آن زن رفت وگفت وفا بر وعده دیروز میکنی گفت آن
نور که مطلوب من بود از تو رفته است ومرا هیچ حاجت بتو نیست و
اورا از برادر خود ورقه بن نوفل شنیده بود که در بنی اسمعیل پیغامبری
ظاهر خواهد شد وآن سعی بدان سبب کرد واگر قایلی گوید که از پس همان
رفت که عبدالله کوچکترین فرزندان عبدالمطلب بود ولصحت رسیده
که عباس بدو سال یا به سه سال از رسول صلی الله علیه وسلم بزرگتر بود جواب
آن باشد که دران روز حبشی بود عباس بعد ازان بوجود آمد وچند سال
در میان قربان وتزویج آمنه واقع شد نقلست که آمنه در حجر عم خود
وهب بن عبد مناف بود وعبدالمطلب دختر وی هاله را از بهر خود خواستگاری
کرد وآمنه جهت عبدالله وهر دو در یک مجلس عقد کردند وآمنه بر رسول

خدای صلی الله علیه و سلم آبستن شد و هاله بحمزه بن عبد المطلب و اما عبد المطلب
نام وی شیبه است که چون بوجود آمد میانه سر وی سفید بود و از آن سبب
او را عبد المطلب گفتند که هاشم بتجارت شام میرفت و چون بمدینه رسید
سلمی بنت عمرو بن اسد از بنی نجار در نکاح آورد بشرط آنکه وضع حمل در خانه
خود کند و هاشم چون از شام باز گردید زفاف ساخت و او را با خود
بمکه برد و در مراجعت او را باز بمدینه آورد آبستن بود و هاشم رفت و
در غزه وفات کرد و عبد المطلب در یثرب بوجود آمد و در آنجا هفت ساله
شد و شخصی از بنی حرث بن عبد مناف به یثرب رفته بود و جمعی کودکان
دید که تیر می انداختند و شیبه در آن میان بود و هر تیری که می انداخت می گفت
من پسر هاشم بن عبد منافم سید بطحاام آن شخص سؤال کرد که تو کیستی گفت
من پسر هاشم بن عبد منافم سید بطحاام و چون آن شخص بمکه رفت با مطلب بگفت
او گفت والله که من بخانه نروم تا او را بمکه آورم آن شخص گفت ناقه من ها
ایستاده و بران سوار شو و برنشست و متوجه یثرب شد و در بنی عدی
بن نجار نزول کرد و همان کودکان دید که تیر می انداختند و شیبه را شناخت
و با قوم گفت این پسر هاشم است و مادر وی بنجار است که اگر ایشان
مانع شوند پس شیبه را بخواند و گفت من عم توام و ترا بمکه خواهم برد و شتر
را بخوابانید و بر شتر نشستند و متوجه مکه شدند و مادرش تا شب معلوم نکرد

بود و تمام

بود و هنگام خبر بوی دادند که عم وی آمد و او را بمکه برد و مطلب چاشتگاه بمکه
رسید و آن پسر از پس خود نشسته بود گفتند این کیست گفت بندهٔ من
منست و وی جامه‌های رثه پوشیده و در کوچه‌های مکه میگشت و خلایق
او را عبدالمطلب میخواندند و آن نام بروی بماند و بعد از وفات مطلب عبدالمطلب
خلیفه او شد و پیشوا و حاکم اهل مکه گشت و کنیت عبدالمطلب ابوالحارث
بوده که بزرگترین فرزندان او حارث است مولف کتاب روح الله
روحه گفت که این سخن نقیض آنست که از پیش در میان منتقل شدن
نور نبوت از اصلاب طیبه با رحام طاهره یاد کرده شد که هاشم چگونه
در زمان نزع وصیت کرد و در روایت و کان اسمعیل نسلهم عبدالمطلب کرد
و مع ذلک تاویل پذیرست و جمع بین الخبرین ممکن و فطن داند هشام
بن محمد بن سایب روایت کند که عبدالمطلب را ده پسر بوده یکی عبدالله
پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و ابوطالب و زبیر و مادر ایشان
فاطمه بود و یکی عباس و دیگر ضرار و مادر ایشان نتیله نمریه بوده و یکی حمزه
و دیگر مقوم و مادر ایشان هاله بنت وهیب بوده و دیگر ابولهب و مادر
وی از بنی خزاعه بود و دیگر حارث و مادر وی صفیه از بنی عامر بوده
و دیگر غیداق و مادر وی از بنی خزاعه بود اما هاشم اسم او عمرو
است و از آن سبب او را هاشم میگفتند که سالی در مکه قحط بوده

بر فلسطین رفت و آرد بسیار بمکه آورد و شتری نحر کرد و آن آرد و نان

بخت و با آن گوشتها جمله ثرید ساخت و همه قوم را ضیافت کرد و

هاشم بروی جاری شد و اول کسی که رحلة الشتاء و الصیف در مکه

بنیاد نهاد او بود در فصلی رحلت بزمین نجاشی از حبشه میکرد و فصلی دیگر

بزمین شام میرفت و اما عبد مناف اسم او مغیرات و از غایت

حسن و جمال که داشت او را قمر میگفتند و اما قصی او را شیبه نام بوده و

قصی و مجمع و مجمع و اول کسی از اولاد کعب بن لوی که سید شد او بود و

خلایق مطیع او شدند و حمایه و سقایه و ندوه و مجموع مناصب مکه او را بود و هیچ

نکاح در قریش نمیکردند الا در خانه او و همه کورها پیش آوردندی و علمها از

منزل او بیرون آوردندی و در نکاح خانه مواجه کعبه کرده اند و حاجت خلایق

میگذارد و آنجا را دار الندوه میگفتند که جهت مصالح در آنجا جمع میشدند و

چنان بزرگ بود که کس با وی معارضه نکرد و چون وفات کرد او را در

حجون دفن کردند و اما قریش اولاد نضر بن کنانه اند و از آن جهت قریش

نام نهادند که دابه در دریا هست و بزرگترین دواب بحر است و نام آن

قریش باشد و چون ایشان بزرگترین خلایق بودند قریش نام ایشان

شد و قولی آنست که معنی قریش تفتیش کردنست و ایشان تفتیش حال

خلایق میکردند و مصالح ایشان میساختند و قولی دیگر آنست معنی قریش

جمع کرد و ایشان را قریش از آن جهت خوانند والله اعلم

فصل سیوم

در ذکر مادران حضرت رسالت صلی الله و سلامه علیه مادر حضرت
رسول خدای صلی الله علیه و سلم آمنه بنت وهب بن عبد مناف
بن زهره بن کلاب بن مره بود و زهره را بنت کنیت تا لوی باز خوانده اند و
در آنجا تانیث قایم مقام تذکیر شده و مادر آمنه بره بنت عبد العزی بن
عثمان بن عبد الدار بن قصی بن کلاب است و مادر وی بره بنت عوف
بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی است و مادر لوی قلابه بنت
بن مالک بن حباشه است و مادر وی امیمه بنت مالک بن
غنم بن لحیان است و مادر وی دب بنت ثعلبه بن حارث بن تمیم بن
سعد است و مادر وی عاتکه بنت غاضره بن حطیط بن جشم بن ثقیف
است و مادر وی لیلی بن عوف است و نام مادر وهب بن عبد
مناف که جد رسول خدای صلی الله علیه و سلم است قیله یا هند بنت
ابی قیله است و لی انست که عمره بنت وجز بن غالب بن حارث
بن عمرو بن ملکان است و مادر وی سلمی بنت لوی است بن غالب
بن فهر بن مالک است و مادر وی ماویه بنت کعب است و مادر
وجز بن غالب سلافه بنت واهب [illegible] البکر و مادر وی بنت قیس
بن ربیعه است و مادر عبد مناف حبی بنت مالک است و مادر وی

زهره بن کلاب ام قصی فاطمه بنت سعد بن سمیده بوده و حر بن غالب که
یاد کرده شد ابو کبشه است که قریش نسبت حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه لوی با او میخوانده اند و او ترک بت پرستی
گفته بود و بخلاف قریش شعری می پرستید و میگفت شعری در آسمان
به تنهائی سیر میکند و هیچ کوکب این سیر ندارد و چون حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه بخلاف قریش بود و دعوت بحق میکرد
و او را ابن ابی کبشه گفتند محمد بن هشام بن کلبی گفته که با نصد زن از جدات رسول
خدای صلی الله علیه و سلم نوشته ام هیچ کدام بسفاح و طریقه ناپسندیده
زمان جاهلیت ملوث نشده اند و پاک بوده اند ابن عباس رضی الله
عنهما روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از آدم تا مادر خود که
بوجود آمدم نسبت من بنکاح تولد کرده ام و سفاح در آن میان نبود

فصل چهارم در ذکر وفات عبدالله پدر آنکه عبدالله بعد از بیست و چهار سال
که از سلطنت کسری گذشته بود بوجود آمد و در هفده سالگی آمنه را در
نکاح آورد و چون بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه آبستن
شد عبدالله بتجارت شام رفت و در بازگشتن بمدینه رسید و در
نجور و در خانه خویشان از بنی عدی بن نجار اقامت کرد و کاروان
قریش بمکه رفتند و خبر به عبدالمطلب رسید و حارث که بزرگ اولاد

او بود

او بود فرستاد تا او را بمکه برد و عبدالله وفات کرده بود و در خانهٔ نابغه که
خویش او بود او را دفن کرده بودند و حارث باز بمکه رفت و عبدالمطلب
و اولاد و خویشان جمله بوفات وی شکسته دل و مجروح خاطر شدند و
عبدالله بیست و پنج ساله بود که وفات کرد و قولی آنست که حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه بیست و هشت ماه بود تا از مادر تولد کرده بود
که عبدالله وفات کرد و قولی دیگر آنست که هفت ماهه بود و اصح آنست که
حمل بود و از عبدالله ام ایمن و پنج شتر و دو سه سر گوسفند باز ماند و میراث
بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم رسید و ام ایمن برکه نام داشت و دایگی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میکرد

فصل پنجم در ذکر اسامی
رسول صلی الله علیه و سلم حذیفه روایت میکند که رسول خدای صلی الله
علیه و سلم فرمود که نام من محمد و احمد و حاشره و مقفی و نبی الرحمه است
جبیر بن مطعم روایت میکند که فرمود که نام من محمد و احمد و حاشر و ماحی و خاتم و
عاقب است و از جمله اسامی حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه نبی التوبه و نبی الرحمه و نبی الملاحمه و شاهد و مبشر و نذیر و ضحوک و
قتال و متوکل و فاتح و امین و مصطفی و رسول و نبی و امی و قثم است و محمد
بوزن مفعل و احمد بوزن افعل یعنی او اجل و افضل خلایق است از آن
سبب که حمد او در آسمان و زمین اکثر است و پیغامبران با آنکه در دو ا

حمد و ثنا رحق بوده یا انکه محمود بوده اند و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه در همه حبهای انبیای گذشته بود و ماحی الشرک زیرا که کفرها بسبب وی
محو می گردد و حاشر انست که خلایق بر قدم وی محشور گردند و مقفی و عاقبت از انست
که در عقب پیغامبران مبعوث شد و نبی ملاحم ان کس است که با کفار
جنگ بسیار کنند و معنی ضحوک در توریة خوش نفس بود و قثم یعنی سخی و
صاحب خیر باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده مرا
در قران هفت نام است محمد و احمد و یس و طه و مدثر و مزمل و عبد الله
روایتی دیگر انست که فرموده نام من احمد و احید است یعنی امت خود
را از اتش دوزخ دور میگردانم و در القاب حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه چند لقب امده منیر و منذر و نذیر و مبشر و رحمة للعالمین و نعمة الله
و عروة الوثقی و الصراط المستقیم و النجم الثاقب و کریم و نبی الامی و داعی الی الله و
اوصاف او در کتب منزله و احادیث بسیار است و بعضی از ان
مصطفی و مجتبی و ابو القاسم و حبیب الله و رسول رب العالمین و شفیع
و مشفع و متقی و مصلح و طاهر و مهیمن و صادق و مصدوق و هادی و سید
ولد ادم و سید المرسلین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و خلیل الرحمن
و صاحب الحوض المورود و الشفاعة و المقام المحمود و صاحب الوسیلة
و الفضیلة و الدرجة الرفیعة و صاحب التاج و المعراج و اللواء و القضیب

و راکب البراق

و راکب البراق والناقة النجیب و صاحب الحجة والسلطان محمد الخاتم
والعلاء والبرهان و صاحب الهراوة والنعلین و از جمله اسامی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم که در کتب آمده مختار و مقیم و انسته و
مقدس و روح الحق است و آن معنی فارقلیطا بود که در انجیل آمده و
فارقلیطا آنکس که باشد که حق از باطل تمیز کند و از آنجمله ماذماذ است
و معنی آن طیب باشد و حمطایا و خاتم است کعب الاحبار گفته که حاتم
آنکس است که خاتم پیغامبران و خلق و خلق او از همه بهتر بود و معنی قضیب
در انجیل شمشیر بود و حمل بران عصا که بر دست میگرفته تیز کرده اند و مراد او
عصا باشد همچنانکه فرمود که فردای قیامت جمعی که نه امت من باشند
ایشان را بالعصا از حوض دور میکردانم و تاج عمامه است و اوصاف آن
حضرت لا یقاس است و اختصار اولیست والله اعلم

قسم در بیان آنچه از اول ولادت تا زمان نبوت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و درین قسم نه باب است باب اول در بیان
آنچه از اول ولادت او صلی الله علیه و سلم حادث شد اعظم حوادث
در آن سال قصه فیل بود و از پیش بیان رفت و در آن سال نوبت چند
روزی ارضاع حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه کرد
تا زمان قدوم حلیمه همچنانکه بیان خواهیم کرد و ثویبه بنت ابی تجراه روایت

کنند که اول کسی که ارضاع حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
کرد ثویبه که بشیر پسر خود مسروح نام چند روزی بوی داد و پیش ازان
ارضاع حمزه کرده بود و بعد ازوی ارضاع ابی سلمة بن عبدالاسد مخزومی
کرد و از پیش بیان رفت که عبدالمطلب هاله را با خود بیاورد و آمنه با عبدالله
در یک عقد نکاح کرد و حمزه از هاله تولد کرد و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از آمنه و ثویبه ارضاع ایشان هر دو کرد و او کنیزک ابولهب
بود و او را آزاد کرد و چون بخانه حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه که میرفت او را اکرام مینمود و خدیجه احترام وی میکرد و رسول خدای
علیه الصلوة والسلام بعد از هجرت چند قطعه جامه بهدیه بثویبه فرستاد
بعد از فتح خیبر وفات کرد و اسلام او معلوم نشد و حافظ ابونعیم اصفهانی
گفته که اسلام وی مختلف فیه است نقلست که چون ابولهب
ثویبه را آزاد کرد بعد ازان بمرد او را در خواب دیدند و گفتند ترا حال
چیست گفت هیچ خوشی ندیدم الا آنکه ببرکت آزاد کردن ثویبه از میان
این دو انگشت یعنی سبابه و وسطی مرا آب میدهند حافظ ابوالقاسم
تیمی در دلایل النبوة آورده که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله
از نشانهای نبوة تو که ترا باسلام داشت آن بود که تو در مهد بودی
و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت مبارک اشارت بوی

میکردی

میگردی و بهر طرف که تو میخواستیم مایل میشد بعد از آن حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ما هم متکلم بودیم و مرا از گریه باز میداشت
و دیگر ماه در پای مهد سجده میرفت و صوت آن می شنودم

باب سیم

در بیان حدیث حلیمه و ارضاع او و کیفیت شق صدر و حدیث کاهن و
غیر آن مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهما سوال میکرد که هیچ مرضعه در رضاع حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه منازعت کرد گفت بلی و زنان جن
نیز هم و سبب آن بود که از آسمان ندای غیب رسید ای بنات خوشا
آن بستان که بوی شیر دهد پس میان زنان و جنیان بروی منازعت نمودند
تا ندا بایشان رسید که این حالت آدمی خواهد یافت و حلیمه بدان فایز
شد و او دختر ابو ذویب عبدالله بن حرث بن شجنه بن جابر بن قدام
بن ناصره بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن حفظه بن قیس
بن غیلان بن مضر بوده و قولی آنست حلیمه بن ابی کبشه سعدیه است و عبدالله
و حمزه و انیسه و حذامه دختران حارث اولاد او بودند و اسم شوهر او حارث
بن عبدالعزی و انیسه بن سیما متقلب بوده و او را در روز حنین بغارت
بردند گفت من خواهر رسول خدای صلی الله علیه وسلم و بحضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه بردند و او را باز شناخت و رها کرد تعلیت
که زنان قریش بنا بر شرف و عظمت ارضاع اطفال خود میکردند و از قبایل

می رفتند و اطفال ایشان فرا می گرفتند و ارضاع میکردند و آمده طلب رضیعه میکردند و
آن سعادت از آن حلیمه گشت و نقل کرده که من با شوهر و طفلی از بنی سعد بن
بکر جماعت زنان در سالی خشک قحط متوجه مکه شدیم تا اطفال ایشان فرا
گیریم و ارضاع کنیم و دراز گوش لاغر و ناقه بی شیر داشتیم و از گرسنگی
بخواب نمی رفتیم و در پستان خود آن قدر شیر نداشتیم که طفل من سیر خورد اما بکرم
و فضل حق امیدوار بودیم و چون بمکه میرفتیم دراز گوش من در آخر همه میرفت
و باز می ماند و چون بمکه رسیدیم طلب رضیع کردیم و حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم را بر مجموع زنان عرض کرده بودند چون می شنودند که یتیم است و
همیشه فایده از پدر طفل می دیده اند قبول نکرده بودند و دیگر اطفال می ستدند
و هیچ طفل بدست من نیامد و خواستیم که باز گردیم با شوهر گفتم مرا کراهیت
می آید که باز گردم و هیچ نگرفته باشم و بهر صفت که هست این یتیم فرا گیرم
که دیدن باشد که حق تعالی بسبب وی ما را جمعیت و برکت دهد ناچار رفتیم و
او را فرا گرفتیم چون بمنزل آمدیم و او را در کنار نهادم پستان من پر شیر شده بود
داد و پسر هم او سیر شیر میخوردند و بخواب رفتند و پیش از آن از گرسنگی
پسرم بخواب نمیگشت و شوهرم بناقه می رسید و پستان آن از شیر پر گشته یافت
و تمام دوشید و هم سیر آشامیدیم و آن شب در جمعیت بسر کردیم
و روز دیگر شوهرم گفت فرزندی بس مبارک گرفتی نیکو باید داشت و چون

از مکه بیرون میرفتم بر دراز گوشی راکب بودم و محمد در پیش خود گرفته چنان
میرفت که بر دراز گوشها مقدم بود و جماعت زنان دیگر میگفتند که ای حلیمه آهسته
باش که ما باز نمی‌مانیم عجب از این دراز گوش میکنیم آنست که بود گفتم بلی همان
است گفتند در آنجا بهتری هست چون بزمین بنی سعد رسیدیم که در آن سال
از همه زمینها خشک‌تر بود گوسفندان من بچراگاه میرفتند و شبانگاه باز میگردیدند
سیر و شیردار بودند و از آن دیگران گرسنه و بی‌شیر باز میگشتند و
با شبانان میگفتند که گوسفند بچراگاه گوسفندان حلیمه برید و همچنان میکردند و گوسفندان
ایشان گرسنه و بی‌شیر باز میگشت و گوسفندان من سیر و شیردار بودند
و این خیر و برکت بر ما دایم بود و محمد علیه الصلوة والسلام را بعد از دو سال از
شیر باز گرفتیم و نشو و نمائی نوعی میکرد که در دو سالگی پسری جلد بود و صحیح پسر مانند
او نمی‌یافتیم و او را باز بمکه بردیم و مادر باز دید و نمی‌خواستیم که او را از ما در جدا گردد که
برکات و خیرات بسیار از او دیده بودیم و از مادرش درخواست کردیم
که او را با ما بسپارد تا در میان ما بزرگ شود که از وبای مکه اندیشه دارم و بعقب
او را باز ما سپردند و چون باز گردیدیم روزی از روزها با پسرم در حوالی
خانه گوسفند می‌چرانیدند که ناگاه پسرم میدوید و میگفت دو شخص آمدند و برادر
قرشی مرا بجوا بابیدند و شکم وی بشکافتند و حلیمه گفت من و شوهرم بشتافتیم
و بر سر وی رفتیم و او را دیدم ایستاده و لون او متغیر بوده پس او را

در کنار گرفتم و حال پرسیدم گفت دو شخص سفید جامه آمدند و مرا خوابانیدند و شکم
شکافتند و چیزی از آنجا طلب کردند ندانستم که چه بود حلیمه او را نزد شوهر برد و
با شوهر گفت ترسم جن مس کرده باشد و مصلحت آنکه پیش از آنکه جنونش
بروی ظاهر شود او را بمادرش رسانیم پس او را برداشتیم و بمکه رفتیم و آمنه گفت
تو بران حریص بودی که پیش تو باشد چرا بازش آوردی گفت من حق خود گذاردم
و از حوادث اندیشه دارم و اولی آنست که فرزند پیش آمنه راست باشد
گفت که چه سرّ است حلیمه شرح بگفت آمنه در جواب گفت حق فرزندم هرگز
ستوه نیاید و نشانه این فرزند عظیم آن بود که در آن شب که دران خوابم آمد
نوری از من بیرون رفت که قصرهای شام نموده شد و دست بر زمین
نهاده و روی سوی آسمان داشت و حلیمه فرزند را نبرد و باز گردید
محمد بن اسحق روایت کند که بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله ما را از مبداء
خود خبر ده فرمود ابتداء حال من دعاء ابراهیم و بشارت عیسی علیهما السلام
بوده و در آن زمان که من بوجود آمدم مادرم چنان دید که نوری از وی ساطع
شد و قصرهای شام نمود و در بنی سعد بن بکر شیر خورده ام و روزی
با برادر رضاعی در پس خانه گوسفند می چرانیدم و ناگاه دیدم که دو مرد
در آمدند جامه سفید پوشیده بودند و طشتی زرین پر از برف آوردند و
شکم من شکافتند و گوشت پاره سیاه از آن بیرون آوردند و اندرون

پاک

شکم او را به آب برف بشستند و از آن هر دو یکی با دیگری گفت او را با ده تن از امت
وی موازنه کن و من راجح آمدم بعد از آن گفت او را با صد تن از امت موازنه کن
و موازنه کرد و من راجح آمدم بعد از آن گفت او را با هزار تن موازنه کن و موازنه
کرد و من راجح آمدم پس گفت رها کن که اگر جمیع امت او را موازنه کنی
راجح خواهد آمد و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب می‌فرمود
که من از شما عرب ترم من از قریشم و شیر در بنی سعد بن بکر خورده ام و
چون حلیمه او را از مکه بر گرفت و بیرون میرفت عبد المطلب آن فرزند را ک
را ببوسید و دعا برکت بوی خواند و این معنی بنظم بگفت اللهم رب
الراکب المسافر محمد فاقلب بخیر طائر وادرح من طوارقه الواحر
وحسه ترصدا بالظواهر فاحفظه من کل شی طائر من کل شیطان
وکل فاجر یمشی امة فی هوی الذوافر ونح عنه کل حلف فاجر حتی
یکون مکرمی و ناصری وعصمه ترجوه للمعاشر ثم ترده علی الاباعر
مسلما ربی الی المشاعر محمدا یا رب واک القادر خداوندا بدیع
خالق علیم غیب و رب مشرقی همی خواهم ز لطف بی کرانت
بمقبولان سر بر آستانت که سوی من فرستی از چنین راه
محمد را به بهتر فال ناگاه ز داهس دور داری سر شیطان ورا
از مکر صد دیو بر هان کزند بهر کزند ز فتکه دار برودی با عبادت خانه

بسیار که تا گردد بزرگ دانش آموز · همه می پسندند و سخن بهتر از روز
ابن عباس رضی الله عنهما حدیث حلیمه را بطریق دیگر با فواید تمام روایت کرده
و درین باب ذکر کرده می آید روایت کنند که حلیمه گفت در سالی قحط خلایق
در تنگی بودند و حال ما از خوش متبدل شده بود چنانکه در صحاری می‌گردیدیم و
گیاه می‌چیدیم و میخوردیم و شکر حق میگفتیم و بعد از ولادت حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه روزی از غایت گرسنگی در خود می‌پیچیدیم و
سه روز بود تا هیچ نخورده بودیم و متوجه حوالی مکه گشتیم و در آن شب
از بس تو جها آمد و نمیدانستیم که فریاد از درد زاییدن میکنیم یا از گرسنگی و آن شب
در صحرا بخواب رفتیم و در خواب چنان دیدیم که مردی آمد و مرا بآب انداخت و
در آبی سفید چون شیر فرو برد و گفت یا حلیمه بسیار رنجها شدم تا شیر تو بسیار
گردد که عز و غنی ابدی در شان تو کرامت خواهد گشت و من آن حمد و شکر
که بر جهد و سعت میگفتی و قطع راه مکه رو که روزی تو از آنجا تمام خواهد رسید و
حال تو نیک خواهد شد و نکبت مگوی و دست بر سینه من نهاد و گفت
خدای تو شیر تو بسیار گرداند و رزق تو تمام دهاد و چون از خواب
بیدار شدم پستان من همچو سبوی پر از شیر بود و قطرهای شیر
از آن می چکید و زنان و مردان بنی سعد را دیدم که پشت و دل ایشان
بهم ملصق شده و لون ایشان متغیر شده و نه در کوه علف بود و نه در

ابنی در

زمین درخت سبز و از هر جانب آواز ناله و افغان می‌رسید و مشرف به هلاک
بود و بدو من بامداد کردم و در نظر ایشان در غایت حسن و جمال نمودم گفتند
حلیمه را پسری عظیم خواهد بود و من هیچ نگفتم و در آن سال هر فرزند که بوجود آمد
پسر بود و پسران جمله سیاه موی و حیران گشتند و ناگاه هاتفی آواز داد که
در قریش همه پسر بوجود آمد و حق عز شانه ببرکت مولد محمد علیه الصلوة و السلام
امسال بر زنان دختر حرام کرد و خوشا آن پستان که او شیر از آن خورد و
زنان بنی سعد پستان بند و هر یک موی بودی فرا گیرد پس جمله عزم مکه کردیم و
در عین سختی بودیم و با شوهر و فرزند باتفاق دیگر زنان متوجه مکه شدیم و دراز
گوش الاغ گرسنه بی قوه افتان خیزان داشتیم و در راه عجایب از جوانب
میدیدم و هیچ نمی گفتم اسمع الله که میگفت خوشا پستان تو که نور تابان و
هلال بدری شیر از آن خواهد خورد و باید که از عقب قوم باشی و پنهان
دار که بشارت تو خواهد رسید پس من خورم و شادمان شدم و با شوهر
گفتم این سخن می شنوی گفت نه آخر چند نگاه کنی به یمین و یسار دیگر زنان
پستان که زنان بنی سعد رفتند و همین زمان هر مولد که باشد فرا گیرند
و هیچ بما نرسد پس شتاب کردیم و دراز گوش ما پس ضعیف و
ناتوان بود و پای در زمین می کشید و ناگاه مردی سفید اندام دراز بالا دیدم
که از کوه ندا میکرد که حلیمه شتاب که حق عز شانه مرا فرمود که شیطان از تو

دفع کنم و چون بدو فرسنگی مکه رسیدیم منزل کردم و بکمان در خواب دیدم که
بر من درختی سبز بود که شاخها در حوالی من انداخته و در آن میان نخلی
دیدم که انواع رطب و ثمار داشت و زنان بنی سعد در حوالی من بودند و میگفتند
ای حلیمه تو ملکه نامی ناگاه از آن درخت یک رطب در کنار من افتاد و به
دهان نهادم و از عسل شیرین تر بود و آن شیرینی در مذاق من بماند تا آنزمان که محمد
علیه الصلوة والسلام از من مفارقت کرد و چون بامداد کردم نهان داشتم
و گفتم اگر حق عز شانه چیزی خواسته باشد میسر گردد و بمکه رفتم و زنان بنی سعد
همه از پس و روز دوشنبه بود و طفل من هیچ حرکت و حس نداشت و
شیر نمی خورد چنانکه با شوهر گفتم مگر مرده است آن طفل فی الحال چشم باز کرد
و بخندید و من از آن متعجب شدم و چون بمیان مکه رسیدم با شوهر گفتم سوال کن
تا بزرگ مکه کیست گفتند عبد المطلب گفتم سوال کن که کدام از قریش عظیم قدر
ترند گفتند آل مخزوم پس شوهر در منزل رها کردم و خود به بنی مخزوم رفتم و زنان بنی
سعد سبق گرفته بودند و اطفال را فرا گرفته و من متحیر شدم و از آمدن بمکه
پشیمان گشتم ناگاه عبد المطلب را دیدم که ندا میکرد که هیچ زنی هست که
مولودی گرفته مرا یتیمی بغیر هست ولی فرزند گرامی است پس به پیش عبد المطلب
رفتم و سلام کردم و در خواست رضیع وی نمودم گفت تو از
کجایی گفتم از بنی سعد گفت ای والده و کرامت نام تو چیست گفتم حلیمه

کرد و گفت بخ بخ سعد و حلم دو خصلت نیک اند و موجب غنا را اندست مرا
فرزندی یتیم هست و نام آن محمد است و بر مجموع زنان بنی سعد عرض کردم
و قبول نکردند امیدوارم که تو بوی بهرمند شوی گفتم بروم و با شوهر مشوره بکنم
و باز گردم گفت اگر خواهی بر تو نیست حلیمه گفت چون با شوهر بگفتم در دل وی
فرح پیدا شد و گفت ای حلیمه پس بگیر و قبول کن مبادا بدیگری دهند و خواهر سلعه
متکفل مهمات زنان بنی سعد جمله اطفال اشراف فرا گرفتند و جمعیت یافتند
و ما هیچ نیافتیم و باز می‌گردند و یتیمی فرا می‌گیرد و دل من از آن سخن تزلزل شد
و فی الحال الهام الهی بدل من رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی
پس بشتافتم و پیش عبد المطلب رفتم و گفتم ای ملک کریم فرزند را بمن ده
خوش دلی گفتم ازین فی الحال سجده کرد و سر برداشت و روی بسوی آسمان
کرد و گفت خداوندا این را بمحمد مستعد گردان و مرا با خود بخانه آمنه برد و زنی
دیدم که روی او چون ماه بود و در روی من تبسم کرد و گفت در آی و دست
من بگرفت و بحجره حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه برد و در وی
او را چون آفتاب دیدم که می‌تابید و از همه رگهای بدنم شیر روان شد و
محمد علیه افضل الصلوة والسلام را در کنار کردم و از پستان راستم شیر خورد و
باز طرف چپ گردانیدم و نخورد و میل براست کرد ابن عباس رضی
الله عنه گفت او را در آن زمان عدل بخشیدند که می‌دانست که او را شریکی

هست و پستان چپ را برای وی گذاشت و پستان راست را خاص
بخود کرده و پسرم تا نمیدید که محمد علیه الصلوة والسلام شیر تمام خورده است
پستان نمیگرفت و هرگاه که میخواستیم که لب مبارک او را از شیر پاک گردانیم
از غیب پیش از من پیشی میگرفتند و پاک میکردند و در کنار من بخواب رفت و نفخ
در روی مبارک او کردم و هرگز خشم وی کس نه دیدم و از حوالی حرم ستم
که رفع این خبر بشوهر بردم و چون شوهر این سر معلوم کرد بسجده رفت و گفت یا
حلیمه در میان آدمی ازین خوبتر فرزندی ندیدیم و چون شب درآمد و مردمان
خوش بخواب شدند و اصوات ساکن گشت نوری دیدم که از وی ساطع
شد و می تابید و مردی سبزپوش بر بالین وی ایستاده و شوهر را بیدار
کردم تا آن حال مشاهده کرد و گفت یا حلیمه این سر نهان دار بدرستیکه در حق
کریم نابت فرا گرفته ایم و هفت روز در مکه بماندیم و هر روز به پیش آمنه می رفتیم
و گفته بود که تا مرا نه بینی از مکه بیرون مرو تا ترا وصیت کنم و در بعض از شبها بیدار
شدم و دیگر مردی سبزپوش دیدم که بر بالین وی نشسته بود و پیشانی
وی را می بوسید و شوهر را بدان اطلاع کردم و تعجب نمود و گفت نهان دار
که از آن زمان که این طفل بوجود آمده علمای یهود و نصاری جمله بی آرام اند
نه در روز عیش خوش دارند و نه در شب خواب و قرار و قصد وی اند و ما با
تو اگر می آیدی باز بوطن خود میروم و روز دیگر عزیمت رفتن کردم و به در [illegible]

[illegible]

را کشید و محمد علیه الصلوة والسلام را در بغل خود گرفتم و دراز گوش دست
و پای بر زمین میزد و سر بر آسمان میکرد و در زمان با ما متوجه کعبه شد
و سه بار سجده کرد و باز گردید و در حالت سیر بر جمیع سابق بود و زنان
بنی سعد تعجب نمودند و گفتند این نه آن دراز گوش است که در نیمه راه باز
پس می ماند گفتم بلی والله ایشان گفتند این را سری هست و شنودم که
دراز گوش بزبان میگفت ای والله شان عظیمیست که زمن سقم و قوة
گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید هیچ میدانید که من حامل کیستم من
سید عرب محمد رسول رب العالمین ام که خرمی دنیا و نور آخرت از دست
شده ام و از جوانب خود می شنودم که میگفتند ای حلیمه آخر دهر غنی شدی
و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و گله گوسفند می چریدند و ناگاه چنانکه متوجه اولاد
شوند متوجه من شدند و میگفتند چشم تو روشن باد ای حلیمه می دانی که
کیست که رضیع تو است محمد رسول رب العالمین است و بهترین فرزندان
آدم حلیمه گفت چون وداع آمنه کردم زمانی دراز مرا تبعیت نمود و صحبت
بسیار کرده گریان گریان باز گردید و از لغو عجایب که در سال دیده
ام عاجز بلی در هر منزلی که نزول میکردیم علف بسیار و نعمت بی قیاس و
درختها پر بار و با نواحی تمام بقدرة حق میدا میشد تا بزمین بنی سعد رسیدیم
و از آن زمین خشک تر و بی منفعت تر نبود و ما را سه گوسفند لاغر بود

بود و جمله صحت یافتند و هر روز که از چراگاه می‌آمدند سیر و پر شیر بودند و در بنی سعد
هیچکس بغیر از من شیر نمی‌دوشید و همه را اعیان می‌گفتند گوسفند بچراگاه حلیمه برید
تا مانند خیر و برکت بیابیم و همه این برکت از امام محمد علیه الصلوة والسلام
می‌دیدیم و قوم نعمت روزگار را می‌دیدیم و بهم صورت محتاج ما بودند و هرگز ندیدم که محمد
علیه الصلوة والسلام بول یا غایط در جامه کرده و اما در عین طهارت بود و
او را در هر روز وقت معین بود که قضا حاجت در آن ساعت می‌کردند تا
باز می‌پوشیدیم و صبح از خواب بیدار شدیم و سخن از وی شنیدم که
هرگز خوشتر از آن سخن نشنیده بودم می‌گفت لا اله الا الله قدوسا
قدوسا نامت عینها در خواب و پروردگار بیدار و اول سخن او این بود و نشو
نشو و نما می‌کرد که هیچ نسبت به کودکان نداشت و من از آن تعجب می‌کردم
و گریه نمی‌کرد و بدخلقی نداشت و بدست چپ هیچ فرا نمی‌گرفت و هر چه
می‌ستد براست می‌ستد و چون زبان وی گشاده شد دست به هر چه
می‌نهاد اول بسم الله می‌گفت و بوجود مبارک او در عیش خوش و شادمانی
جمعیت بودیم و از هیبت وی شوهر من در دیگ خورها می‌کردم تا او را دو سال
تمام شد و حق سبحانه نعمت و ثروت بسیار در شان ما کرامت
کرد و گوسفند و زراعت ما بسیار گشت و خلایق محتاج ما شدند و هر
کس که او را می‌دید فی الحال او را دوست می‌داشت و روزی در کنار

می‌بود

من بود و گوسفندان ملکه اسید و یکی بیامد و سخن وی کرد و سر وی ببوسید
و باز گردید و هر روز نوری چون آفتاب بر روی وی متجلی میشد و با برادران
رضاعی بیرون میرفت و چون ایشان با دیگران ببازی مشغول می شدند
ایشان را می طلبید و از دیگر اطفال دوری می جست و میگفت باز گردید که ما را
نه از بهر لعب آفریده اند و چون سه ساله شد خواست که با برادران
بیرون رود و گفتم ایشان بگوسفند چرانیدن میروند گفت من میخواهم که با
ایشان باشم پس او را آرایش کردم و روز دیگر یک بند مهره
یمنی در گردن وی بستم وی فی الحال بر کند و بینداخت و گفت آنکس
نگهبان منست با منست و او را به پسران خود سپردم تا ملازم وی باشند
و هم بیرون رفتند و ناگاه جبرئیل و میکائیل علیهما الصلوة و السلام فرود
آمدند و طشتی زرین پر از برف با خود آوردند و او را از میان برادران
دیگر گوسفندان بیرون بردند و خوابانیدند و شکم وی بشکافتند و نکته سیاه
بیرون آوردند و اندرون شکم و بآب برف بشستند و تشریح صدر وی
کردند و دست در شکم وی مالیدند و همچنان باز بهم شد که بود و چون
برادران وی آن حال بدیدند حمزه بشتافت دواند و گفت محمد را دریاب
که دو شخص سبز جامه آمدند و او را از میان بدر بردند و خوابانیدند و شکم
وی بشکافتند و نوبتی مشغول اند پس من و شوهرم و چند زن دیگر بیرون رفتیم

و او را دیدم که ایستاده بود و نظر در آسمان داشت و روی مبارک وی چون
آفتاب از حسن می تابید و او را در کنار گرفتم و گویا در مشک فرو برده بودند
و نیز هم سوال کردم که ترا چه شد گفت سه شخص از آسمان چون مرغ فرود
آمدند و مرا خوابانیدند و شق صدر من کردند و چیزی نرم خوشبوی در ا[illegible]
و دل مرا از آن پر کردند و دست بر شکم من مالیدند و باز حال خود رفتم بعد از آن با ده
تن از امت من وزن کردند و من راجح آمدم و یکی با آن دیگر گفت رها کن
که اگر او را با جمیع امت وزن کنی هر آینه راجح آید و چون مرغ پرواز کردند
و به آسمان رفتند پس او را بر داشتم و بخانه بردیم و گفتند او را بکاهن
عرض کنیم تا او را ببیند و مداوا کنند محمد علیه الصلوه و السلام فرمود که
مرا هیچ دردی نیست و خود را سلیم و صحیح می بینم قوم گفتند جن مس وی کرده با[illegible]
و بر من غالب آمدند و او را به پیش کاهن بردم و شرح حال بگفتم کاهن گفت
رها کن تا خود بگوید که او بهتر داند از تو و محمد علیه الصلوه و السلام قصه باز گفت
کاهن بر جست و راست بایستاد و او را بخود ملصق کرد و آمد و ندا کرد و
گفت یا آل غوث بشتابید بنزدیک رسیده و از آن احتراز کنید و این
پسر را بقتل آورید مرا با او بکشید که اگر او بحد خود رسد [illegible] شما را
بی عقل انگارد و دین شما را و خدای خوانده او را باطل ساخته باشید و نبی
منکر در میان آرد حلیمه گفت چون سخن وی بشنید محمد از وی باز ستدم

و نفسم بر

وگفتم تو دیوانه شده و اگر بدانستمی که تو چنین افعالی گفت پیش تو نیامدمی
کسی از بهر خود طلب کن تا ترا هلاک نکند که ما محمد نمی‌کشیم و او را باز بخانه بردم
هیچ خانه در بنی سعد نبود الا که بوی مشک در آنجا افتاده بود و هر روز دو مرغ
سفید می‌آمدند و در جامه محمد غایب می‌گشتند و ظاهر می‌گشتند و چون کودک
آن حالات مشاهده کرد گفت یا حلیمه ما ایمن نیستیم و از حال این پسر اندیشه
دارم و مصلحت آنکه پیش از وقوع قضیه او را بمادر خود سپاریم بعد از آن
گفت چون عزیمت مکه کردیم شبانگاه ندا رسید که ربیع خیر و امان بنی سعد
بیرون رفت خوشحالی بمکه یا محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود ای خیر خلایق
چون بمکه در روی اهل آنجا از همه حالات ایمن ماند و چون بامداد کردم بدر از
را گشادم و محمد علیه الصلوه والسلام در پیش گرفتم و یک لحظه از وی غافل
نمی‌توانستم بود که از جوانب آوازها می‌رسید تا بدروازه مکه رسیدم و جماعتی
در آنجا حاضر بودند و من فرود آمدم تا قضاء حاجت کنم و محمد علیه الصلوه والسلام
فرود آورده بودم ناگاه ابر پاره سفید بر ما فرود آمد و آوازی بزرگ شنیدم و از بس
و پس خود نگاه میکردم و بغایت ترسان شدم و چون باز بخود آمدم محمد
را ندیدم و فریاد و فغان در من افتاد و گفتم ای جماعت قریش این پسر را
طلب کنید گفتند کدام گفتم محمد بن آمنه گفتند او از کجا با تو بود چه کلاه میگوئی
گفتم والله من راست میگویم و هیچ شک در این نیست و در ایستادم و زاری

کمان طلب محمد میکردم ناگاه پیری بیامد و گفت ترا جای عجب است گفتم بلی محمد
بن آمنه را ده سال پرورش کردم و شب و روز با وی بودم و حق عز شانه
مرا به برکت وی خوش عیشی و فراخ روزی و تازه رویی داشت و این
زمان آمدم که امانت باز سپارم تا از عهده من بدر رود ناگاه پیش از آنکه
او را بر زمین نشانم از من بربودند و بخدای ابراهیم سوگند که اگر او را باز نیابم خود
را از این کوه بیندازم آن پیر گفت گریه مکن و به پیش هبل رو و تضرع کن
که او فرزند ترا باز دهد که قادر و عالم است گفتم ای شیخ تو نمیدانی که در آن شب
که محمد بوجود آمد لات و عزی را چه حال شد پیر گفت من ترا سوزان من
بروم و حال تو با هبل بگویم از گریه تو جگرم پاره شد و صبر نماند حلیمه گفت من هم
بماندم و آن پیر به بتخانه رفت و بگریست و هبل را سجده دراز کرد و هفت
بار طواف کرد پس آغاز گفت ای عظیم منت ای قوی در کارها منت
تو بر قریش بسیار است و این زن بر فقد محمد گریه میکند و دلها ما بگریه او
پاره شد اگر خواهی محمد را باز بوی رسان گفت آن بت بلرزید و بیفتاد
و سر نگون شد و میگفت ای شیخ تو نمیدانی مرا با محمد چکار هلاک ما بدست
او خواهد بود و خدای محمد او را ضایع نگرداند و محافظت وی میکند بت پرستان را
بگوی ذبح اکبر ما محمد است و هر کس که متابعت وی کند خلاص یابد
و آن پیر ترسان و لرزان بیرون آمد و زبان وی گرفته و چون باز بقرار

او گفت

آمد گفت ای حلیمه هرگز مثل این از زنان ندیدیم و فخر فرزند عبد المطلب دار که او در انسانی
عظیم خواهد بود پس از آن بخانه عبد المطلب رفتیم و چون مرا دید گفت یا حلیمه
چرا گریانی و محمد با تو نیست صورة حال با وی باز گفتم گفت تو بنشین و او
برخاست و بصفا رفت و ندا کرد یا قریش پس جمع شدند گفتند یا ابا الحارث
چه حالت گفت فرزند من محمد نایافت شده است گفتند سوار شو تا
ما نیز سوار شویم و او را طلب داریم عبد المطلب سوار شد و جماعت با وی سوار
شدند و در اسفل و اعلای مکه تردد کردند و کسی را ندیدند و پس عبد المطلب
جامه احرام در پوشید و هفت بار طواف کرد و این بیت میگفت

یا رب رد الی محمد   رده الی واتخذ عندی یدا   انت الذی جعلته
لی عضدا   یا رب ان محمد الم یوجدا   خدایا محمد مرا وا رسان
بمن نه بدان منتی بر گران   که او قوت بازوی بخت ماست   وز دور کارها
حمله کردند راست   و گر می نیابیم این جمع ما   بکلی پریشان
شویم از غنا   درین حالت ناگاه هاتفی آواز داد که ای جماعت جلادتی

شادمان شوید که محمد را حافظ خداست که او را ضایع نکند و محروم نگرداند عبد المطلب
گفت ای هاتف محمد در کجاست گفت در وادی تهامه است پس عبد المطلب
برخاست و سلاح در پوشید و سوار شد و در راه ورقه بن نوفل بوی
رسید و با وی برفت و محمد علیه الصلوة والسلام را دیدند که در پای درختی

نشسته بود و روایتی آنست که ابن مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل سوار در طلب وی
میکردند و او را در پای درخت موز دیدند که ورق آن می چید ابو مسعود گفت این
محمد است و عمر او را نمی شناخت و بوی کار رسید و گفت تو کیستی گفت من
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم پس او را برداشت و در پس
خود گرفت و به عبد المطلب رسانید ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که چون عبد المطلب او را باز یافت هزار شتر و پنجاه رطل زر طلا تصدق
داد و حلیمه را عذر خواهی نیکو کرد و عطا تمام نمود و او را باز گردانید نقلست
که چون امنه او را بحلیمه سپرد بسوق عکاظ رفت و او را بر کاهنی
هذلی عرض کرد و کاهن گفت ای جماعت قریش این طفل را قتل کنید حلیمه
او را باز ستد و جماعت اهل موسم جمع شدند و گفتند کدام است هذلی
گفت این پسر که با این زن است پسری عاقل کامل دیدیم که انتظار خبر آسمانی
میکنند که اهل دین شما را بقتل آورد و اصنام شما را بشکند و بر شما غالب گردد
پس او را طلب کردند و نیافتند و حلیمه باز منزل خود رفت و بعد از آن او را
بر هیچ کاهن عرض نکرد و دیری نشد که آن کاهن دیوانه گشت و در کفر
وفات کرد نقلست سیوم در میان بچه در سال سیوم از مولد حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه بوده در ان سال شق صدر واقع شد و یک
روایت از ابن عباس آنست ابن جوزی آورده که شخصی گفت یا رسول الله

اول حال تو

اول حال تو چگونه بود گفت من در حجر مرضعه من از بنی سعد بودم روزی با پسر وی در گوسفند
چرانیدن بودیم و او را فرستادیم تا طعام آورد و من پیش گوسفندان ماندم
که ناگاه دو مرغ سفید بزرگ بیامدند و با یکدیگر می گفتند که این اوست و
باز می گفتند بلی و هر دو پیش من آمدند و مرا خوابانیدند و شکم من بشکافتند و
دلم بیرون آوردند و شق کردند و دو قطعه خون سیاه از آن انداختند و با
برف غسل کردند و سکینه در آن تعبیه نمودند و یکی با رفیق خود گفت این را
بدوز و بخاتم نبوت مهر کن و آنکه او را در یک کفه ترازو نه و هزار نفر از امت او در
دیگر کفه نه او هم چنان کرد و من راجح آمدم چنانکه آن کفه دیگر دیدم که بر بالای
من بود و می ترسیدم مبادا بعضی از آن بر سر من افتند و مرا رها کردند و ترسناک
بودم و متوجه مرضعه شدم و حال با وی گفتم و او مرا برداشت و به مکه برد و با
مادرم گفت من امانت باز می سپارم و مرا تسلیم وی کرد و حکایت
با وی بگفت مادرم گفت در زمان که او بوجود آمد نوری از من ساطع شد
که قصرهای شام از مکه نموده گشت شداد بن اوس روایت کند که
روزی حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه با اصحاب در
کلمات بود که ناگاه شخصی از بنی عامر عصاکوب آمده در آن حضرت بایستاد
و گفت ای پسر عبدالمطلب مرا خبر دادند که تو رسول خدایی و همان دعوت
که ابراهیم و موسی و عیسی کرده اند تو میکنی و این شیخ و انبیا و خلفا از رحمانها

بنی اسرائیل بوده اند و ایشان را نه نبوت و خلافت است و تو از اعرابی و
ایشان بت پرستانند و نه از آنجاها تو از کجا و نبوت از کجا و لیکن
هر سخن را حقیقتی هست حقیقت قول و مبدا حال خود بیان کن حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه تبسم فرمود و گفت ای برادر
عامری این سوال را قصه هست بنشین و بشنو پس شیخ عامری بزانو
بنشست و حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که حقیقت
قول و ابتداء حال من دعاء ابراهیم است و آنکه بشارت عیسی و مادرم بغیر
از من هیچ فرزند دیگر نیاورده و من در شکم وی بغایت سبکی بودم
تا غایتی که مادر از آن حال شکایت بزبان میکرد و در خواب دید که نوری
بیرون آمد که مشرق و مغرب زمین بنمود و چون بوجود آمدم بتازه دشمن
میداشتم و منکر شعر بودم و در بنی سعد بن بکر شیر میخوردم و روزی
ناگاه با اطفال در وادی بودم که جمعی آمدند و طشتی زرین پر از برف
داشتند و مرا از میان ایشان بر داشتند و آن اطفال جمله گریزان
شدند و چون بر کنار وادی رسیدند روی باز کردند و گفتند با آن
پسر چه خواهید کرد او نه از ماست او پسر سید قریش است و در میان
ما یتیم رضیع است و پدر ندارد و او را قتل میکنند و اگر لابد قتلی خواهید کرد
از میان ما یکی اختیار کنید و او را خلاص دهید و چون دیدند که هیچ جواب

نمیدهند

همی‌گویند برسان بچگان نهان رفتند و فریاد می‌کردند از آن طایفه سه شخص مرا بجا ماندند و
از سر سینه تا زیر ناف من بشکافتند و می‌دیدم و هیچ دردی نیافتم و احشاء
بیرون آوردند و به آب برف بشستند و باز جای خود نهادند و دیگری برخاست
و او را باز پس نشاند و دست بشکم من کرد و دل من بیرون آورد و شق
کرد و پاره خون سیاه از آن برگرفت و بینداخت و بدست راست
چیزی فرا گرفته و چون بدیدم مهری از نور بود و نبوت می‌درخشید که چشمهای ایشان
متحیر ماندند و بر دل من نهاد و دلم از آن نور پر شد و آن نور نبوت و حکمت بود
و آن مهر باز جای خود نهاد و مدتی لذت آن مهر در دل خود می‌یافتم بعد از آن
ثالثی برخاست و ثانی باز پس نشاند و دست بر شکم من مالید و بتقدیر
حق باز حال خود شد و دست من بگرفت و برخاستم و با آن کس که شق
کرده بود گفت او را با ده تن از امت موازنه کن و موازنه کرد و من راجح آمدم
پس گفت رها کن که اگر مجموع امت با وی موازنه کنی او را ترجیح خواهد آمد
پس مرا در خود گرفتند و سر و چشم من ببوسیدند و گفت ای حبیب مترس
که اگر تو بدانی که چه مقام داری چشمت از شادی روشن گردد و ناگاه جمعی
از حی آمدند و مرضعه من همراه ایشان بود و فریاد می‌کرد و می‌گفت ای ضعیف
تر یافتند و هلاک کردند و چون آن سه شخص این سخن بشنیدند سر و چشم
من ببوسیدند و گفتند خوشا تو ای ضعیف تنها پس مرضعه گفت ای

یتیم تنها ترا حقیر داشتند و مرا ... در سینه خود گرفتند و گفتند خوش
تو ای یتیم تنها و سر و چشم من به تو ... شدند و گفتند تو تنها نیی که خدای و ملائکه
و مؤمنان جمله با تواند و اگر بدانی که ترا چه مقامیست چشمهای تو روشن گردد
و چون مرضعه آمد بدید و درکنار گرفت و بدان خدای که نفس من در ید قدرت
اوست که درکنار مرضعه بودم و دستم هنوز در دست ایشان بود و
ایشان را میدیدم و تصور داشتیم که دیگران ایشان را می بینند و نمیدیدند
پس بعضی از قوم گفتند این طفل ممسوس جن است و او را پیش کاهن
می باید برد تا مداوای وی کند گفتم مرا هیچ زحمت نیست و مرا پیش کاهن
میبردند پس پیش کاهن رفتند او گفت پسر خود بگوید و قصه با وی بگفتیم و فی الحال
برخاست و مرا بر داشت و بگفت ای جماعت عرب این را قتل
کنید و مرا با وی بقتل آورید که بلات و عزی سوگند که اگر این طفل بحد حدود رسد
خلاف امر شما کند و کاملان شما را سفها داند و دین شما را باطل کند و
دینی در میان آرد که هرگز ندیده باشید پس مرضعه مرا از وی باز ستد
و گفت تو دیوانه و اگر بدانستم که ترا این سخن خواهد بود هرگز به پیش تو من نیاوردمی
کسی طلب دار تا ترا بقتل آرد که ما فرزند خود بکشیم و مرا باز بخانه برد و بامداد را
بشهر برد و در روز دیگر احتیاط کرد و اثر شق بر شکم من هنوز بود ای برادر
عامری این ابتدای حال و حقیقت امر من بوده شیخ عامری گفت با خدای

بر فراز

که بغیر از وی هیچ خدای نیست که امر توحید را جواب سؤالها از من بگو فرمود
که سؤال کن عامری گفت ای پسر عبدالمطلب علم از چه زیاده شود گفت از
تعلم گفت زیاده تر از چیست گفت از مداومت زبان گفت نیکی
بعد از بدی نافع است یا نه گفت بلی توبه گناه را محو کند در حساب سیئات را
با نیکی گرداند و بنده چون در حالت خوشی یاد خدای کند حق سبحانه و
تعالی بر وی در حالت مشقت او را یاد کند گفت این چگونه باشد فرمود حق
سبحانه فرموده بعزت و جلال من که هرگز بر بنده دو امن جمع نکنم و دو خوف
بر وی جمع نکنم اگر در دنیا از من ترسان باشد در آخرت از من ایمن
بود و هر که نقصان پذیر شود عامری گفت ای پسر عبدالله دعوی به چه میکنی گفت
به بندگی آن خدای که هیچ شریک ندارد و تا خلق بعبادت و بندگی او فرا خوانم و
بر سبیل را ترک و ... ایمان آرید و پنج وقت نماز گذارید و زکوة مال بدهید
تا حق سبحانه شما را پاک گرداند و مال شما را پاک دارد و روزه ماه رمضان
بدارید و اگر استطاعت داشته باشید حج گذارید و غسل جنابت کنید و ایمان
بر موت و بعث و دوزخ و بهشت آرید گفت ای پسر عبدالمطلب ما اینها دنیاوی
بود که من فراخ عیشی دوست میدارم فرمود که آری نصرت و تمکین در بلاد پس شیخ
عامری گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و مسلمان شد
و باز گردید ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حلیمه روزی بیرون رفت

تا حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه را طلب داشت و او را با خواهر رضاعی
باز یافت و گفت درین کرامتی بود خواهرش گفت محمد هیچ کرامتی نیافت
زیرا که ابر پاره بر سر وی سایه انداخته بود و بهر طریق که میرفت ابر با او روان
بود و چون توقف میکرد ابر نیز می ایستاد تا بخانه رسیدیم مولف کتاب روح
الله رحمه گفته که در روایت حکایت شق صدر را اختلاف بسیار کرده
اند و در صحیح بخاری در باب معراج نقل از مالک بن صعصعه رسیده که حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که من در حطیم بودم یا آنکه در حجره
خفته بودم که ناگاه شخصی آمد و از اندرون سینه تا به عانه من شکافت و دلم
بیرون آورد و طشتی زرین پر از ایمان بیاوردند و دل مرا ایمان پر کردند و دابه
آوردند از بغل کوچکتر و از حمار بزرگتر و قصه معراج همچنانکه در محل خود مبین
خواهد شد تمام فرمود و روایتی دیگر آنست که در شش سالگی روزی که برادر
رضاعی بوادی رفت و راوی قصه شق صدر تمام بیان کرد و گفت که در نمود
که هیچ المی از آن نیافتم و هیچ مشقت ندیدم و اثر آن باز نماند و قولی دیگر آنست
که شق صدر در ده سالگی بود و آن نیز در جایی خود گفته شود و روایتی دیگر آنست
که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که دو ملک مرغ
صورة از هوا فرود آمدند و آب برف داشتند و یکی از ایشان سینه
من شکافت و یکی دیگر بمنقار آب در آن می ریخت و می شست و دران

سال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بوجود آمد والله اعلم باب چهارم در بیان آنچه
در سال چهارم و پنجم و ششم از مولد حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
بوده و درین باب عدد هر سال فصلیست فصل اول در بیان آنچه در
سال چهارم بوده روایتی آنست که حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه پیش از فطام دو سال و بعد از فطام هم دو سال در بنی سعد بن
بکر بود و در چهار سالگی او را باز پیش آمنه بردند و گفت او را باز پیش بریدکه
از وبا و عفونه مکه اندیشه میکنم و خیرات و برکات که از وجود مبارک او بحلیمه
رسیده بود همه با آمنه باز گفت او را شانی عظیم خواهد بود و چون چهار ساله
شد شق صدر واقع شد و از پیش بیان کرده شد و چون حلیمه باز گردید
و خبر با آمنه داد و باز به بنی سعد رفت و حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه یک سال دیگر در آنجا بماند و حلیمه او را محافظت میکرد و از وی
غایب نمی شد ناگاه روزی پاره ابر بود که بر سر وی سایه انداخته بود
و در رفتن با وی میرفت و چون توقف میکرد ابر نیز توقف میکرد و حلیمه از
مشاهده آن ترسناک شد و او را برگرفت و بمکه برد تا باز با آمنه سپارد و
و پنج ساله بود و در دروازه مکه گم شد و قصه آن تمام از پیش رفت که
عبدالمطلب روزی محمد را علیه الصلوة والسلام بحاجتی فرستاد و غایب گشت
و عبدالمطلب آن ابیات که از پیش رفت بگفت و در روایت آمده

که حلیمه روزی بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه رفت و خدیجه
را در نکاح آورده بود و شکایت از تنگی و قحط کرده و آن حضرت با خدیجه
بگفت تا او را یک شتر و چهل گوسفند بداد و چون پیغامبر گشت با شوهر
بیامد و مسلمان شدند و بیعت کردند نقلست که زنی بحضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه رفت و ارضاع او کرده بود و فرمود که مادر منست
در دواء مبارک از جسش بینداخت تا بر آن نشست و بعد از آن به پیش
ابی بکر و عمر رضی الله عنهما میرفت او را اکرام میداشتند فصل
در بیان فتحه در سال پنجم بوده ابو حازم روایت کند که کاهنی بمکه رفت و محمد
علیه الصلوة والسلام پنج ساله بود و مرضعه او را بمکه برد تا عبد المطلب را
ببیند و هر سال میرفت و چون کاهن نظر بحضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه کرد گفت ای جماعت قریش این پسر را قتل
کنید که اگر بحد خود رسید شما را متفرق گرداند و همه را بکشد و عبد المطلب
او را بگریزانید و قریش همیشه از وی ترسان بودند و عدد میکردند
فصل در بیان فتحه در سال ششم واقع شده بود از پس بیان میرفت
که فوت آن بود و شق صدر در سال ششم واقع شد ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که آمنه بنت وهب در آن سال بمدینه رفت
تا خویشان خود بنی عدی بن نجار را زیارت کند و حضرت رسالت صلوات الله

وسلامه علیه

وسلامه علیه با خود برد و فرمود که برین بیش تل با دختری از انصار انیسه نام
بازی میکردیم و با کودکان خویش مرغ میگرفتیم و درین خانه نزول کرده بودیم
عبدالله بن عبدالمطلب درین خانه در گذشت و ساخت در رحاه بنی عدی
آموختم و جماعتی از یهود در کنار بودند و نگاه در حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه کردند و ام ایمن گفت شنودم که یکی میگفت این پسر پیغامبر
این امت خواهد بود و این مدینه هجرتگاه او بود و بعد از آن آمنه بمکه باز گردید
و چون بابوا رسید وفات یافت و در آنجا دفن کردند و آن حضرت را
ام ایمن که دایه او بود با خود بمکه برد و در زمان حدیبیه چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بابوا رسید فرمود حق سبحانه مرا اذن فرموده که زیارت
قبر مادر کنم و بر سر قبر وی رفت و آن قبر را اصلاح کرد و بگریست و مسلمانان
همه گریان کردند و گفتند یا رسول الله چرا گریه میکنی فرمود که ترحم بر مادر کردم بر وی
روایت کنند که چون حضرت رسالت علیه الصلوه والسلام فتح مکه کرد
بر سر قبری رفت و بنشست و جماعت با وی بودند و گوییا با آن قبر سخن
میگفت پس برخاست و میگریست عمر رضی الله عنه دلیری کرد و گفت
یا رسول الله این گریه را سبب چیست فرمود که قبر مادرم است و حق سبحانه
مرا اجازت فرمود تا زیارت آن کردم و خواستم که از بهر وی استغفار
کنم و منع فرمود از آن سبب گریه کردم و هیچ روز ندیدم که چندان گریه

که آن روز نقلست که غضین بن جابر از مکه بمقام به مامون خلیفه کرد که
سپاس و شکر ما در رسول صلی الله علیه و سلم مروه و مامون و مامون
فرستاد تا آن قبر محکم کردند و این بر آنکه گفته که مراد در مکه آن موضع نمودند پس
وجه این توفیق میان این نقل مختلف آنست که ممکن است او در ابوا بوده باشد
و بعد از آن نقل بمکه کرده اند باب پنجم در بیان فتحه در سال هفتم از مولد
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بوده و حکایت سیف
بن ذی یزن چون آمنه وفات کرد عبد المطلب حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه بخود گرفت و اشفاق کامل در شان
وی بتقدیم میرسانید و او را معزز و مکرم میداشت و گاه بگاه در زمان
بیداری و خواب به پیش وی میرفت و میگفت این فرزند حاکم
ملک خواهد شد و جمعی از بنی مدلج گفتند یا عبد المطلب این فرزند
را نیکو حمایت کن که پای وی بان پای می ماند که اثر نقش در مقام ابراهیم
است و عبد المطلب با ابی طالب گفت این سخن را فراموش مکن
و او را نیکو نگاه دار و با ام ایمن میگفت از وی غافل مباش و دائما
او نیکو کن که اهل کتاب دعوی میکنند که او پیغمبری این امت خواهد
بود و عبد المطلب بی حضور حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیها
هیچ نمی خورد و چون وقت او در رسید او را با ابی طالب سپرد و دران

سال حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم رمدی سخت پیدا شد و در
مکه معالجه کرد فایده نداد و با عبدالمطلب گفتند که در جانب عکاظ راهبی هست
و درد چشم را مداوا میکند و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم برداشت
و نزد وی برد و او را از بیرون دیر ندا کرد او جواب نگفت پس دیر وی
زلزله کرد چنانکه ترسید که بخرابی شد پس راهب بتعجیل بیرون آمد و گفت
یا عبدالمطلب این پسر پیغامبر این امت خواهد بود و اگر بیرون نمی آمدم
دیر بر من فرو می آمد و او را بازگردان و محافظت نیکو کن تا از شر اهل کتاب
محفوظ ماند که مبادا ناگاه او را قصد کنند بعد از آن او را علاج کرد و داروی دیگر
داد تا علاج بدان کنند و محبت آن حضرت در دل قوم او و دیگر خلایق
که او را می دیدند زیادتی شد و حاجت مید استمند و در آن سال عبدالمطلب
حضرت رسالت را علیه الصلوه والسلام بدعای باران برد و رقیقه بنت
صیفی بن هاشم روایت کند که چند سال قحط بر قریش بگذشت و ضرع
و عظام خشک و بی مغز گشت و شبی [illegible] خفته بودم و در خواب شنیدم
که هاتفی خوش آواز [illegible] میگفت ای جماعت قریش وقت ظهور پیغامبر
آخر الزمان رسیده و غیث خوش باران روزی شما خواهد شد
مردی بلند بالا بزرگ سفید اندام بینی بلند تازه روی خوب چشم با فخر
و حسب را احتیاط کنید و بگویید تا فرزند خود برارد و از هر بطنی مردی با وی

همراه بود و همه پاک و پاکزاده باشند و خود عبد المطلب با ایشان هفت
بار طواف کعبه کنید و آن شخص موصوف دعای باران میکند و ایشان
آمین تا باران تمام ببارد و عیش خوش باشد و چون بیدار شد ترسان
و لرزان و متحیر بودم و این رویا بکفم و بحق و حرمت حرم که هیچ کس این حکایت
بشنود الا که گفت این شخص عبد المطلب باشد پس قریش پیش
عبد المطلب جمع شدند و از هر قبیله مردی آمد و غسل کردند و بوی خوش
بر خود مالیدند و طواف کردند و متوجه کوه ابو قبیس شدند و عبد المطلب
نرم میرفت و دیگران در دنبال وی می رسیدند تا قله کوه رفتند و قوم
در حوالی وی بودند و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
بر دوش وی و آن روز هفت ساله و رشید و عاقل بود و عبد المطلب گفت
ای سید سادات ای کاشف ظلمات تو دانا و شنوا و عطا بخشی و این
بندگان و کنیزکان ساحت حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی دارند و مواشی
ایشان بصدد هلاک رسیده الهی بارانی نافع تمام فرو فرست هنوز
روی با مکه نکرده بودند که فی الحال باران تمام باریده شد و سیل در وادی
جاری گشت و ایشان در کوه ابو قبیس بودند و پیران و بزرگان قریش
عبد الله بن جدعان و حرب بن امیه و هشام بن مغیره گفتند یا ابا البطحا
ترا این نعمت گوارا باد و در آن سال عبد المطلب به پیش سیف بن

ذی یزن

ذی یزن رفت تا او را تهنیت سلطنت کند و او عبدالمطلب را بشارت
داد که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه از نسل تو پیدا خواهد
شد روایت از عفیر بن زرعة بن سیف بن ذی یزن آمده و سال بعد
از مولد حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بر حبشه غالب شد
طوایف اعراب از اطراف و اکناف می‌آمدند و او را تهنیت میکردند و بلاد
و محنت که از ظالمان کشیده بودند و معروض میداشتند و او را انتقام جوید
ناگاه گروه قریش آمدند و عبدالمطلب بن هاشم و امیه بن عبد شمس و
عبدالله بن جدعان و اسد بن عبدالعزی و وهب بن عبد مناف و قصی
بن عبد الدار همه از ایشان بودند و سیف بن ذی یزن بر سر قصر
غمدان بود و آمنه بن عبدالمطلب در مدح او چند بیت و بعضی از آن ابیات

اشرب هنیئاً علیک التاج مرتفقا   فی رأس غمدان دارا
منک محلالا   واشرب هنیئاً فقد شالت نعامتهم   و اسبل
الیوم فی بردیک اسبالا   تلک المکارم لا قعبان من لبن شیبا
بماء فعادا بعد ابوالا   بکام دل می دولت بنا شاهنشه در لباس
حلم بجام   مقامت قصر غمدان باد دایم   جهان در زیر حکمت باد
قایم   مکارم باشد آن دین اینک ولست   نه شیر است
آنکه بعد از شیر بول است   و خود را با نواع لباس الوان آراسته

بمشک و عنبر مطیب کرده اند و از یمین و یسار ملوک را و عنبر مطیب کرده اند
و از یمین و یسار حاضر و ابناء ملوک ایستاده و دست برهم نهاده حاجب برفت
و اعلام کرد فی الحال رخصت دخول دادند و عبد المطلب نزدیک رفت
و اذن خواست تا سخن گوید گفت اگر در نزد ملوک سخن گفته سخن گوی
عبد المطلب گفت ای ملک حق عز شانه ترا در منزلی رفیع عالی منیع
مقرر کرده باد و شجره طیبه‌ات ثابت و محکم داراد و شعبهاء آن در معادن کرام
و قبایل انام بگسترداد که سلطان و عالم ملک عرب شدی و پدران
تو بهترین سلاطین بوده اند و تو بهترین حکام زمانی لعن از تو دور باد که هر
قومی که تو حاکم ایشان باشی هلاک نشوند و هر سلیف که تو خلف وی
باشی نام وی با فضلیت و ما اهل قوم خدای و خدام کعبه ایم و از بشارت
شادی سلطنت تو آمده ایم تا ترا تهنیت کنیم و نه محنت و تصدیع آورده
ایم ملک گفت تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم گفت
تو از خویشان مایی نزدیک تر بعد از آن گفت اهلاً و سهلاً حق عز شانه
شما را رحمت و بار و منزل خوش و ملک عادل دهاد با عطاء تمام و
انعام ما لذ کلام شما از زبانی دارد و من خوشی شما معلوم کردم پس ایشان را
بدار الضیافه فرستاد و یک ماه ایشان را خدمت میکرد و رخصت باز
گشتن نمیداد ناگاه سیف بن ذی یزن عبد المطلب را طلب داشت

و با وی خلوت

و با وی خلوت کرد و گفت یا عبد المطلب من از سری علوم فهم کرده ام و
با تو در میان خواهم نهاد و اگر غیری بودی نگفتمی اما ترا معدن آن دیدم
بر آن نیز اطلاع کرده ام و پنهان دارم تا آن زمان که حق سبحانه ظاهر
گرداند در کتاب مکنون علم مخزون یافته ایم و از بهر خود ذخیره میداریم و
خبری عظیم و خطری جسیم میدانیم و شرف حیات و فضیلت ممات
خلایق عموما و مجموع قوم تو و ترا خصوصا دانست عبد المطلب گفت حق
سبحانه خیرات تو ارزانی دارد هیچ قومی چنین تحفه از بر تو بازگشته
اند و اگر نه هیبت و عظمت ملک بودی هر آینه گستاخی کردمی و اکتشاف
این سر نمودمی ملک گفت بیان این سر آنست که وقت رسیده که
فرزندی بوجود آید و اسم او محمد باشد و پدر و مادر او بمیرند و جد و عم
او را نگاه دارند و حق سبحانه و علا برگمارد او را آشکارا بعث کند و طایفه
از خدای ترسان انصار و اعوان و حامی او گردانند تا آتش خانها را او خراب
گرداند و شیطان گریزان شود عبد المطلب گفت ملک تو دایم باد و مقام
تو رفیع و جاه تو عزیز شود ازین روشن تر بیان فرمای که بعضی گشت و
باقی نه سیف بن ذی یزن گفت سوگند بکعبه و ارکان یاد میکنم که تو
جد او باشی و راست میگویم عبد المطلب فی الحال بسجده رفت پس
گفت سر بردار که دولت خوش باد و مقامت عالی اگر اثری از

پس تو بهتر بیان کن که عبدالمطلب گفت مرا پسری بود و بر وی مشفق و مهربان
بودم و او را دوست میداشتم و امنه بنت وهب بن عبد مناف
خوبترین دختری با وی نکاح کردم و پسری از وی بوجود آمد و نام وی محمد
کردم و پدر و مادر وی بمردند و من و عم او را بخود گرفتیم ابن ذی یزن گفت صورت
حال همین است و فرزند خود نگاه دار و از یهود حذر کن که ایشان دشمن وی
اند و حق تعالی او را از شر ایشان محفوظ داراد و این حکایت پنهان دار
و با رفیقان خود مگوی که اعتماد بر هر کس نیست مبادا که بر سروری تو و فرزند
تو راضی نباشند و قصد وی کنند و بی شک ایشان با فرزندان ایشان
این عداوت خواهند کرد و اگر نه آن بودی که میدانم که پیش از بعثت وی
وفات خواهم کرد لشکر خود بیثرب بردمی و از برای مدد داشتمی که در
کتاب ناطق و علم سابق آنست که امر وی در یثرب مستحکم شود و
ازانجا نصرة وی کنند و هم درانجا وفات یابد و اگر نه آن بودی که من
حذر از آفات و عاهات بر وی میکنم هر آینه این صورت اظهار کردمی و
اکابر و اشراف عرب برانگیختمی تا منقاد او شوند ولیکن حواله این امر بتو میکنم
پس بگفت تا هر یک را از قوم که با عبدالمطلب بودند بنده غلام و کنیزک
و دو حله خوب و پنج رطل زر و ده رطل نقره و یک انبانه پر از عنبر و صد
شتر بدادند و عبدالمطلب را ده مقدار ایشان همه بداد و گفت چون

سال برآید

سال بار اگر دو احوال با زنهای و سیف بن ذی یزن پس از کنداستن
سالی وفات کرد و عبد المطلب با قریش میگفت ای جماعت قریش
شما حسد برین عطا و اقر که عاقبت تلف خواهد شد مبرید و لیکن
حسد بران برید که مرا و عقب مرا فخر و حسب تا قیامت خواهد ماند ایشان
مبالغه میکردند که شرح آن بیان کن عبد المطلب میگفت زود باشد که
معلوم کنید و اگر چه بعد از چند وقت و آمنه بن عبد شمس در راه به پیش
سیف بن ذی یزن میرفتند و این نظم گفته بود شعر جلبنا النصح تحمله
المطایا علی اکوار اجمال و نوق مغلغله مرافقها تعالی
الی صنعاء من فج عمیق یوم بنا ابن ذی یزن تغزی دوات
بطونها ام الطریق فترعی من مخایر و قا مراصله الی برق فلما وافت
وصفاء حلت بدار الملک و الحسب و العتیق نظم از بهر تبرا ندیم
مرکوب خویش بکز زود باهم مطلوب خویش ایا سروران
جهان بریدیم راه از کران تا کران بها بند العام ابن یزن
اصفا رسیدیم با صد محن مگر برق انعام او از سحاب دهد تشنه
خو یکی جرعه آب و گر یافت صنعا جوان جای اوست همان
منصب و جاه آبا براوست و حافظ ابو موسی رحمه الله علیه این حکایت
منوفی در کتاب خود آورده است و دلالت بران میکند که این صورته

بعد از سه سال از مولد حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه واقع
شد اما اصح آنست که بعد از هشت سال بوده که عبد المطلب با سیف بن
یزن گفت که پدر و مادر او وفات کرده‌اند و من و عم او را بخود گرفته
ایم و محقق که این صورة بعد از هشت سالگی بوده والله اعلم

باب ششم

در بیان انچه در سال هشتم تا اخر سال یازدهم از مولد حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه بوده در آن سال عبد المطلب وفات یافت
و وصیت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بابی طالب
کرد و ابو طالب و عبد الله و زبیر هر سه برادران مادر و پدری بودند و در
خصوصیت ابو طالب بکفالت رسول الله صلی الله علیه وسلم سه وجه
گفته بودند اول آنکه وصیت عبد المطلب چنین بوده دوم آنکه ابو طالب
با زبیر قرعه زدند و بنام ابی طالب آمد و سیوم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
ابو طالب را اختیار کرد و عبد المطلب در زمان وفات هشتاد و دو سال
بود و قولی آنست که صد و بیست سال عمر داشت و سوال از حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه کردند موت عبد المطلب در خاطر
داری فرمود بلی من آن روز هشت ساله بودم وام ایمن روایت
کرده که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه از عقب جنازه
عبد المطلب در قفا میرفت و میگریست و در روایتی تا مقبره [?] از حجون [?]

عبد المطلب

عبد المطلب وفات کرد پیغامبر علیه الصلوه و السلام بیست و هشت ساله
بود و اول اصح است و شواهد برین از پیش یاد کرده شد و عبد المطلب
در زمان خلافت هرمز انوشیروان وفات یافت و در ان سال بعد از
وفات عبد المطلب ابو طالب کفیل حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه شد و هیچ مال نداشت و رسول علیه الصلوه و السلام را بغایت
دوست میداشت چنانکه یک لحظه او را از خود جدا نمیکرد و همه شب او را
در پهلوی خود می خوابانید و طعامهای خاص بوی میداد و عیال ابو طالب
چون باتفاق رسول صلی الله علیه و سلم طعام می خوردند سیر می شدند و
هنوز طعام بسیار بود و اگر بی او طعام می خوردند طعام باخر می رسید و هنوز
گرسنه بودند و ابو طالب او را مبارک میدانست و بر همه فرزندان
مفضل میداشت و چون ایشان از خواب بیدار میشدند بی صفا
و کدر و کالیده موی بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را
با صفا و سرمه در چشم کشیده بود و ابو طالب او را بالطبع می نشاند و میگفت
بخدای ربیعه سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود که ابو طالب
گفت که در ذی المجاز بودم و محمد علیه الصلوه و السلام همراه زانو نشسته
و از عقب وی چشمه آب پیدا شد و مرا از ان آب داد و بیان میدهم
ام ایمن گفته که بتی بود نام وی بوانه که قریش تعظیم و تکریم آن میکردند و چون

گروه گروه بعبادت آن مشغول می شدند و در هر سال یک روز تا شب
در مقابل آن می ایستادند و ابوطالب دران وقفه حاضر میشد و مبالغه
با حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه میکرد تا او نیز حاضر گردد
و نمیرفت و ابوطالب و زنان و خویشان جمله رنجیده شدند و گفتند ترا
چه زیان دهد اگر با خویشان در روز عید حاضر شوی و زود باز گردی و
ما ازین مخالفت ترسناکیم ناگاه روزی با ایشان رفت و فی الحال غایب
شدند و زمانها ناپدید بود و چون حاضر گشت ترس و لرزه در وی اثر
کرده عمها با وی گفتند ترا چه شد فرمود که می ترسم مبادا جنی مس من
کرده باشد گفتند حاشا که حق عز شانه شیطان را بر تو مسلط میکند
که خصال خیر در تو بسیار است چه دیدی که این نوع داری فرمود چون
به نزدیک بت رفتم شخصی بلند بالای سفید اندام از خلف من گفت
یا محمد دست برت منه و هرگز در عید ایشان حاضر مشو و این خبر
دلالت میکند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیش از
بعثت خدای پرست بوده که از ورثه دعوت ابراهیم و اسمعیل علیهما
السلام بوده و پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده که من بزرگ
شدم و اصنام را دشمن میداشتم علی مرتضی رضی الله عنه روایت
کند که گفتند یا رسول الله تو هرگز بت پرستی کردی فرمود که نه گفتند

خبر ایشان میدی گفت نه ومیدانستم که آنچه ایشان میکردند شرک بود و
هیچ کتاب و ایمان نمیدانسته بود مؤلف کتاب روح الله رمسه گفته که
هیچ ناقل اخبار چه مسلمان و چه اهل کتاب نگفته که هیچ پیغامبر قبل
وحی غیر پرستیده و در تفسیر وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدَىٰ گفته اند که در تفاصیل
ملت حنیفه راه نیافته بود اما میدانست که فی الواقع ملتی هست و طلب
کیفیت ملت ابراهیم علیه السلام مینمود و نمی یافت و از آیت رب
اغفرلی که موسی علیه السلام گفت چنان معلوم میشود که او پیش از
قتل قبطی خدای پرست بود تا این گفت و امرزیده شد و دیگر گفت
رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ و دیگر قَالَ فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا
مِنَ الضَّالِّينَ پس معلوم شد که ضلالت در شرایع احکام حلال
و حرام و تکلیفات است ولی توفیق آنها معلوم نبود و در آن عصر این
علم مندرس گشته بود اما اهل توحید چون ورقه بن نوفل و زید بن عمرو
بن نوفل و ابوذر غفاری و غیر ایشان بوده اند و از الجمله امیه ابی الصلت
مرتد شد چنانکه بعد ازین بیان کرده شود و ابوعامر بن صیفی جد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بود و رسول خدای صلی الله علیه وسلم
از ذبایح که از بهر بتان میکردند نمی خورد و متکلمان در اصل اختلاف
کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت بر

شرعی یعنی از شرایع بوده یا نه بعضی گفته اند که متعبد بعنی نا معین بود وابو علی
با ابو هاشم گفته اند که او بهیچ شریعت متعبد نبود بلکه متعبد بشریعت خود
بوده و بعضی دیگر توقف کرده اند اما بعد از بعثت نیز اختلاف کرده اند
بعضی گفته اند که او بهیچ شریعت متعبد نبود بلکه متعبد بشریعت خود بوده
و بعضی دیگر گفته اند که بشریعتی از شرایع متعبد بود و از آن بعض جمعی گفته اند
که متعبد به مجموع شرایع منسوخ متقدمان بوده و بعضی دیگر گفته اند که متعبد
بشریعت ابراهیم علیه السلام بود و این مذهب اکثر اصحاب شافعی
است و بعضی دیگر گفته اند که او متعبد بشریعت موسی علیه السلام بود
و در تفسیر آیه شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک و
ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه اختلاف
کرده اند مجاهد گفته مراد ازین یک ملت است و آن توحید باری است
و نماز و روزه و زکوة و حج با آن منضم است و در غیر این از احکام
اختلاف بسیار هست و در آن سال حاتم بن عبدالله بن سعد بن
الحشرج بن امرء القیس الطائی که ضرب المثل در جود و سخا و کرم بوی
میکنند وفات یافت و کسری نوشیروان وفات کرد وکسری
هرمز قایم مقام وی ساختند و در سال نهم از مولد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم چنانکه در بعضی از روایات آمده ابوطالب آن

حضرت را با جو بصري برد و در سال دهم از مولد حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه عليه حرب فجار اول در عطا عكاظ واقع شد و سه
سال بعد از جنگ بود و در سال پانزدهم از مولد حضرت رسالت صلى الله
عليه وسلم آن بود كه ابي بن كعب رضي الله عنه روايت كند كه ابو هريره
رضي الله عنه از بعاضی روايت كند سوالها دليرانه ميكرد و ديگري اين مجال
نداشت و گفت يا رسول الله اول امري از امور نبوت كه بر تو منكشف شد
چه بود پس راست بنشست و فرمود كه من در صحرا بودم و سن من از ده
سال گذشته بود و ناگاه از بالاي خود آوازي شنيدم و ديدم كه شخصي
با شخصي ميگفت اين اوست و هر دو متوجه شدند و هيچ صورت و هيچ جامه
چون صورت و جامهاي ايشان نديده بودم و بمن رسيدند و هر يك بازوي
من بگرفتند و هيچ الم از آن نيافتم و يكي با ديگري گفت او را بخوابان و سينه
وي شق كن و مرا بخوابانيدند و سينه‌ام شق كرد و هيچ زحمت بمن نرسيده
پس گفت كينه و حسد از دل وي بيرون بر و رافت و رحمت باز
جاي آن كن و چون پاره بسته از دلم بيرون انداخت و چيزي سفيد
باز جاي آن كرد و انگشت پايم بگرفت و گفت برخيز و بسلامت
برو و مراجعت نمودم رافت و رحمت بر صغير و كبير هر چند تمام برداشتم
والله اعلم بالصواب باب هفتم در بيان آنچه در سال چهاردهم تا آخر سال

بیست و سیوم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده
دران سال ابو طالب عزم کرد تا پیغامبر صلی الله علیه و سلم با خود به بصری
برد و در سال سیزدهم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن بود
که سن مبارک او به سیزده رسید ابو طالب قصد سفر شام کرد و رسول
خدای صلی الله علیه و سلم چون بدید که عزیمت او جزم شد مبالغه کرد
که مرا با خود ببر که من بی تو در مکه نتوانم بود و ابو طالب ترحم کرد و در روایتی دیگر
آنست که چون ابو طالب قصد رفتن کرد و قافله بار کردند حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم زمام ناقه ابو طالب بگرفت و گفت ای عم مرا
بکه میسپاری نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب در رقت افتاد و گفت
والله که او را با خود ببرم و هرگز از خود جدا نگردانم و او را با خود ببرد و چون
در بصری نزول کردند راهبی بحیرا نام در آنجا بود و دران ملت مشار الیه
و صاحب قول گشته بود و پیش از آن ملتفت هیچ قافله نمی‌شد
و چون ایشان بقرب صومعه وی رسیدند دران میان دید که ابر
پاره سایه بر سر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گسترانیده
با وی میرفت و او را از آفتاب نگه میداشت تا در پای درخت
بنشست و ابر سایه بر سران درخت انداخت و اغصان آن
سبز و بسیار گشت و بحیرا چون اثر و مشاهده کرد از صومعه بیرون

آمد و طعا

رفت و طعامی تمام از بهر قافله طلبید و ترتیب کرد و ایشان را مجموع طلب
داشت و گفت ای جماعت قریش این طعام از بهر شما کرده ام و
شما را دوست میدارم که همه حاضر شوید و هیچ کدام از بزرگ و کوچک
و آزاد و بنده تخلف نکنید که شما گرامی خواهید شد شخصی گفت یا بحیرا
این سری است و الا هرگز تو ما را این ضیافت نکردی بحیرا گفت شما
را حق ضیافت بر من و میخواهم که شما را گرامی دارم پس همه جمع شدند
و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از همه کوچکتر بود
در میان رخت و بار نشست بحیرا چون آن نشانه در میان ایشان
ندید و ابر بر سر هیچ کدام نبود و بر سر پیغامبر صلی الله علیه و سلم انداخته
گفت ای جماعت قریش باید که هیچ کدام از این طعام تخلف نکرده
باشید ایشان گفتند نعم از کودکی هیچکس دیگر در میان رخت و بار نیست
گفت او نیز باید که بر سر طعام من حاضر شود از این قبیح تر چه باشد که همه حاضر
شوند و یک کس که طفل است که از شماست غایب باشد
شخصی گفت بلی والله که او یتیم است و برادر زاده ابوطالب است
و از اولاد عبد المطلب باشد پس حارث بن عبد المطلب برخاست
و گفت این عیب باشد که فرزند عبد المطلب از ما غایب بود و او را
بگرفت و بر سر طعام برد و در راه که می آمد ابر با وی میرفت و بحیرا ابر امید

وسخت تیز در روی نگاه میکرد تا همه اعضاء وی احتیاط کرد و بر صفات او مطلع
شد و چون قوم متفرق شدند بحیرا به پیش وی رفت و گفت ای
پسر ترا بلات و عزی سوگند میدهم که انها پاسخ دشمن میدارم بحیرا گفت
بخدای سوگند که مرا جواب گوی فرمود که سوال از حالات و صفات و
خواب میکرد و او جواب موافق میفرمود و احتیاط جسم بزرگوار او میکرد و
جامه از پشت مبارک وی فرا گرفت و خاتم نبوت بدید و قریش
چون از امانت باز کردند گفتند محمد را پیش راهب منزلتی هست و ابوطالب
ترسناک شد و راهب با وی گفت این پسر از آن کیست گفت از آن
من راهب گفت این را پدر و مادر نباشد ابوطالب گفت برادرزاده
منست و در شکم مادر بود که پدرش بمرد و مادر نیز نماند راهب گفت
این را همه باز فرست و با خود بشام مبر و او را از یهود نگاه دار که والله که اگر
او را به بینند و بدانند قصد وی کنند که حال او اعظم خواهد شد در کتب دیده
ام و از علما شنیده ام پس او را زود بمکه بردند و بعضی از یهود او را بشناختند
و خواستند که ناگاه قصد وی کنند و به پیش بحیرا رفتند و مشورت بردند
و ایشان را نهی کرد و گفت اگر اوست که در کتب موصوف است
شما او را قتل نتوانید کرد و اگر غیر اوست با کشتن او نسبت و تصدیق
بحیرا گویند و از آن قصه رجوع نمودند و ابوطالب بعد از آن حذر کردی

۱۲ آنحضرت فرمود که لات و عزی دشمن کرده ام

او را با خود

او را با خود بهیچ سفر نبرد و در سال چهاردهم از مولد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم حرب فجار ثانی در میان هوازن و قریش واقع شد
و حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه دران محاربه حاضر بود و
فرموده که تیر بر میچیدم و به خویشان خود میدادیم و در روایتی دیگر آنست که این
حرب در سال بیستم از مولد حضرت بوده و چون حکایت فجار میکردند و
میفرمود که دران حرب حاضر شدم و چند تیر انداختم و دوست نمیدارم
که آنها نینداخته بودم و در سال هفدهم از مولد حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام اکابر و اشراف مداین هرمز بن انوشیروان را از سلطنت معزول
کردند و در هر دو چشم مسمار کوفتند و در سال نوزدهم از مولد حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت یازده سال
و هفت ماه و ده روز بود و قولی آنست که دوازده سال بوده و پرویز را
بسلطنت نشاندند و معنی پرویز بلغت عربی مظفر است و در سال بیستم از مولد
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام حرب فجار ثانی برایمان فحل
که از پیش رفت واقع شد و دران سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه هشتده
ساله بود و با حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بتجارت
شام رفتند و در منزلی نزول کردند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام در پای
درختی رسید بنشست ابوبکر رضی الله عنه بنزدیک راهب آن موضع بحیرا نام

رفت تا طعام آورد راهب گفت کیست که در پای این درخت نشسته است
گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت والله که او پیغامبر
است و بعد از عیسی علیه السلام هیچکس در پای این درخت ننشسته الا او
او در دل ابی بکر رضی الله عنه یقین ظاهر شد و چون پیغامبر گشت او ایمان
آورد مولف گوید روح الله رمسه گفته که این همه سفر است که با ابی طالب
کرد و ابو بکر با ایشان بود و در نزد می آمد بحیرا گفت شما را سوگند میدهم
که ولی او کدام است گفتند ابو طالب پس بگفت تا او را باز پس گرداند
و ابو بکر بلال را با آن حضرت همراه کرد و راهب کعک و زیت توشه داده
بایشان داد و مراجعت بمکه کردند و دران سال حلف فضول واقع شد
و صورت آن بود که قریش در حرم ظلم بر یکدیگر میکردند و عبد الله بن جدعان
و زبیر بن عبد المطلب برخاستند و خلایق را دعوت کردند تا هم سوگند شوند
و دفع ظلم از مظلومان بکنند و درین باب ممد و معاون یکدیگر باشند
و جمعی انبوه اجابت نمودند و در خانه ابن جدعان عهد کردند و حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که من دران مجلس حاضر بودم و اگر
بگفتندی که تو نیز عهد کن هر آینه قبول کردمی و قومی از قریش گفتند والله
که این حلف فضول است و آنرا حلف فضول نام کردند و قولی دیگر
آنست که هم چنانکه بنی جرهم عهد کرده بودند ایشان نیز عهد بستند

[illegible]

که قطع مظالم کنند و در نفس مکه هر ظلمی که بینند دفع کنند و نام ایشان فضل بن
شراعه و فضل بن قضاعه و فضیل بن قضاعه بوده و قولی دیگر آنست که در
بنی جرهم چند مرد بودند که مظالم را دفع میکردند و نام ایشان فضیل و فضال
و مفضل و فضل بوده و قولی دیگر آنست که از آن سبب آنرا حلف فضول
گفتند که همچنانکه فضل و فضال و فضیل از بنی جرهم هم سوگند بودند بنو هاشم و
بنو مطلب و بنو اسد بن عبد العزی و بنو زهره و بنو تمیم با یکدیگر هم سوگند شدند
که جمله ممد و معاون یکدیگر باشند و دفع ظلم کنند و شریف و وضیع در من
یکسان باشند حکیم بن حزام روایت کند که حلف فضول بعد از بازگشتن
از فجار واقع شد و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بیست
ساله بود و قولی دیگر آنست که فجار در شوال بود و حلف فضول در ذی قعده
و این شریف ترین سوگندی بود که یاد کردند و در آن سال حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با ابی طالب گفت یا عم سه شب باشد
تا شخص بر من منکشف میشوند و نیک در من نگاه میکنند و میگویند که
این اوست اما هنوز وقتش در نرسیده و از آن توهم میکنم و میترسانم
ابو طالب گفت اضغاث احلام باشد و هیچ غم و اندیشه راه
بخود مده روز دیگر فرمود یا عم از آن جماعت شخص حمله آورد و دست
در اندرون شکم من کرد چنانکه برودت دست وی یافتم ابو طالب

او را به بحث کاهنی از اهل کتاب بردند تا وی را امداد کند و حال با وی بگفت
و کاهن احتیاط اعضا روی کرد و خاتم نبوة را بدید و گفت یا ابا طالب
این را هیچ زحمت نیست و علامات خیر درین بسیار است و اگر
یهود فرصت یابند فی الحال او را قتل کنند و تو بسه شیطان نیست بلکه
ملائکه اند که تفتیش دل وی از برای نبوة میکنند و حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه مراجعت فرمود و گفت بعد ازان هیچ حس نکردم
تا آن زمان که در خواب دیدم که شخصی دست بر دوش من نهاد و
پس اندرون دلم برد و گفت خوش در جای خود است گن
و بیدار شدم و بعد ازان فرمود که در خواب رفتم و دیدم که از سقف خانه
چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو شخص فرود آمدند و یکی چهار
نشست و دیگر در پهلوی من آمد و پهلوم بشکافت و دلم بیرون آورد و گفت
خوش دلیست دل مردی صالح و بمقام مهری مبلغ بود و باز جای خود نهاد
و باز حال خود رفت و بیدار شدم و سقف بحال خود بود و این حکایت
بخدیجه کردم و گفت حق سبحانه نیکی بجای تو کند و در سال سی و پنجم
از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که کعبه خراب شد
و همه جمع که بنیان خواهد رفت باز بنیان کردند و الله اعلم
ششم در بیان لحجه در سال بیست و پنجم از مولد حضرت رسالت صلی الله

وسلامه علیه بوده و قصه راهب و تزویج خدیجه و ذکر اولاد رسول صلی الله علیه
وسلم در این سال حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بشام
رفت و چون مراجعت نمود خدیجه را در نکاح آورد و صورة آن بود که
خدیجه قدیم خزیمه ابن حکیم سلمی بر خود مبارک میدانست و او را با حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه بتجارت بصری فرستاد و غلام
میسره نام با ایشان همراه کرد و خزیمه بنوعی حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم دوست میداشت که یک لحظه از وی جدا نمی شد و
روز و شب با وی بود و در سالها پیش خدیجه باز مانده بود و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از اول قافله باز گردید و دست مبارک خود بر دست
و پای شتران مالید و دعا خواند و فی الحال قوت گرفتند و در پیش آمدند و بر
مجموع قافله مقدم شدند و از غرور و قوة شفالی را بیرون انداخته بودند
خزیمه چون مشاهده این صورة کرد گفت این را شأنی عظیم خواهد بود و محبت
تعلق با وی زیاده ورزید و چون بنزدیک شام رسید در جوار راهبی نزول
کردند جمیع شعالی و آن خبر است که چون شتر درشتی و درو می
انداز دهان وی بار کوشت بزمان وی بیرون می آمد و او را رجوع میکند
و آن درخت فی الحال سبز و شکوفه ور شد و سایه بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم انداخت فی رحوالی آن علف سبز بر آمد و چون راهب

از صومعه این صورت مشاهده کرد فی الحال بیرون آمد و بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم رفت و بامتحان گفت ترا سوگند بلات و عزی میدهم که نام
و حسب فرمود که از من دور شو و سوگند بنام اینها مده که مرا سخت می آید و در
دست راهب ورقی سفید بود با نگاه در آن میکرد و نظر در حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم میکرد تا همه اعضاء وی احتیاط کرد و گفت بدان خدای
که انجیل بر عیسی فرستاد که این اوست خزیمه از شنودن این سخن شمشیر بکشید
و بنداشت قصد او خواهد کرد دست بر قبضه شمشیر زد و ندا کرد تا قریش
جمع شدند و گفتند تراچه شد راهب فی الحال بصومعه رفت و در بست
و از بالای صومعه در مقابل آمد و گفت ای بی وجه خوفناک شدی بخدای آسمان
و زمین که هیچ قافله یمن نیامد الا که شما را از این دوست بر میدارم و در
صحیفه حیان یافته ام که آنکس که در پای درخت بنشیند پیغامبر باشد
و او با شما رسیده و وی اگر مبعوث خواهد شد و خاتم پیغامبران او باشد
و هر کس که مطاوعت وی کند نجات یابد و مخالفان وی گمراه باشند
با خزیمه گفت ترا با این چه تعلق است گفت من خادم وی ام راهب گفت
بدانکه این پیغامبر آخر الزمان است و تفویض امر وی بتو میکنم و بنهان دار و محافظت
و امتی عهد نیکو بکن خزیمه گفت بگو تا بشنوم راهب گفت درین صحیفه یافته
ام که او بر مجموع مملکت غالب خواهد آمد و کسی با وی مقاومت نتواند کرد

در علم و دیمان

ونشستند و سلمان وی از یهود باشند پس حذر کنید خزیمه این سخن پنهان داشت

و با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت در تورات و انجیل علامتی می‌بینم و ظن

من آنست که تو پیغامبر آخر الزمان خواهی بود و تو اصیل و صادق و امین قومی

مرا با تو دوستی تمام هست و درین قول تصدیق تو میکنم و مدد تو خواهم کرد و آن قوم

رفتند و کار گذارده مراجعت بمکه نمودند و با حضرت رسالت صلی الله علیه

و سلم گفت من ببلد خود میروم و چون امر تو ظاهر گردد بیایم و بعد از فتح بیامد

و مسلمان شد بقیه بنت منبه روایت کند چون حضرت رسالت

صلوات الله و سلامه علیه بیست و پنج ساله شد ابو طالب با وی گفت

مرا مال نیست و زمانی سخت است و تجارت بشام میروند مصلحت آنکه

خود را بر خدیجه عرض کنی تا آنکه بضاعت بهر کس میدهد ترا نیز بضاعتی دهد

و با ایشان بسفر روی خدیجه این صورة معلوم کرد و پیغام بحضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم فرستاد که و مقدار آنکه بدیگران میدهم ترا بدهم تا بتجارت روی

ابو طالب خرم شد و گفت این رزقیست که خدای تعالی بمحمد فرستاده پس خدیجه

او را مال داد و غلام خود میسره نام با وی همراه کرد و با خویشان همراه شد

تا ببصری رسیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن منزل در پای

درختی نزول کرد و نسطور راهب از صومعه او را بدید و گفت هیچکس در

پای این درخت نزول نکرد الا که پیغامبر بود و با میسره گفت در چشم

وی سرخی هست گفت آری گفت ملازم او باش که او پیغمبر است
و متاعها فروختند و شخصی با آن حضرت در متاع مضایقه بود گفت سوگند بلات
و عزی یاد کن گفت یاد نکرده ام و از آن دوری جسته ام و آن شخص گفت حق بطرف
تست و با میسره گفت والله که این شخص پیغمبر است و علما صفت وی در
کتب دینی اند و میسره در وقت پیشین که آفتاب گرم می شد می دید
که دو ملک در پیش بالین او می گسترانیدند تا آفتاب بروی نتابد و در آن سفر
ربح بسیار حاصل شد و مراجعت باز مکه کرد و در وقت پیشین قافله
باز بمکه رسید و خدیجه از بام خانه حاضر بود و دید که بالای سر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ابر سایه انداخته بود و دیگر زنان نمود تعجب کردند و
پیغامبر علیه الصلوة و السلام بخانه وی رفت و خبر داد که دو هم چندان
دیگران ربح آورده است و خدیجه خرم شد و میسره غرایب و عجایب که دیده
بود با خدیجه باز گفت و خدیجه عاقله و صاحب رای بود و بهر چند بهاتر شرف
و عظمت داشت و حق سبحانه کرامت بسیار در حق وی فرموده
بود و در میان قریش هیچکس به غنا و حسب وی نبود و همه متمنی استند که
او را در نکاح آورند و اجابت هیچکدام نمیکرد میسره گفت چون خدیجه
حالات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معلوم کرد مرا
گفت یاد خاطر آن حضرت پیدا کنم و او را زن کند و با حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه وسلم گفتم چرا زن نمی‌خواهی فرمود که هیچ مال ندارم گفتم اگر زنی
باشد که ترا کفایت کند و صاحب مال و جمال باشد در نکاح آری
فرمود کیست و از کجاست گفتم خدیجه فرمود تدبیر چه باشد گفتم من این کار تمام
کنم پس میسره رفت و با خدیجه مقرر کرد و خدیجه عم خود عمرو بن اسد را
طلب داشت تا او را نکاح کند و بیامد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
خود به خانه خدیجه رفت و او را در نکاح آورد و بیست و پنج ساله بود و از عمر خدیجه
چهل سال گذشته بود و نامعقول است که پدر خدیجه راضی نبود و خدیجه
او را خمر داد و مست گشت و نکاح کردند و چون باز بهوش آمد پشیمان
شد و این غلط است و آنچه بعضی از علمای بصحت رسیده آن است
که عم او را شوهر داد و پدرش در حرب فجار مرده بود و ابوطالب در آن
مجلس این خطبه بخواند الحمد لله الذی منّ ذرّیّة ابراهیم و زرع اسمعیل و صفی
امعد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعلنا بیتا محجوجا و حرما
آمنا الحکام علی الناس بعد از آن گفت برادرزاده من محمد بن عبد الله
اگرچه مال ندارد او را با هیچکس موازنه نکنند الا که راجح آید و مال امری حایل
و ظلی زایل است و محمد اوست که میدانید و خدیجه بنت خویلد را خطبه
میکند بصداقی مقرر معین از مال من و بعد از این والله که او را شأنی عظیم
خواهد بود و چون ابوطالب سخن تمام کرد ورقه بن نوفل گفت الحمد لله

الذی جعلنا کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت فنحن سادة العرب وقادتهم
وانتم اهل ذلک کله لاتنکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد من الناس فخرکم
وشرفکم پس گفت درین امر راغبیم که با شما وصلت کنیم و بشرف شما
فایز گردیم ای جماعت قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را
بزنی به محمد بن عبدالله دادم بصداق چهارصد دینار ابوطالب گفت باید
که عم خدیجه عمرو بن اسد همچنین بگوید و او نیز همچنان میگفت پس از آن
ابوطالب گفت این نکاح قبول کردیم و در روایتی دیگر آنست که عم او ابن اسد
گفت ای جماعه قریش گواه باشید که خدیجه بنت خویلد را با محمد بن عبدالله
نکاح کردیم و خدیجه اشارت بکنیزکان خود کرد تا دف زدند و در رقص
آمدند و با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت یا ابا طالب بگو
تا شتری از مال تو نحر کنند و خلایق را طعام دهند و در میانه رفز بجمله درآی
و ابوطالب همچنان کرد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام زفاف
ساخت و ابوطالب عظیم خرم بود و میگفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب
ودفع عنا الهموم و قولی آنست که اول میخواست که با ورقة بن نوفل
نکاح کند و میسر نشد و ابوهاله او را زن کرد و هاله از وی بوجود آمد
و نام هند و هاله بود و بعد از وی عتیق بن عابد مخزومی او را زن کرد و
دختری هند نام از وی تولد کرد و قولی آنست که اول عتیق او را زن

کرد و بعد از آن

کرد و بعد از ان ابو هاله و بعد از ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و بغیر از ابراهیم همه فرزندان از خدیجه تولد شد **فصل** در ذکر اولاد رسول
صلی الله علیه و سلم حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه از خدیجه
چهار دختر و سه پسر بوده اند زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و قاسم و
طاهر و طیب پسران پیش از بعثت وفات کردند و دختران اسلام
یافتند و هجرت کردند و قولی انست که طیب و طاهر لقب عبد الله است
و او در اسلام بوجود امد ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که
رسول خدای را صلی الله علیه و سلم در مکه پیش از نبوت اول قاسم
تولد کرد پس زینب پس فاطمه پس ام کلثوم در اسلام عبد الله آمد
و بطیب و الطاهر ملقب شد و مادر ایشان خدیجه بود و اول فرزندی از ان
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که در اسلام وفات کرد قاسم
بود پس عبد الله و عاص بن وایل سهمی گفت که اولاد او منقطع شدند
و او ابتر است و ایه ان شانئک هو الابتر نازل شد جبیر بن معطم
روایت کند که قاسم دو ساله بود که وفات کرد و قولی انست که
قاسم و طیب هفت شبه نشدند و عبد الله یک سال بعد
از نبوة وفات کرد و گفته اند که میان هر دو فرزندان خدیجه یکسال بیش نبود
و قولی انست که سه پسر و چهار دختر از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

پس وجود بیامد اول از زینب دوم قاسم سوم ام کلثوم چهارم فاطمه
پنجم رقیه ششم عبدالله ولقب او طیب وطاهر بود و هفتم ابراهیم و قولی دیگر
آنست که اول قاسم بوده پس زینب پس عبدالله پس رقیه
پس ام کلثوم پس فاطمه اما زینب زوجه ابی العاص بن الربیع بود و او را
دختری آمد نام وی امامه بود و مغیرة بن نوفل او را زن کرد و در میان ایشان
فراق افتاد و علی رضی الله عنه بعد از وفات فاطمه بوصیت او وی را زن
کرد و زینب در سنه ثمان از هجرت وفات یافت و رقیه اول
در نکاح عتبه بن ابی لهب بود او را طلاق داد و عثمان پس از نبوت او را
زن کرد و پسر از وی بوجود آمد و عبدالله نام داشت و رقیه با عثمان
هجرت بحبشه کرد و از حبشه متوجه مدینه شدند و در سنه اثنین از هجرت
وفات کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در غزای بدر بود
پسر رقیه که عثمان بود و در سن شش سالگی خروسی منقار در چشم وی
زد و بمرد و ام کلثوم زن عتیبه بن ابی لهب بود و پیش از دخول او را
طلاق داد و عثمان بعد از رقیه در سنه ثلاث او را زن کرد و در سنه
سبع وفات یافت اما فاطمه رضی الله عنها در سنه اثنین از هجرت
در نکاح علی رضی الله عنه رفت و حسن و حسین و محسن و زینب
کبری و ام کلثوم کبری از وی بوجود آمدند و نور نبوت و عصمت نساء

[illegible]

وحسباً از ذریه فاطمه میسر شد و بعد از وفات حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بصد روز وفات کرد و قولی آنست که در سیوم روز
رمضان در سنه احدی عشر از هجره وفات کرد و عمر این خبر کعبه
ام و بعد ازین مبین بود و منزل خدیجه در مکه معاویه خرید و با مسجدی
که ساخت و بخدیجه معروف است و نماز دران میگذارند و همان بنا است
که بود و تغیر نکرده اند باب نهم در بیان بنیه در سال سی و پنجم از
جهل سالگی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوده دران سال
قریش کعبه بر کندند و باز عمارت کردند محمد بن اسحق روایت کند که
کعبه بر کندند و باز عمارت کردند محمد ابن اسحق روایت کند که کعبه
یک قامت از سنگ بود و قریش خواستند که انرا بلند کردانند
در میان کعبه جایی بود و گنج کعبه در آن مدفون بود و بعضی از قریش رفتند
و آن گنج را دزدیدند و کعبه را خراب کردند و آن در سیم و بیست سالگی
از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوده و قولی دیگر است
که سیل می آمد و بر مکه غالب می شد و در کعبه میرفت و کعبه منشق شد
و زیوری و غوالی از ذهب و نقره و جواهر مرصع کرده در میان کعبه
مدفون بود و دزدیدند و کعبه را خراب کردند و کشتی از طرف روم
آمد و آنرا والی کسی با قوم بود و بنا نیکو میکرد و کشتی در جده بشکسته

شد و ولید بن المغیره با جمعی از قریش رفتند و چوبهای آن کشتی خریدند
و با قوم با خود بیاوردند تا کعبه را بنا کردند و قریش سنگ میکشیدند و پیغامبر
علیه الصلوة والسلام با ایشان سنگ میکشید و سی و پنج ساله بود
و ایشان بجهت آن ازارها از میان برکندند و بر دوش نهاده و عریان سنگ
می کشیدند و ابو طالب با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت
و تو نیز ازار برکن و بر دوش نه و سنگ بران میکش تا الم بر دوش نرسد
و او هم چنان کرد و فی الحال بیفتاد و بیهوش شد و از غیب ندا کردند که ستر
عورت کن پس گفت ازارم بدهید و بر گرفتند و با زمیان وی بستند
و بر جای نشست و بعد از آن هرگز کشف عورت نکرد و در صحیح بخاری جابر بن
عبد الله رضی الله عنهما روایت کند که چون بنای کعبه میکردند رسول خدای
صلی الله علیه و سلم و عباس رضی الله عنه سنگ برکشیدند عباس
گفت یا محمد ازار بر گردن گیر و سنگ بران میکش و چون ازار از
میان باز کرد فی الحال بیهوش شد و چشم در آسمان نگاه کرد و گفت
ازار من باز دهید پس ازار بمیان بست نقلست چون کعبه را
بنا میکردند جهات اربعه منقسم کردند و قرعه آوردند و از رکن حجر
الاسود تا رکن عراقی با رکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی
عبد الدار افتاد و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود به بنی سهم و جمح و عدی

ابن

و عامر بن لوی افتاد و بنا می‌کردند و چون بحد حجر الاسود رسیدند هر قبیله خواستند
که حجر الاسود ایشان بجای نهند و اختلاف در میان و مقاتله خواست انجامید
و متفق بدان کردند که اول کسی که از باب بنی شیبه درآید حکم شود هر چه
کند و گوید تسلیم وی شویم ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در
رفت و گفتند محمد امین آمد و هر چه او کند و گوید مطیع و منقادیم و خبر آن
حضرت دادند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ردای مبارک
بر زمین گسترانید حجر الاسود در آن نهاد و از هر قبیله شخصی طلب فرمود عتبه
بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن مغیره و قیس بن عدی حاضر شدند و هر
چهار گوشه ردا برداشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بدست مبارک خود حجر الاسود فرا گرفت و در کعبه نهاد و شخصی از اهل
نجد پاره سنگ برداشت تا بدهد و حجر را بدان محکم فرماید و عباس
منع کرد و خود بداد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حجر الاسود را
محکم گردانید و نجدی بغضب رفت و حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه فرمود که بعد از ما هیچ آفریده را با بنای کعبه مدخل نباشد
و کعبه بی ستون و سقف ساختند و حجر از کعبه بیرون کردند و عایشه
رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که قوم تو بنیان کعبه را کوتاه کردند و اگر نه قرب عهد ایشان

بزرگ بودی آنچه بیرون کرده اند داخل بیت گردانیدمی و اگر بعد از من خواهند
که چنین کنند ترا بنمایم که مقدار بیرون کرده اند و قریب هفت گز از طرف
حجر به عایشه نمود و دران سال فاطمه بنت رسول علیه و سلم بوجود آمد و هم
دران سال زید بن عمرو بن نوفل وفات کرد عامر بن ربیعه روایت کند
که زید بن عمرو بن نوفل دین یهود و نصاری و بت پرستی را کراهیت
داشته از قوم خود دوری جسته بود و خلاف دین ایشان نمودی و از ذبیحه
کشته ایشان نمی خورد و گفت یا عامر من مخالف قوم خود کرده ام و متابعت
دین و ملت ابراهیم و اسمعیل میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میگذاردند و من
انتظار ظهور پیغامبری از نسل ایشان میکشم تا بوی ایمان آورم و تصدیق او کنم
و اعتماد بر عمر ندارم اگر تو آن پیغامبر را دریابی سلام من بوی رسانی عامر
گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مبعوث گشت
سلام بوی رسانیدم و حکایت بگفتم فرمود که علیه السلام و رحمة الله
در بهشت او را دیدم که تبختر میکرد و دامن دراز بر زمین میکشید و در سال
سی و هشتم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از غیب آواز
می شنید و روشنایی می دید و در سال چهل هفت ماه پیش از بعثت
کسری پرویز نعمان بن منذر بغضب رفت و او را قتل کرد
قسم سیوم
در بیان آنچه در زمان نبوت و مدة اقامت حضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم

علیه وسلم در مکه بوده و درین قسم نه بابست باب اول در ذکر امارات
نبوة او پیغامبران سابقه علیهم الصلوة والسلام و علماء امم پیشینه وعده بظهور
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میکردند و میگفتند هنگام آن نزدیک
شده و سلمه بن سلامه روایت کند که ما را یهودی از بنی عبد الاشهل همسایه
بود و روزی پیش از بعثت بیرون آمد و من کوچکترین ایشان بودم
و در مجلس قوم ذکر بعث و قیامت و حساب و عقاب میکرد ایشان گفتند
علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغامبری از مکه مبعوث خواهد
گشت گفتند هنگام آن کی بود گفت و اشارت بمن کرد که اگر این غلام
را عمر باشد او را بیابد سلمه گفت والله که شب و روز منتظر بودم تا بدولت
اسلام فایز گشتم و آن یهودی حسد برد و در کفر بمرد و با وی گفتم ای فلان
تو خبر بمن دادی چرا مسلمان نمیشوی گفت این نه اوست و کافر بمرد و از علامات
نبوة ملکی است که عاصم بن عمرو روایت کند که شخصی از قوم ما گفت که سبب
اسلام من آن بود که با یهود که اهل کتاب بودند مصاحبه بسیار میکردیم و ما
اهل شرک و کفر بودیم و ایشان گفتند نزدیک شده که پیغامبری مبعوث
شود و ما متابع او شویم و با شما مقاتله کنیم تا مستاصل شوید و بسیار این
سخن از ایشان میشنیدم و چون حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام مبعوث شد او که از یهود شنیده بودیم در وی نگاه کردیم

بیامدیم و مسلمان شدیم و یهود در کفر و جحود و ضلالت بماندند و آیه و لما جاء
هم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین
کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین در شان ما و ایشان
نازل شد و دیگر عاصم بن عمر روایت کند که پیری از بنی قریظه گفت
هیچ میدانی که سبب اسلام ثعلبة بن سعیه و اسد بن عبید کی بود
از بنی هدل خویشان بنی قریظه که با جاهلیت با ایشان بودند و در
اسلام پیشوای ایشان شدند چه بود گفتم نه گفت شخصی از یهود شام که او را
ابن هیبان گفتندی پیش از بعثت بدو سال آمد و بر ما نازل شد و مستجاب
الدعوه بود و چون وفات میکرد ای جماعت یهود میدانید که چرا از زمین نعمت
و عیش خوش بیرون آمده ام و در زمین قحط و تنگی فرو گرفته بدان آمده
ام که پیغامبری که وقت بعثت وی رسیده و هجرت این زمین خواهد او
دریابم و ایمان بوی آورم اکنون باید که هیچکس بر شما سابق نشود و او
شما ایمان بوی آورید که او بسفک دماء و بردگی ذریات و زنان مبعوث
خواهد گشت و کس با وی منازعت نتواند کرد و چون حضرت صلی الله
علیه و سلم مبعوث گشت و بنی قریظه را حصار کرد آن جماعت که
در زمان جوانی همراه بنی قریظه بودند و این سخن شنوده بودند گفتند که
والله که این آن پیغامبر است که ابن هیبان وعده کرده بود و همان صفات

دارد بی

داردلش آمدند و مسلمان شدند و خون و مال ایشان محروس و محفوظ ماند و
دیگر آنست که طلحة بن عبید الله در صوف بصری تجارت میکرد راهبی
در صومعه بود و گفت سوال کنید تا از اهل حرم کسی آنجاست گفتم بلی
من از مکه آمده ام گفت احمد در مکه ظهور یافته است گفتم احمد کیست گفت
پسر عبد الله بن عبد المطلب درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم انبیاست و از حرم
ظاهر شود و هجرت بزمینی کند که سنگهای آن سیاه باشد و گل انجا شوره
بود و نخل در انجا باشد و این صورت در خاطرم بماند و چون مراجعت بمکه
کردم گفتم هیچ حادثه شده است گفتند محمد بن عبد الله امین دعوی نبوت
کرد و ابوبکر بن ابی قحافه تابع وی شده و به پیش ابو بکر رفتم و قصه با وی
بگفتم و مسلمان شدم و دیگر آن بود که اعلم یهود زبیر بن باطا را سفری بود
و از پدر میراث یافته بود و ذکر احمد و صفت او در انجا مشروح نوشته که
از جانب یمن مبعوث شود و چون معلوم کرد که مبعوث شده و بدان
صفت است از آن سفر و نعت و صفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
را پنهان داشت و گفت این غیر اوست و دیگر آن بود که عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به بیعت
یهود رفت و ایشان توریت می خواندند و به احوال خاموش شدند
و رنجوری در کنار دیوار خفته بود پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود چرا

خاموش گشت بعد آن رنجور گفت صفت پیغمبر آخر الزمان نرسیده اند پس آن
هم چنان نشسته برفت و توریت برگرفت و ورقی بخواند صفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و امت او بود و گفت این صفت تو و امت
تو است این بگفت و انگشت برداشت و گفت اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله بعد از آن فی الحال در مجلس وفات کرد
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا مسلمانان وی را غسل و
تکفین وی شدند و از اهل جنت گشت و دیگران بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با ابی طالب بتجارت شام رفت بزرگان قریش
با ایشان بودند و در جوار صومعه راهبی منزل کردند و آن راهب بیرون
آمد و در میان قافله می گردید تا پیغمبر علیه الصلوة والسلام را دید و دست
مبارک وی بگرفت و گفت این سید اولاد آدم است این رسول
رب العالمین این رحمت عالمیان خواهد بود پیران قریش گفتند از چه
معلوم کردی راهب گفت چون قافله از عقبه ظاهر شد هیچ درخت
و سنگ نبود الا که سجده می کردند و ایشان از برای غیر پیغمبر سجده نکنند
و او را بخاتم نبوت که از زیر شانه وی می شناسم و احتیاط کرد و بدید
و طعامی از برای ایشان ترتیب کردند و قریش را بخواندند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با شتر در صحرا بود و او را نیز بخواندند و

چون میرفت ابر پاره بر سر وی انداختی تا وی میرفت و چون بقوم رسید در
سایه درختی نشسته بودند و از طرفی که سایه نبود نشست فی الحال درخت
بگردید و سایه بروی انداخت راهب گفت احتیاط کنید که چون سایه از آسمان
بگردید و بروی افتاد و راهب در ایستاد و ایشان را سوگند میداد که تا او
را بروم نبرند که اگر رومیان او را بشناسند قصد وی کنند و درین سخن بودند
که هفت کس از طرف روم رسیدند و بر راهب فرود آمدند و گفتند ما رسیدیم
که پیغامبری که مبعوث خواهد شد درین راه گذر خواهد کرد و در همه راهها مردم
فرستاده ایم و خود بدین سبب آمده ایم که او را قصد کنیم راهب گفت شما
کسی بهتر از خود باز گذاشته اید گفتند نه گفت اگر خدای امری خواسته
باشد که واقع شود شما دفع آن توانید کرد گفتند نه گفت اکنون باز
گردید و ایشان باز گشتند و راهب سوگند بابی طالب داد تا او را باز
پس گردانید و ابوبکر بلال را همراه کرد و راهب کعک و زیت توشه داد
با ایشان داد و دیگران بود که ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که
زنی کاهنه در مکه بود و قریش بر وی جمع شدند و گفتند خبر ده که پای کدام
از ما اثر مقام ابراهیم علیه السلام که در مقام اوست می ماند کاهنه گفت
مجموع فرزندان خود حاضر کنید و همه حاضر شدند و گفت گلی در زمین نرم
گسترانید و یک یک بران گذر کنید پس گل را بینداختند و مرتب

ازان گذر کردند و در آخر همه حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام گذر کرد
کاهنه گفت پای این شخص مشابه است با پای ابراهیم بیش دارد و بعد از هشت
سال دیگر می عمر گشت و دیگر آن بود که اصمعی روایت کند که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از قریش متواری شد و ایشان در طلب وی
بودند و ابوکرز اسلمی جهت قیافت با خود واستند و اثر قدم وی دید
و گفت این شخص را ندیده ام اما میدانم که این پای مشابه آن پایست که
در مقام ابراهیم اثر داد و ابوسفیان حسد برد و گفت تو مخرف شده
و دیگر آن بود که در مدینه شخصی بمجلس امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گذر کرد
و عمر گفت این شخص باید که کاهن باشد و گفت یا امیرالمؤمنین اهل
ضلالت باسلام هدایت یافتند و باطلها بحق متوجه شده ذکر
ایها الکهان راست گشت و بازماندگان و عیال داران بمحمد علیه الصلوة
والسلام مشغول شدند عمر گفت بود در جمیع هنگام صحبت وی یافتی
گفت پیش از اسلام شنیدم که هاتفی میگفت یا سلام یا سلام
حق ظاهر شد و حرام گشت و این نه اضغاث و احلام است و
الله اکبر و در آن مجلس شخصی برخاست و گفت مثل این سخن بمن رسیده
است تا در میان بیابان بودم و در زمان سکون و قرار ناقه بود آوازی
دیدم که بسرعت می شتافت و متوجه ما بود و چون نزدیک رسید و

گفت یا احمد یا احمد حق عز شانه عظیم است خیر موعود تو دادند یا احمد از
ما یکدیگر بعد از آن عمر رضی الله عنه گفت الحمد لله الذی هدانا للاسلام
واکرمنا به و انصاری بر گفت یا امیر المؤمنین من ازین عجب تر دیده ام و
بگویم من با دو شخص مصاحب بودم و شبی می رفتیم و در بیابان نزول کردیم
سواری بما رسید و چهار نفر شدیم و گرسنه بودیم و آهوی در نزدیک ما می
چرید و برخاستیم و آنرا بگرفتیم و آن سوار گفت این آهو را رها کن که ما ده نفر
درین راه میگذشتیم و نیکو یکی که بعضی از ما بوده شهید و این آهو بود و
کس مزاحم وی نشدند و من گوش نکردم و از آنجا برفتیم و آن ظبی با
خود ببردیم و چون شب در رسید شنیدم که هاتفی این نظم بگفت
یا ایها الراکب السراع الاربع ... خلوا سبیل النافر المفزع ... خلوا
عن الراکب السراع الاربعه ... خلوا عن العصار فی الوادی سعة لا ندحن
الظبیة المروعة ... فیها لا نمام صفار مضیعة ایا یاری سواران کمان دار
که می زانید اسب خوب رفتار ... برای صید آهو عزم کرده ... بقتل
صید غیر حرم کرده ... مدارید آهوی بیچاره در بند ... که دارد شیر
خواره طفلکی چند و فی الحال آهو را رها کردم و شبانه رفتیم و مصالح بگذاردیم
و در بار کسی با زبان موضع رسیدیم و شنیدم که هاتفی خوش آواز
از عقب ما این نظم بگفت ... اتاک للمحل و صدها من یغه

فان نشر السنه نشر الحقیقه ٭ قد لاح نجم فاضاء مشرقه ٭ نخرج من ظلمه

عموف سرّ لقه ٭ ذاک رسول مفلح من صدقه الله اعلی امره و

حققه ٭ نظم ٭ مکن تعجیل ازین آهسته تر باش ٭ بهر کاری ز عجلت بر

حذر باش ٭ ازین کومده قولی راست بشنید ٭ که خواهد آمدن

بمغامبری تو ٭ کزو دار شریعت با صلاحست ٭ ز دوزخ پیر

برنا را فلاحست ٭ و دیگران بود که ابوهریره رضی الله عنه روایت کند

در بنی جعم صنمی بود و پیش آن بت نشسته بودند و مراقبه میداشتند که

ناگاه هاتفی آواز داد و این نظم بگفت ٭ شعر ٭ یا ایها الناس ذووا الاجسام

و مسند الحکم الی الاصنام ٭ اکلکم اوره کالکهام ٭ الا ترون ما اری

امام ٭ من ساطع یجلو دجی الظلام ٭ قد لاح للناظر من تهام حتی

بدا للناظر الشام ٭ ذاک نبی سید الانام ٭ من هاشم فی ذروه السنام

مستعلن بالبلد الحرام ٭ جاء یهد الکفر بالاسلام ٭ اکرمه الرحمن من

امام ٭ ای خداوندان اجسام و جسود وی تکیه بابان اصنام از جهل آنچه

می بینم شمان زان غافلید ٭ وانچه میدانم شما زان جاهلید ٭ می درخشد

ناگهان برقی بلند ٭ از تهامه بر بزرگی هوشمند ٭ کو امام و سرور اهل

صفاست ٭ از بنی هاشم نه از اهل سماست ٭ چون بود

بمغامبر آخر زمان ٭ کعبه گردد ایمن از رد جهان ٭ چون در آید صه

چون

فرس بجاکی برکند از بن درخت کوماک و چندان توقف کرد
که این سخن حفظ کردم و قوم متفرق شدند و شهره رود بگذشت که خبر بعثت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بما رسید و از ابوهریره رضی الله عنه
سؤال کردند که تو چون ایشان ملامت میکردی گفت بلی والحمد لله
که بعد که محمد مرا از آن شقاوت خلاص داد و دیگر آن بود که محمد بن کعب
قرظی روایت کند که روزی شخصی با خر مجلس عمر رضی الله عنه در مسجد
گذر کرد و دیگری گفت یا امیر المومنین این شخص سواد بن قارب است
و در میان اهل یمن با قدر و شرف باشد و این اوست که همزاد او
خبر ظهور پیغامبر صلی الله علیه وسلم بوی داد عمر رضی الله عنه او را بخواند و
چون بیامد گفت تو سواد بن قاربی که همزاد تو خبر بعثت پیغامبر صلی الله
علیه وسلم بتو داد گفت بلی یا امیر المومنین و تا مسلمان شدم هیچ همزاد
بر من منکشف نشد عمر گفت پس کهانت کمتر از سحر نیست بگو تا
همزاد تو چگونه خبر داد سواد بن قارب گفت یا امیر المومنین شبی خفته
بودم که ناگاه همزاد من آمد و پای بر سر زد و گفت بیدار شو و برخیز و اگر فهمی داری
بدانکه رسولی از بنی لوی بن غالب مبعوث شده و خلق را دعوه بحق
میکشد و این نظم گفت شعر عجبت للجن و تحساسها و شدها العیس
باحلاسها تهوی الی مکة تبغی الهدی ما طیب الجن کانجاسها

فارحل الی الصفوة من هاشم ** واسم بعینک الی راسها

عجبت للجن وتطلابها ** وشدها العیس باقتابها

تهوی الی مکة تبغی الهدی ** ما صادق الجن ککذابها ** فارحل الی

الصفوة من هاشم ** لیس قدامها کاذنابها ** عجبت للجن

واخبارها ** وشدها العیس باکوارها ** تهوی الی مکة تبغی الهدی

ما مؤمن الجن ککفارها ** فارحل الی الصفوة من هاشم ** بین

روابیها واحجارها ** شگفتی در دلم از جبالست ** که عزم مکه شان

مقصود جانست ** بدان جن جن نیکان نباشند ** پری و آدمی

یکسان نباشند ** همه راه هدایت گشته طالب ** که تا بر کامشان

گردند غالب ** تو هم رو سوی منعام هدی مآلی ** بران کامی که مقصودت

ببالی ** واین سخن را اعتبار نکردم وگفتم رها کن تا خواب کنم که

دوش بیخوابی کشیده ام وشب دوم باز آمد وهمان سخن بگفت و

ابیات را باز خواند و هیچ نگرفتم ودر شب سوم باز آمد وهمان کلمات

را باز راند وابیات فرو خواند وچون سه نوبت چنین دیدم

دوستی اسلام در دلم پیدا شد وروز دیگر رحلت بمکه کردم ودر راه

خبر رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هجرت بمدینه فرمود و

بمدینه آمدم ومرا هدایت بمسجد کردند وچون بمسجد رسیدم ناقه را زانو

بستم در

ستند در بیرون مسجد رها کردم و باندرون رفتم و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم را دیدم که اصحاب وی حوالی او نشسته و گفتم رسول الله کلمات من
بشنو ابوبکر رضی الله عنه گفت نزدیک شو مرا چنان نزدیک گردانید که
زانو بر زانوی وی نهادم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود بگوی تا
تا آمدنت چه خبر داده است من این نظم را بخواندم شعر اتانی نجیی
بعد هدو ورقدة ❁ ولم یکن فیما قد بلوت بکاذب ❁ ثلاث لیال
قوله کل لیلة اتاک رسول من لوی بن غالب ❁ فشمرت عن ذیلی
الازار ووسطت ❁ الی الذی علب الوجناء بین السباسب ❁ واشهد
ان الله لا رب غیره ❁ وانک مامون علی کل غائب ❁ وانک ادنی
المرسلین وسیلة الی الله یا ابن الاکرمین الاطایب ❁ فمرنا بما یاتیک یا خیر
من مشی وان کان فیما جاء شیب الذوائب ❁ وکن لی شفیعا لا ذو
شفاعة سواک بمغن عن سواد بن قارب ❁ بتحقیق دیدم یکی خواب
دوشش ❁ که میگفت در گوش جانم سروش ❁ که آمد رسولی باهل
زمین ❁ ز قوم لوی بن غالب لقب ❁ شب دیگر آمد همین راز گفت
سیوم شب یکایک دگر باز گفت ❁ چو تحقیق گشت این سخن در
زبان ❁ بجان آمدم سوی حضرت دوان ❁ گواهی دهم من که رحمان
یکیست ❁ پرستش جز او را سزاوار نیست ❁ تو بر حق رسول امین

گرامی ترین خبر رسولان تویی * مراره تمامی امام رسل آموزگار شریعت
زخ وز کل * از آن گشته ام امر شرعت مطیع * که بار وز حشر تو
باشی شفیع * در حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون این
کلمات بشنید با اصحاب جمله بر اسلام من خرم شدند انس عمر رضی
الله عنه برخاست و با سواد بن قارب معانقه کرد و گفت دوست
میداشتم که این سخن از تو بشنوم باب [illegible] در بیان فتحه و در سال اول
از نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوده و صفت نزول
وحی ذکر آنکه اول مسلمان شد چون رسالت صلی الله علیه وسلم با وی
در روز اول از چهل و یکم سال نهاد و سال هشتم از ملک کسری پرویز
بود حق سبحانه خلعت پیغامبری بوی پوشانید و وحی فرمود فرستاد
و او را خلوت دوست میداشت و بکوه حرا میرفت و چند روز بر
عبادت مداومت مینمود انس رضی الله عنه روایت کند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از چهل سالگی پیغامبر گشت و مجاهد بن
جبر گفت رسول خدای علیه الصلوة والسلام بعد از چهل سالگی مبعوث
شد و شب شنبه و یکشنبه جبرئیل بروی آمد و روز دوشنبه هفدهم
رمضان در کوه حرا قرآن بروی فرود آمد و اول موضعی که مهبط وحی شد
حرا بود و اول اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ

وربک الاکرم

وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم فرود آمد و جبرئیل
پاشنه بر زمین مالید و چشمه آب ظاهر گشت و حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه تعلیم وضو و نماز میکرد و دو رکعت نماز گذارد
وقول آنست که جبرئیل روز سه‌شنبه دوم از بعثت در اعلای مکه بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم منزل گشت و در جانب وادی پاشنه بر
زمین مالید و چشمه آب پیدا شد و جبرئیل وضو کرد و دو رکعت نماز
کرد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام بیاموخت و در آن روز نماز بر رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرض شد و جبرئیل باز گردید و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام پیش خدیجه رفت و او را برگرفت و بر سر چشمه برد و وضو
تعلیم وی کرد و نماز با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گذارد خدیجه
بود و اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا خدیجه جبرئیل حاضر است و سلام خدای بر تو میرساند خدیجه
گفت سلام نام خداست و از وست و بر جبرئیل سلام باد ابو قتاده
رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کرد که روزه
داشتن روز دوشنبه چه سبب دارد فرمود که من در آن روز بوجود
آمدم و در آن روز پیغامبری یافتم و در دوشنبه اختلاف کرده
اند قول آنست که دوشنبه هفدهم رمضان بوده همچنانکه از پیش رفت

و ابو قتاده گفت که بیست و چهارم رمضان بوده و ابوب از ابی قلابه
روایت کند که هر کس که روز هفدهم ماه رجب که اول روز نبوت و وحی
بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه فرود آمد و تشریف نبوت
آورده روزه دارد او را ثواب شصت ساله روزه بدهند و قولی دیگر آنست
که چهاردهم ربیع الاول بوده و عائشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم اول مرتبه از پیغامبری که یافت خواب راست بود و
هر چه میدید چون صبح صادق بروی منکشف میشد و بعد از آن خلوت دوست
میداشت و بکوه حرا میرفت و چند شبان روز در عبادت مداومت می
نمود و زواده آن چند روز با خود بر میداشت و باز میگردید و دیگر خدیجه زواده
چند روز دیگر ترتیب میکرد ناگاه در غار حرا وحی منزل شد و جبرئیل آمد و
گفت بخوان پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که گفتم من خواننده نیستم
پس مرا بگرفت و بفشرد تا بطاقت رسیدم و باز رها کرد و گفت بخوان
گفتم من خواننده نیستم و سیوم بار مرا بگرفت و بفشرد که بطاقت رسیدم
و دست از من بداشت و گفت اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ تا
بِمَا لَمْ يَعْلَمْ پس حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام باز خانه خدیجه
رفت و شانه مبارک او لرزان بود و فرمود که مرا در جامه خواب در پیچ
کنید و او را در جامه خواب در پیچ کردند تا ترس از وی برفت و گفت

با خدیجه فرا جه شد که ترسانم و حال با وی بگفت خدیجه گفت حاشا بشارت
باد ترا که حق تعالی هرگز رسوا نکرداند که تو صلهٔ رحم میکنی و صدق داری و
بار عیال میکشی و ضیافت میکنی و براستی خلایق را مدد میکنی پس خدیجه او را
پیش ورقة بن نوفل برد و او پسر عم خدیجه بود و در جاهلیت نصرانی گشته
از انجیل عبرانی بعربی می نوشت و پیر و نابینا بود خدیجه گفت ای پسر عم
سخن برادرزاده بشنو تا چه میگوید ورقة بن نوفل گفت یا ابن اخی بگو تا چه
دیدی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حال با وی بگفت ورقه گفت
این آن ناموس بزرگست که خدای تعالی بموسی فرستاد ای کاج که من جوان
بودمی و تا دران زمان که قوم ترا بیرون کنند بزیستمی پیغامبر علیه الصلوة والسلام
گفت ایشان مرا اخراج کنند ورقه گفت بلی هیچ آدمی این مقام نیافت
الا که او را دشمن داشتند اگر من آن روز بیابم ترا مددی محکم قوی دهم و بعد
ازان دیری نکشید که ورقه وفات کرد و وحی منقطع شد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم محزون گشت تا بدرجه رسید که بارها میرفت
که خود را از قلهٔ کوه در اندازد و هر باری جبرئیل ظاهر میشد و میگفت یا محمد
پیغامبر خدای و بحق راستی مبعوث شده و باز میگردید و چون فترت
وحی دراز کشید دیگر هم بآن نیت بکوه میرفت و جبرئیل ظاهر میشد
و همان سخن میگفت و این روایت از مسند احمد بود اما از صحیح بخاری

جابر بن عبدالله رضی الله عنهما روایت کند و در حدیث فترهٔ وحی بود
و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که در گذار بودم و از
آسمان آوازی شنیدم آوازی شنیدم و روی بالا کردم و ناگاه که
آن ملک که در حرا آمده بود دیدم که در میان آسمان و زمین در کرسی
نشسته بود بترسیدم و بخانه خدیجه رفتم و گفتم و اکرام دارید و آیه یا ایها المدثر
تا والرجز فاهجر فرود آمد و بعد از آن وحی متتابع شد و در تفسیر امام ابو میسره
گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ندا از غیب میشنید
از ترس میگریخت ورقه بن نوفل گفت چون ندا بشنوی ثابت
قدم باش تا بدانی که چه میگویند پس چون او را ندا کردند گفت لبیک
گفتند بگوی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بگفت
و بعد از آن گفتند بگوی الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحه بگفت و اصح روایات
آنست که اول آیتی از قرآن که نازل شد اقرأ باسم ربک الذی
بوده و بتقدیر صحت روایت ابی میسره آن باشد که پیش از آنکه
وحی منزل بود او را از غیب بفاتحة الکتاب ندا کردند و بعد از نزول جبرئیل
و دانستن آنکه خود پیغامبر است سوره اقرأ فرو آمد و روایتی است که
خدیجه گفت ای پسر عم اگر توانی که در آن زمان که آن شخص بر تو منکشف
گردد مرا اعلام کنی و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون جبرئیل

نازل

نازل شد فرمود که جبرئیل آمد خدیجه گفت برخیز و بر ران چپ من نشین و
برخاست و بنشست و گفت او را می بینی گفت بلی گفت بر ران راستم
نشین و برخاست و بنشست گفت او را می بینی گفت بلی گفت در میان
کنارم نشین و بنشست گفت او را می بینی گفت بلی پس مقنعه از سر کشاد
و گفت او را می بینی فرمود که نه خدیجه گفت ثابت قدم باش و خرم شو
والله که او ملک است که اول که جبرئیل بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم نازل شد از عقب وی رفت و با وی بروی زد تا باز نشست
و از راست و چپ احتیاط کرد و کس ندید و دیگر باز آمد و بای بروی زد
گفت یا محمد برخیز و چون نظر کرد شخصی دید که از پس وی برفت و معلم
علیه الصلوة والسلام تابع او شد و او را از در صفا بدر برد چون بمیان صفا
بدو بود و چون بمیان صفا مروه رسید پای در زمین محکم کرد و سر بر آسمان
برداشت و بالهای خود بگسترانید و میان مشرق و مغرب بگرفت و موضع
بالهای وی زرد می نمود و بالهای وی زرد می نمود و بالها روی سبز و دو شاخ
از یاقوت سرخ بر وی بود و پیشانی وی روشن و صافی و دندانها سفید
و براق و موی سر وی مشک و چون مرجان و بر پیشانی وی نوشته
که لا اله الا الله محمد رسول الله و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از جبرئیل بترسید و فرمود که رحمک الله تو کیستی که بعظمت تو کس ندیده ام

ام وار تو خوبتر صورتی نیافته ام گفت من جبرئیلم و روح الامین ام و بر
همه پیغامبران نازل شده ام یا محمد بخوان فرمود که چه بخوانیم و من هیچ
نخوانده ام جبرئیل از زیر بال خود برده که در بهشت بدر و جواهر مرصع کرده
بود بیرون کرد و بر روی مبارک او انداخت و او را چنان
بفشرد که نزدیک بود که مغشی علیه بود پس گشاده کرد و گفت یا محمد
بخوان فرمود که هیچ نخوانده ام چه بخوانم و دیگر بار همان کرد و چنان او را بفشرد
که بیهوش گشت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
باز بهوش آمد گفت یا محمد بخوان و فرمود که تمنای موت کردم تا آن
شکنجه نکشم و ترسیدم که سیوم بار بگویم نمی خوانم مبادا مثل آن شکنجه
باز کند با خود گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق تا آخر صورة
و بعد از آن پاشنه بر زمین مالید و چشمه آب پیدا شد و جبرئیل
وضو کرد و رسول خدای صلی الله علیه و سلم با او وضو ساخت و با هم
نماز کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقتدا بجبرئیل کرد
و بعد از آن جبرئیل غایب شد و رسول خدای صلوات الله و سلامه
علیه فرمود مبادا که من شاعر یا مجنون شوم که این هر دو را دشمن
میدارم و در خاطرم آمد که بر قله کوه روم و خود را نشیب اندازم تا مرده
شوم و کسی این نسبت بمن نکند ناگاه جبرئیل را دیدم که اطراف

السماء گرفته

آسمان گرفته بود و می‌گفت یا محمد بکجا میروی منم دوست تو جبرئیل و مرا از آن
بازآورد و از کوه فرود آمدم و بخانه خدیجه رفتم و چون مرا دید با من معانقه کرد
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو نوری می‌بینم که مثل آن
هرگز ندیده ام و از تو بوئی می‌شنوم که هرگز نشنیده ام حال با من بگوی
پس حال به خدیجه بیان فرمود و خدیجه گفت حق سبحانه ترا اکرامی
داشته است و آن حضرت را در خانه بنشاند و گفت یا محمد چون
جبرئیل بیاید مرا اعلام ده و چون جبرئیل بیامد خدیجه را اعلام داد و او
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بر ران چپ خود نشاند
و گفت او را می‌بینی فرمود که بلی پس پیغامبر را صلی الله علیه و سلم در
زیر پیراهن بود و از گریبان خود سر مالک وی بیرون آورد و مقنعه از سر
برداشت و گفت او را می‌بینی فرمود که نه پس آن حضرت را در
خانه بنشاند و خود پیش ورقه بن نوفل رفت و چون سلام کرد ورقه
گفت ای بزرگ زنان قریش بچکار آمدی گفت مرا از جبرئیل خبر
ده ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدای تعالی پرستند جبرئیل
چه میکند خدیجه گفت محمد بن عبدالله خبر داده که جبرئیل بوی فرود آمده ورقه
گفت اگر جبرئیل بوی زمین فرود آمده خیری عظیم باشد و او ناموس
اکبر است که بر موسی و عیسی علیهما السلام بوحی فرود آمد خدیجه گفت مرا

خبر داده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث
شود و یتیم و فقیر باشد و زنی از قریش با فخر و حسب او را بخود گیرد و
دیگر صفات نیز شمرد ورقه گفت صفت آن زن صفت تست
خدیجه گفت غیر ازین صفتی دیگر هست گفت بلی او هم چو عیسی بر آب
روانه شود و همچنانکه میت با عیسی سخن گفت با وی سخن گوید و سنگ
سلام بوی کند و درختان گواهی بر نبوت وی دهند و مانند قول
بحیرا با خدیجه بگفت پس خدیجه از آنجا پیش عداس راهب رفت
و از پیری ابرو بر چشم وی افتاده بود و چون خدیجه سلام کرد
عداس گفت مگر بزرگ زنان قریش خدیجه است گفت بلی
عداس گفت عمامه ها و ریزها [?] بر سر پیچم و ابرو از چشم بردارم و
خدیجه را ببینم و عمامه بر سر نهاد و گفت نزدیک شو که گوشم سنگین
است خدیجه نزدیک شد و گفت یا عداس مرا از جبرئیل خبر ده
عداس بسجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که
بندگی خدا نمیکنند نام جبرئیل چه میکنند گفت مرا خبر ده عداس گفت
والله که ترا خبر ندهم تا نگویی که این سخن از کجا میگویی خدیجه گفت تا من
عهد بکنی که پوشیده داری و با کس نگویی و عهد کرد پس خدیجه
گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که بر من جبرئیل فرود

آمد [?]

امد انت عبد القدس گفت این ناموس اکبر است که وحی بموسی و
عیسی علیهما السلام آورده والله که اگر جبرئیل درین زمین نزول کند
جز بعلم طاهر نکند ولیکن یا خدیجه وقتی هست که شیطان بر شخص
عارض میشود و او را صورتی می نماید تو کتاب من برگیر و بمرا اگر او مجنون
است این کتاب را زیارت کند و شفا یابد و اگر از جنس خدا است
هیچ مضرت نه بیند و هر چه از ورقه سوال کرده بود از عبد القدس سوال
کرد و همان جوابها شنید پس خدیجه کتاب عبد القدس برگرفت
و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برد و جبرئیل آمده بود و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام ن والقلم وما یسطرون ما انت
بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم
فستبصر ویبصرون بایکم المفتون میخواند و مراد بمفتون گمراه مجنون بود
و اصح آنست که مفتون گمراه مجنون بود و اصح انست که مفتون مجنون
است و چون خدیجه این قرائت شنید خرم شد و با رسول صلی الله علیه
وسلم گفت یا در و مادر من فدای تو باد برخیز تا به نزد عبد القدس رویم
و با او به نزد عبد القدس رفت و چون سلام کرد عبد القدس او را نزد
خود گردانید و جامه از پشت مبارک او بعد است و خاتم نبوت را
دید که میدرخشید و فی الحال بسجده رفت و گفت قدوس قدوس

والله که تو آن پیغامبری که موسی و عیسی بشارت بر آمدن تو داده
اند ای خدیجه بخدای سوگند که او را کار بزرگ شود یا محمد والله که اگر
در آن زمان که دعوت خلایق کنی من در حیات باشم از همه پیش
روی تو شمشیر زنم ترا خبر فرمودند عداس گفت زود باشد
که ترا الم کنند و خلایق ترا دروغ گوی دانند و قوم ترا ازین شهر بیرون
کنند و این سخن بر آن حضرت مشکل نمود و فرمود که ایشان مرا بیرون
کنند گفت بلی هیچکس این دعوت نکرد الا که قوم او را بیرون کردند
و با او دشمن شدند و حق سبحانه و ملائکه ترا نصرت کنند پس
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باز گردید عروة بن الزبیر
و دیگران روایت کنند که از آن زمان که اقرأ باسم ربک الذی
نازل شد تا آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدعوت
و اظهار نبوت مکلف شد و بآیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن
المشرکین و انذر عشیرتک الاقربین و قل انی انا النذیر المبین
مخاطب شد شش سال در میان بود و اظهار نبوت نمیکرد الا
بر دوستان و بعد از آن بملا دعوت فرمود و در آن نقل صحیح
که عایشه رضی الله عنها روایت کنند که اول خواب میدید چنانکه
[illegible] رفت و بعضی گفته اند که مدت آن خوابها شش

ماه بود بعد از آن

ماه بود و بعد از آن جبرئیل آشکارا می‌آمد و در معنی حدیث آمد که خواب راست
جزوی از چهل و شش جزو از پیغامبری است و گفته‌اند که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم مبعوث شد سیزده سال در مکه اقامت
فرمود و در مدینه ده سال و بعد از آن وفات یافت و بیست و سه سال
پیغامبری کرد و چون مدت وحی در زمان خواب که شش ماه بوده قسمت
کنیم چهل و شش جزو گردد و آن حدیث اشارت برین معنی است

صفت نزول وحی

در صحیح بخاری آمد که حارث بن هشام گفت یا
رسول الله چگونه وحی بر تو منزل می‌گردد که فرمود که وقت هست که چون
آواز جرس است و این بر من سخت تر می‌نماید و چون منقطع می‌گردد
آنچه جبرئیل گفت یاد گرفته‌ام و گاه هست که صورت مردی می‌آید و با من
سخن میگوید و حفظ میکنم عایشه رضی الله عنها روایت کند که در روز سرما
سخت دیدم که وحی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نازل
شده بود و چون منجلی شد از پیشانی مبارک او عرق می‌ریخت و
در صحیحین در حدیث یعلی بن امیه آمد که با عمر رضی الله عنهما گفت
میخواهم که در زمان نزول وحی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را
ببینم و در جعرانه شخصی از آن حضرت سوال کرد و وحی منزل شد و
عمر اشاره کرد تا یعلی بیامد و بدید و از زبان مبارک او زمزمه می‌شنودم

و روی منور او سرخ بود و در مسند احمد ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کنند که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در فنای کعبه نشسته
بود و عثمان بن مظعون آمد و تواضعی کرد و پیغامبر علیه السلام فرمود
که با ما بنشین و بنشست و در مکالمت بودند که ناگاه رسول خدای صلی
الله علیه و سلم نظر بر آسمان کرد و بسوی زمین فرو آمد تا بجانب راست
خود گردید و از مین اعراض کرد و همچون کسی که علم آموزد بسر اشاره
میکرد و بعد از زمانی هم بران طریق نظر باسمان کرد و آنکه متوجه با ما شد
عثمان گفت یا محمد هرگز ترا بدین صفت ندیدم فرمود که چون دیدی
[illegible] بگفت فرمود که تو این صورت مشاهده کردی گفت فرمود که
رسولی از حضرت حق آمده بود و پیغامی آورده گفت چه بود فرمود
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ
وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ عثمان گفت ایمان از آن زمان در
دل من قرار گرفته و محمد را دوست داشتم و قولی که در زمان وحی از
غلبات آن جسد مبارک که رسول صلی الله علیه و سلم بر ناقه سوار
بود و وحی نازل شد و فی الحال ناقه بخفت و گردن بر زمین نهاد و
هیچ حرکت نمیتوانست کرد و عثمان رضی الله عنه آیه کریمه لَا يَسْتَوِي
الْقَاعِدُونَ تمام نوشت و ران حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بر ران او بود

برادران او بودند ابن ام کلثوم نابینا اند و گفت یا رسول الله عذر من ظاهر است
و فی الحال غیر اولی الضرر نازل شد و عثمان گفت من یک بود که از آن
می نگریستم شدی ابن اروی دوستی روایت کنند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم را دیدم که وحی بروی آمده بود و او بر ناقه سوار بود و ناقه
دست و پا را میکرد و فریاد میدارد تا گمان بردم که دست ناقه خواهد شکست
که قصد خفتن میکرد و بجلدی می ایستاد و عرق از پیشانی مبارک او میریخت و
روایتی دیگر آنست که قصد وحی منزل میشد حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم از آن متألم میگشت و چند زمان صداع داشت در
بیست روز بعد از بعثت شیاطین نسبت رجم کردند و بعد از آن طوایف
جن راه بکلی راه انقطاعات بود و استراق خبر آسمان میکردند اول جماعتی
که از رجم ترسناک شوند اهل طایف بودند و هر کدام که شتر یا
گوسفند جهت بتان ذبح کردند تا بحدی رسید که اموال ایشان نیست خواست
شد و آنگاه با هم گفتند که ستارها آسمان هیچ کم نمیشود و اموال ما جمله
تلف شد پس ترک کردند و ابلیس گفت در زمین امری
حادث شده و جنیان را گفت تا از هر زمینی پاره خاک آوردند
و می بوئید و می انداخت تا خاک تهامه را بوی کرد و گفت امر محدث
درین زمین است و حدیث حسن بعد ازین مبین خواهد شد و ان شاء

دران زمان این بود که کسری بامداد کرد و میان طاق وی شکسته
بود و ازان اندوه غمناک شد و گفت پادشاهی بشکست و کاهنان و
ساحران و منجمان را طلب داشت تا احتیاط کنند که این را سبب
چیست و چون نظر کردند گفتند سلطانی از حجاز بیرون آید که ملک او
بشرق و غرب رسد و از عدل او زمین جهان آبادان و بسیار
نعمت گردد که هرگز نشنیده باشد حسن بصری رحمة الله علیه روایت
کند که صحابه گفتند یا رسول الله حجت خدای بر کسری و در نبوت
فرموده حق سبحانه ملکی را فرستاد و دست از دیوار قصر وی
بیرون کردند و نور ازان می تابید و کسری ازان بترسید و ملک گفت
حق سبحانه رسولی فرستاد و کتاب بوی داده و متابع وی گرد تا دنیا
و آخرت تو بسلامت ماند کسری گفت تا فکری بکنم ابو سلمه
بن عبد الرحمن بن عوف روایت کند که کسری هم روزی در
حجره خلوت کرده بود و حق سبحانه ملکی به پیش وی فرستاد و
بر بالین کسری بایستاد و عصای در دست داشت و گفت
یا کسری مسلمان میشوی یا عصا بشکنم کسری بترسید و گفت رها کن
ملک باز گردید و کسری حجاب و حراس را بخواند و گفت این
شخص از کجا درآمد و خبر راه وی دادند و همه انکار کردند و گفتند ما

باهیچکس

هیچکس ندیدیم و راه ندادیم و در سال دیگر هم در آن ساعت همان ملک
بروی بیرون آمد و گفت مسلمان میشوی تا عصا بشکنم کسری گفت مهلت
ده و ملک باز گردید و کسری حجاب و حراس را طلب کرد و ایشان
را زجر نمود و ایشان انکار کردند و سال سیوم هم در آن ساعت آن ملک
بر کسری آشکار شد و گفت مسلمان میشوی یا عصا بشکنم کسری گفت
مهلت ده و ملک عصا بشکست و بیرون رفت و بعد از آن کسری
هلاک شد و در روایتی دیگر از ابی سلمه آمده است که آن ملک دو قاروره
در دست داشت و با کسری گفت اگر مسلمان نمیشوی این هر دو را
میشکنم و بر هم زد و بشکست و بیرون رفت و کسری هلاک شد
تعلیقات که خالد بن ولید پیش مجوسی مسلمان شد و گفت چون
کسری سوار میشد از پیش روی وی دو شخص سوار میشدند و
ساعة فساعة با وی میگفتند تو بندهٔ خدایی و او بسر اشاره میکرد
که آری روزی سوار شد و ایشان بقاعده همان سخن میگفتند و او
اشارت نکرد و ایشان متغیر شده شکایت بحاجب وی
کردند حاجب رفت با کسری باز گوید و کسری در خواب بود چون
آواز بادی شنید از خواب بیدار شد و حاجب خطاب کرد
که چرا مرا بیدار کردی که میدیدم که مرا از آسمان بیفکنند را ابید بدو بحضرت

فرو بردند و شخصی ایستاده بود و ردا و ازار بر خود راست کرده
حق عز شانه فرمود که کلید خزانهای زمین بان شخص سپار و مرا مدار
کردی و صاحب ردا و ازار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود

فصل علما اختلاف کرده اند که اول کسی که مسلمان شد که بود
مشهور آنست که ابو بکر رضی الله عنه بود و قولی آنست که از زنان اول
خدیجه مسلمان شد و از موالی زید و بعد از ان بلال و قولی آنست که از
مردان اول ابو بکر مسلمان شد و از پسران اول علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه و از زنان اول خدیجه و بعد از ان زبیر و عثمان و ابن عوف
و سعد و طلحه مجاهد روایت کند که از نعمتها که حق عز شانه در شان
علی تفضل فرموده آن بود که در قریش قحطی پدید آمد و ابو طالب
معیل و درویش بود و عباس مال داشت و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود که ابو طالب فقیر و معیل است در زمان
قحط مصلحت آنکه تخفیف ایصال وی کنیم و هر یک فرزندی بخود
گیریم و با عباس پیش ابی طالب رفتند و با وی بحث کردند و
ابو طالب گفت عقیل با من رها کنید و باقی خود دانید پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم علی را بخود گرفت و عباس جعفر
و علی همیشه با رسول خدای صلی الله علیه و سلم می بود و چون پیغامبر شد

رضی عنه

علی متابعت وی کرد و ایمان آورد محمد بن اسحق روایت کند که اول
کسی که متابعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم کرد خدیجه بود و از مردان
علی و ده ساله بود و پس زید بن حارثه و پس ابوبکر و او مردی محبب
سهلی بود و تاجر بود و قوم با وی الفت داشتند و خویشان خود
را دعوت باسلام میکرد و زبیر و عثمان و طلحه و سعد و عبد الرحمن بن عوف
بدست وی مسلمان شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که هیچ کس را دعوت باسلام نکردم الا که توقف و تردد
کرد الا ابوبکر که فی الحال مسلمان شد حبه عرنی روایت کند که علی
رضی الله عنه را دیدم که بر منبر بود خنده تمام کرد و گفت یاد کار قول
ابی طالب کردم که روزی در نخله با حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم نماز میگذاردم و او بر ما بگذشت و گفت یا محمد چه صفت میکنید
و رسول صلی الله علیه وسلم او را دعوت باسلام فرمود ابوطالب
گفت این سخن بد نیست ولیکن والله لا تعلونی استی و خنده ها
از آن کردم و بعد از آن سه بار گفت الهی من کس نمیدانم که بعد از نبی امت
پیش از من ازین امت ترا پرستیده و من پیش از خلق نماز گذارده
ام عفیف کندی روایت کند از پدر خود و پدر او که با خبر بودم و
بحج رفتم و عباس را دیدم و با وی معامله کردم و در منا مردی از خیمه

بیرون آمد و احتیاط افتاب کرد و عقد نماز بست و زنی و پسری که به
بلوغ نزدیک رسیده بود از عقب وی بیرون آمدند و اقتدا بوی
کردند و با عباس گفتم این کیست گفت محمد بن عبد الله برادرزاده
من و علی و خدیجه و علی بن ابو طالب است که نماز میگذارند و او
دعوت نبوت میکند و بغیر ازین جماعه کسی متابعت وی میکند و
میگوید که کنوز کسری و قیصر روی و امت وی فتح خواهد شد و عفیف
بعد از چند مدت باسلام درآمد و میگفت اگر دران زمان مسلمان
شدمی همانا دوم علی رضی الله عنه بودمی باب سیوم در
بیان آنچه در سال چهارم و پنجم از نبوت حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه بوده و مکاره که از مشرکان کشیده و کیفیت هجرت
بحبشه و درین باب چهار فصل است فصل اول در بیان
آنچه در سال چهارم از نبوت واقع شده در مبدا حال پیغامبر علیه
الصلوة والسلام نبوت را پنهان میداشت و دعوت
پنهان میکرد و ابوبکر دوستان موثوق را باسلام میخواند و چون
سه سال برین نسق بگذشت و آیه فاصدع بما تؤمر نازل شد
دعوت نبوت آشکارا کرد زهری روایت کند که پیغامبر صلی
الله علیه و سلم بسر و جهر دعوت کرد و جوانان و مسکینان نیاز

مسلمانان

مسلمان شدند و کفار را انکار نمی کردند و چون مجلس کفار کند زمین بود
و میگفتند پسر عبد المطلب خبر از آسمان میدهد و چون حق سبحانه ضمایم
را غیب کرد و بدر آن راکافر و دوزخی انکاشت حضرت رسالت
را صلی الله علیه و سلم دشمن داشتند عایشه رضی الله عنها روایت
کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا دو همسایه بد بود ابو لهب
و عقبة بن ابی معیط و نجاست در خانه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم میرنجیدند و برمی گرفت و بیرون می انداخت و میگفت
ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است طارق بن عبد الله محاربی
روایت کند که دو نوبت رسول را صلی الله علیه و سلم یک نوبت
در سوق ذی المجاز و بروی حله سرخ بود و من معاینه میکردم و او بلند
میگفت ای خلایق لا اله الا الله بگویید تا فلاح یابید و شخصی از عقب وی
میرفت و سنگ بروی می انداخت و پاشنه او بخون آلوده کرده
بود و میگفت گوش باین کذاب مکنید گفتم این کیست گفتند پسر بنی
عبد المطلب است و عم او عبد العزی است که تکذیب وی میکند
و او را اذیت میرساند نقلست که قریش پیغام بابی طالب
کردند که بزرگان قوم میخواهند که بخانه تو درآیند و اذن میطلبند در خصه
داد و در رفتند و گفتند یا ابا طالب تو بزرگ و سید قریشی و الصاف

تا از برادر زاده خود بشنوم و بگویی تا دشنام بخدایان ما ندهد ما نیز
او را بخدای او رها کنیم ابوطالب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
را طلب داشت و چون حاضر شد گفت مهتران قوم از تو انصاف
میطلبند که تو خدایان ایشان را ترک کنی و ایشان ترا با خدای تو
رها کنند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که من ایشان را
دعوت بشغلی میکنم که بهتر از آن نباشد و عرب منقاد ایشان
شوند و مالک عجم گردند ابوجهل گفت آن کدام است تا او ده بار بجا
آوریم فرمود که بگویند لا اله الا الله بگویند قریش چون این بشنیدند از آن
متنفر شدند و گفتند غیر این بگوی فرمود اگر شمس از آسمان
فرود آورید بر دست من نهید من غیر این نخواهم گفت و بعضی
رفتند و برخاستند و میگفتند والله که ترا با خدای تو دشنام دهیم
تا هرگز خدایان خود ترک بکنیم که ترک خدای تو پرستیم که بس عجب
باشد و آیه وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی آلهتکم
فرود آمد محمد بن اسحاق روایت کند که چون قریش دانستند که
ابوطالب حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم حمایت خواهد
کرد عمارة بن ولید بن مغیرة را پیش ابی طالب بردند و گفتند
این بهترین و خوبترین جوانان قریش است و تو این را بفرزندی

بخود گیر و محمد را در عوض او بما بسپار تا قتل کنیم که خلاف دین تو و پدران
تو میکند و تفرقه در میان انداخته و عاقلان ما را سفیها انگاشته است
و مرگی در عوض مردی است ابوطالب گفت بد اندیشیده است
که شما کرده اید فرزند خود بمن بسپارید تا او را پرورش کنیم و من
فرزند خود بشما دهم تا او را قتل کنید هرگز این نشود مطعم بن عدی
گفت یا اباطالب والله که قوم انصاف داده اند و جهد کرده تا
ترا کراهتی نشود پس از ایشان چه طلب داری ابوطالب گفت
هیچ انصاف در تو نیست و در قصد و عرض سعی میکنی تا قوم
بر من فرصت یابند و هر چه خواهند بکنند و بعد از آن عداوت مستحکم
شد و یک دیگر را اذیت رسانیدند و هر قبیله با مسلمانان
خود خصومت کردند و آزار بدیشان رسانیدند تا ایشان را از دین باز
گردانند و حق جل و علا رسول خود را با بی طالب مصون و محفوظ
داشت و ابوطالب در ایستاد و دعوت بنی هاشم بحفظ و حمایت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میکرد و اجابت میکردند و حمایت
وی قیام نمودند و ابولهب مخالف ایشان بود و چون ابوطالب
صیانت و حمایت بنی هاشم با حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم مشاهده کرد در ایستاد و فضیلت آن حضرت با نبی

هاشم تقریر کرد تا وا ثق و ثابت قدم باشند و دران سال ورقة بن
نوفل بن اسد بن عبد العزی وفات کرد فصل دوم در بیان
انچه در سال پنجم از نبوت واقع شده چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام
اظهار زبوه کرد و اصنام را دشنام داد قریش انکار وی کردند و در
اذیت مسلمانان کوشیدند پس پیغامبر علیه الصلوة والسلام
مسلمانان را فرمود تا هجرت بحبشه کنند و بعضی هجرت کردند و بعضی
پنهان دیگر اسلام پنهان داشتند و زمین حبشه تجارتگاه قریش
بود و اولا یازده مرد و چهار زن از مسلمانان در رجب سنه خمسه از نبوت
پنهان از مکه بیرون رفتند و در کشتی در ساحل بود و ایشان برا برداشت
و بحبشه بردو قریش چون صورة معلوم کردند در عقب ایشان رفتند
و ایشان در حبشه ایمن بماندند و چون صورة والنجم اذا هوی نازل شد
رسول خدای صلی الله علیه وسلم سجده کرد و مشرکان با وی سجده کردند
و خبر بحبشه رسید و مهاجران گفتند مشرکان ایمان آوردند و در ماه شوال باز
باز گشتند و بقافله رسیدند و استفسار کردند محمد یاد خدایان قریش
کرد و ایشان متابعت کردند و بعد ازان اعراض نمود قریش باسر
عداوت رفتند و چون از حبشه خروج کرده بودند هر یکی بجوار کسی
بمکه رفتند الا عبد الله بن مسعود که از بی جوار رفت و زود تا حبشه کردند

دو جمی

وخویشان را نیز با مسلمانان عداوت نمودند واذیت بسیار میرسانیدند
وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا مراجعت بحبشه کردند
وجمعی انبوه با ایشان رفتند محمد بن اسحق گوید که مجموع مهاجران حبشه بغیر
از اولاد صغار ایشان هشتاد وچند نفر مرد بودند ویازده نفر زن وچون شنودند
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هجرت بمدینه فرموده سی وسه
نفر مرد وهشت نفر زن مراجعت کردند ودو مرد از ایشان در مکه بمردند
وهفت کس محبوس داشتند وبیست وچهار دیگر در بدر حاضر شدند

فصل سیوم انچه از مشرکان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
چون مسلمانان هجرت بحبشه کردند ابوطالب در حمایت ومحافظت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم ثابت قدم شد قریش متفق شدند
در نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسحر وکهانت وجنون
کردند واورا ساحر میخواندند واذیت بوی میرسانیدند واز ان جمله
بود که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت کند که روزی اکابر
قریش در حجر اجتماع کردند وگفتند تا کی صبر کنیم ومحمد خدایان وپدران مارا
دشنام دهد وعاقلان مارا سفها داند ودین مارا باطل کند ومیان قوم
تفرقه اندازد واین امری عظیم است ناگاه پیغامبر صلوات الله وسلامه
علیه درآمد وحجر الاسود را استلام کرد وطواف کرد چون بر ایشان بگذشت

داورا بسخن تعرض رسانیدند و در ایستاد و گفت ای جماعت
قریش بآن خدای که نفس محمد در ید قدرت اوست که من
ذبح آورده ام و قوم ساکت شدند و سرها در پیش انداختند
گوئیا مرغ بر سر ایشان بود و بدترین ایشان بطریق تواضع گفت
یا محمد باز گرد که تو نه جاهلی و پیغامبر علیه الصلوة والسلام باز گردید و
روز دیگر همچنان در حجر اجتماع کردند و من با ایشان بودم که بعض با بعض
گفتند یاد آورید که چگونه با ما سخت گفت و تحمل کردیم ناگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درآمد و ایشان برخاستند و گرد وی
برآمدند و گفتند در حق ما این سخن گفتی و دشنام بخدایان ما دادی
فرمود که بلی پس یکی از ایشان گریبان جامهٔ مبارک وی بگرفت
و ابوبکر برخاست و میگفت شخصی که میگوید حق عز وجل خدای منست
او را قتل خواهید کرد عباس بن عبدالله روایت کند که قریش
در حجر جمع شدند و عهد بلات و عزی و منات الثالثة الاخری
کردند که چون محمد را در یابیم فی الحال برخیزیم و او را قتل کنیم و فاطمه بشنید
و گریان گریان به پیش پدر رفت و گفت جماعت قریش در حجر
چنین عهد کرده اند پس آب وضو طلب داشت و وضو کرد
و بمسجد رفت و چون او را دیدند گفتند اینک او آمد و چشمها فرو

افکندند

گرفته و خاک بر زمین بماندند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مشتی خاک برداشت و بر ایشان ریخت و هر که رو بهای ایشان رسید
تا دوای خاک هیچ کدام از ایشان جز عبد الله که در روز بدر کشته شد
عروة بن الزبیر با عبد الله بن عبد الله عمر و گفت مرا خبر ده که سخت ترین
چیزی که کفار با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کردند چه بود
گفت روزی حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در فناء
کعبه نشسته بود ناگاه عقبة بن ابی معیط رسید و دوش مبارک او
بگرفت و جامه در گردنش پیچید چنانچه راه حلق او بسته شد و
ابو بکر آمد و او را خلاص داد و گفت کسی را قتل میکنید که میگوید حق سبحانه
خدای منست و آیات بینات آورده عائشه رضی الله عنها گفت
ابو بکر باز گردید و از بسیاری آنکه کفار محاسن او کشیده بودند و صداع
داشت و مردی بسیار موی بود عبد الله گفت بغیر از یکبار ندیدم که
پیغامبر علیه الصلوة و السلام دعا بر قریش کرد و آن روزی بود که نماز
میگذارد و گروهی از قریش نشسته بودند و مشیمه شتری افتاده بود گفتند
کیست که برخیزد و مشیمه را بر پشت وی اندازد عقبة بن ابی معیط برخاست
و آنرا برگرفت و بر پشت مقدس آن حضرت انداخت و او
همچنان در سجود بماند تا فاطمه رضی الله عنها بیامد و برداشت و پیغامبر علیه الصلوة و السلام

کفت اللهم علیک الملا من قریش اللهم علیک بعتبة بن ربیعة اللهم علیک
بشیبة بن ربیعة اللهم علیک بابی جهل بن هشام اللهم علیک بعقبة بن ابی
معیط اللهم علیک بابی بن خلف و امیة بن خلف راوی کفته که ایشان
را دیدم که همه در بدر کشته شدند و در چاه انداختند الا ابی بن خلف
که جثه وی سنگین بود و منقطع شد و چون کافران بی معنی و مشرکان
بر دعوی انواع اذیت فیاس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
میرسانیدند در خانه ارقم که اینزمان از دار و الخیزران میگویند پنهان
شد

فصل چهارم در ذکر هجرت حبشه ام سلمه رضی الله عنها

روایت کنند که چون مشرکان اذیت بمسلمانان میرسانیدند حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود تا هجرت بحبشه کردند مشرکان آگاه شدند
که از عقب ما دو مرد عاقل با بهترین هدیه که ادم بود پیش نجاشی و مقربان
او فرستند عمرو بن عاص و عبدالله بن ربیعه را اختیار کردند و فرستادند
و چون بحبشه آمدند حال خود با مقربان نجاشی بگفتند و گفتند ای ملک بعض
از ما خروج کرده اند و دینی از نو که نه دین پیغامبران است بهمان
آورده اند و ما آنرا نمیدانیم و از بزرگان و پیشوایان خود مفارقت اند و
بحبشه آمده اند تا تو ایشانرا حمایت کنی ما را بما سپار تا باز
قبیله خود رسانیم و مقربان نجاشی تصدیق کردند و گفتند اینها قوم

خود را بدو رانند پس نجاشی بغضب رفت و گفت قومی که بپناه من آورده
اند و در زمین من قرار گرفته چگونه ایشان را بیرون کنم این نجاشی
بر شد پس مسلمانان را جمع کرد و با هم گفتیم که چه خواهیم گفت بهتر
از راستی نباشد و بهر چه که هستیم بنمائیم و نجاشی ارکان دولت را
حاضر گردانید و انجیل در میان آوردند و جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه
پیشوای مسلمانان بود نجاشی گفت این دو شخص دعوی میکنند که شما
از دین پدران خود مفارقت کرده اید و نه متابعت عیسی میکنید و نه
از آن موسی مرا خبر دهید که دین شما چیست جعفر گفت ما بر دین پدران
خود بودیم و بت میپرستیدیم حق تعالی پیغمبری که نسبت و
صدق و عفاف او را معلوم داریم بعثت کرد و ما را دعوت بخدای پرست
کرد که شرک را ترک کنیم و غیر خدای نپرستیم و امر معروف و نهی منکر
کنیم و نماز گذاریم و روزه داریم و زکوة دهیم و ایمان بوی آورده ایم و میدانیم
که هرچه او فرموده حق است و راست است و ترک دین پدران
از آن سبب کردیم و چون انواع اذیت از ایشان بما میرسید و
از مکافات عاجز بودیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
تا هجرت بزمین تو کردیم و بلاد تو بهترین بلاد دانستیم تا ظلم ایشان
از ما دفع کنی بعد از آن نجاشی گفت از قرآن چیزی با شما هست جعفر

یاد دارید

گفت بلی و سورهٔ کریمهٔ کهیعص بر نجاشی خواند و نجاشی چندان بگریست
که محاسن او از اشک تر شد و مقربان او همچنین گریستند و کتابها
از اشک تر شدند پس گفت والله که این کلام و آن کلام که بر عیسی
آمده هر دو از یک دریچه بیرون آمده و بعد از آن گفت والله که این جماعت را
تسلیم شما نکنم و ایشان را دشمنان بهم نگذارم ام سلمه گفت ایشان
هر دو منفعل و رسوا بیرون رفتند و عمرو عاص گفت والله که باز فردا
روم و ایشان را استیصال کنم و ابن ربیعه گفت چنین نباید کرد که
خویشان ما اند و اگر چه مخالف باشند و روز دیگر عمرو رفت و با
نجاشی گفت ایشان در شان عیسی بخلاف شما میگویند و دعوی
ایشان آنست که عیسی بنده خدا است چه خواهم گفت گفتند آنچه
خدای و رسول فرموده اند تقریر کنیم پس نجاشی ایشان را طلب داشت
و گفت در شان عیسی چه میگویید جعفر گفت او بنده و رسول خدا است
و روح و کلمه اوست که به عذرای بتول القا کرد و نجاشی چوب پاره
بر داشت و گفت عیسی از آنچه شما میگویید این مقدار فرق ندارد
و راست گفتید پس مقربان نجاشی نعره کشیدند نجاشی گفت هر چه
کنید باک ایشان راست گفته اند و شما در زمین من قرار گیرید و ایمن
باشید که هر کس که اذیت بشما رساند من مکافات کنم و یکی از

بطریان

شما باین ندهم که یک کوه از زر بستانم والله که چون حق سبحانه
ملک من باز داد هیچ رشوت از من فرا نگرفت و گوش بقول خلق
نکرد پس من از شما رشوت بستانم و گوش بکس بکنم ام سلمه گفت
چون عمرو و ابن ربیعه را بدیدیم سخنها سخت بایشان بگفتیم و باز بمکه
رفتند و هیچ مرادی ندیدند و ما در بهترین جواری و خوشترین خانه فرا گرفتیم
و در آن زمان خبر رسید که شخصی از قوم نجاشی خروج کرده با وی در
ملک منازعت میکند و از آن خبر اندوهگین شدیم که مبادا او غالب
شود و ما را بشناسند و منزل بر ما ناخوش گردد و شب و روز دعا می
کردیم تا خدای او را غالب گرداند و نجاشی با لشکری بجنگ رفتند و
گفتیم کدام میرویم که خبر قوم بیاوریم و زبیر بن عوام کوچکترین بود
و گفت من بروم و برخاست و پایی در جنگ انداخت و بر میان
بست و در آب نیل رفت و در میان آب جنگ کردند و نجاشی
غالب شد و آب سیاه بست کرد و زبیر بنجا رفت و بشارت
داد و گفت حق سبحانه نجاشی را ظفر بخشید و بر دشمن غالب شد
ام سلمه گفت هرگز چنان خرم نشدیم که آن روز و هر کدام که می
خواستیم بی کراهت بمکه میرفتند میگردیدند عروه بن الزبیر با ابن
شهاب زهری گفت هیچ میدانی که لهجه نجاشی گفت خدای رشوه

و بمکه ۲

از من نکرفت حبیب کفت بیان کن عروه کفت ای عایشه شنیدم
که اول با حق عز شانه نجاشی را بعدل و صلابت امتحان کرد آن بود
که پدر وی سلطان حبشه بود و بغیر از وی هیچ پسر دیکر نداشت و
نجاشی را عمی بود که دوازده پسر داشت و ملک حبشه در دست
ایشان بود و اهل حبشه اندیشه کردند که اکر سلطان را قتل کنند و برادر
را قایم مقام سازند و فرزندان وی بعد از وی وارث ملک شوند
ایشان را بهتر باشد و ملک حبشه بماند پس او را قتل کردند و برادر
وی را قایم مقام ساختند و نجاشی خدمت عم میکرد و بغایت
عاقل و کیس بود و حبشه از وی ترسناک شدند و پیش عم وی
رفتند و کفتند ما پدر این پسر را بقتل رسانیده ایم و او میداند و فردا روز فرصت
یابد تدارک کند و مصلحت آنکه یا او را قتل کنی یا از این شهر بیرون
فرستی کفت دی روز پدر وی کشتم و امروز او را نتوان کشت او را
از این شهر بیرون برید و بتجا رفتند و بیسیدوا و را بششصد درم بتاجری
فروختند و در کشتی نشاندند و سیر کردند شبانکاه ابری از آسمان آمد و
صاعقه بعم نجاشی رسید و سوخته شد و فرزندان وی هیچ کدام مستعد
حکومت نبودند و حبشه اندیشه کردند که مبادا دشمن بر ملک
ایشان مسلط شود و مصلحت دران دیدند که نجاشی را باز طلبند تا

بکردن

حکومت کنند و از عقب تاجر رفتند و او را بعلت باز رسیدند و هر چند که یمن
باز می‌طلبید ندادند و او را بسلطنت باز نشاندند و تاجر رفت و آن نخاس
گله کرد و گفت قوم تو غلامی بمن فروختند و ثمن قبض کردند و آنکه غلام از من
بعلت باز ستدند اکنون یا غلام باز دهند یا ثمن نجاشی ایشانرا
طلب داشت و گفت یا مال باز دهید یا غلام باز روان کرد و بعد از آن
آن ثمن باز دادند و اول امتحان عدالت و صلابت وی که حق
عز شانه و همه این بود که بنشست با خود هیچ مداهنه نکرد و کلمة الحق بگفت
و آنچه گفت خدای رشوة از من نستد اشارة باین قصه است عبدالله
ابن الزبیر روایت کند که چون نجاشی بجنگ میرفت جماعت مهاجر
گفتند ما را رخصت ده تا بیائیم و مبارزت کنیم تا ترا شجاعت ما معلوم گردد
نجاشی گفت نصرة و ظفر الهی بهتر است از معاونت مخلوق و
رخصت نداد نقلست که عمرو بن عاص دران سفر یک زن با خود
برده بود و عماره جوان و با جمال بود و در کشتی شرب خمر کردند و در
زمان مستی عماره با عمرو گفت زن را بگوی تا مرا بوسه دهد و عمرو گفت
بی شرمی مکن و عماره بغضب رفت و عمرو را بر گرفت که بدریا اندازد
و شفاعت بسیار کرد تا خلاص یافت و عمرو آن لجاج در دل گرفت
و چون بحبشه رفتند با عماره گفت ترا حسنی هست و بر در و بحرم نجاشی

اسنائی در اندازد و ملامت کن تا از ممر وی فرصت یابم و عماره همچنان
کرد و عمرو به پیش نجاشی رفت و گفت رفیق من مردی زن پرست
است و هر روز بخانه تو میرود و هیچ نیست نیک نداند و نجاشی اعتنا
نکرد و عماره را در خانه خود یافت گفت تا دارو در احلیل او کردند و بجزیره
بردند و در آنجا دیوانه شد و با حیوانات وحش دران جزیره می بود
و دران سال سمیه بنت ازاد کرده ابی حذیفه که مادر عمار یاسر بود در
مکه مسلمان شد و اذیت بسیار از کفار کشیده و در اسلام ثابت
قدم بود و ابوجهل نیزه در فرج او کرده وفات یافت و او اول شهدا
بود باب چهارم در بیان آنچه در سال ششم و هفتم از نبوة بود
و ذکر اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما در سال ششم از نبوة و حمزة بن عبد المطلب
و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما مسلمان شدند و قولی آنست که در سال
هفتم از نبوة مسلمان شدند اما سبب اسلام حمزه آن بود که روزی ابوجهل
بمکه بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر صفا نشسته بود
و اذیت بی حد بوی رسانید و پیغامبر صلی الله علیه و سلم تحمل فرمود و کنیزک
عبدالله بن جدعان از بالای صفا حاضر گشته میدید و بعد از ان بمجلس
قریش رفت و در حوالی کعبه حاضر شد و فی الحال حمزه از صید باز
گردید و کمان در بازوی داشت و عادت وی آن بود که چون

از صید باز

از صید باز گشتی اول طواف کردی و آنگاه بخانه رفتی و حمزه اشجع و اعز
و بزرگ قریش بود و در طواف آن کنیزک با وی گفت یا حمزه
اگر تو بدیدی که چگونه ابوجهل اذیت برادر زاده تو رسانید و او تحمل
میکرد و حمزه برنجید و در لحظه بمجلس قریش رفت و کمان بر سر ابی جهل
زد و سر وی شکسته شد و گفت تو او را دشنام میدهی و من بر
دین ویم و تصدیق وی میکنم و اگر توانی با من مقاومت کن و در آن
روز اسلام حمزه تمام شد و قریش دانستند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بحمزه منیع و عزیز گشت و بعض از اذیت کم کردند
اما سبب اسلام عمر رضی الله عنه در آن چند وجه گفته اند یکی آنست که قریش
در شان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تو ز زدند و آن حضرت
در دار الندوة بصواب دید حمزه با اصحاب نشسته بود و ناگاه قریش
بخانه حمزه فرود و گفتند کدام یک میرود که او را قتل کنیم عمر بن خطاب
برخاست و گفت من و همه اشارت کردند که کار اوست و عمر با
تیغ بیرون رفت و چون بصفا رسید سعد بن ابی وقاص
را دید و گفت یا عمر بکجا میروی گفت میروم که محمد را قتل کنم سعد
گفت تو از آن خوارتر و ذلیل تری که او را قتل توانی کرد عمر
گفت تو مگر مسلمانی تا اول ترا قتل کنم او گفت تو از آن حقیر تر

که محمد را قتل کنم وی عبد مناف بر روی زمین نا زکذارند و حال آنکه
من مسلمانم پس عمر شمشیر برکشید و سعد نیز شمشیر برکشید و مسلمانان
با شمشیر از خانه بیرون نیامدند که از مشرکان اندیشه داشتند و هنگامه گرم
در بحث بودند و نزدیک بود که مجروح شوند سعد گفت ای عمر خواهر تو آمنه و شوهر او
وی سعد بن زید مسلمان شده اند اگر قتل میکنی اول ایشان را قتل کن عمر از سعد اعراض
کرد و بخانه خواهر رفت جناب الارت در آنجا بود و ایشان را تعلیم سوره
طه میکرد و چون عمر درآمد او پنهان شد عمر گفت این چه بود که میخواندید
آمنه گفت هیچ نمیخواندیم عمر گفت بلی بمن رسانیده اند که تو و شوهر
تو متابعت این محمد میکنید و محاسن سعید ابن زید بگرفت و در
بکشید بکار او بجنبید و عمر مردی شجاع محکم بود و سعید را بینداخت و بر سینه
وی نشست و آمنه عمر را گفت تا شوهر را خلاص دهد و عمر طپانچه بر روی
خواهر زد و روی وی خون آلود کرد پس گفت مرا بان میزنی که
بندگی خدا میکنم گفت بلی آمنه گفت والله که ما هر دو مسلمانیم و
میگوئیم لا اله الا الله محمد الرسول الله برغم انف تو هرچه خواهی بکن عمر
متغیر شد و برخاست و بر کناره صفه نشست و گفت این صحیفه
که میخواندید بمن عرض کن خواهر قبول نکرد و عمر گفت اسلام
در دل من پدید آمده صحیفه بده و عهد میکنم که خیانت نکنم و سلامت

باز دهم امنه گفت برخیز و برو غسل کن که این کتاب الله است و لا یمسه
الا المطهرون پس عمر به بیرون رفت تا غسل کند و خباب گفت قرآن
بکف فرو میدهی امنه گفت بلی امیدوارم که عمر مسلمان شود و چون عمر باز آمد
خباب باز پنهان شد و امنه صحیفه به عمر رضی الله عنه داد و در ان حاشیه نوشته
بود که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا
تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش
استوی له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری عمر
چون بخواند گفت هر کس که این سخن دارد و سزاوار است که غیر
او نپرستند و بعد از ان ان تجهر بالقول وانه یعلم السر واخفی الله لا اله
الا هو له الاسماء الحسنی بخواند وانگشت بخواست وگفت اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله و خباب از اندرون
تکبیر گفت و بیرون آمد و گفت یا عمر دعای حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بر دو کس کرد که خداوند اسلام را به عمر بن الخطاب یا
بابی جهل ابن هشام عزیز گردان در شان تو مستجاب شد عمر گفت یا
خباب این زمان مرا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ببر پس
خباب و سعید همراه وی به منزل حمزه رفتند و در زدند و از اندرون عمر
را دیدند و گفتند یا رسول الله نعوذ بالله من شر عمر پس پیغامبر علیه الصلوة

والسلام استقبال عمر کرد و با جوش او بگرفت و زجر کرد و گفت که یا
عمر بچه مصلحت آمدی و عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان آمدم چه می
باید گفت و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که بگو لا
اله الا الله محمد رسول الله و عمر همچنان بگفت و پیغامبر صلی الله علیه و سلم با
جماعت مسلمانان تکبیر بلند بگفتند چنانکه اهل مکه مجموع بشنیدند پس عمر
گفت یا رسول الله مناسب نیست که این دین پنهان داریم و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با مسلمانان بیرون رفت و عمر از پیش
او بدو رمانی تیغ بر دوش و لا اله الا الله گویان میرفت تا بمسجد
رسیدند و قریش چون عمر را با ایشان دیدند خرم شدند و گفتند یا
عمر از عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و هر کدام که
در خروج حرکت کنند او را بشمشیر بزنم و همچنان در پیش بود و حمایت میکرد
تا طواف کردند عایشه رضی الله عنها روایت کند که ابوبکر در جاهلیت
با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام دوستان بودند و
روزی به پیش وی رفت و گفت یا ابا القاسم در مجلس قوم
نمی نشینی و ترا متهم کرده اند بانکه عیب دین ایشان و پدران
ایشان میکنی و پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که من رسول خدایم و
دعوة بحق میکنم و ابوبکر فی الحال مسلمان شد و رسول خدای صلی الله علیه و سلم

را تعرض

مراجعت فرمود و در مکه بمجلس چنان شادمان نبود که حضرت او
باسلام ابی بکر و در آخر روز عثمان و طلحه و زبیر و سعد با خود بیاورد و مسلمان
شدند و روز دیگر عثمان بن مظعون و ابو عبیده بن الجراح و
عبد الرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبد الاسد و ارقم بن
ارقم را بشرف دولت اسلام یافتند و چون صحابه سی و نه نفر رسید
ابو بکر گفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم و ظاهر نکنیم فرمود که هنوز
قوت تمام نداریم و اندکیم ابو بکر مبالغه بسیار کرد تا حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بیرون رفت و در جانبی از مسجد حرام بنشست و
ابو بکر در ایستاد و خطبه خواند و آن اول خطبه بود که در اسلام
خوانده شد و دعوت باسلام کرد و مشرکان بغضب رفتند و قصد
مسلمانان کردند و ابو بکر را در میان انداختند و عتبة بن ربیعه نعلین بر
گرفت و چندان بر روی ابی بکر زد که روی او را بینی وی بشناختند و
بنو تیم رفتند و دفع ایشان از ابی بکر کردند و ابو بکر در جامه پیچیدند و بخانه
بردند و بصدد هلاک رسیده بود و بنو تیم باز بمسجد رفتند و گفتند
والله که ابو بکر بمیرد ما عتبه را باز کشیم و باز پیش ابو بکر رفتند و ابو قحافه
با جماعت خویشان با ابی بکر سخن میگفتند و ابو قحافه با جماعت
خویشان با ابی بکر سخن میگفتند تا او را بسخن آوردند تا آخر روز که

خود بود و اول این گفت که محمد علیه الصلوة والسلام را چه حالست آیا این
دست بر دهن وی نهادند و ملامت کردند و ما مادر ابی بکر ام الخیر
گفتند او را طعام ده و مادر الحاح میکرد تا او طعام خورد و ابو بکر گفت رسول
الله صلی الله علیه وسلم را چه حالست گفت نمیدانم ابو بکر گفت برخیز
و پیش ام جمیل بنت خطاب رو و سوال کن ام خیر به پیش وی رفت
و گفت ابو بکر میگوید که حال محمد بن عبدالله چیست ام جمیل گفت من این
هیچ کدام را نمی شناسم و اگر میخواهی با تو به پیش ابو بکر آیم و با او برفت
و او را افتاده و مجروح دید ام جمیل فریاد کرد و گفت این قوم که این چنین
با تو کرده اند اهل فسق و عدوان اند و امید دارم که حق سبحانه ایشان را
جزا دهد ابو بکر گفت رسول صلی الله علیه وسلم را چه حالست پس ام
جمیل گفت او را در صلاح و سلامت بود در دار ارقم است ابو بکر
گفت نذر کرده ام که تا رسول الله صلی الله علیه وسلم را نه بینم طعام
نخورم پس صبر کردند تا شب در رسید و راه خالی شد و آن دو
زن ابو بکر را بر دوش کردند و به پیش رسول خدای صلی الله علیه وسلم
بردند و آن حضرت را در کنار گرفت و می بوسید و مسلمانان
او را می بوسیدند و همه گریستند و ابو بکر گفت یا رسول الله هیچ رنج
نیست الا این جراحت که عتبه فاسق بر روی من کرده است و

مادر من

مادرش حاضر است دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت باسلام کند
و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه دعا فرمود و او را دعوت
باسلام کرد و مسلمان شد و دران خانه سی و نه نفر بودند و دران روز
که ابو بکر را زدند حمزه مسلمان شد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم دعا فرمود
تا اسلام یکی از عمر و ابو جهل مقرر کرد و در روز دیگر عمر مسلمان شد و پیغامبر
علیه الصلوة و السلام با اصحاب تکبیری گفتند که اهل مکه شنیدند و
ابو الرقم بیرون رفت و آخر کافر بود و میگفت خداوندا ولد ارقم
را بیامرز که کافرند عمر گفت یا رسول الله تا کی این دین را پنهان داریم
و ما بر حقیم و غیر ما بر باطل فرمود که با عدد اندکیم و دیدی که کفار چه کردند
عمر گفت بدان خدای که ترا بحق و براستی بعث کرد که در هیچ مجلسی که
بکفر نشسته ایم باسلام بنشینیم و بیرون رفت و طواف کرد و بر مجلس
قریش بگذشت و ایشان او را دیدند و ابو جهل گفت که تو از دین
ما برگشتی عمر گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده
و رسوله پس مشرکان در روی او بجستند تا او را اذیت رسانند و عمر
در عتبة بن ربیعه افتاد و او را در زیر خود انداخت و انگشت در چشم
فرو کرده بود و او فریاد میکرد تا خلایق رفتند و او را از دست عمر خلاص
کردند و هیچ طائفه متعرض عمر نمی شدند الا که بزرگتر ایشان او را آزاد نمی ساختند

وهردم از وی متحیر شدند و او بر همه مجلس کفر بگذشت و بر ایشان ظاهر شد
و از کس نترسید و پیغامبر علیه الصلوة والسلام به بیرون رفت و عمر
و حمزه رضی الله عنهما از پس وی بودند با طواف کعبه فرمود و نماز پیش
المقام گزارد و با مسلمانان باز دار ارقم آمد و بعد از آن عمر رضی الله عنه
باز به مسجد رفت و نماز گذارد و باز بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رفت و چون آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد
و بصفا رفت و سه بار ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و خلایق
او را اندک احتیاط کرده و بمروه رفتند و هم چنین سه بار ندا فرمود که و
همچنان در روی نگاه میکردند و ابوجهل علیه اللعنة سنگ بینداخت
و پیشانی مبارک منور او خون آلوده کرد و مشرکان بعد از آن سنگ
ریزان کردند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام بگریخت و بکوه رفت
و بر کوه پاره تکیه فرمود و این زمان از اندکی مشرکان در طلب وی
بودند و علی ابن ابی طالب را گفتند که محمد را قتل آوردند و او بمنزل
خدیجه رفت و خدیجه گفت محمد کجاست گفت نمیدانم مشرکان
او را سنگ باران کردند و بهدایت پس علی خیک آب
برداشت و خدیجه طعام و میرفتند تا بر بالای کوه رسیدند علی گفت
تو در میان وادی گذر کن تا من بر سر کوه میروم و علی میگفت یا

محمداه

محمد آه یا رسول الله نفس من فدای تو باد در کدام وادی افتاده خدیجه ندا
میکرد و میگفت نور دیده من محمد مصطفی کجاست که میداند که تیغ فرقت
کجاست کیست که بگوید که محمد اینجاست و جبرئیل فرود آمد و چون حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام او را دید در گریه افتاد و گفت می بینی
که قوم چگونه مرا تکذیب کردند و آزار رسانیدند و بر من خروج کردند جبرئیل
گفت یا محمد دست بمن ده و دست مبارک او بگرفت و بر سر کوه
برد و توقف کرد و از زیر بال خود طبقی از طلای بهشت مرصع بدر و
یاقوت بیرون آورد و چنان آورده اند که گوهرها همه
جمله بنشانند و حضرت رسالت را علیه الصلوة والسلام بران نشاند
و گفت یا محمد میخواهی که مرتبه خود در حضرت عزت معلوم کنی گفت بلی
جبرئیل گفت آن درخت را بخوان تا بیاید و بخواند و فی الحال بیامد و در
سجده افتاد گفت بگو تا باز گردد و فرمود که بازجای خود رو و باز گردید و
بازجای خود رفت و ملکی که حارس آسمان است و اسمعیل نام دارد
فرود آمد و سلام کرد و گفت یا محمد حق سبحانه فرموده که مطیع تو باشم
اگر بفرمایی ستاره آسمان بر کفار نثار کنم تا همه سوخته شوند و حارس
شمس آمد و سلام کرد و گفت یا محمد حق سبحانه فرموده که مطیع تو
باشم اگر بفرمایی از آتش آفتاب بسوزانم و ملک زمین بیامد

و سلام کرد و گفت حق تعالی ترا فرموده که مطیع تو باشم اگر فرمائی
اگر فرمائی زمین را بگویم که ایشان را فرو برد و ملک جبال بیامد و سلام کرد
و گفت حق تعالی فرموده که مطیع تو باشم اگر فرمائی کوه بر ایشان
گردانم تا همه خرد کردند و ملک دریا آمد و سلام کرد و گفت حق تعالی
فرموده که مطیع تو باشم اگر فرمائی ایشان را غرق کنم و حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فرمود مرا العذاب بعث نکرده اند مرا از رحمت
خلایق برانگیخته اند اهد القوم خبرها کنند که ایشان نادان اند و جبرئیل
گفت یا رسول الله خدیجه را احتیاط کن که از گریه او ملائکه آسمان در گریه
اند و او را بخوان و سلام من بوی رسان و ویرا بگوی که خدای تعالی
سلام میرساند و بشارت ده او را که حق تعالی در بهشت خانه از قصب
از بهر وی آفریده که در آن رنج و مشقت و کدورت نیست و بجواهر و زر
مرصع است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را بخواند و بیامد
و خون از روی مبارک وی روان بود و بجامه خود پاک میکرد خدیجه
گفت پدر و مادر فدای تو باد رها کن تا خون بر زمین رود فرمود که می
ترسم که خدای زمین بر ایشان غضب گیرد و چون شب در رسید
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بدان موضع بردند
که این زمان سنگ نهاده اند و از بالین وی سنگ بود و از مقابل خود

بایستاد و او را

بایستاد و او را انجا نه خود بر کرد و مشرکان سنگ می انداختند چون سنگ از
بالا می امد بصخره دفع میشد و اگر از طرفی دیگر می امد بدیوار میگشت و اگر از مقابل
می انداختند خدیجه حاجت بود و او را فدا میشد و خدیجه ندا کرد که ای جماعت
قریش زنان ازاد را در خانه خود سنگ زنند و چون این سخن
شنیدند ترک کردند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام بامداد کرد و بمسجد رفت
و نماز گذارد و در سال هفتم از نبوة حرب بغاث میان اوس و خزرج
واقع شد و قول انست که پیغامبر صلی الله علیه و سلم شش سال
بعد از ان هجرت فرمود و قولی دیگر انست که پنج سال والله اعلم

باب پنجم در بیان انچه در سال هشتم از نبوة حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بوده و ذکر عهد کردن قریش بر نفی بنی هاشم
و بنی مطلب و در این سال الم غلبت الروم واقع شد منزل گشت
که قیصر شخصی از روم که او را قسطنطنه میگفتند با لشکری از روم روان کرد و کسری
شخصی که او را شهربراز نام بود با لشکری در مقابل ایشان فرستاد و در
اذرعات و بصری در نزدیک شام بهم رسیدند و لشکر فارس
بروم غالب شد و کفار قریش بدان شادمان شدند که لشکر فارس
بت می پرستیدند و انکار بعث میکردند و رومیان اهل کتاب
بودند و مسلمانان بدان سبب غمگین شدند و مشرکان میگفتند مسلمانان

شما چون درمیان اهل کتاب اند و ما چون فارسیان نه اهل کتابیم
و بر شما غالب خواهیم شد و آیة الم غلبت الروم فرود آمد و ابوبکر بر مشرکان
بخواند بعد از آن ایشان انکار کردند و گفتند این کلام محمد است ابوبکر گفت
از حضرت عزت رسیده گفتند با ما گرو بند تو بنهیم که روم بر فارس
غالب نشود ابوبکر گفت موعد میان ما از سه سال تا ده سال است ایشان
گفتند بلکه کمتر و ابوبکر با ابی بن خلف شش سال گرو بست و قولی
آنست که تا سه سال معین کردند و پیش از آن بود که گرو حرام نبود و
گرو بین بر شتر جوان بستند و ابوبکر با یاران خود باز گفت ایشان
ملامت وی کردند که چرا اجل معین کردی اگر معین نبودی حق تعالی
معین فرمودی اکنون باز گرد و هم اجل و هم شتر زیادت گردان
ابوبکر رفت و گفت اجل تا نه سال معین میکنم و گرو صد شتر مینهیم
ابی بن خلف راضی شد و هم چنین گرو بستند و بعد از چند وقت
ابی بن خلف اندیشه کرد که مبادا که ابوبکر از مکه بیرون رود و عبدالرحمن
بن ابی بکر را ضمان از وی بستند و چون ابی بن خلف با حد میرفت
عبدالرحمن بن ابی بکر گفت ضمان بگذار و از مکه بیرون رو و از ابی
بن خلف در احد بر دست مبارک پیغامبر صلی الله علیه و سلم
کشته شد و در روز حدیبیه روم بر فارس غالب شد و قولی آنست

در روز بدر

که در روز بدر و عبدالرحمن صد سنه از ضامن ابی بن خلف قرار گرفت
عکرمه و غیر وی روایت کنند که سبب غالب شدن روم بر فارس آن
بود که چون شهربراز بر روم غالب شده بود میرفت و دیار روم خراب
میکرد تا بشهر خلیج رسید ناگاه روزی برادر وی فرخان نشسته بود و شراب
خمر میکرد و با اصحاب میگفت که در خواب دیدم که بر تخت کسری بودم و این
سخن بکسری رسید و کسری بشهربراز نوشت که چون مکتوب بخوانی سر فرخان
بمن فرست و شهربراز در جواب نوشت که در میان ما هیچ مرد
پهلوان چون فرخان نیست و روم از وی ترسانند و قتل وی مصلحت
نیست کسری جواب نوشت که در میان ما پهلوانان فارس مثل او بسیار
باشد و او را بتعجیل قتل کن و همان جواب باز نوشت که در میان
ما هیچ مرد پهلوان چون فرخان نیست و روم از وی ترسانند و قتل وی
مصلحت نیست کسری جواب نوشت که در میان ما پهلوانان فارس مثل
او بسیار باشد و او را بتعجیل قتل کن و همان جواب باز نوشت و کسری
بغضب رفت و قبول نکرد و بریدی بلشکری ایشان فرستاد که شهربراز را
معزول کردم و فرخان را امیر ساختم و مکتوب به بریدی گفت چون فرخان
امیر گشت و شهربراز مطیع شد و برید مکتوب کسری نومان داد و چون
مطالعه کرد خواست تا شهربراز را قتل کنند و او گفت تعجیل مکن تا وصیت

بنویسم و چند مکتوب کسری بفرخان داد که بوی نوشته بود که فرخان را
حساب کن و گفت در هر سه نوبت جواب نوشتم و بر انگیختم و تو یک
نوبت مرا قتل خواهی کرد فرخان چون حال معلوم کرد آن امارت باز بشهر
براز داد و شهر براز بقیصر نوشت که مرا با تو حاجتی است که بمقام
گذارد و با پنجاه سوار سپاه بهم رسیم که من پنجاه سوار بیش با خود نمیدارم و
قیصر با پانصد هزار سوار با خود برداشت و از پیش جاسوسان بهر سو فرستاد
و اندیشه عذر کرد و باز گردیدند و گفتند بیش از پنجاه سوار با وی نیست خیمه
زدند و درانجا بهم رسیدند و هر دو با سلاح بودند و ترجمان در میان رفت
و شهر براز گفت خرابی ملک تو از من و برادر من بود و ما مطیع کسری
بودیم و بر ما حسد برد و خواست که من برادر را قتل کنم و اجابت
نکردم و به برادرم نوشت تا مرا قتل کند و حال معلوم کرد و این زمان
با کسری محاربه خواهم کرد و او را قطع خواهم کرد و از تو موافقت میطلبم قیصر گفت
همچنین باید کردن و شما را عیب نکنند و اشاره بهمدیگر کردند که سر نهان
باید داشت و ترجمان را فی الحال بقتل آوردند و لشکر روم متوجه فارس
شد و ایشان با رومیان موافقت کردند و بر فارس غالب شدند
و کسری مرد و در روز حدیبیه تا روز بدر خبر بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم رسید و مسلمانان خرم شدند و در آن روز قریش عهد

را دو نیم ما

کردند که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دشمنی کنند چون حمزه و عمر
رضی الله عنهما مسلمانان شدند و نجاشی حمایت مهاجران خود میکرد
ابو طالب حامی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود و بنو هاشم
و بنو مطلب با او اتفاق داشتند اسلام در قبایل منتشر شد و مشرکان
در اطفاء آن نور جهد نمودند و آیه یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی
الله الا ان یتم نوره نازل شد و قریش معلوم کردند که سر محمد علیه الصلوة
والسلام نمی توان رسانید پس اجتماع بران کردند که عهدنامه بنویسند
و اتفاق بران کنند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحت و مبایعت
و مخالطت و مجالست و مصالحت نکنند و آن عهدنامه در میان کعبه آویختند
و بعد از آن هر یک با مسلمانان طایفه خود منازعت نمودند و ایشانرا
تعذیب سخت میکردند و فتنه سخت درافتاد و بنی مطلب اظهار عداوت
و جفا نمودند و گفتند میان ما و دشمنان و صله رحم نیست الا بر قتل محمد و ابو طالب
حضرت رسالت را علیه الصلوة والسلام و مسلمانان را نزد او و جمعی از کفار
که حمایت آن صله رحم نیست الا بر قتل محمد و ابو طالب حضرت رسالت
را علیه الصلوة والسلام و مسلمانان را نزد او و جمعی از کفار که حمایت آن
حضرت میکردند به شعب خود برد و محافظت میکرد و مشرکان از
سه سال بر ایشان بسته شدند و ایشان را در حصار رنج داشتند و راه

بازارها بر ایشان بستند و هر کس را که طعام بایشان می برد منع میکردند
و ایشان را در موسم از شعب بیرون می آمدند و قریش بامداد میکردند
و طعامها را بازار می خریدند و تصدیق بر ایشان می نمودند و ولید بن المغیره میگفت
ندا میکردند که هر کدام از اصحاب محمد که طعام خرد بگران تر بهای بوی باید
فروخت و سه سال برین نهج بودند تا مشقت بسیار بمسلمانان رسید
و فریاد اطفال ایشان از گرسنگی که میکردند می شنودند و بدرجه رسید که
مشرکان ترحم کردند و ان محنت و بلا بر بنی هاشم نتوانستند دید و اظهار
ان کردند که صحیفه ظالمه قاطعه نوشتیم و بعضی از مشرکان خواستند که از ان
صحیفه بیزار شوند و بعضی عهد کنند و ابوطالب ترسان بود که مبادا شب یا روز
ناگاه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرصت یابند و او را هلاک
کنند و در همه زمان او را در میان اولاد خود محفوظ میداشت و هر شب
در شبها اواز فریاد اطفال بنی هاشم از گرسنگی می شنیدند و در روز
دیگر در مسجد بهم میرسیدند و میگفتند فرزندان ما در خوشی و فراخی و سیری
شب گذاشتند و خویشان ما در شعب از گرسنگی فریاد میکردند
و خواب نمیرفتند و بعضی را خوش آمد و بعضی نه و هر کس که از قریش
که صله رحم میکرد پنهان ایشان را می نواخت و حکیم بن حزام روزی
حمالی با وی داشت که بخانه خدیجه میبرد که او در شعب بود و ابوجهل در

راه بدید و گفت تو طعام به بنی هاشم می بری والله که تو با طعام خلاص نیابی
تا همه قریش رسوا نکردی ابو البختری بن هشام گفت او طعام به عمه
خود می برد او منع نتوان کرد و ابوجهل علیه اللعنه منع کرد و ابو البختری برجست
و ساق شتری انداخته بود و برداشت و بر فرق ابوجهل زد و مجروح
شد و حمزه در آن حوالی حاضر بود و بدید و مشرکان را کراهیت می آمد که آن
حکایت بسمع مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و صحابه رسد
مبادا دعا بر ایشان کنند و دیگر شبی هشام بن ربیعه سه حمل از طعام به
بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند او گفت بعد ازین خلاف
شما نکنم و دیگر بار شبی دو حمل از طعام بایشان برد و قریش دانستند و
قصد وی کردند و ابوسفیان گفت رها کنید شخص صله رحم کرده والله که اگر
ما نیز همچنین کنیم بهتر باشد و در روز فتح حق تعالی شانه توفیق اسلام کرامت گردانید و دولت
اسلام یافت بعد از آن حق تعالی شانه دیمه را فرستاد تا بر آن صحیفه رفت
و هر جا که نام خدای در آن بود بخورد و هر عهد که بر کفر و قطیعه و بهتان کرده بودند
بازگذاشت و حق تعالی شانه خبر بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه داد و او اعلام ابی طالب کرد و ابوطالب گفت هیچ آفریده بجانب ما
نمی آمد و تو هرگز دروغ نگفته از کجا دانستی فرمود که حق تعالی شانه مرا اعلام
فرمود و ابوطالب گفت خدای تو بر حقست و من گواهی میدهم که تو راست

میگوئی پس ابوطالب تیغ خود جمع کرد و صورة پنهان داشت و
بیاوا فاش بود و قریش حیلت کنند و ابوطالب با جماعت بمسجد رفت
و قریش در سایه کعبه نشسته بودند و چون ابوطالب را بدیدند خرم شدند و
پنداشتند که موافق ایشان شده است و او را ترحیب کردند و
گفتند مگر دل خود بر قتل محمد که در ان صلاح همه است و در حیات او فتنه
و فساد بسیار است کرده ابوطالب گفت بمصلحتی آمده ام که صلاح
همه در انست اگر قبول کنید گفتند بگوی گفت صحیفه بمیان آورید تا محمد را
تسلیم ایشان کنند پس صحیفه در میان آوردند و ابوطالب گفت این
صحیفه در میان ما و شما باشد که محمد گفته او هرگز دروغ نگوید که حق تعالی موریانه
و نیشمر بر صحیفه فرستاده و هرجا که نام خدای بوده خورده و ظلم و تعدی و
قطیعه رحم را ترک داشته و قولی انست که حق تعالی موریانه را اعلام حضرت
رسالت صلواة الله و سلامه علیه کرد که دشمن بر صحیفه رفته و ظلم و جور
و قطیعه جمله ازان خورده و هرجه نام خدای بوده باز گذاشته اگر محمد
دروغ گفته من او را تسلیم شما کنم و الا که راست گفته باشد شما ترک
جور و ظلم و قطیعه کنند و بدین طریق عهد از ایشان بستد و صحیفه باز کردند
و همچنانکه بود که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه فرموده
بود و مشرکان با استغفار راضی بودند و ابوطالب و اصحاب خرم شدند

و گفتند کدام

وگفتند کدام از ما قطع رحم میکنیم و نهان میگوییم پس مطعم بن عدی بن نوفل و هشام بن عمرو گفتند ما ازین صحیفهٔ قاطعهٔ ظالمه بیزاریم و در فساد خود بعد ازین نخواهیم کوشید و بهتر و پیش با ایشان متفق شدند جماعتی که در شعب بودند جمله بیرون آمدند و از مشقت خلاص یافتند و ابوطالب در ان حال این نظم بگفت شعر

لقد جربوا فیما مضی غب امرهم ... وما عالم امرا کمن لم یجرب
وقد کان فی امر الصحیفة عبرة ... متی ما یخبر غائب القوم یعجب
محی الله منها کفرهم وعقوقهم ... وما نقموا من ناطق الحق معرب
فاصبح ما قالوا من الامر باطلا ... ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب
فامسی ابن عبدالله فینا مصدقا ... علی سخط من قومنا غیر معتب
فلا تحسبونا مسلمین محمدا ... لذی عزة منا ولا متغرب
ستمنعه منا ید هاشمیة ... مرکبها فی الناس خیر مرکب

نیکی ازمودند که کردار خویش همه زشت ای کافران پس بگو صحیفه نیستی کافرست شما را و ما را در وعبرتست دروغ و اباطیل کفر شما فتاد از صحیفه همه برطلا کلام محمد همه راست شد بگیتی چنان کو همی خواست شد کنون این گمان شما باطلست همه فکر و تدبیر ناصالحست که آن زد و خوب ان محمد بر بد بدست اذیت کسان نسپرند بدانند کو از بنی هاشمست بدست شما زحمت تا قیامت و

منصور بن عکرمة بن هاشم که کاتب صحیفه بود عاقبت الامر دست او
شل شد باب ششم در بیان آنچه در سال دهم از نبوت بوده
وفات ابی طالب و خدیجه و ذکر ثقیف و جماعت جنیان و تزویج عایشه علیها السلم
و سوده رضی الله عنهما ابوطالب درین سال وفات کرد سعید بن المسیب
روایت از پدر خود کند که چون ابوطالب را هنگام وفات در رسید
پیغامبر علیه الصلوة و السلام بر بالین وی حاضر گشت و عبد الله بن ابی امیه
و ابوجهل حاضر بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ای
عم بگوی لا اله الا الله تا روز قیامت در حضرت عزت حجت بیارم و بدو
گروی این هر دو گفتند یا ابا طالب ترک دین و ملت عبد المطلب
مکن و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام مبالغه در تعریض کلمه
توحید مینمود و ایشان در منع میکوشیدند تا آخر کلام ابی طالب آن
بود که بر ملت عبد المطلب میروم و وفات کرد و پیغامبر علیه الصلوة
و السلام فرمود که ما دام که مرا نهی نکنند استغفار از بهر وی کنم و بعد
از موت او استغفار مینمود تا آیه ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین و لو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم نازل
شد و آنگه ترک فرمود عبد الله بن ثعلبه روایت کند که ابوطالب
در زمان وفات با حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه گفت

دانم کرا

والله که اگر نه از ان بودی که قریش بگفتندی از رنج ترسید و ایمان
آورد و عاری بر بالا رحق شود هر آینه فرمان برداری تو کردمی تا بمانت لعنت
گردن چون منت ترا انور حسنا فزودی که آن نصیحت و شفقت تو شاکرم و
در آن حال این نظم بگفت
والله که لن تصلوا الیک بجمعهم ... حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ... ابشر وقر بذاک منک عیونا
ودعوتنی وزعمت انک ناصحی ... ولقد صدقت وکنت قدیما امینا
وعرضت دینا قد عرفت بانه ... من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذار مسبة
بذات خدای جهان آفرین ... که تا سبز شد تخم بر زمین بهار
کسی از کریمان قریش ... که از بیت من کند تا بو طلبش
مسند نشین و اطراکن دین خویش ... که دین تو بهتر ز ادیان حشر
که در دهر دائم امین بوده ... نگهبان طاعت و دین بوده
اگر نه حذر از ملامت بدی ... ابوطالب از جان مسلمان شدی
و بنی عبد المطلب را حاضر گردانید و گفت ای فرزندان که شما تا معاونت و متابعت
محمد کنید خیر و فلاح در یابید و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
فرمود که ای عم این را وصیت متابعت میکنی و خود مخالفت میکنی ابوطالب گفت
اگر در زمان صحت این طلب از من میکردی هر آینه قبول کردمی اما در این

زمان از خوف طعن قریش که گویند در زمان صحت مسلمان نشد و این
زمان از جزع و فزع موت ایمان آورد و کراهیت میدارم که مسلمان گویم
و بدان حالت وفات کرد ابو رافع روایت کند که علی رضی الله عنه
خبر وفات ابی طالب بحضرت علیه الصلوة والسلام داد فرمود که
باز گرد و او را غسل و تکفین و دفن کن و بگریست و استغفار از بهر وی
میکرد و در خانه بنشست و بیرون نمیرفت تا آیه ما کان للنبی والذین آمنوا
ان یستغفروا للمشرکین نازل شد و ابو عبد الرحمن سلمی روایت کند که
چون ابو طالب وفات کرد علی بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رفت و گفت آن پیر گمراه که عم تو بود بمرد فرمود باز گرد و او را بستر کن و
خاموش باش تا به پیش من آیی علی هم چنان کرد پس آن حضرت
دعاهایی که در عوض آن کلمه شتران سرخ موی نخواهم از بهر وی فرمود
و علی چون از غسل فارغ شد غسل کرد ابن عباس رضی الله عنهما
گفت که پیغامبر علیه الصلوة والسلام متعرض جنازه ابو طالب شد
فرمود که یا عم صله رحم کردی جزاک الله خیرا در آن سال خدیجه وفات
کرد و حضرت علیه الصلوة والسلام در مرض موت با وی گفت
از حال مرض تو مرا کراهیت می آید و در این کراهیت خیر بسیار مندرج
است و در بهشت تو و مریم بنت عمران کلیم خواهر موسی و آسیه

زن فرعون

زن فرعون بنی بمن داده اند خدیجه گفت بالرفا والبنین و خدیجه در حالت
وفات شصت و پنج ساله بود و او را در حجون دفن کردند و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام در قبر وی رفت و هنوز نماز جنازه وارد نشده بود عبد الله
بن ثعلبه روایت کند که میان موت ابی طالب و موت خدیجه یکماه و پنج روز
بود و دو مصیبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمع شد و در
خانه بنشست و تردد اندک میکرد و قریش بر او غلبه کردند و آزار بسیار
رسانیدند و ابولهب را خبر شد و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رفت و گفت یا محمد برخیز و تبلیغ امر خود کن و آنچه در حیوة ابی طالب میکردی
همچنان میکن که بلات سوگند که هیچ مضرت بتو نتوانند رسانید الا
که من بمیرم و ابن غیطله سبب رسول صلی الله علیه و سلم کرد و ابولهب
او را برنجانید و فریاد کنان به مجلس قریش از وی سوال کردند و گفت
از دین عبد المطلب بر نگردیده ام اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا آنچه
خواهد بانجام رساند ایشان گفتند ما را نیست صله رحم میکنی و پیغامبر علیه
الصلوة والسلام چند وقت در حمایت ابی لهب در زمان بود و
دعوة میکرد و هیچکس متعرض او نمی شد و قریش از ابی لهب احتراز
میکردند و ناگاه عقبه بن معیط و ابی جهل به مجلس ابی لهب رفتند و گفتند
محمد با تو گفته که عبد المطلب کجاست ابولهب رفته و سوال کرد و فرمود که او

هر کس که بر دین او بمیرد جای ایشان دوزخ باشد و ابولهب گفت
والله که چون سخن تو آنست همیشه با تو دشمنی کنم و با قریش متفق شدند
و در عداوت و بغض کوشیدند و در آن سال حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بطایف و قبیله ثقیف رفت محمد بن جبیر بن مطعم
روایت کند که چون ابوطالب وفات کرد و قریش غلبه کردند پیغامبر
صلوات الله و سلامه علیه در سنه عشر از نبوت بطایف رفت
و ایشانرا دعوت کرد و هیچکدام جانب نگرفتند و اندیشه کردند مبادا
جوانان ایشان اجابت کنند و گفتند یا محمد از میان ما بیرون رو
و بدوستان خود پیوند و سفها را اغوا کردند تا سنگها باراندند و هر دو
پای مبارک او بخون آلوده کردند و زید بن حارثه خود را فدا میکرد و او را
از سنگ نگاه میداشت تا در فرق وی چند جراحت شد و پیغامبر
علیه الصلوة و السلام باز گردید و بنخله رفت و شبانگاه نماز میگزارد
و هفت نفر از جن نصیبین حاضر شدند و استماع قرآن کردند و چون نماز
گذارد ایشان رفتند و قوم خود را بیم کردند و ایمان آوردند و آنچه استماع
کرده بودند اجابت کردند و حق سبحانه بآیه و اذ صرفنا الیک
نفرا من الجن خبر بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه داد و
... است که باز بمکه برود و زید بن حارثه گفت چگونه بمکه روم و ایشان

مارا اخراج کرده اند پس شخصی از بنی خزاعه پیش مطعم بن عدی فرستاد که می
خواهم که بجوار تو در مکه درآیم واجابت نمود و فرزندان و قوم خود را جمع
کرد و گفت سلاح بپوشید و در نزدیک کعبه حاضر گردید که محمد را در جوار
خود گرفته ایم باید که کسی متعرض او نشود و رسول صلی الله علیه وسلم برفت و
حجر الاسود را ببوسید و دو رکعت نماز بگذارد و باز گردید و بخانه رفت
و مطعم بن عدی و اولاد وی بر وی تردد میکردند و ابوجهل گفت مسلمانی
یا او را بجوار خود گرفته ام ابوجهل گفت هر کس که در جوار تست در جوار ماست
و پیغمبر علیه الصلوة والسلام در مکه اقامت نمود محمد بن کعب قرظی روایت
کند که چون حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بطائف رفت
سه بزرگ هر سه برادران در ثقیف بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب
اولاد عمرو بن عمیر بنزدیک ایشان رفت و دعوت کرد و معجزات اظهار
نمود یکی گفت اگر ترا فرستاده خدائی من در کعبه بدزدم و دوم گفت
خدای غیر از تو کسی نیافت که برسالت فرستادی تا ترا فرستاد
و سیوم گفت من هرگز با تو سخن نگویم اگر راست است و تو پیغامبری
مرتبه تو از آن عظیم تر است که من با تو سخن گویم و اگر دروغ است اولی
بود که من با تو سخن نگویم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام چون از ایشان
مایوس شد برخاست و بیرون رفت و ایشان سفهارا اغوا کردند تا

در عقب وی آواز میدادند و سنگ می انداختند و جمعی انبوه بوی گرد شدند
داد پناه به بستان عتبه و شیبه پسران ربیعه برد و چون در رفت آن
هر دو در آنجا بودند و سفها از عقب وی باز گشتند و پسران ربیعه بر حالات
وی مطلع شدند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم در سایه درخت انگور
بنشست و این دعا بخواند اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة حیلتی
و هوانی علی الناس انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین و
انت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم
یکن بک علی غضب فلا ابالی ولکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ
بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات و صلح علیه امر الدنیا و الآخرة
من ان ینزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی
و لا حول و لا قوة الا بک و پسران ربیعه بر حال وی ترحم کردند و غلامی نصرانی
عداس نام داشتند و او را گفتند خوشه انگور بردار و در طبقی نه و پیش
آن شخص بر و چون ببرد و پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه بسم الله
الرحمن الرحیم بگفت و دست بر آن نهاد و تناول فرمود عداس گفت
درین زمین این سخن نمیگویند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که تو از کدام زمینی و چه دین داری عداس گفت من از شهر
نینوا ام و بر دین عیسی بوده ام فرمود که تو از شهر یونس بن متی ان مرد

صالحی عداس گفت تو یونس بن متی را از کجا می‌شناسی فرمود که او برادر منست
او پیغمبر بود و من پیغمبرم عداس برخاست و دست مبارک آنحضرت
ببوسید و پسران ربیعه گفتند غلام را فاسد گردانید و چون عداس
بازگردید ایشان گفتند دست او را ایشان گفتند دست او را چه
می‌بوسیدی عداس گفت در زمین هیچ آفریده بهتر از این نیست
مرا خبری داد که بغیر از پیغمبر کسی آن نداند و چون پیغمبر علیه الصلوة
والسلام بجوار مطعم بن عدی در مکه اقامت فرمود خود را در موسم حج
بر قبایل عرض میکرد و میگفت رسول خدایم و خدا شما را امر فرموده که حذر
کنید و ترک شرک گیرید و ابولهب از عقب وی میرفت و میگفت سخن
وی نباید شنود و پیغمبر علیه الصلوة والسلام به بنی کنده رفت و
ایشان را دعوت کرد و ابا کردند و بنی کلب رفت و همین سبیل بود
و بمنزل بنی حنیفه رفت و دعوه فرمود و بدترین صورتی او را رد کردند
و بنی عامر بن صعصعه رفت و بر همه طوایف که در موسم حج بمکه می
آمدند میرفت و خود را بر ایشان عرض میکرد و دعوت مینمود
جابر بن عبدالله روایت کند که حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه ده سال در مکه دعوت فرمود و در موسم بمنازل اقوام
میرفت و میگفت کیست که مرا جای دهد و مدد کند تا تبلیغ رسالت

کنم و او را در بهشت باشد و حق عزّ شانه ما را بتوفیق فرمود و او را بجوار خود
گرفتیم و تصدیق وحی کردیم و در آن سال جن بحضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه رفتند ابن عباس رضی الله عنه در صحیح بخاری روایت
کنند که پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه با طایفه از اصحاب بسوق عکاظ
میرفتند و میان شیاطین و خبر آسمان حجاب ظاهر شده بود و شیاطین
گفتند امری ظاهر شده و در شرق و غرب باید گردید و تفحص کردند تا جمعیت
و جمعی از ایشان متوجه تهامه شدند و بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام رسیدند و با اصحاب نماز صبح میگذارد و چون قرآن شنیدند
گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمان اینست و اینها بودند که چون رجوع
باز بقوم کردند قالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک
بربنا احدا در قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن منزل گشت علما گفته اند
که جن بدو دفعه بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رسیدند
حکایت یک دفعه از پیش رفت و دفعه دیگر در مکه رفتند و روایت
دیگر کرده اند که به پیغامبر علیه الصلوة والسلام ندا رسید که جن را دعوت
کن و ایشان را بیم ده و قرآن بر ایشان بخوان و جمعی از جن نینوا بحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام رفتند و با اصحاب فرمود که جمعی از جن
آمده اند و مرا امر نموده اند که قرآن بر ایشان بخوانم و دعوت کنم و از شما کدام

که با من

متابعت من میکنند و همه ساکت شدند و دوم بار فرمود و اصحاب ساکت
شدند و سیوم بار فرمود که عبدالله بن مسعود با من بیاید و او روایت
کرده که در اعلام رفتم با حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه به شعب
حجون رفتیم و هیچکس دیگر با ما نبود و در زمین خطی مدور کشید و مرا در ان
میان نشاند و فرمود که از دایره بیرون مرو تا من باز گردم و او برفت و
قران خواندن اغاز کرد و چون مرغان بزرگ دیدم که فرود می آمدند و آوازهای
سخت عجایب میشنیدم چنانکه خوف بر رسول صلی الله علیه و سلم کردم و
سیاهی بسیار در میان ما حجاب شدند و چنانکه اواز قران خواندن
وی نمی شنیدم و بعد از ان چون ابر پارها منقطع میشدند میرفتند و در وقت
صبح حضرت رسالت علیه الصلوه و السلام آمد و فرمود که خواب کردی
گفتم لا والله یا رسول الله و بارها قصد کردم که بیرون ایم و استغاثت کنم
که میشنیدم که تو عصا بر زمین میزدی و میگفتی بنشینید فرمود که اگر بیرون میرفتی
ایشان ترا ربوده بودندی و فرمود که چه دیدی گفتم جماعت مردان سیاه
رنگی دیدم که جامهای سفید در میان بسته بودند و فرمود که ایشان جن نصیبین
بودند و طلب زاد از من کردند و من زاد ایشان دادم که هر استخوانی بی گوشت که بیندازند
رزق ایشان از ان باشد گفتم یا رسول الله حاصل ایشان از ان
چه باشد فرمود که حق تعالی همان مقدار گوشت که از ان خورده باشد

بران آفریدهٔ را رزق ایشان کرد و سرگین علف رزق دواب ایشان
باشد و همان مقدار دانه که سرگین از آن میکون شده باشد بر آن
آفریده شود گفتم یا رسول الله آوازی سخت می شنودم چه بود فرمود که
در میان ایشان خونی واقع شده بود و بجهت آن نزاع میکردند
و در میان ایشان بحق فصل کردم بعد از آن حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام بقضاء حاجت رفت و باز گردید و طلب آب
از من کرد گفتم یا رسول الله ظرفی آب خرمان دارم فرمود که خرما طیب است
و آب پاک کننده بیاور و آب سپردم بر دست مبارک آن حضرت ریختم تا وضو
ساخت و در آن سال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام عایشه
و سوده را در نکاح آورد و عایشه شش ساله بود نقل است که چون
خدیجه درگذشت خوله بنت حکیم زن عثمان بن مظعون بحضرت
رسالت علیه السلام رفت و گفت یا رسول از بهر تو زن بخواهم که کیست
گفت اگر بکر خواهی دختر ابی بکر صدیق و اگر ثیب سوده بنت زمعه که
که بحیلهٔ تو آورده است فرمود که هر دو را طلب دار خوله اول بخانهٔ ابی بکر
رفت و با مادر عایشه گفت یا ام رومان چه بزرگی است که از حضرت
عزت بشما رسیده پیغامبر علیه الصلوة والسلام مرا فرستاده
که عایشه را از بهر وی طلب دارم گفت صبر کن تا ابوبکر بیاید و چون ابوبکر

بخانه آمد

بخانه آمد همچنان با وی بگفتم ابو بکر گفت نمیدانم که شاید یا نه عایشه دختر برادر
وی است خوله گفت این سخن باز بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسانیدم و فرمود که باز گرد و بگوی که در اسلام برادرانیم و این نکاح
جائز است خوله باز گردید و سخن برسانید مادر عایشه گفت ابو بکر قولی با
مطعم بن عدی کرده که بپسری وی دهد و او هرگز خلف وعده جائز ندانسته
است پس دیگر بخانه مطعم بن عدی رفت و مادر پسر گفت یا ابا بکر مگر
توقع داری که پسرم مسلمان کنی تا دختر بوی دهی اینچنین نشود و ابو بکر
با مطعم بن عدی گفت تو نیز چنین میگویی گفت بلی و ابو بکر بخانه رفت
و خوله را فرستاد تا حضرت رسالت علیه الصلوه و السلام را
بخانه آورد و نکاح کرد بعد از آن خوله بخانه سوده رفت و با وی گفت زهی
خیر و برکت که حق تعالی نشانه در شان تو کرده است پیغامبر علیه الصلوه
و السلام ترا میطلبد گفت نکوا اما پدرم را بگوی خوله پیش پدرش
رفت و چنان پیر شده بود که حج نمی توانست گذارد و گفت یا خوله
چه مصلحت داری گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مرا فرستاده و سوده را میطلبد گفت هم سری کریم است و سوده
را بخواند و گفت محمد بن عبد الله ترا طلبد و کفوی کریم است اگر میخواهی
ترا بوی دهم سوده رخصت داد و پیغامبر علیه الصلوه و السلام را

علت داشت و نکاح کردند و عبدالله بن زمعه بحج رفته بود و چون باز گردید
خاک بر سر ریزان فریاد میکرد و چون مسلمان گشت گفت در آن روز من
سفیه و نادان بودم

باب هفتم

در بیان آنچه در سال یازدهم از
نبوت واقع شد ابتداء اسلام انصار در آن سال بود و سبب آن
بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در موسم حج هر وقت و
خود را بر قبایل عرض میکرد و ایشان را دعوت اسلام میفرمودی
و روزی در موسم در عقبه جمعی از خزرج رسید و گفت شما از چه
قومید گفتند از خزرج فرمود که بنشینید تا سخن من بشنوید و اسلام بر
ایشان عرض کرد و قرآن خواند و ایشان از یهود شنوده بودند که
این زمان وقت آنست که پیغامبری مبعوث گردد و بعضی گفتند
والله که این اوست که یهود خبر داده اند و غنیمت شمرند و مسلمان ۲
شدند و باز بمدینه گردیدند و شش نفر بودند اسعد بن زراره و عوف
بن الحارث بن عفراء و رافع بن مالک بن عجلان و قطبه بن
عامر بن نابی و جابر بن عبدالله بن رئاب و چون در مدینه رفتند
اهل مدینه را دعوت باسلام کردند و یاد رسول صلی الله علیه و سلم
در آنجا میکردند

باب هشتم

در بیان آنچه در سال دوازدهم از نبوت
بوده و ذکر معراج و کیفیت فرض شدن نماز در آن شب و اقدی

گفته

۲ شوید تا کسی بر ایشان سابق نشود در مسلمانی

کفته که معراج در شب شنبه هفدهم از رمضان در سال دوازدهم از نبوت و
شش ماه پیش از هجرت بوده و قولی آنست که هفدهم ربیع الاول
بیک سال پیش از هجرت از شعب بن ابی طالب ببیت المقدس
بوده و قولی دیگر آنست که شب بیست و هفتم رجب بوده و قولی دیگر آنکه
معراج پیش از هجرت بیکسال بوده و در سال پنجاه و سه از سال فیل
بوده و در معراج اختلاف کرده اند ابو العباس بن شریح گفته که
احادیث در باب معراج بسیار است و احتمال آن دارد که حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام در خانه ام هانی در میان صفا و مروه
بود و از آنجا بمعراج رفت و قولی آنست که براق میان صفا و مروه ایستاده
بود و از آنجا سوار شد و آنچه گفته اند که او را از خانه خود بمعراج بردند مراد خانه
ام هانی باشد که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در آنجا پرورش
یافته بود و آنکس که گفته که او را از مسجد حرام و مسجد کعبه بمعراج بردند مراد
تمام حرم می داشته که مسجد بوده و اضافه آن بکعبه کردند و آنکه مجموع را اضافه
بحرم کرده و جایز است که اطلاق اسم مسجد حرام بحرم کنند و اینه جعل
الله الکعبه البیت الحرام قیاما للناس و دلیلی قویم است که مراد از آن حرم بوده و
گفته اند حق سبحانه خواست تا همچنانکه زمین بنور و برکت حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام منور و مبارک شد همچنین آسمانها نیز بنور وی

روشن کرده اند و او را بمعراج بردند و از ابو العباس دینوری سوال کردند که
چرا در شب معراج اول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به بیت
المقدس بردند و انگه بمعراج گفت از ان سبب که حق عز شانه عالم بود بر
انکه قریش او را در اخبار اسمانی تکذیب خواهند کرد و خواست که ایشان
را از اخبار زمین خبر دهد و چون نشانهای راست از بیت المقدس باز
گفت نتوانستند که او در اخبار اسمان تکذیب کنند و در اصل معراج
اختلاف کرده اند و کتاب و سنت بران قائل که حق عز شانه پیغامبر
علیه الصلوة والسلام را در بیداری بر براق سوار کرده اند و او را به
بیت المقدس بردند و از ابواب بیت المقدس یکی باب المعراج
گویند و حلقه که جبرئیل براق بران قید کرده بود بران در است و از انجا
او را با جسد و روح در بیداری بمعراج بردند و هر کس غیر ازین گفته
کاذب و گمراه است و بخلاف قران و سنت اعتقاد دارد و قومی
گفته اند روح مقدس او بمعراج بردند و او در خواب بود و خواب
انسان حق و وحی است و طایفه دیگر گفته اند که از مکه تا بیت المقدس
بجسد رفت و از بیت المقدس روح او را بمعراج بردند و دلیل
ایشان سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی است و مسجد اقصی را غایت اسری دانسته اند و ملک صعصعه

در حین

در صحیح بخاری روایت کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حکایت
از شب معراج میفرمود و گفت من در حطیم بودم و گاه بود که فرمود که در
حجر خفته بودم ناگاه شخصی آمد و از سینه تا عانهٔ من بشکافت و دلم بیرون
آورد و طشتی زرین پر از برف آوردند و دل مرا بشستند و از ایمان
پر کردند و با جای خود گذاشتند و دابه از بغل کوچکتر و از حمار بزرگتر
آوردند و گام در انجا می نهاد که منتهی بصر بود و مرا بران سوار کردند و جبرئیل مرا با آسمان
دنیا برد و در زد و گفتند کیست گفت جبرئیل گفتند با تو کیست گفت
محمد گفتند او را ابتعاث کرده اند گفت آری گفتند مرحبا خوش آمد و
چون از انجا خلاص یافتم یحیی و عیسی را دیدم و ایشان هر دو پسران خاله
باشند و جبرئیل گفت یحیی و عیسی است و سلام کن پس سلام
کردم و جواب دادند و گفتند مرحبا ای برادر صالح و نبی صالح بعد از ان
مرا با آسمان سیوم برد و در زد گفتند کیست گفتند جبرئیل گفتند با تو کیست
گفت آری گفتند مرحبا خوش آمد و چون از انجا خلاص یافتم یوسف را
دیدم جبرئیل گفت یوسف است و سلام کن پس سلام کردم و
جواب داد و گفت مرحبا ای برادر صالح و نبی صالح بعد از ان مرا با آسمان
چهارم برد و در زد گفتند کیست گفت جبرئیل گفت با تو کیست گفت
محمد گفتند مبعوث گشته است گفت آری گفتند مرحبا خوش آمد و

گفت محمد گفتند مبعوث گشته است

و در باز کردند چون از آنجا خلاص یافتم ادریس را دیدم جبرئیل گفت ادریس
است و سلام کن پس سلام کردم و جواب داد و گفت مرحبا ای برادر صالح
و نبی صالح بعد از آن مرا با آسمان پنجم برد و در زد گفتند کیست گفت جبرئیل
گفتند با تو کیست گفت محمد گفتند او را بعث کرده اند گفت آری گفت
مرحبا خوش آمد و چون از آنجا خلاص یافتم هرون را دیدم جبرئیل گفت
هرون است و سلام کن پس سلام کردم و جواب داد و گفت مرحبا
ای برادر صالح و نبی صالح بعد از آن مرا با آسمان ششم برد و در زد و گفتند
کیست گفت جبرئیل گفتند با تو کیست گفت محمد گفتند او مرسل گشته است
گفت آری گفتند مرحبا خوش آمد و چون از آنجا خلاص یافتم موسی را دیدم
جبرئیل گفت موسی است و سلام کن پس سلام کردم و جواب داد
و گفت مرحبا ای برادر صالح و نبی صالح و چون از وی گذشتم گریه کرد و گفتند
سبب این گریه چیست گفت غلامی بعد از من برانگیخته اند و امت او
زیادت از امت من بهشت خواهند رفت بعد از آن مرا با آسمان هفتم
برد و در زد و گفتند کیست گفت جبرئیل گفت با تو کیست گفت محمد گفتند
مبعوث شده است گفت آری گفتند مرحبا خوش آمد و چون
از آنجا خلاص یافتم ابراهیم را دیدم جبرئیل گفت ابراهیم است و سلام کن
پس سلام کردم و جواب داد و گفت مرحبا ای پسر صالح و نبی صالح و

بعد از آن

بعد از آن سدره المنتهی کشف شد و ثمارها چون قلهای حجر بود و اوراق
او چون گوش فیل جبرئیل گفت این سدره المنتهی است و در آنجا چهار
نهر دیدم دو ظاهر و دو نهان و گفتم این چه نهرهاست جبرئیل گفت این
دو نهان بهشت میرود و دو ظاهر نیل و فرات است و یکی شیر و یکی
عسل و من شیر فرا گرفتم جبرئیل گفت این فطرت است که تو و امت تو
بر آن خواهند بود و بعد از آن پنجاه نماز در هر روزی فرض گشت و در مراجعت
بموسی رسیدم و گفت ترا چه فرمودند گفتم پنجاه نماز موسی گفت امت
ترا طاقت این تکلیف نباشد والله که من بنی اسرائیل را به سخت
ترین علاجی پیش از تو آزموده اند و باز گرد و طلب تخفیف از بهر امت کن
پس باز گشتم و ده نماز تخفیف کردند و در مراجعت باز بموسی رسیدم
و همان سخن باز گفت و باز گردیدم و ده نماز دیگر تخفیف کردند و چون باز
گشتم باز بموسی رسیدم و همان سخن باز گفت و باز گشتم و ده نماز بر من
و امت من فرض کردند و چون باز بموسی رسیدم همان سخن باز گفت
و باز گشتم و پنج نماز بر ما فرض گشت و چون باز بموسی رسیدم گفت بچه
مأمور شدی گفتم بآنکه هر روز پنج نماز بگذاریم گفت امت ترا طاقت
این تکلیف نباشد و من خلایق را پیش از تو آزموده ام و بنی
اسرائیل را سخت ترین چیزی معالجت کردم و مراجعت نمای و طلب

تخفیف کن فرمود که چندین سؤال تخفیف کردم که بر ما رسیدم و لیکن
راضی و تسلیم ام و چون از آن محال تجاوز کردم ندا رسید که بر بندگان
امضاء فریضه خود کردم و ثقل از ایشان برداشتم که این پنج نگذارند و ثواب
پنجاه بستانند ثابت بنانی روایت از انس کند حضرت رسول صلی
علیه الصلوة والسلام فرمود که براق پیش بر من آوردند سفید و از بغل کوتاه
تر و از حمار بزرگتر بود و منتهی طرف گام می نهاد و بر آن سوار شدم تا به بیت
المقدس آمدم و او را در حلقه که انبیا بر آن ربط کردند بستم و مسجد رفتم و دو رکعت
نماز گذاردم و بیرون رفتم و دو رکعت نماز گذاردم و بیرون رفتم و جبرئیل
آمد و دو ظرف آورد یکی خمر و یکی شیر و من شیر اختیار کردم پس گفت
فطرة اختیار کردی و مرا با آسمان برد و قصه تمام از پیش بیان رفت
و روایتی دیگر آنست که جبرئیل مرا به بیت المقدس برد و چون آنجا رسیدم
ملائکه نزول کرده بودند و بشارت و کرامت از حضرت عزت بمن
آوردند و میگفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر گفتم یا جبرئیل این
تحیت چیست گفت تو آنکسی که زمین اول از تو و امت تو منشق شود
و اول تو شفاعت کنی و اول شفاعت تو قبول کنند و تو آخر پیغامبرانی و
حشر قیامت تو و امت تو خواهد بود و جبرئیل مرا به پیش صخره برد
به بالا رفتم و در آنجا نردبانی با آسمان بود که در حسن و زینت مثل

آن نبود

ان نمودیم و پای آن بر صخره بود و ملائکه از آنجا خروج میکردند و تا آسمان متصل بود
یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی دیگر از زبرجد سبز و یک درجه
آن از زر و یکی از نقره و یکی از زمرد مرصع بدر و جواهر بود پس جبرئیل مرا بر بال
خود برداشت تا بآسمان دنیا رسید و در زد و تمامی حکایت از پیش رفت
روح الله روحه گفته که مدتها مدید آرزو داشتم که حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه را در خواب ببینم و سوال از صحت حدیثی یا استماع حدیثی
از آن حضرت کنم تا به عالی ترین آسمانها بی واسطه از آن حضرت راوی
باشم ناگاه شب جمعه پنجم صفر سنه اثنین و خمسین و سبعمائه حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه در صفه مشرقیه از خانه بالای بر من که در کازرون است در
خواب دیدم و مستلقی بودم و آن حضرت بر پهلوی راست من ایستاده روی
در روی من داشت و بلفظی صریح و بیان فصیح که انا اول شافع و اول مشفع و
من تمامی حدیث را تا اول تنشق عنه الارض گفتم و در خواب تکرار میکردم تا
بیدار شدم و بیقین دانستم که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
بوده است که فرموده که هر کس که مرا در خواب دید همچنان است که مرا
دید که شیطان بصورت من متمثل نتواند شد و در بعضی از روایات حدیث
معراج است که بعد از آنکه تا دو یا چهار گانه کردم یعنی که بعد از آن از مقامی
بمقامی تجاوز میکردم و از جائی بجائی میرفتم تا بمقامی رسیدم که جبرئیل تخلف

گرد گفتم چرا تخلف کردی گفت یا محمد هیچکدام از ما نباشد الا که او را مقامی
باشد و از آن مقام با پانصد سال راه دیگر نگذشتم و آنگه ندا رسید که ای گرامی
ترین خلایق پیش آی و چنان نزدیک شدم که پیش عرش رسیدم
و ندا رسید که یا محمد نزدیک شو نزدیک شدم و از عرش قطره بر زبانم چکید
و حق عز شانه مرا از آن قطره علم اولین و آخرین بداد پس ندا رسید که
خدای خود را تحیت گوی و از حضرت عزت الهام رسید و گفتم التحیات
المبارکات الصلوة الطیبات لله بعد از آن حق عز شانه فرمود که السلام
علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته و من گفتم السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین و آنگه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و بعد از آن ندا رسید که یا محمد نماز تو و نماز امت
تو قیام و رکوع و سجود و تشهد و قراءة و تسبیح و تهلیل گردانیدم تا عبادت
ایشان مشتمل بر همه عبادات ملائکه از عرش تا قعر زمین باشد و
ایشان را به قیام ثواب قائمان باشد و برکوع ثواب راکعان و بسجود
ثواب ساجدان باشد و بتشهد ثواب متشهدان باشد و بقراءة
و تسبیح ثواب خوانندگان و مسبحان و بتهلیل اجر مهللان و از فضل
عطا خدای ایشان را افزاید درجات و هم انس بن مالک روایت
کنند که حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام فرمود که من در مکه بودم

و سقف خانه من شکافته شد و جبرئیل فرود آمد و سینه مرا بشکافت و
با آب زمزم غسل کرد و طشتی زرین پر از حکمت و ایمان آورد و در سینه
من ریخت و باز حال خود کرد و آمد و دست مرا گرفت و به آسمان برد و
تمامی حکایت از پیش بیان رفت و در صحیح مسلم ابوهریره روایت
کند که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که در حجر بودم
و قریش از رفتن من بمعراج سوال میکردند و از صفات بیت المقدس
میپرسیدند و در خاطر ندارم و از آن اندوه عظیم بمن رسید ناگاه حضرت
عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت و جواب سوالهای ایشان
میگفتم عایشه رضی الله عنها روایت کند که چون حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه از معراج باز گردید روز دیگر حکایت میفرمود
و جمعی از مومنان روا نداشتند و مرتد شدند و نعوذ بالله من الضلال بعد
الرشاد و مولف کتاب روح الله روحه گفته که از آن سبب مرتد شدند
که دین بودند که قافله بیک ماه از شام بمکه میرفت و مراجعت بیک ماه
میکرد و معراج را مستبعد داشتند و مرتد شدند و جمعی از مشرکان به پیش
ابوبکر رفتند و گفتند که رفیق تو دعوی میکند که دوش او را به بیت المقدس
بردند ابوبکر گفت اگر او گفته است راست گفته است گفتند تو تصدیق
وی میکنی که در یک شب بشام رود و باز آید و هنوز روشن نباشد ابوبکر

گفت بلی من تصدیق او در خبر آسمانی که دورتر از آنست میکنم در این
صورت چرا نکنم و ابوبکر را بدین سبب صدیق خواندند و با حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام گفتند ترا استطاعت باشد که صفت مسجد
اقصی با ما بیان کنی فرمود که در ایستادم و صفت مسجد میکردم و چون
جائی بر من مشتبه شدی حق تعالی و تقدس فرمودی تا مسجد در نظرم پیدا شدی و
در نزدیک خانه عقیل نهادندی و من نظر در آن میکردم و میگفتم و قریش گفتند
این صفت راست کرد و از کاروان ما کدام است خبر ده فرمود که شتران
بنی فلان در روحا دیدم و شتری گم کرده بودند و مطلب میکردند و در میان
رحال ایشان قدحی آب دیدم و از تشنگی برگرفتم و بیاشامیدم گفتند
این یک نشانه است و بکاروان فلان رسیدم و فلان و فلان در ذی
مروه بهم بر شتری سوار بودند و شتر ایشان از من رمیده شد و یکی بیفتاد
و دستش بشکست گفتند این یک نشانه دیگر است گفتند خبر از شتران
من بده فرمود که در تنعیم با ایشان بودند و شتری اورق از پیش ایشان
و دو غراره مخطط در بار وی و تا طلوع آفتاب برسند گفتند این نشانه
دیگر است و روز دیگر بیرون رفتند تا او را تکذیب کنند ناگاه قائلی
گفت آفتاب طلوع کرد و دیگری گفت کاروان برسید و همچنان
که محمد گفت فلان و فلان در پیش اند و ایمان نیاوردند و گفتند شغل

این سحر

این سخن را شنیده ام و معین که این سحر است فواید که تعلق بمعراج دارد
اما حطیم حجر است و از ان حجت حطیم گفتند که جدران آن حطم کرده اند
و با دیوار کعبه تا مقام ابراهیم است و ابن جریج گفته که ما بین رکن و مقام
و حجر و زمزم حطیم است و قولی آنست ما بین رکن اسود و در کعبه حطیم بود
که آنجا خلایق در دعا متحطم میشوند و از بعض بیان شق صدر رفت و
ممکن که شق دو نوبت کرده باشد اما در حالت کودکی تا دل مبارک
او چون دل انبیا بود و در شب معراج تا حال او چون حال ملایکه گردد
و قولی دیگر آنست که شق صدر در حالت طفولیت از ان بود که هوا
از وی بیرون بردند و در شب معراج از ان کردند تا کمال ایمان و نبوت
داخل وی کنند و صفت براق آنست که گوشها از زمرد سبز
داشت و روی چون روی آدمی و شانه اسب بود و بینی از
یاقوت سرخ و چشمها چون زهره تابان و لجام ان از در و بالها چون
نسر و بانواع الوان منقش نیمه اول آن از کافور و نیمه آخر از مشک بود
و دنب و سمها آن چون گاو و باد پای و برق رفتار بود و از ان
سبب آنرا براق گفتند و زین آن از یک لؤلؤ در بود و از نور حلقه و گویا
یاقوت سرخ بود قولی آنست که آن براق بود که جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام بران سوار شدند و گام در منتهی طرف می نهاد

و هرچه بوی آن میشنید زنده میشد و دران زمانکه مرکوب انبیا بود کام در
منتهی طرف نمی‌توانست نهاد بلکه این زینت دران زمان یافت که
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بران راکب شد و
بدرجه رسید که نظر علم ان بر التفات فال مقدم شد که تقدم نظر بر
قدم اطغیان بود و تخلف قدم از نظر تقصیر پس حال آن معتقدان شد
وازان سبب حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بر براق سوار
شده بمعراج بردند تا کرامت او ظاهر شود ولی براق باز گردید تا قدر و
حق نموده کرد و حذیفه روایت کند که حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه در رفتن و باز گشتن بر براق سوار بود و ازان جهت
در مراجعت یاد براق نکرد که از فحوی ذکر عروج معلوم میشود و ابن اسرائیل
لعلکم الحرکه مراد خبر و بر دست شمه آن بود و معراج نردبانیست که
بران عروج میکردند و قولی آنست که ان نردبانست که ارواح بران
عروج کنند و در زمانی که قبض ارواح میکنند در نظر مومنان چنان نماید که
ارواح ایشان شتاب میکردند و از قفص قالب بیرون می‌جهند و
معنی فلها سود قریب بهم است و سدرة المنتهی درختیست در
اسمان هفتم در پای عرش که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل از انجا
تجاوز نکرده است و اسمانها و بهشت در سایه آنند و هرچه از زمین

برآید

عروج میکنند تا بانجا می رسند و هر چه از ما فوق آن نزول میکند از آنجا میبرمی
گیرند و بیت المعمور در آسمان هفتم در مقابل کعبه است و در خبر آمده
که هر روز هفتاد هزار ملک بانجا میروند و زیارت و طواف میکنند و تا
قیامت هرگز دیگر نوبت بایشان نخواهد رسید و در آنکه پیغامبر صلوات
الله و سلامه علیه حضرت عزت را بچشم دید یا نه خلاف کرده
اند مفسران در تفسیر ما کذب الفواد ما رای گفته اند که جبرئیل را دید و او
را ششصد جناح بود و ابن مسعود و عایشه رضی الله عنهما قایل برین اند و
قول ابی ذر که گفت سوال کردم که یا رسول الله تو خدای را بچشم سر دیدی
فرمود که حجاب نور او بود نتوانستم دید چگونه او را بدیدمی موید این قول
است و بعضی گفته اند حق سبحانه را بچشم دیده است و طایفه
از ایشان میگویند بچشم دل دید و انس و حسن و عکرمه بدین
قایل اند و عکرمه روایت از ابن عباس کند که گفت حق عز و علا
ابراهیم را بخلت برگزید و موسی را بکلیم و محمد علیه الصلوة و السلام
را برؤیة و صحیح آنست که او را با روح و جسد در بیداری بآسمان
بردند و حق سبحانه را بچشم سر دید و گریه که موسی کرد نشاید که حمل
آن بر حسد کنند که لایق صفات انبیا نیست بلکه بر خود و امت گریه
کرد که عدد ایشان از عدد امت محمد علیه الصلوة و السلام کمتر دید و

و این از قبیل شفقت و مرحمت بر امت و اراده خیر از برای ایشان باشد
و قول آنست که گریه بر قصور نفس خود و امت کرد که عملهای ایشان بر آن
متصل گردانید و دلیل بر این مبالغت است که در صحیح مطلب تحقیق
از برای امت میکرد و الحق موسی گفت که غلامی بعد از من برانگیخته اند نظر او
نه در تصغیر و تحقیر او بوده بلکه عوض او تعظیم منت خدای در شان حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه بوده است که با وجود صغر سن
چگونه تفضل و احسان و انعام بروی کرامت فرموده و هر چند عمر شریف
از پنجاه کذشته بود و اما چون نسبت با عمر موسی کمتر بود او را اطلاق شاب
و آن جو نهر که به بهشت میرفت چون از نظر پنهان بود پنهان خواند
و ظرف عسل از آن جهت اختیار نکرد که مناسبت با دنیا داشت
که الدنیا خضرة حلوة حدیث معتبر است بعضی از مسجحان گفته اند که
محتمل است که پنجاه نماز که اول فرض گشت جمیع نمازهای شب و روز بود که
چون تامل در انواع نمازهای شب و روز میکنیم این عدد راست میشود و بیان
آن کرده اند که فرایض هفده است و روایت که بر آن مستقیم است
و یازده نماز صبح را یک و پیش از ظهر دو و بعد از آن هم دو و عصر را دو
و مغرب را تا یک عشا و یک ... و تر دو و در سه رکعت با فصل پس
فرایض با روایت شانزده با سه و نماز شب شش و نماز صبح شش

و میان مغرب و عشا و تحیت مسجد از برای هر نمازی مفروض پنج و میان
اذان و اقامت هم چنین پنج و سنت وضو پنج و نماز تسبیح و استخاره
و توبه و حاجت چهار و تحیات جمله پنجاه باشد و در اول مجموع
فرض شد و بعد از آن تخفیف فرمود و اختصار بر پنج مفروض رفت باقی
سنت و مستحب شد و در حدیث صحیح است که هر کس که فرایض او
نقصان پذیر شود و قیام قیامت با تمام آن بر نوافل کفت مقتدی است
و قولی آنست که حضرت رسالت را علیه الصلوة و السلام دو
معراج بوده یکبار در بیداری بر وفق قول عباس و ابن مسعود رضی الله
عنهما و یکبار در خواب بر وفق قول ابی ذر و اصح آنست که از بیش بار رفت
و یکبار بیش نبوده و دیگر آنکه جبرئیل از آن جهت استفتاح کرد که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با او بود و اگر تنها بودی محتاج
در زدن نبودی و قولی آنست که مراد او با استفتاح تقریر رسیده است
آسمان و کثرة حارسان بوده و قولی دیگر آنست که از بهر تشریف تکریم
پیغامبر علیه الصلوة و السلام استفتاح کرد که اگر ابواب در گشوده دیدی
تصور فرمودی که همیشه گشوده است پس از برای تعظیم فتح کردند که چون
خواست که محمد علیه الصلوة و السلام بمعراج برود و پیش از خلقت
و بعثت میان ایشان حروف بوده سوال کردند که با تو کیست و مبعوث

شده جبرئیل گفت آری و این یک معنی از معانی و رفعنا لک ذکرک است
یعنی مجموع اهل آسمان و زمینها ذکر و اسم او را شناخته‌اند و سؤال ملائکه
از تعجب و استبشار بود و از آن جهت جبرئیل گفت که سلام بر
ایشان کن که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بر ایشان مکرمتر است
و یوسف اسمی عبرانیست و قولی آنست که عربی است و اول
اصح است و ادریس از آن جهت گفتند که بسیار درس کتاب
میخواند و اسم او اخنوخ است و اصح آنست که غیر است و موسی
مرکب از موشی است و آن آب و درخت باشد که موسی را
در میان آب و درخت یافتند و از آن جهت فرمود که یحیی و عیسی پسران
خاله‌اند که عیسی پسر مریم بنت عمران است و یحیی پسر ایشیع بنت عمران
بود و در آن سال همچنانکه شرح از پیش رفت نماز پنجگانه در شب معراج فرض
شد و در آن سال بیعت عقبهٔ اولی کردند و صورت آن بود که حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه در موسم بیرون رفت و
دوازده نفر از انصار آمده بودند و در عقبه بایشان رسید و بیعت
کردند عبادة ابن الصامت روایت کند که دوازده نفر در شب عقبه
اولی بیعت با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام کردیم و من یکی
از ایشان بودم و بیعت هم چون بیعت زنان کردیم که شرک بخدای

بیاوریم و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و فرزندان را نکشیم و بهتان در حق
یکدیگر افترا نکنیم و معصیت نورزیم و این بیعت اهل زنان بود که حرب
در وجب نبود فرمود که اگر برین بیعت وفا کنید شما را بهشت باشد
و اگر در بعضی خلاف کنید امر شما راجع بخدای است اگر خواهد عفو کند و
اگر خواهد عقاب و چون باز میگردیدند پیغامبر علیه الصلوه والسلام مصعب
بن عمیر را با ایشان بمدینه فرستاد و تا تعلیم اهل مدینه کند و قران بیاموزند
و در مدینه با اسعد بن زراره فرو آمد و او را در مدینه مقری میگفتند و روزی
هر دو باهم بحایط بنی ظفر رفتند و سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد ابن زراره
بود سخن ایشان شنود بعد از آن روزی با اسید بن حضیر گفت که بر
پیش اسعد بن زراره رو و او را زجر کن که چنان معلوم شد که این مرد
غریب آورده و ضعفاء ما را از راه می برد و اسید بن حضیر حربه در دست
داشت و متوجه ایشان شد و اسعد بن زراره چون او را بدید مصعب گفت
این بزرگ قوم است و با حسن الوجه او را دعوت بخدای کن مصعب گفت
اگر بنشیند با وی سخن گویم و اسید بن حضیر چندان رفت و گفت یا
اسعد چرا این مرد غریب را راه بخود داده و ضعیفان و سفیهان ما را گمراه
میکند اسعد گفت بنشین و کلام بشنو اگر راضی شوی قبول کن والا از
خود دفع گردان اسید گفت انصاف دادی پس حربه در زمین فرو

برو بنشست و مصعب بن عمیر اسلام بر وی عرض کرد و قرآن خواند والله
که هنوز پیش از آنکه سخن گوید اسلام در روی وی بدیدیم بعد از آن گفت چه خوش
و نیک است چه می باید کرد ما را به این دین در آییم گفت غسل کن و جامه را
پاک گردان و کلمهٔ توحید بگوی و دو رکعت بگذار و همچنان کرد و بعد از آن گفت
مردی بعد از من هست که اگر او متابعت شما کند کس از قوم او مخالفت نتواند کرد
و برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد و چون سعد او را بدید گفت والله که
اسید بن حضیر بدان وجه که رفته بود باز آمد و آنگاه گفت چه کردی ای اسید گفت
او را زجر کردم و چنان استماع افتاد که بنی حارثه میخواهند که اسعد بن زراره
که پسر خاله است بقتل آورند تا ترا اشکسته کردانند سعد بن معاذ به غضب
رفت و حربه از دست وی بستد و گفت والله که هیچ نکردی و
متوجه ایشان شد و اسعد بن زراره چون سعد بن معاذ را بدید گفت
والله که بزرگ این قوم است اگر متابعت کند کس مخالفت نکند
اکنون صدق الهی با وی بکار آر مصعب گفت اگر سخن بشنوی
بگویم و سعد بن معاذ چندان با ایشان بنشست و گفت یا اسعد
چرا کراهت نمائی و نمائی والله که اگر نه قرابت میان من و تو بودی
ترا این مجال نبودی گفتند بنشین و بشنو اگر راضی نشوی قبول کن والا
از خود دفع گردان سعد گفت انصاف دادی و حربه بر زمین فرو

برد و بنشست

بر دو نشست و مصعب اسلام بر وی عرض کرد و قرآن بخواند والله که پیش
از آنکه سخن گوید اسلام در روی او پیدا شد و گفت نیکو چیزیست چه می
گفت غسل کن
باید کرد و جامه را طهارت کردن و کلمهٔ توحید گفتن و دو رکعت نماز
که بگذاری پس سعد برخاست و همچنان کرد و حربه برداشت و باز گشت
و چون بمیان قوم رفت و مردمان بنی عبد الاشهل بدیدند و گفتند والله
که سعد نه بدان روی که رفته بود باز آمد و سعد بن معاذ گفت ای بنی عبد الاشهل
میدانید که من در میان شما کیستم والله که تو از ما همه بهتر و فاضل تری
سعد گفت سخن مردان و زنان شما بر من حرام است تا آنگاه که ایمان بخدای
و رسول آورید و تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم کنید راوی گفت والله
که در آن شب در بنی عبد الاشهل هیچکس نماند الا که مسلمان شدند
و مصعب بن عمیر بخانهٔ اسعد بن زراره رفت و اقامت نمود و خلق را
دعوت باسلام میکرد تا بدرجه رسید که هیچ خانه از خانهای انصار
نبود الا که بعضی از ایشان مسلمان بودند الا خانهٔ امیة بن زید و خطمه
بن وائل و قوم از بنی قیس بن ابی الاسلت و ایشان هم از اوس
بودند و صیفی بن الاسلت شاعر ایشان بود و سخن از وی شنودند
و تعظیم وی میکردند و بعد از آن مصعب بن عمیر باز بمکه گردید و حضرت
رسالت را صلوات الله و سلامه علیه پیش از بیعت عقبه اذن

در حرب نداده و بیش از آن اراقه خون بروی حلال نبود بلکه او بدعوت خلق بحق و صبر بر رنج و مشقت و اعراض از جهال مامور بود والله اعلم

باب نهم در بیان آنچه در سال سیزدهم از نبوت بوده در آن سال بیعت عقبه ثانیه واقع شد و حال آن بود که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در موسم بیرون میرفت و جماعتی از انصار بوی رسیدند و ایشان را وعده بعقبه فرمود که در میان ایام التشریق در آنجا بهم رسد و جمع شدند و بیعت کردند کعب بن مالک رضی الله عنه روایت کند که با قوم بحج رفتیم و بمکه رسیدیم و با حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه وعده کردیم که در میانه ایام التشریق در عقبه بهم رسیم و بیعت کنیم و چون حج گذاردیم و شب موعد در رسید عبدالله ابن عمرو بن حرام و ابوجابر از بزرگان ما بودند و حال خود از مشرکان پنهان میداشتیم و با ابوجابر گفتیم تو بزرگ و سرور مایی و ما از دین تو نمیگریزیم و از دوزخ میگریزیم و او را دعوت باسلام کردیم و خبر نوی دادیم که میعاد حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه با ما در عقبه است و مسلمان شد و در عقبه حاضر گشت و از نقبا بود و آن شب با قوم چندان در منزل بودیم که ثلثی از شب بگذشت و بعد از آن پنهان و متفرق بیرون رفتیم تا در وادی نزد عقبه جمع شدیم و هفتاد نفر

مرد بودیم

مرد بودیم و دو زن با ما بودند نسیبه بنت کعب مادر عماره و اسما بنت
عمرو بن عدی مادر منیع و در آن وادی انتظار حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام میکردیم ناگاه حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه با عباس آمد و عباس هنوز بر دین کفر بود اما خواست که در آن
بیعت حاضر شود و آن عهد استوار گرداند و اول عباس در سخن آمد
و گفت ای جماعه خزرج محمد صلی الله علیه و سلم در میان ما اوست که آمد
و او را از قوم محفوظ و ممنوع داشته‌ایم و در شهر خود عزیز و منیع است و رغبت
دارد که بشما پیوندد و با شما باشد اگر میدانید که وفا بر عهد و میثاق
وی میکنید و او را از مخالفان و خصمان محفوظ دارید مصلحت در دست
شماست و الا که اندیشه شما آنست که او را بدشمن بسپارید و مخذول
گردانید همین ساعت او را ترک کنید که در عز و منعه در شهر خود مصون
است گفتیم شنیدیم و دانستیم یا رسول الله سخن گوی و هر شرطی که خواهی
از بهر خود و خدای از ما بستان پس حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام و آغاز قرآن خواندن کرد و ما را باسلام خواند بعد از آن فرمود
بیعت با شما بر آن میکنم که از هر چه زنان و فرزندان خود را از آن نگاه
میدارید مرا از آن نگاه دارید پس براء بن معرور دست مبارک او
بگرفت و گفت بدان خدای که ترا براستی بعث کرد که ترا همچنان

مخالفت کنیم که محل آزار خود و بیعت کن که ما اهل حرب و سلاحیم که میراث
شده از پدران باقی مانده ایم پس ابو الهیثم بن التیهان گفت میان ما و یهود عهدهاست
و آنرا قطع خواهیم کرد اگر چنین کنیم و خدای ترا غالب گرداند وقتی باشد
که تو ما را بگذاری و باز بقوم خود پیوندی پیغامبر علیه الصلوة والسلام
ازان تبسم فرمود و گفت بلکه خون شما است و خرابی شما خرابی منست و
من و شما از یکدیگرایم با دوستان شما دوستی کنم و با دشمنان شما دشمنی
کنم و دوازده نقیب از میان خود اختیار کنید تا تبعیت قوم خود باشند پس
دوازده نقیب بیرون کردیم نه نفر از خزرج و سه مرد از اوس و حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که شما کفیل عهد قوم خود
همچو کفیل شدن حواریان عیسی بن مریم را کشید گفتند آری محمد بن
اسحق روایت کند از عاصم بن عمرو بن قتاده که چون اجتماع کردند
که بیعت کنند عباس بن عباده بن نضله انصاری گفت
ای جماعت خزرج میدانید که با این مرد بیعت بر چه میکنید اگر
میدانید که اگر مال شما جمله نیست شود و بندگان شما کشته گردد و از وی
روی گردان شوید همین زمان او را ترک کنید تا رسوای دنیا و آخرت
نشوید و اگر میدانید که بر عهد وفا کنید و از قتل بزرگان و نیست شدن
مال نیندیشید او را نگاه دارید که والله که او بهترین دنیا و آخرت است

گفتند ما او

گفتند ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم یا رسول الله اگر ما وفا بر
عهد کنیم ما را چه باشد فرمود که بهشت پس گفتند دست بگشای و بگشود و
بیعت کردند و عاصم بن عمرو ابن قتاده گفت عباس بن عباده از ان
سبب آن سخن گفت تا عهد بیعت مر علیه الصلوة والسلام را بر گردن
ایشان محکم شود و عبدالله بن ابی بکر گفت عباس آن سخن از جهت
آن گفت تا تاخیر کنند و کار بشب دیگر اندازند و عبدالله بن ابی سلول
با ایشان حاضر گردد و عهد قوی تر و محکم تر باشد والله اعلم بنو النجار
دعوی کردند که اول ابو امامه اسعد بن زراره بیعت کرد و بنو عبد الاشهل
گفته اند که اول هیثم بن التیهان بود و کعب بن مالک گفته که اول
براء بن معرور بود و قوم از عقب وی بتتابع بیعت کردند و چون از بیعت
فارغ شدیم شیطان از سر عقبه باوازی بلند ندا کرد که ای اهل منا از
دین برگشتگان با محمد جمع شده اند و بر حرب شما اتفاق دارند
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که عدو الله شیطان عقبه
را شنودید که چه میگوید والله که از تو بردارم و بعد از ان فرمود که هر یک
با منزل خود رویم و عباس بن عباده گفت بان خدای که ترا بر حق
بعث کرد که اگر رخصت فرمائی هم در منا شمشیر بر روی مخالفان کشیم
فرمود که مرا هنوز بدین مامور نکرده اند پس بازگشتیم و بمنزل خود رفتیم و روز دیگر

بزرگان قریش آمدند و گفتند ای جماعت خزرج بما رسیده که شما میخواهید
که محمد صلی الله علیه وسلم از میان ما بیرون برید و بر حرب ما با وی بیعت
کنید والله که ما را با هیچ قبیله عرب چنان سخت نمی آید که جنگ کنیم که با
شما و جمعی مشرکان که در میان ما بودند و برخاستند و انکار کردند و سوگند خوردند
که هیچ از این نبوده و ما معلوم نداریم و راست گفتند و ما بیکدیگر نگاه میکردیم
و بعد از آن قریش پیش عبدالله بن ابی بن سلول رفتند و همین سخن
با وی گفتند او گفت این امری بزرگست و قوم بی من این کار نکنند پس
قریش باز گردیدند کعب بن مالک گفت چون قوم برخاستند که بروند
که خواستم که شرکت ایشان سخن گویم و گفتم یا ابا جابر تو سید و سر مائی
و استطاعت نداری که نعلی چون نعل این جوان فرا گیری و آن جوان
شنود و نعلین از پای بیرون کرد و بمن انداخت و گفت والله که این
شخص را خجل گردانیدی و ضعیف کردی و نعل وی باز ده گفتم والله که
باز ندهم که بفال راست آمد و من سلب او خواهم کرد و خلایق از ما
متفرق شدند و حال بیعت پنهان داشتیم و همچنان ابو محمد بن اسحاق
روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم اصحاب را فرمود تا هجرت
بمدینه کردند و پنهان میرفتند و اول ابو سلمه یک سال پیش از بیعت
عقبه هجرت بمدینه کرد و پس از آن هجرت بحبشه کرده بود و باز بمکه

آمده

رفت و اذیت از قریش دید و معلوم کرد که بعضی از انصار مسلمان شدند
و بمدینه رفت و بعد از وی عامر بن ربیعه با زن خود لیلی بنت ابی حیثمه
هجرت کرد و بعد از وی عبدالله بن جحش و ابو احمد بن جحش هجرت کردند
و بعد از ان اصحاب تتابع میرفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با انتظار فرمان حق در مکه باز ماند و هیچ مسلمان در مکه با او نماند الا که او را
محبوس کردند یا در شبهه افتادند الا علی ابن ابی طالب و ابوبکر صدیق رضی
الله عنهما و ابوبکر رخصت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میطلبید
تا هجرت کند و میفرمود که تعجیل مکن و ممکن که ترا مصاحبی باشد و ابوبکر
طمع میداشت که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام را اعوان
و امتعه و اصحاب از غیر مکه میداشد و مسلمانان هجرت بمدینه کردند و ا[illegible] بشنیدند
که منزلی بجهه فرود کرفتند و قوت خواهند یافت و از هجرت حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام حذر میکردند که او در تهیه اسباب است که با اصحاب
بپیوندد پس اکابر قریش در دار الندوه جمع شدند و در باب حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه شوره زدند **قسم چهارم** در بیان
انچه در سالهای مدة هجرت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه جاری شده و درین قسم یازده باب و خاتمة الکتاب است
باب اول در بیان انچه در سال اول از هجرت بوده و درین

باب پنجم وصل است فصل اول در ذکر هجرت در سال چهاردهم
از نبوت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه هجرت
بمدینه فرمود و از ملک کسری پرویز سی و چهارم سال بود و از ملک
هرقل نه سال و اول آن سال محرم بود و رسول صلی الله علیه و سلم در مکه
اقامت فرمود با جماعه مسلمانان در ذی الحجه هجرت کردند و چون
حق عز شانه او را رخصت در هجرت فرمود روزی گفت در خواب
دیدم که از مکه هجرت بزمینی میکنم که در آنجا نخل بود و ظن من آن بود یمامه
یا هجر است و خود مدینه یثرب بود ذکر مشورت کردن مشرکان
در شأن پیغامبر صلی الله علیه و سلم آنکه چون کفار از ظهور پیغامبر علیه الصلوة و السلام
آگاهی یافتند و دیدند که مومنان زیادت میشوند و مسلمانان هجرت بمدینه
کردند و در دار الندوه که خانه قصی ابن کلاب بود جمع شدند و هر
مصلحتی که ایشانرا می‌بود در آن خانه اجتماع میکردند و در حالت مشورت
هیچ آفریده را بجز ایشان راه نمیدادند و در آن روز که ابلیس بصورت شیخی
با صفا رفت و بر در آن خانه ایستاد و گفت من از اهل نجدم و
شنودم که شما در شأن محمد شوری میکنند و آمدم تا حاضر باشم که
وقت باشد که رای من نافع بود پس او را راه دادند و با ایشان
بنشست و مجموع اشراف قریش از قبایل حاضر بودند بعضی گفتند

حال محمد اینست که می بینید و متیقن هستیم مبادا بر ما غالب شود هشام بن عمرو
گفت او را قید و حبس باید کرد تا ابدا مقید و محبوس بماند و چون زهیر و
نابغه هلاک شود شیخ نجدی گفت والله که بد راییست اگر او را حبس
کنیم خبر باصحاب وی برسد و از اطراف بیایند و او را خلاص کنند ابو البختری
بن هشام گفت او را از مکه بیرون باید کرد شیخ نجدی گفت این نیز بد است
که سخن شیرین و اخلاق جذب میکند و اگر او را اخراج کنند ناگاه بقبیله عرب
رود و ایشانرا با خود متفق سازد و قصد شما کند ابو جهل گفت والله که
من رایی نیکو زده ام و شما از آن نمیدانید گفتند بیان کن گفت از هر قبیله
جوانی جلد محکم نسبت را فرا گیریم و هر یک را شمشیری دهیم و یکبار او را به شمشیر
بزنند و از وی خلاص یابیم و چون او را قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف
را طاقت مقاتله با همه نباشد و به دیت راضی شوند شیخ نجدی گفت
رای اینست و غیر این نه و بر آن اتفاق کرده و برخاستند و جبرئیل خبر به
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام داد و گفت امشب در خوابگاه
خود مباش و بجائی دیگر رو و چون شبانگاه کفار بر در خانه او جمع شدند و چون
دوقت یافت علی را فرمود تا بر خوابگاه خود بخسپد او شب گذاشت
و بردی راست کرد و فرمود که همچنین باش که هیچکس را اهانتی بتو نرسد
علی هم چنان شب گذاشت و پیغامبر علیه الصلوة والسلام بغار رفت

و مشرکان آن شب تا روز حراست میکردند و تصور داشتند که حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه در خانه است و بامداد کرده بر بستر او رفتند
و علی رضی الله عنه را دیدند و ندیدند ایشان منکوس شدند و گفتند محمد کجاست
گفت نمیدانم پس او را رها کردند و در عقب وی رفتند محمد بن کعب قرظی
روایت کند که بر در خانه او جمع شدند و گفتند محمد دعوی کرده که اگر بیعت
با وی کنید ملوک عرب و عجم شوید و اگر خلاف کنید شما را قتل باشد و
بعد از موت بعث بود و دوزخ با سوخته شوید و حضرت رسالت علیه الصلوة
و السلام بیرون رفت و مشتی خاک برداشت و گفت آری
من چنین میگویم و بر سر ایشان افشاند و سوره یس میخواند و باینه و جعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون رسیده
بود و او را ندیدند و آن خاک بر سر هر کدام از ایشان برسید الا که در
کشته شدند و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بهر کجا خواست
رفت و شخصی به پیش ایشان رفت و گفت انتظار کردم که میکنید گفتند
محمد گفت والله که او بیرون آمد و خاک بر سر شما ریخت و برفت
هر کدام که دست بر سر خود نهادند خاک یافتند بعد از آن بر سر فراش
وی رفتند و علی را دیدند خفته بود و برد در خود پیچیده گفتند محمد در
خواب است و علی برخاست و ایشان غایب شدند و گفتند والله

ما را

که آن کس را نگفت امام واقدی روایت کند که جماعت که آن شب
کمین کرده بودند ابوجهل و حکم بن العاص و عقبه بن ابی معیط و نضر بن
حارث و امیه بن خلف و ابن عیطله و زمعه بن عدی و ابولهب و ابی
بن خلف و شیبه و منبه پسران حجاج بودند و چون علی را دیدند که بر جای است
سؤال کردند که محمد کجاست علی گفت نمیدانم و او را گرفتند و ساعتی طرف
حبس کردند و بعد از آن دست از وی بداشتند فصل چهارم در
ذکر خروج حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و ابوبکر با یکدیگر بغار
از صحیح بخاری عایشه رضی الله عنها روایت کند که ما در و پدر خود را ندانستیم
الا که مسلمان بودند و هیچ روز نبود الا که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بامداد و شبانگاه بخانه ما می آمد و چون مسلمانان مبتلا شدند ابوبکر
هجرت بزمین حبشه کرد و در راه به برک غماد رسید و ابن دغنه
که بزرگ قبیله بود و او را بدید و گفت بکجا میروی و ابوبکر گفت قوم مرا
بیرون کردند و میخواهم که سیاحت کنم و خدای خویش را بپرستم او گفت
مثل ترا بیرون نکنند تو کاسب معدومی و صله رحم میکنی و بار عیال بر خود می
نهی و مهمانرا ضیافت میکنی و بر نوایب و حوادث خلایق را مدد میدهی
و باز گرد که من ترا بجوار خود گرفتم و خدای خود در شهر پرست ابوبکر با ابن
دغنه باز گردید و ابن دغنه شبانگاه بر اشراف قریش تردد کرد و گفت

مثل ابوبکر را بیرون نکنند و همان صفات که از پیش رفت بیان کرد و گفت
من او را بجوار خود گرفته ام قریش گفتند او را بگوی تا خدای خویش را
در خانه خود پرستد و انکار نکند و اذیت بما نرساند که می ترسیم مبادا
از زنان و اولاد ما در فتنه افتند و ابن دغنه با ابوبکر باز گفت و چندگاه در
خانه عبادت میکرد و اشکار نمیکرد تا گاه بر در خانه خود مسجدی بنا کرد
و در انجا نماز و تلاوت قران مشغول شد و زنان و اولاد مشرکان بر
وی مجتمع میشدند و از حال او تعجب میکردند و ابوبکر در زمان قراءة
قران بسیار گریستی و اشراف قریش از ان بترسیدند و پیغام
با ابن دغنه کردند که ابوبکر را در جوار تو مقرر داشتیم که خدای پرستی در
خانه خود کند و این زمان در بیرون خانه مسجدی کرده و قراءة قران و
نماز در انجا اشکارا میکند و اندیشه از ان کردیم که اولاد و زنان ما در
فتنه افتند اگر راضی میشود بانکه در خانه عبادت کند و الا تو رد جوار کن
که ما کراهت میدانیم که حق جوار تو کنیم و ابوبکر را نخواهیم گذاشت که اشکارا
این طریقه ورزد ابن دغنه به پیش ابوبکر رفت و همچنان بگفت
و ابوبکر رد جوار کردم و بجوار حق راضی شدم و رسول صلی الله علیه و سلم
در مکه بود و با مسلمانان گفت که مرا نموده اند که زمینی که در جانب
آن حره بود و در انجا نخل است هجرت کرده بودم و بعضی از مسلمانان

بجانب

هجرت بمدینه کردند و از حبشه باز بمدینه رفتند و ابوبکر ساز کرد که هجرت کند
و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که صبر کن که امیدوارم که مرا
اذن دهند و با هم باشیم ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید هست
فرمود که آری پس ابوبکر توقف کرد و زاد و راحله بورق سمره چهار ماه علف می
داد و روزی در میانه روز ناگاه گفتند که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
می آید و مستور الراس است و در ساعتی هرگز بخانه ما نمی آمد ابوبکر گفت
پدر و مادرم فدای تو باد که بمصلحتی آمده باشد و اذن خواست و درآمد فرمود که هر
کس که در خانه است ابوبکر گفت در خانه بغیر از اهل تو کسی نیست فرمود
که مرا اذن داده اند که هجرت کنم ابوبکر گفت یا رسول الله بهم باشیم فرمود که
بلی گفت یک راحله ازین فراگیر حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
فرمود که بثمن فراگیرم و تجهیز ایشان بتعجیل کردیم و توشه داده در انبانه نهادیم و
اسماء بنت ابی بکر نطاق خود را پاره کرد و بعضی از آن بر سر سفره بست و اورا
از آن ذات النطاقین خواندند و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
با ابوبکر بسری عاقل فطن جلد بود و چون شب تاریک میشد بهر پیش ایشان
میرفت و پیش از صبح باز گردید و با قریش تا مداد میکرد و چنان می نمود که شب
در مکه بوده و هرچه در مکه میدید و می شنید شبها کلام با ایشان باز میگفت و
عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود گوسفند می چرانید و بعد از عشا بهر پیش ایشان

میرفت تا سر کار می‌بینند و در تاریکی از ایشان باز میگردید و سه شب چنین بود
و از بنی الدیل شخصی با جایزه گرفتند و او را امان داده دو راحله بوی سپردند و
وعده او به غار ثور کردند و بعد از سه شب برفت و راحله به پیش ایشان
برد عایشه رضی الله عنها گفته چون حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه بخانه ما آمد که هجرت کند با ابوبکر از دریچه بام خانه بدر جستند متوجه غار
شدند و شب چهارشنبه بیست و هفتم صفر بود و قولی آنست که چهارم
ربیع الاول و بنابرین قول آخر شب جمعه بود و روز سه شنبه بود و در غار
بودند و ابوبکر عامر بن فهیره را ردیف خود ساخت تا در راه خدمت کند
پس چهار نفر شدند اسما بنت ابی بکر روایت کند که چون حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام و ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر جمعی
از قریش بخانه ما آمدند و در زدند و من بیرون رفتم و گفتند پدرت کجاست
گفتم نمیدانم و ابوجهل خبیث فحاش با ایشان بود و یک طپانچه
بر روی من زد چنانکه گوشوار از گوشم بیفتاد و باز گشتند و ابوبکر چون
بیرون میرفت پنج هزار یا شش هزار درهم نقد داشت و با خود ببرد و
ابوقحافه و نابینا بود نزد ما آمد و گفت والله ابوبکر شما را در رنج رها کرد
و هیچ از بهر شما باز نگذاشت و در روزنه خانه که ابوبکر آنجا زر می‌نهاد
سنگ ریزه چند نهادم و جامه بر آن انداخته دست ابوقحافه گرفتم و

بر آن نهادم و گفتم این حالتست و از بهر ما کرده گفت هیچ غم نیست که شما
را این قدر تمام باشد و او نیک گروه و حال آنکه ابوبکر هیچ باز نکرد آشفته
بود و من تسکین ابوقحافه بدین طریق کردم و بر خاستی دیگر آمدن که ابوبکر گفت ما
غار اگر تو مرا می دیدی که چگونه بغار رفتیم از پای مبارک حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه خون میچکید و پای من سابیدن و چون رحام بود
غار گفت پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه عادت برتر دو بر پای
برهنه و سستر چرا نیندیشیدن نکرده بود و ابوبکر گفت چون بغار رفتیم سوراخی را
بدیدم و عقب خود را در آن نهادم مبادا حیوانی بیرون آید و مرا از آنجا ماری
گزید و دست بدعا آسم را آنکه گزند بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رسیدی و آن حضرت دعا زخم را بخواندند و بر درخت غار حاجت سرو
حق تعالی دو کبوتر فرستاد تا بر دهان غار بیضه نهادند و عنکبوت خانه را
نسج کرد و جوانان قریش را از عقب از هر بطنی یکی با شمشیری بیرون
آمدند و طالب بودند و بدین رسیدند که میان حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه و ایشان حمل گز بودند و بعضی تعجیل بغو بغار
میکردند و چون کبوتر دیدند که بر در غار بیضه نهاده بودند گفتند در غار چه دیدی
گفت خانه کبوتر دانستم که در آنجا کسی نباشد و چون حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام آواز ایشان شنید دانست که حق عز شانه

غار او را بسط خانه کبوتر حمایه فرمود و ابوجهل منادی فرستاده بود و از اعلا
و اسفل مکه ندا کرده که هر کس که محمد را بیاورد یا راه بوی نماید او را صد شتر
بدهیم و ابوبکر همان سبیل و خلایق در طلب ما در کوهستان مکه میگردیدند و
قریش قائفی مدلجی از عقب ما فرستادند و اندازه پای ما گرفته در اثر ما می آمد
تا بدر غار رسید و در پای آن درخت بنشست و بول کرد و دامنش
رسول صلی الله علیه و سلم روان شد و گفت والله که مطلوب شما از اینجا
بلند نشسته است و در آن زمان ابوبکر غمگین شد و حضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام فرمود که غمگین مشو که خدای با ماست ابوبکر گفت
یا رسول الله اگر در پیش خود نظر کنند ما را ببینند پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود
که ظن تو چه بود دو شخص که خدای سیوم ایشان است حیث و چون حق عز
شانه ایشان را دفع کرد حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
دعا از بهر کبوتران فرمود و جزا بر قتل ایشان فرض شد و غم شد
مسجد رشد و نهی از قتل عنکبوت فرمود و گفت از لشکریان خدا اند
و سه روز در غار بودند تا خلایق ساکن شدند ذکر اقامت ایشان در
غار و آنچه در غار عارض شده انس روایت از ابوبکر کند که در غار
بودیم و گفتم یا رسول الله اگر یکی از ایشان نظر در پیش پای خود کند ما را
ببیند فرمود که یا ابابکر در شان دو شخص که سیوم ایشان خدا است ظن

نوجبت و چون در غار میرفتند ابو بکر گفت یا رسول الله رها کن تا من در پیش
باشم تا اگر ماری یا حیوانی باشد اول بمن رسد فرمود که پیش رو
وابو بکر متقدم شد و احتیاط بدست میکرد و هر جا که سوراخی بود بجامه پاره
محکم میگرفت تا جامه خود همه پاره کرد و سوراخها بدان بگرفت و یک سوراخ
ماند بود و عقب بران نهاد و بعد از ان رسول صلی الله علیه و سلم در رفت
و چون بامداد کردند فرمود که یا ابا بکر جامه تو کجا رفت ابو بکر حال بگفت پس پیغامبر
علیه الصلوة و السلام دست برداشت و گفت الهی ابو بکر را در قیامت
با من در یک درجه بداد و وحی رسید که دعاء تو مستجاب گردانیدم
امام واقدی روایت کند که مشایخ بچنین نقل کردند که قریش بجد طالب
حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بودند و چون بدر غار رسیدند
بعضی گفتند که عنکبوت را بیش از زمیدای محمد اینجا خانه است و باز گردیدند
اسما بنت ابی بکر گفته که ما حال ندانستم تا شبی از اسفل مکه شنیدیم که جنی
بصورتی خوش ترنمی میکرد و خلایق در پی وی میرفتند و می شنودند و
او را نمیدیدند تا از اعلای مکه بگذشت و آوازی بلند در میان آسمان و
زمین این نظم میخواند شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه
رفیقین قالا خیمتی ام معبد نظم خدا بهترین ترجزائی دهاد مر آن
دو رفیق مبارک نهاد و دیگر ابیات و قصه بعد از ین در محل

خود گفته بود آن سرا الله تعالی و حسن بن البراء گفته که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام در شب پنجشنبه غره ربیع الاول از غار بیرون رفت
و ابن سعد گفته که شب چهارم ربیع الاول بود **فصل سیوم** در
بیان آنچه در راه مدینه عارض شد و قصه ام معبد براء بن عازب
رضی الله عنه روایت کند که ابوبکر رحلی از پدر من بخرید و گفت پسر را
بگوی تا با من بردارد و بخانه آرد پدرم گفت بگویم الا وقتی که مرا خبر دهی
که در زمان هجرت چون کردی ابوبکر گفت در آخر شب از غار روان
شدیم و یک شبانروز بسرعت میرفتیم تا ایمن شدیم و چون وقت
نشستن در رسید طلب سایه کردم تا رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا
نزول فرماید ناگاه سنگی دیدم و قصد آن کردیم و اندک سایه داشت
جائی از بهر حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام ساز کردم و فرود آمدم
تا حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آسایش و من در نزد آمدم
و احتیاط کردم که ناگاه گله گوسفند دیدم و سوال از راعی کردم که از آن کیست
گفت از آن شخصی از قریش است و او را شناختم و گفتم اگر شیر داری
بدوش پس گوسفندی در میان با وی گرفت و دست خود و پستان آن
از خاک افشاند اندکی شیر در ظرف من دوشید و در قدح آب
ریختم تا زیران سرد گشت و بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه

بردم و حضرت

بردم و چندان نیاسامید که من خشنود شدم پس گفتم وقت رحلت
در رسیده و رحلت کردیم و قوم در طلب ما بودند و کس ما را ندید الا سراقه
بن مالک بن جعشم که سوار بود و در عقب ما می آمد گفتم یا رسول الله طالب ما
رسید فرمود که غمگین مشو که خدای با ماست و چون چنان نزدیک رسید که
مقدار دو نیزه یا کمتر در میان ما نمانده بود بگریستم فرمود که چرا گریه میکنی گفتم
والله که نه از بهر خود میگریم بعد از ان فرمود که الهی بانچه خواهی او را کفایت کن
و فی الحال دست و پای اسپ او در زمین سخت فرو رفت پس از اسب
فرود آمد و گفت یا محمد دانستم که این فعل تو است اکنون دعا کن تا خلاص
یابم و هر کس که از عقب تو آید او را رد کنم و تیری از جعبه من بردار و در
راه چون بشتران و گوسفندان من رسی هر چه خواهی فرا گیر فرمود که ما را
احتیاجی بران نیست پس دعا فرمود تا او خلاص یافت باز گردید و در
صحیح بخاری عبد الرحمن بن مالک مدلجی روایت کند که سراقه نقل کرد که
کفار قریش پیغام بما فرستادند که هر کدام که از شما که حضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام و ابو بکر را قتل کند و یا اسیر کند شما را دیه هر یک
از ایشان بدهیم و با جماعت قوم نشسته بودم که ناگاه شخصی آمد و گفت در
ساحل سوارانی دیدم و غالبا که محمد و اصحاب است که میگذرند سراقه گفت
من دانستم که او است و لیکن انکار کردم و گفتم جمعی دیگر باشند و بعد از زمانی برخاستم

و به جاریه گفتم تا اسب زین کرد و بیرون برد و در پس تلی بداشت و خود
پنهان نیزه برداشتم و در زمین میکشیدم تا سوار شدم و بسرعت براندم
و چون بنزدیک ایشان رسیدم اسب بسر درافتاد و فرود آمدم و ازلام
از جعبه بیرون آوردم و فال زدم که مضرت من بایشان رسد یا نه و
کراهت آن یافتم پس سوار شدم و براندم تا آواز قراءه حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه شنودم و او ملتفت نمیشد و ابوبکر التفات
بسیار میکرد ناگاه اسبم در زمین فرو رفت و فرود آمدم و او را زجر کردم
و هر چند زحمت کردم برنخاست و از محل فرو رفت آن غباری باسمان ساطع
شد دیگر بار بازلام فال زدم و نامرادی یافتم و ایشان را ندا و امان کردم
و توقف کردند تا بایشان رسیدم و در آن زمان در دل من ظاهر شد
که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه غالب خواهد شد و ایشان
را از حال قریش و انعام که باطراف که طلب کرده بودند خبر دادم
و دوازده بز بایشان عرض کردم و قبول نکردند و گفتند حال ما پنهان دارید
و از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام کتاب امان درخواست
کردم و فرمود تا عامر بن فهیره بر پوست پاره نوشت و بمن داد و ایشان
بسلامت رفتند و من باز گردیدم و در آن سفر چند صورت که از آیات
عارض شد یکی آن بود که انس روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام

ابوبکر را ردیف

ابوبکر را ردیف خود ساخته بود و او را می‌شناختند و کهل بود و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام جوان بود و کسی او را نمی‌شناخت ناگاه
شخصی بایشان رسید و گفت یا ابابکر کیست که از پیش تو نشسته است
گفت که راه نماینده منست و آنکس تصور کرد که دلیل راهست و ابوبکر راه دین
مراد داشت و دیگران بود که بریده بن الحصیب بایشان رسید و او را
روایت کنند که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فال بد نمی‌گرفت
اما از تفأل میفرمود و قریش پیغام باطراف کرده بودند که هر کس
که ایشان را گرفته بمکه رساند هر یک از ایشان نوی دهند و بریده با
هفتاد سوار بایشان رسید پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که تو کیستی و
چه نام داری گفتم بریده پس التفات بابوبکر فرمود و گفت امر ما سرد شد
پس فرمود که از کدام طایفه گفتم از بنی اسلم گفت سلامت یافتیم فرمود که
از کدام طایفه گفتم از بنی اسلم گفت سلامت یافتیم فرمود که از کدام قبیله
گفتم از بنی سهم گفت سهم تو بیرون آمد بریده گفت تو کیستی گفت منم
محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده گفت خوش و نیست و دست برداشت
و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله و این
هفتاد سوار که همراه او بودند همه مسلمانان شدند و چون بامداد کردند
بریده گفت یا رسول الله چنین آنکه از پیش تو علمی افراشته باشد بمدینه

در مرد عمامه باز کرد و بر نیزه بست و از پس حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
میرفت و گفت بمن فرود آئی فرمود که ناقهٔ مرا فرموده اند که کجا فرود آید فرو گیرم
بریده گفت الحمد لله که بنی سهم بطوع و رغبت بی کراهت باسلام در آمدند
عروه روایت کند که زبیر با جمعی مسلمانان از تجارت شام باز گشت در
راه بایشان رسیدند و حضرت رسالت را علیه الصلوة والسلام و
ابوبکر هر یک را جامه سفید در پوشانیدند و دیگران بود که بر خیمه ام معبد گذر
کردند هشام بن حبیش روایت از پدر خود کند که چون حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه هجرت فرمود در راه با ابوبکر و عامر بن فهیره و دلیل
ایشان عبدالله بن اریقط بر خیمه ام معبد بگذشتند و او نیز زنی عاقله بود و
در پس خیمه نشسته بودند کاینرا طعام میکرد و ایشان طلب شیر و خرما ان
از وی کردند نیافتند و نداشت و گفت والله که اگر بودی شما را بآن مهمانی کردمی
و محتاج بخریدن نبودی و امسال باران بسیار نبود و در میان ما قحط است و حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه در جانب خیمه گوسفندی بیمار دید
فرمود که یا ام معبد این چیست گفت گوسفندیست که از ضعف و رنج از
گله باز مانده است فرمود که شیر دارد گفت از آن ضعیف تر و
بیمار تر است که شیر داشته باشد گفت رخصت دهی تا از او
بدوشیم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر می توانی از او بدوش پیغمبر علیه الصلوة
والسلام

والسلام اشاره او در پس گرفت و دست مبارک بر پستان آن مالید
و گفت بسم الله و دعا فرمود و فی الحال پستان سنگین شد و از پستان
شیر که داشت پائی از هم جاری گردانید پس حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه ظرفی بزرگ که جماعتی از آن سیراب شوند در پیش گرفت
و چندان شیر در آن دوشید که پر گشت و اول ام معبد را داد و بیاشامید
بعد از آن اصحاب جمله بیاشامیدند تا سیر گشتند پس از آن حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام بیاشامید و دیگر بار بدوشید تا ظرف
دیگر پر گردید پس ام معبد باز گذاشت و بیعت داد و رحلت کردند و فی الحال
ابو معبد شوهر وی از گوسفند چرانیدن آمد و چند گوسفند ضعیف و لاغر از
بی قوتی می افتادند و در پیش داشت و چون شیر دید تعجب کرد و
گفت یا ام معبد این شیر از کجاست گفت شخصی مبارک بر ما بگذشت
و حال بگفت گفت او را صفت کن ام معبد گفت مردی دیدم با
حسن و جمال روی او منور خلق خوش از عیب لاغری و فربهی مبرا از
عیبها را معتدل قامت چشم او سخت سیاه و سفیدی سخت سفید موهای
آن دراز گردن بلند محاسن انبوه ابروی او چون کمان و پیوسته متصل خوش
آواز و چون خاموش شدی هیبت با وقار بود و چون در سخن می آمد کلام او
اثری داشت و حسن بهای او افزوده هیبت از همه اکمل و احسن خلائق

می نمود و از نزدیک شیرینتر و خوبتر فصیح و شیرین زبان بود و سخن او چون
در منظوم ریزان و از زواید مبرا قد مبارک او چهار دانگه و نه بس زیاد بود مخدوم
و بزرگ قد و در نظر او هیچ عیبی نمی نمود و چون بکلام می آمد و اصحاب او گوش
می شدند و چون فرمان میداد فی الحال امتثال میکردند و از عبوس و جهل و ما
تمامی و بیحیائی مبرا و مصون و همه لطف و خلق بود و ابو معبد گفت والله
که این اوست که قریش طالب وی آمده و من میخواهم که در صحبت وی باشم
و اگر حق تعالی توفیق دهد چنین کنم و روز دیگر در مکه از هوا آوازی بلند
شنیدند که این معنی بنظم میخواندند و خواننده را نمی دیدند شعر جزی الله رب
الناس خیر جزائه رفیقین قالا خیمتی ام معبد هما نزلاها بالهدی
واهتدت به فقد فاز من امسی رفیق محمد فیال قصی ما زوی الله
عنکم به من فعال لا تجاری و سودد لیهن بنی کعب مقام
فتاتهم و مقعدها للمؤمنین بمرصد سلوا اختکم عن شاتها و انائها
فانکم ان تسألوا الشاة تشهد دعاها بشاة حائل فتحلبت علیه
صریحا ضرة الشاة مزبد فغادره رهنا لدیها لحالب یرددها فی
مصدر ثم مورد لیهن ابا بکر سعادة جده بصحبته من یسعد الله
یسعد نظم خدا بهترین جزاهی دهاد مران دو رفیق مبارک نهاد
که در خیمه ام معبد شدند بدین حنیفی هویدا شدند مراد او را نمودند

راه بری

راه هدی ٭ که رب ن بدر رفت راه خدا ٭ کسی کو رفیق محمد بود به
فر در بحیح شوید بود ٭ زال فضل بخت مهجور گشت ٭ چو نور محمد ازو دور
گشت ٭ بنی کعب را خوش گوارنده باد ٭ بزرگی فرزند
نیکو نهاد ٭ بهر سه از معجز آن کان چه بود ٭ که در خیمه ام معبد نمود
که او داشت یک گوسفندی ضعیف ٭ ز رنج استخوانی لاغر و
نحیف ٭ بمالید دست مبارک بر آن ٭ روان گشت از آن
شیر هم در زمان ٭ بهر کس یکی جرعه شیر داد ٭ پس سیر آنکه
بدان بهر داد ٭ چو آوازه معجز شد بلند ٭ ور انجا رها کردن
گوسفند ٭ سعاده ابو بکر از آن روی یافت ٭ که از صحبت او عنان
بر نتافت ٭ حسان بن ثابت استماع کرد در الیتا و این در جواب
ان نظم بگفت ٭ شعر ٭ لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم ٭ وقدس
من یسری الیهم و یغتدی ٭ ترحل عن قوم فضلت عقولهم ٭ وحل علی
قوم بنور مجدد ٭ هداهم به بعد الضلالة ربهم ٭ وارشدهم من یتبع
الحق یرشد ٭ وهل یستوی ضلال قوم تسفهوا ٭ عمانهم هادی به کل مهتد
وقد نزلت منه علی اهل یثرب ٭ رکاب هدی حلت علیهم باسعد
نبی یری ما لا یری الناس حوله ٭ ویتلو کتاب الله فی کل مشهد
وان قال فی یوم مقالة غایب ٭ فتصدیقها فی الیوم او فی ضحی الغد

بهین ابابکر صحابه جمله ⁂ بصحبه من یسعد الیه یسعد ⁂ بهین بنی کعب مقام

فتیاتهم ⁂ و مقعدها للمؤمنین بمرصد ⁂ گروهی کز ایشان نبی دور گشت

سعادت ازان قوم مهجور گشت ⁂ بقومی که تابید نور رسول ⁂ ازان

نور گشتند صاحب قبول ⁂ بکلی بپرهیزند از جاهلان ⁂ ببرند پایه زمره عاقلان

همه طالبان راه دین خدا ⁂ نبی طالبانرا بدین رهنما ⁂ هر آنکو بود طالب

راه دین ⁂ بزودی بیابد ره دین یقین ⁂ نباشند چون گمرهان زره

روان ⁂ نه چون جاهلان زمره عاقلان ⁂ بی محنت شده بهند کس

که این مرتبه باهی است بس ⁂ گرو گفت عیسی خبرداری شگفت

کو در است فردا هر آنچه بگفت گوران باد ابوبکر را ⁂ چنین دولت

او رسول خدا کران صحبت پاک مسعود شد ⁂ تا چه به بهشت و محمود شد

اسلام عبدالله بن اریقط که دلیل ایشان بود معلوم نیست و در روایتی

دیگر است که ام معبد گفت چهار مرد بر دو شتر سوار بودند و بر من نازل

شدند و گوسفندی بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بردم

تا ذبح کنم و شیردار بود و دست مبارک بر پستان او مالید و نگذاشت

که او را ذبح کنم و دیگری آورده ام و ذبح کردم و پختم و پیغامبر علیه الصلوة

والسلام و اصحاب ازان سیر شدند و سفره ایشان پر کردم و

هیچ کس من زیادت ازان باز ماند و آن گوسفند که دست مبارک

آنحضرت

حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام به بستان آن رسید هشتده
سال با هنگام رماد در زمان عمر هشت باز ماند و بامداد و شبانگاه شیر از آن
می دوشیدیم و در زمان شیر نبود

فصل چهارم در بیان انواع اوصاف

رسول صلی الله علیه وسلم مؤلف کتاب روح الله روحه گفته که چون
حدیث ام معبد مشتمل بر بعض از صفات حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام بود نخواستم که کتاب از انواع صفات آنحضرت خالی ماند
ولیکن میسر نبود درین فصل یاد کرده میشود تا طالب حدیث از آن خبردار شود
که اهم مطلوبات وی معرفات صفات حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام و فهم معانی آنست که اگر روزی سوال کنند یا بروی معرض
گردانند نداند و نشناسد بغایت قبیح و نامناسب بود روایت
از حسن بن علی رضی الله عنهما که گفت از هند بن ابی هاله تمیمی اوصاف
رسول صلی الله علیه وسلم بود و درخواست کردم و گفتم آرزو دارم که
وصف حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام با ما گوئی گفت
حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه در حسن و جمال بی
مثل بود و از معائب مبرا و مقبول دلها گشته بغایت مهیب بود و روی
منور او چون ماه بدر درخشان زیباترین ربعه بود سر مبارک او تمام
و موی نرم و زیبا بود و متفرق میکردانید از هم مرفت والا مجتمع بود

و از چشمه گوشش تجلی و زینت میکرد و در غایت حسن بود لون بدن مبارکش
سفید بود و صاف و پیشانی پهن و ابروان فراخ و کشیده و در میان ان
رگی بود که در وقت غضب ممتلی میشد بینی او بلند و باریک و منور و
محاسن مبارکش تمام و خطش و لبش و دهان فراخ و دندانها سفید
و ابدار موی سینه او دراز و کشیده باریک و گردنش گویا از نقره
بود مجموع اعضا معتدل و جسم مبارک او تمام و تخته سینه او پهن و با شکم
یکسان و دوشها از هم دور و استخوانهای او بزرگ بدن او در جانب برهنگی
منور و با آن بود موی سینه و شکم چون خطی باریک کشیده بهم متصل
شانها و اطراف شکم بی موی و بر دوشش و عضدش موی تمام
بود پشت دستش دراز و کف فیاض و گشاده و استخوان دست و پایش
کشیده و پس قوی و زیر پای او بر داشته و پشت او مربع چنانکه آب
بران میرفت و در حالت رفتن گام او جای برمیداشت و خوش
رفتار بود چنان رفتی که از بالا بنشیب رود و چون ملتفت می شد
بهمه بدن متوجه میشد چشم او فرو داشته بود تا غایتی که نظر در زمین
بیشتر داشت که در آسمان و بیشتر بگوشه چشم نگریستی و در رفتن
اصحاب را مقدم میداشت تا ملائکه از عقب او باشند و بهر کس که رسیدی
اول او را سلام کردی گفتم صفت سخن گفتن او بگوی گفت حضرت رسالت

علیه الصلوة

علیه الصلوة والسلام دایم الفکر و متواصل الاحزان بود خاموشی بسیار داشت
در راحت از دنیا کم بود و بغیر حاجت سخن نمیفرمود و استفتاح و اختتام
کلام بگوشه لب میکرد و سخن او اندک و جامع بود و معانی آن بسیار
و بی نهایت و از فضله مبرا و خوش خلق دانسته بود و کسی را خوار
نمیداشت و شکر نعمت میکرد و اگرچه اندک بودی و هیچ عیب آن نمیگفت
و از دنیا و فوت دنیا منغص و غضبناک نمیشد و التفات بدنیا نمیکرد و در حق گذاری
هیچ دقیقه اهمال نمیفرمود و از بهر خود غضب نمیگرفت و انتقام نمیجست اگر
اشارت کردی بهمه کف اشارت کردی و اگر تعجب نمودی دست
باز گردانیدی و در حالت سخن کفش باطن ابهام چپ در کف راست
میزد و در حالت غضب روی مبارک درهم کشیدی و اعراض نمودی
و در حالت خرمی چشم فرو خوابانیدی و معظم خنده او تبسم بودی و دندان
صافی او چون تگرگ مینمود و حسن گفت از حسین رضی الله عنهما پنهان
داشتم و بعد از زمانی با وی خواندم از خود پیش از من از وی شنیده
بود و حسین گفت از علی رضی الله عنهما سوال کردم که دخول حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم چگونه بود گفت زمان بخانه رفتن و بیرون آمدن
بر سه قسم ساخته بود قسمی از برای خدای و قسمی از برای اهل
و قسمی از برای اهل خود و آن قسم میان او و خلایق مشترک بود و وقت

غریب خود برای خاص و عام فرموده همه می‌رفتند و استفاده علوم می‌نمودند و باز بدیگر
می‌رسانیدند و هیچ از ایشان دریغ نمیداشت و در قسم آخر احتیاط نفقه
آن بودی که مستعد اثر احتیاج فرموده می‌رفتند و هر یک بقدر فضل خود
حظی از دین می‌گرفتند و بعضی یک حاجت داشتند و بعضی دو و یا بیشتر
و کار همه گزارده می‌فرمود و اصلاح احوال جمله میکرد و جمله مسائل ایشان فرموده
می‌گفت باید که حاضران علم نبی‌ها به غایبان رسانند و در همه بابی ارشاد می
فرمود و می‌گفت هر کس که قدرت ندارد که خود رفع حاجت من کنند
شما واسطه شوید و بمن رسانید که هر کس که حاجت محتاجی بسلطانی
رساند حق سبحانه او را در روز قیامت ثابت قدم دارد در حضرت او جز این
هیچ بروی عرض نمیکردند و بغیر از این هیچ قبول نمی‌فرمود و ارباب حاجات
چون وارد می‌شدند مقصود یافته بیرون می‌رفتند و متواضع و متخلق بودند
گفتم بیرون شدن حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
چگونه بود علی رضی الله عنه گفت محافظت زبان مالک می‌فرمود
در غیر ضرورت خواست سخن نمی‌فرمود و ایشان را همه انس میگردانید
و نفور نمی‌کرد و بزرگ هر قومی را اکرام میکرد و پیشوا و والی قوم می‌ساخت
و باز میگردانید و خلایق را بیم کرد ما حراست خود کنند و بر حزم باشند و
خود نیز حازم بود اما نشره و حرص در وی نبود و تفقد اصحاب می‌فرمود

صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه وسلم و علی آله واز همه خلایق دانشمند طلب میکرد و بیکاران را نیک
میدید و تقویت آن میکرد و بدی را بد و خوار میداشت امر او معتدل
بود و اختلاف در احوال او نبود و در هیچ وقت غفلت نداشت تا به
صلاح همه کار بود و مدارای همه داشت و در راه حق هیچ تقصیر نمیکرد و حق
از کس دریغ نمیداشت و تعریض بغیر نمینمود فاضلترین خلایق نزد وی کسی
بود که نصیحت بیشتر قبول میکرد و بزرگترین ایشان کسی بود که مواسات
داد و معاونت بیشتر نمود و گفتم مجلس داری حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام چگونه بود علی رضی الله عنه گفت قیام بر بی یاد حق نمیکرد
و در نشستن جای خاص نخود نمیگرفت بلکه هر دم از ان نهی میفرمود و هرجای
که خالی میدیدی می نشست و مردم را برین طایفه میداشت و اهل مجلس را
هر یک نصیب از فضل و فیض خود بدادی چنانکه تصور هر یک آن بودی
که او از همه گرامی تر و محفوظ تر داشته است و هر کس که با وی نشستی
با آنحضرت را بخواندی تا مصالح وی ساخته فرماید چندان قدر با وی
صبر کردی که آنکس باز گردیدی و ارباب حاجات را مراد گزاردی و بخلق
اورا خشنود فرمودی واز غایت شفقت و مرحمت و تکلف نسبت
با خلایق چون پدر بودمی و در راه حق نسبت با همه کس یکسان
مجلس شریف او حلم و حیا و صبر و امانت و آداب و خیرات

آراسته بودی و در لبها آواز بر نداشتی و صفت زنان و بدکاران بد خویان
نکردی و بر عیوب خلایق ستر فرمودی همه را چون هم داشتی و اهل تقوی
و فضل ساختی و ایشان متواضع بودند و پیران را موقر میداشتند و کودکان را
شفقت میکردند و محافظت غریب میکردند علی رضی الله عنه گفت دایم
تازه روی و خوش خلق و آهسته بود و از بدخلقی و لجاج و قوت قلب
منزه و در بازار آواز بر نمیداشت و فحش نمیگفت و عیب کسان و مدح
افراط نمیکرد و هر چه نمیخواست از آن اعراض می نمود و نفس خود را
از مجاهمت و بسیار گفتن و هر چه او را در کار نیست دور میداشت و مذمت
و سرزنش و کشف ستر دیگران نمیکرد و سخن فرمودی که نتیجه نیک
بدادی و چون در سخن می آمد اهل مجلس خاموش میگشتند و سر در پیش
چنان می انداختند که گوئیا مرغ بر سر ایشان بود چون سخن تمام میشد
ایشان در سخن می آمدند و در آن مجلس سخن با یکدیگر نمیگفتند و جواب
میگفتند و همه بطریق سلف بودند و هر چه اصحاب از آن خنده میکردند
او تبسم میفرمود تا غایتی که اصحاب و هر چه از آن تعجب می نمودند او نیز تعجب میفرمود و هر که
سخن سخت گفتی او تحمل فرمودی تا غایتی که اصحاب غربا را با خود بمجلس
می بردند تا سوالها میکردند و ایشان مستغنی میشدند و میفرمود که حاجتمندان
را راه نمائید و مدح و ثنا از غیر مسلمانان قبول میفرمود و در سخن هیچکس قطع

نمیکرد والله

نمی‌کرد والا وقتی که خود ترک کردی گفتم خاموشی حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام چگونه بود علی رضی الله عنه گفته که سکوت او بر چهار چیز بود حلم
و حذر و تقدیر و فکر و تسویت نظر و استماع از خلایق بود و فکر او در دنیا و آخرت
صرف میرفت و بحلم و صبر آراسته از هیچکس بغضب نمیرفت و متحفظ
نمیشد و دائم نیکی کردی تا خلایق تابع شدندی و ترک بدی کردی
تا مردم از آن دوری جستندی و اندیشه در صلاح حال امت عالی همت
خود میکرد و قیام بر آن می‌نمود که نسبت با ایشان در دنیا و آخرت بهتر بودی
روایتی دیگر از علی رضی الله عنه آنست که گفت که سر مبارک حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه تمام مقدار بود و چشم او بزرگ و
رگهای سرخ که مزید حسن میبود دران بود و مژه‌های آن دراز و محاسن او
انبوه و لون جسد مبارکش سفید و منور و دست و پای او قوی و در حالت
سیر چنان گام برمیگرفت که گوییا به بلندی میرود و در حالت التفات
بهم بدان التفات کردی و روایتی دیگر از علی رضی الله عنه آنست
که گفت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام کل اندام و سینه جسم
سخت سیاه و سفید سخت سفید و زیباترین ربعه بود موی سر او نرم
و دو دستها بزرگ و از سینه تا ناف چون خطی از موی کشیده و
عرق او چون مروارید ریزان بود و چون میرفت گوییا از بلندی نشیب میرفت

و در روایتی دیگر از علی رضی الله عنه آنست که چون با قوم بودی در میان ایشان
میرفت و فرق مبارک بغایت تمام و مدور بود و در حالت سیر چنان
میرفت که از بالا بزیر میرفت در روی مبارک او چون لؤلؤ بود و بیرون چند
مبارک او لحم زیادت نبود و در روی هیچ نقص و عیب کس ندید و مدور
و منور و خوب چشم بود و استخوان بزرگ داشت و در میان شانه او
مهر نبوت بود و خاتم پیغامبران است سخاوت داشت از همه خلایق
بیش بیست فراخ دل و صادق القول بود و وفا بعهد کردی و انیس و جلیس
صحبت بودی و هر کس که او را اندر بیت بدیدی در اول ملاقات دهشت بوی
نشستی و چون مخالطت با وی کردی او را دوست داشتی و در هیچ
وقت و زمان مثل حضرت رسالت علیه السلام ندیدیم و در روایتی دیگر
آنست که علی رضی الله عنه با اعرابی میگفت که چون نظر در روی مبارک
او کردی تو او را انسانی نه بلند بامطبوع بود و نه کوتاه فاحش کمال اندام
و خوب ترین خلایق بود موی او تا شحمه گوش بیش نبود بیت لی
مبارک او بهمن تولانی و چشم وی مدور و ابروان بهم نزدیک و روی منور
او گشاده دندانهای سفید و بر لب زیر او خالی بود مانند گل قیاس او بر
نرمی حرادیت نبود و چون مصافحه با وی کردندی مدتی با او اول کس
دست باز کشیدی و چون با وی نشستندی برنخاستی تا او از ایشان

برخاستی

بر حاجتمند خرانی بیتاکی نیکی بکرد و عوض بدی بدی هم نیکی جابر بن سمره روایت
کند که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بزرگ لب و کشیده
گوشت چشم بود در عقب او لحم اندک بودی ابن عباس رضی الله عنه
روایت کند که دندانهای پیش وی جدا از هم بود و روشن بود که در حالت
سخن نور از آن می تافت براء بن عازب روایت کند که خوبتر از موی
مبارک پیغامبر علیه السلام والصلوة ندیدم و از دوش تجاوز نمیکرد و میان
هر دو دوش وی دور بودی و زیاد بن ربیعه و ابو عبد بن ابی اوفی روایت
کنند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام ذکر حق بسیار فرمودی و سخن بی جا رسیده
نگفتی و نماز دراز گزاردی و خطبه کوتاه فرمودی و با بندگان و بیوه زنان میرفت
تا کار ایشان بساختی و استنکاف ننمودی و در اخلاق حضرت
رسالت شرم بسیار داشت و فراخ دل و رحیم بود و دلیم اندوهناک
و گریان بودی و امیدواری بحضرت عزت داشتی کریم الوفا بودی
و مشتی نمی نهاد و همیشه ذکر حق کردی و امین و عالی همت و ستار و بی
آزار و خوش خلق و نور دیده عالم و عالمیان بود و وفا و حلم و مواسات
و رحم و کرم و سخاوت خوی او بود و حکیم و دانا و قایم بامر حق بودی و در طاعت
مشتاق در نور دیده طالب رضای حق و وافی بعهد و عفو کننده بودی مصیبات
پنهان داشتی و شبها احیا کردی و منصف و نیکی بر علما و غربا و

خیرات و بزرگ همت و مراقب طیب احوال و از بدی دور بودی و خانه
چون غریبان بسر بردی و فقیر را دوست داشتی و سازگاری و کمال
فطانت خوی او بود طبیب توانگران و پرهیزگارترین خلایق و دلیل درماندگان
و صلاح جوی امت بود و بزرگان را معظم داشتی و کوچکان را مغفرت
ساختی بر فقرا ترحم کردی و به اندک چیزی شاکر بودی و صحبت نیکو
داشتی و قسمت عدل کردی و در معامله نیکی گرفتی و در معامله سماح
بودی و با وقار و عظمت و کم گوی و مهیب بود خندیدن اندک کردی
و بزرگ قدر و دست گشاده و تازه روی و بسیار ذکر و شیرین زبان
و کثیر التبسم و خوش خلق بودی عفت نفس بر کمال داشتی و لطف
طبع و چاره جوی خلایق و پیش سلام بودی و قساوة قلب در وی
نبود و غیبت کس نگفتی و دشنام ندادی و طیش و حرص و بخل و مکر
و فریب در وی نبود و مال جمع نمیکرد و مانع خیر نمیشد و طمع بکس نداشتی
و کم گوی و کم خور بود و منت بکس ننهادی و از کسل و حمق و ملال
و طعن و تعجیل و تمامی مبرا بود مذمت کس نکردی و افتخار دنیا وردی
و جوهها بد در وی نبودی و صلوات الله علیه فی الاولین مبعوثا
و برکاته علیه فی الآخرین مورثا صفت خاتم نبوت صلی الله علیه و سلم
سائب بن یزید در صحیحین روایت کرده که خاله مرا آنحضرت رسالت

علیه الصلوة

علیه الصلوة والسلام برد و گفت یا رسول الله خواهرزاده من دردمند است پس
دست مبارک بر سر من نهاد و دعا فرمود و وضو کرد و از آب وضوی او آشامیدم
و برخاستم و از پس پشت او خاتم نبوت را بدیدم بمقدار خوره کو
بود نزدیک چون خانه قبح نمود و جابر بن سمرة در صحیح مسلم روایت کند
که در میان شانه مبارک حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
دیدم که خاتم نبوت بمقدار خایه کبوتر بر آمده و سرخ بود و عبدالله بن سرجس
هم در بخاری روایت میکند که بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
رفتم و با وی طعام خوردم و از آب او آشامیدم و در کنار شانهاء او خاتم نبوت
دیدم که بر آمده و خالها از سیاه بر روی او

صفت شیب و خضاب

حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام گفت از انس سوال کردم
که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه هرگز خضاب نه فرمود
گفت موی مبارک او بآن حد نرسید که خضاب میکرد و دیگر انس
گفته که بر سر و محاسن مبارک او زیاده از چهارده موی سفید ندیدم و از جابر
بن سمره سوال کردند که در سر مبارک حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
چند موی سفید بود که اندک بود و چون روغن در سر میمالید پیدا نمینمود و عبدالله
بن بسر گفته که بر عنفقه حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام چند
موی سفید ابن عمر روایت کند که موی سفید پیغامبر علیه الصلوة والسلام

مقداد است عمرو بن بیس ابو منصور در ترمذی روایت کرده بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام رفتم و پسر با خود داشتم و فرمود که پسر از آن تو است
گفتم بلی فرمود که باید که او باید که خیانه بر تو نکند و تو خیانه بروی نکنی و دیدم که
موی سفید را سرخ کرده بود صفت طیب حضرت علیه الصلوة والسلام
انس روایت کند که هیچ بوی خوش را نبوییدم و نه مشک و نه
عنبر الا که بوی حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از آن خوشتر
بود و هیچ حریر و قماش نبسودم الا که کف مبارک او از آن نرم و
خوشتر یافتم و بوی خوش او که میدمید از بس معرق او بود ابو هریره
رضی الله عنه روایت کند که شخصی آمد و گفت یا رسول الله دختر را
عروس میکنم و مرا مددی فرمای گفت ندارم اما فردا قاروره سر فراخ
و چوب پاره بیار و نشانه وقت آن باشد ان باشد که در قرار
کرده باشیم و او همچنان کرد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
بآن چوب عرق از هر دو ساعد روی خود میریخت تا آن قاروره پر کرد
و بوی داد و گفت با دختر بگوی که در حالت طیب این چوب در قاروره
میکند و در خود می مالد چون تطیب میکرد و اهل مدینه بوی آن طیب
می شنیدند و خانه او را بیت المطیبین نام کردند بخاری در تاریخ
کبیر روایت از جابر کرده که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام

در هیچ ره

در هیچ کوچه نگذشتی الا آنکه بعد از وی هر که بگذشتی طیب او می‌شناخت
و میدانست که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از آن کوچه
گذشته است و روایت است که در زمانی که قضا حاجت کردی
زمین منشق میگشت و بول و غایط او فرو میبرد و بوی خوش از آن زمین
میدمید حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
انس رضی الله عنه روایت میکند که ده سال در حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه خدمت کردم هر چه او میخواست چنان میکردم هرگاه
بمن نگفت که چرا چنین کردی و آن نکردی با من نگفت عایشه رضی الله
عنها روایت میکند که پیغمبر علیه الصلوة والسلام هرگز بدست مبارک
خود ضرب نکردی الا در راه حق و هیچ خادم و هیچ زن را هرگز
نزدی انس روایت میکند که پیغمبر علیه الصلوة والسلام هرگز فحش
نگفتی و در فحش نیفتادی و در بازار آواز بر نداشتی و جزای بدی به نیکی
کردی و عفو و اغماض فرمودی و روزی با وی میرفتم و بردی نجرانی حاشیه
غلیظ بر وی بود و اعرابی آمد و ردای او را چنان سخت بکشید که حاشیه
در صفحه گردن مبارک حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه اثر کرده بود گفت یا محمد مرا از مال خود نصیب ده رسول خدای صلی الله
علیه وسلم التفات فرمود و تبسم کرد و او را عطا داد
صفت تواضع

حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام انس رضی الله عنه روایت میکرد
که زنی از راههای مدینه نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم رسید
گفت یا رسول الله مرا بتو حاجتست فرمود که در هر کجا که خواهی بنشین تا با تو
بنشینم و با وی بنشست و حاجت او بگذارد و کنیزکی از اهل مدینه
دست مبارک او میگرفتی و بهر کجا که میخواست میبرد او را می بردیدم که
رسول خدای صلی الله علیه وسلم بر حمار برهنه راکب میشد و دعوت
مملوک را اجابت میفرمود و بر زمین بی فرش می نشست و بخواب
میرفت و در لبها چیزی متحرک و میفرمود که اگر مرا بکراع خوانند هر آینه روم
اگر ذراعی بمن فرستند قبول کنم و او را دعوة بنان جوین و پیه کهنه میکردند
اجابت میفرمود و روایت کرده اند که آن حضرت خدمت خانه
میکرد و گوسفند را میدوشید و جامه را از قمل پاک میکرد و رقعه بر آن
مینهاد و نعل میدوخت و جائی میرفت و شتر را زانو میبست و علف
میداد و با خادم طعام میخورد و آرد را خمیر میکرد و متاع از بازار برمیداشت
و بخانه می برد و از عایشه رضی الله عنها سوال کردند که حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه در خانه چه میکردی گفت جامه میدوخت و
نعل را پاره زدی و قمل از جامه دفع کردی و گوسفند را میدوشیدی
و خدمت خود کردی و آدمی آزاد در میان بود و همان عمل کردی

از الصحاح فانه

از سما در خانه میکشید و میکرد جریر بن عبدالله روایت کند که از آن زمانکه
مسلمان شدم پیغامبر علیه الصلوة والسلام هرگز مرا از دخول بر وی
منع نکرد و هرگز مرا ندیدی الا تبسم فرمودی و با اصحاب و اطفال مزاح
میکرد و در میان حکایات مدخل میساخت و لحظه از آن در کنار میگرفت
و هر کدام از آزاد و بنده و مسکین که او را بخواندندی اجابت فرمودی
و به اقصی مدینه بعیادت رنجوران میرفت و عذر او و هدیه قبول میکرد
و شخصی دست مبارک حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
بگرفت و در دست وی آثار شقق دید فرمود که این چیست گفت
عمل از برای عیال میکنم و آنحضرت دست وی ببوسید انس رضی الله عنه
روایت کند هیچکس با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام مشورت
نکرد الا که چندان تحمل فرمودی که آن شخص مشورت تمام کرده و باز
گردیدی و هیچکس دست مبارک وی نگرفت الا که چندان صبر فرمودی
که آنکس او را رها کردی و هرگز او را ندیدند با کسی که زانو بر هم نشستی
خود مقدم داشت و سلام و مصافحه او کردی و هرگز پیش اصحاب
پای دراز نکردی و جای بر کس تنگ نداشتی و هر کس پیش
وی رفتی او را گرامی داشتی و وقت بودی که جامه خود می انداخت
و آنکس را بدان جامه بنشاندی بلکه مبالغه میفرمود تا او در جای خود

ن ندیدی و اصحاب را لقب می نهاد و ایشان را بهترین فقها میخواند
و قطع سخن هیچ قائل نکردی تا سخن تمام گفتی و برخاستی و روایت
کرده اند که هر کس که پیش وی رفتی و او در نماز بودی البته نماز کوتاه
کردی تا حاجت وی بگذاردی و باز نماز بگذاردی شرف و طیب و
نسب او از همه کس بیشتر کردی الا در زمانی که وحی منزل میشد تا آنکه
وعظ و یا خطبه فرمودی و در سفری فرمود تا گوسفندی را ذبح کنند
یکی گفت من ذبح کنم و دیگری گفت من پوست برکنم ثالث گفت
من گوشت پاره کنم رابع گفت من طبخ کنم حضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام فرمود که من هیزم برچینم گفتند یا رسول الله پدران
و مادران ما فدای تو باد همه تقدیم رسانیدیم فرمود میدانم که شما
تمام کنید اما حق سبحانه بنده را که با اصحاب خود باشد و او
در کار نباشد و معطل بود کراهت میداند و برخاست و هیزم جمع
کرد صفت سخاوت کردن حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
جابر روایت کند که هیچ طلبی از حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه نمیکردند الا که میداد و منع نکرد ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة و السلام از همه کس
سخاوت بیشتر داشت و در رمضان چون جبرئیل فرو میآمد

ودر دل

ودرس قران بهم میخواندند ودران حالت ازباد وزنده سخی تر بود انس
رضی الله عنه روایت کند که شخصی بحضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه عطایی میدهد که خوف فقر نمی ماند حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام او سعید واورا چندان گوسفند بداد که میان دو کوه
پر شد وگوسفندان پیش میراند تا بقوم خود رسید وگفت ای قوم مسلمان
شوید که محمد صلی الله علیه وسلم عطایی میدهد که خوف فقر نمی ماند
صفت حیای حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام ابو سعید خدری
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم از دختران
بکر حیا بیشتر داشت وچون چیزی را کراهت میداشت در
روی او معلوم او می شناختیم انس رضی الله عنه روایت کند که
شخصی بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه آمد ورنگی زرد
بروی بود هیچ نفرمود هر چه مکروه بود در برابر شخص نمیگفت وچون
آن شخص بیرون رفت فرمود که بگویید که تا این رنگ از خود
بشوید وباز کند روایت کرده اند که از غایت حیا نیز در کس
نمی نگریست وچون بصورت شخص حالتی که گفت که کسی را ازان
کراهت آید نگریست فرمود عایشه رضی الله عنها گفت که هرگز عورت
رسول خدای صلی الله علیه وسلم را ندیدم صفت شجاعت پیغامبر علیه السلام

براء بن عازب رضی الله عنه روایت کند در غزا چون جنگ سخت
شدی پناه بر رسول الله علیه وسلم بردیم و شجاع ترین ما کسی بود
که در پهلوی حضرت رسالت علیه السلام والصلوة جنگ میکرد
علی رضی الله عنه روایت کند که چون جنگ سخت شدی و دو
لشکر بهم می آمیخت پناه بحضرت رسالت می بردیم و هیچکدام
ازان حضرت رسالت نبود بیکی بعدوی انس روایت کند که
پیغامبر علیه الصلوة والسلام نیکوترین و شجاع ترین خلایق بود ابن عمر
رضی الله عنهما روایت کند که پهلوان تر و مردتر و راجح تر از حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام کسی را ندیدم عمر بن حصین روایت
کند که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه هیچ لشکر
نرسیدی الا که اول پس دشمنی کردی صفت نوم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم عایشه رضی الله عنهما روایت کند از حفصه بنت
رواحه که سوزنی بعاریت ستده بودم تا جامه پیغامبر علیه الصلوة والسلام
را خیاط کنم و سوزن گم شد و چراغ فرو نشست و بعد ازان حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه در آمد و خانه از شعاع نور وجه او
چنان روشن شد که سوزن را یافتم و تبسم کردم و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام فرمود که بچه خندیدی و صورت حال بگفتم پس ها واز بلند

گفت یا

گفت یا عایشه الویل ثم الویل مر آنکس که در روز قیامت روی مرا نبیند
عایشه گفت یا رسول الله او کدام باشد فرمود که بخیل گفت بخیل کیست
گفت آنکس که نام مرا بشنود و صلوات بر من نفرستد صلی الله علیه
و علی آله و اصحابه و سلم و بارک اجمعین صفت تبسم فرمودن
حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام عایشه رضی الله عنها روایت
کند که هرگز ندیدم که پیغامبر صلی الله علیه و سلم چندان خندیدی که
لهوات او ظاهر شدی و دایم تبسم فرمودی عبد الله بن حارث بن
جزء گفته که پیغامبر علیه الصلوة و السلام از همه کس بیشتر تبسم فرمودی
صفت وقار حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام خارجة بن زید
روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم چون مجلس می نشست وقار
او از همه کس بیش داشتی و همه اعضای وی پوشیده بودی صفت نشستن
پیغمبر علیه الصلوة و السلام ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند
که بیشتر حالات رسول صلی الله علیه و سلم در نشستن آن بود
که احتبا کردی صفت زهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
اعراض فرمودن او را از دنیا و اندک تصرف نمودن در آن با آنکه
مجموع خزاین دنیا بر وی عرض کردند قبول نفرمود عایشه گفت چون وفات
میکرد زره او بنزد یهودی بنفقه عیال مرهون بود ما را کافی است و

همیشه فرمودی که الهی رزق آل محمد را قوت گردان یعنی زیاده از قوت
نمی‌خواهیم عایشه رضی الله عنها روایت کند حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام سه روز متوالی سیر نشد و اگر خواستی چندان دنیا بودی
دادی که هیچ خاطرها ندیدی و روایتی دیگر است که تا حضرت رسالت
صلوات الله علیه به حیوة بود آل او از نان گندم هرگز سیر نشدند
عایشه رضی الله عنها روایت کند که از بعد پیغمبر صلی الله علیه وسلم درهم
و دینار و گوسفند و شتر باز نماند و در روایتی عمرو بن حارث آمده که
هیچ ترکه رها نکرد الا سلاح و استر و زمینی که وقف مسلمانان
کرد عایشه رضی الله عنها روایت کند که چون حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام وفات کرد و در خانه من چندان طعام نبود
که جگرداری وان قدری جو که در رف ریخته و حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فرمود که حق تعالی نزد من عرضه کرد که زمین مکه
را زر کند گفتم لا یا رب یک روز گرسنه می‌خواهم و یک روز سیری
تا در روز گرسنگی تضرع طلب کنم و در روز سیری شکر و حمد تو
گویم و در حدیث آمده که جبرئیل فرود آمد و گفت خدای تعالی
سلام رسانید میفرماید که اگر میخواهی تا کوهها را زر و نقره کنم و هر کجا
که باشی با تو باشند زمانی در جواب فرو رفت و فرمود که یا جبرئیل

دنیا خانه

دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال آن کسی است که مال ندارد
و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حق تعالی
ترا برین قول محکم ثابت دارد عایشه رضی الله عنها روایت کند
که ما آل اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم بودیم و یک ماه میگذشت که
دود از خانه ما نمی رفت و بغیر از خرما و آب هیچ دیگر نداشتیم ابن عباس
و عایشه و ابو امامه رضی الله عنهم روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه
وسلم چند شب متوالی در گرسنگی با اهل خود بروز میکرد و طعام شب
نمی یافتند عایشه رضی الله عنها گفته که فراش خوابگاه پیغامبر صلی الله
علیه وسلم از پوست بود و حشو آن از لیف و حفصه روایت کند که
فراش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خانه وی پلاسی بود
و دولا می انداختیم و بر سر آن می خسپیدیم و شبی چهار لا کردم و چون بامداد
کرد فرمود که دوش فراش چه کرده بودی و من حال گفتم فرمود که همچنان
کن که همچنان اول بود که نرمی آن دوش مرا از نماز شب منع کرد و وقتی
بود که بر تخته که میان آن از برگ نخل کرده بودند خواب میکرد و اثر آن
در پهلوی مبارکش می ماند عایشه رضی الله عنها روایت کند که هرگز شکم
مبارکش از طعام سیر نشد و شکایت بکس نکرد و فقر از غنا
دوستتر داشت و روز در گرسنگی میگذرانید و در شب هیچ نمی یافت

وان شب و روز گرسنگی بروز میکرد و ترک روزه نمیداد و اگر خواستی
گنج و نعمت روی زمین بوی دادندی و از غایت ترحم بر وی گریه
میکردم و دست بر شکم گرسنه او می مالیدم میگفتم نفس من فدای تو
باد اگر چندان قدر از دنیا قبول کنی که ترا کفایت باشد چه تفاوت
کند میفرمود که یا عایشه مرا با دنیا چه کار برادران من که پیغامبر مرسل
بودند بر سخت تر ازین صبر کردند و بخدای رسیدند و ایشان را منازل
و درجات عالی داد و ثواب جزیل ایشان ازان فرمود و مرا شرم می آید
که اگر در دنیا معیشتی بهتر فرا ایستم فردا روز در جنب ایشان قاصر مانم
و مرا هیچ چیز خوشتر نمی آید که بدوستان و برادران خود ملحق
شوم عایشه رضی الله عنها گفت که بعد ازان زیادت از یکماه نگذشت
تا رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد صفت طعام خوردن حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام هرچه حلال بود با اهل و تبع خود و هر
کس از مسلمانان که او را دعوت میکردند میخورد و چون مهمانی بوی
رسیدی با وی خوردی و بیشتر از نشستن او بر سر طعام چون
نشستن در نماز بودی زانو بر سر زانو نهادی و قدم بر سر قدم و
میفرمود که من بنده ام و طعام چون بندگان خورم و چون ایشان
نشینم و مربع و متکی نشسته طعام نخورم و تا از دنیا مفارقت کرد

همچنین بود از پس خود به انگشت ابهام و سبابه و وسطی برداشتی وگاه
بودی که انگشتی دیگر بمدد بردی و بهم کف خوردی و بدو انگشت بمنزله
و بمنزله که سلطان بدو انگشت بدو انگشت منحوله و خنصر نمی
خوردی و آب از قدح و دلو و جنگ و دیگر ظرفهای آب میدید و دهان خشک
را بر لب میکرد و منقول است که ازین کنند میشود و نساء روایتی که بر حاستی
بو از جنگ و نیز قطره آب میدی و در حالت شرب آب سه بار
بسم الله الرحمن الرحیم و سه بار الحمد لله بعد هر شربتی بگفتی و نفس در
ظرف نکشیدی و چون خواستی که نفس کشیدی طرف از دهان
دور کردی و وقت بودی که یک نفس آب میدی
[صفت نظر کردن]
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در آینه ان حضرت
صلی الله علیه وسلم در آینه نگاه میکرد و موی مبارک خود شانه کرده،
میز دو گاه بودی که آینه در میان نبودی و نظر در آب صاف میکرد و
موی را راست میداشت و اصحاب درین باب سخن گفتند و فرمود
که خدا تعالی دوست میدارد که شخص چون بیرون برادر خود میرود و ساز
خود کند صفت زنان خواستن پیغامبر صلی الله علیه وسلم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم اول خدیجه زن کرد بعد از ان سوده بعد
از ان عایشه بعد از ان حفصه بعد از ان ام سلمه بعد از ان جویریه بعد از ان

زینب بنت جحش بعد از آن زینب بعد از آن ام حبیبه بعد از آن صفیه بعد از آن میمونه
خدیجه و زینب بنت خزیمه در حال حیوة او وفات کردند و نه دیگر ماندند بعد از پیغمبر
علیه الصلوة والسلام وفات یافت و ماریه قبطیه مادر ابراهیم در حیوة
بود و در روایات و اخبار آمده که رسول صلی الله علیه وسلم دیگر زنان
در نکاح آورده بود بعضی را پیش از دخول طلاق داده و از بعضی مفارقت
کرده و بعضی بعد از دخول و اسامی ایشان مبین نمیشود و عمره بنت یزید دودانی
بن عوف جابر و ام شریک است که نفس خود بر رسول صلی الله
علیه وسلم بخشید و پیش از وی زن عکرمی بن تمیم بن حارث ازدی
بوده و چون شریک از وی بوجود آمد او را طلاق داد پیغامبر علیه الصلوة
والسلام بعد از وی حفصه را در نکاح آورد و دیگر قتیله بنت قیس خواهر
اشعث بن قیس کندی و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
پیش از آنکه دخول کرد وی وفات یافت و عکرمه بنت ابی جهل
او را زن کرد و بعضی گفته اند که او را پیش از دخول طلاق داده بود و
دیگر فاطمه بنت ضحاک و پیغامبر علیه الصلوة والسلام بعد از وفات
دختر خود زینب او را زن کرد و پس آیه تخییر فرو آمد و بروی عرض فرمود
او دنیا اختیار کرد و از وی مفارقت نمود و بعد از آن بدرجه رسید که
میگردید و سرگین میچید و میگفت که من بدبختم دنیا بر حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم اختیار کردم و قولی آنست که او آنکسی بود که با حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم اعوذ بالله منک گفت و آن حضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم که پناه بمامن کامی بردی و دیگر اسما و قولی آنست
که امیمه بنت نعمان بن شراحیل بوده پس از دخول وفات یافت
و قولی آنست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دخول
نمود او گفت که اعوذ بالله منک و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
فرمود ملحق باهل خود کرد و بعضی از زنان رسول صلی الله علیه و سلم او را تعلیم کرده
بودند که چون این سخن بگوئی او را خوش آید و بعد از آن مهاجر بن
ابی امیه او را نکاح کرد و عمر بن الخطاب خواست که حد بزند و آن زن
گفت حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بر من دخول نکرده
و خلوت بهم نرسانیدم و ثابت کرد امید دیگر ملیکه بنت جون پیغامبر
علیه الصلوة و السلام با وی خلوت کرد فرمود نفس خود بمن بخش
او در جواب گفت ملکه نفس خود را بسوقی نبخشد و دست بروی
نهاد تا او را تسکین فرماید او گفت اعوذ بالله منک پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که او را از خدای هیچ خبر نباشد
و در روایتی دیگر آنست بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم او را
نکاح کرد و بدروی این صورت بگفت و او را طلاق داد و پس

از دخول بود و دیگر خوله بنت هذیل بود و بعضی گفته‌اند که بنت حکیم و بعضی
دیگر گفته‌اند که اوست که نفس خود بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
بخشید و قولی دیگر آنست که او ام شریک ازدیه باشد و پیش از
دخول وفات یافت دیگر لیلی بنت حطیم انصاریه دست بر پشت
مبارک پیغامبر علیه الصلوة و السلام زد و فرمود را اسد ترا املاک
کناد بعد از آن طلب فسخ کرد و فسخ فرمود و گرگ او را هلاک
کرد دیگر برصا ... که پیغامبر علیه الصلوة و السلام از بنی بره زنی
بخواست و پدرش گفت برص دارد و خلاف بود و چون باز
گردید دختر را مبروص یافت و دیگر عمره بنت طلبان اند که زمانی
با رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آن طلاق داد

ذکر انواع ثیاب

ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة و السلام
در زیر عمامه کلاه بر سر میکشید و بی عمامه با کلاه پوشیده می بود و بی
کلاه عمامه بر سر می‌پیچید و کلاههای یمانی و بافته بر سر می‌نهاد و در جنگ
کلاههای دو گوش می‌پوشید و طیلسان نیز در خود میگرفت و
گاه بودی که کلاه از سر مبارک برداشتی و از پیش روی ستره ساختی
بدان نماز گذاردی و از خلاق حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
آن بود که سلاح و دواب و متاع خود را هر یک نامی نهاده بود

و چهار عدد شمشیر داشت یکی را نام مخذم بود و دیگر رسوب و آن زید الخیر
هدیه بوی فرستاده بود و یکی قضیب و یکی ذو الفقار که روز بدر بوی رسید
واو بدل از آن عاص بن منبه بود و در جنگ از خود جدا نمیکرد و بنامی از بنیا
نیام خاصی فرمهره قوایم واطراف و حلقها ولعل آن شمشیر که از نقره
بود و او را چهار زره بود یکی ذات الوشاح و دیگر بتر و دیگر ذات
المواشی و دیگر خرنق و قولی دیگر آنست که زره داود علیه السلام
که در قتل جالوت پوشیده بود با حضرت رسالت علیه الصلوه و السلام
بود و او را چهار اسپ بود مرتجز و دیگر ذو العقال و یکی سکب
و یکی سبحه و از اسب الحز میگفتند و بران سوار میشدند و کمیت بود و میان بند
پیغامبر صلی الله علیه و سلم از ادیم دوخته بود و سه حلقه بران و
بر هر سه حلقه بهن او نقره و مدور و نام تبیره آنحضرت ممشوق بود و حجر
او مشغر و در رفتن نا خوشنما است و تکیه بران میکرد و در روزهای
عید از پیش وی بردند و نشستند و از پیش روی او در نمازگاه فرو می
بردند و نماز در آن میگذارد و او را چوکانی قریب یک گز و نا خم می
داشت و چون سوار میشد قوت بران میکرد و از راحله می آویخت
و از او در کارها استعمال میکرد و او را عصای بود و بر دست میگرفت و نام
وی عرجون بود و نام کمان او کتوم و کمانی که کافور و نیز موصله و سیرو

جو در سفوح و عمامه سحاب و ردای فتح و علم بزرگ را عقاب میخواندند
و از صوف سیاه بود و علمهای کوچک سفید نیز داشت و سیاهی
در آن می بود و گاه بودی که مقنعه زنان بران بسته بودی و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام بغلی سفید بود او را دلدل میگفتند و مقوقس
ملک اسکندریه بهدیه بوی فرستاده بود و آن روز که در بعضی از
اماکن فرمود که یا دلدل ساکن شو و بایستاد و بعد از رسول صلی الله
علیه وسلم علی بران سوار میشد و نقلی است عثمان بران سوار میشد
و بعد از وی حسن علی و آنگه حسین و محمد حنفیه رضی الله عنهم و آن استر
پیر و نابینا شده روزی بمطرحی ملح رفته بود شخصی تیر می انداخت
و بران آمد و هلاک شد و بغلی دیگری بود او را ملیه میگفتند و ذنب
نداشت و بلند و نیک رفتار بود و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
از اسب خوش می آمد و آن بود که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر
ترا ازین خوش می آید تا ما همان صنعت که سبب و حصول این بوده بعمل
آوریم فرمود که آن چیست گفت حمار بر اسب اندازیم تا بغل تولد
کند فرمود که آنها که چنین میکردند مردمان هستند که نمی باید کرد و رخصت
نفرمود و با ما که بنی هاشم میفرمود که شما این حرکت مکنید نمی باید کرد
بعد از ان این سنت عام شد و حضرت علیه الصلوة والسلام

حماری داشت

حماری داشت عفیر او را یعفور نیز میگفتند و شتر رنگ بود و او را ناقه بود
نام او عضبا و قصوی نیز میگفتند و شهبا بود و گوسفندی خانگی داشت که شیر
از آن میخورد و نام عنبه بود و عونه و او را قدح بود یکی ریان و یکی مضبب و
هر یک مدی از طعام میگرفتند و ... صبر و حلقه آهنین بر آن بود و طرفی از
سنگ فی است نام آن مخضب و مخضد نیز میگفتند و وضو از آن میکرد و او را
مکحله ای برنجی بود و حنا و کتم در آن می نهاد و در زمان حرارت بر سر مبارک
می مالید و ربعه داشت که مقوقس بهدیه بوی فرستاده بود و دو نعل از
پوست خام زرد میان باریک داشت و جبه نداشت ... آن بود و
موزه ساده داشت نجاشی بهدیه بوی فرستاده و گاه گاهی میپوشید
و مسح بر آن میکرد و پیغامبر علیه الصلوة و السلام را تختی و طبقی و قطعه بود
و جاریه داشت نام او روضه و این اسامی را مجموع از صفات متممات
آن اخذ کرده بودند تفاول را میگفتند و در بعضی از روایات آمده که پیغامبر
علیه الصلوة و السلام را ناقه کوتاه ... بود و آن را جدعا میگفتند
و صوما و صلما و مخضرمه نیز میگفتند و آن ناقه که پیغامبر علیه الصلوة و السلام
هجرت بر آن فرمود و قصوی بود و قولی آنست که جدعا بود و ابو بکر از ا
بچهار صد درهم خریده بود و در آن زمان چهار ساله بود و بعد از پیغامبر
علیه الصلوة و السلام پیش ابو بکر بود تا آنکه هلاک شد

روح الله روحه گفت که بعضی از محققان گفته‌اند که این صفات حله از آن
یکتا قبه معهود بود در گوشش وی انزی بوده هر کس که بحسب ما ثبت
بعد از آن کرده اند موسی بن عبیده روایت کند که در حجر روزی نماز
صبح بجماعت گذارده بودم و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما را دیدم که حلهٔ
را یکتا یک احتیاط میکرد و میگفت در کجا نماز گذاردی و بمن رسید و گفت
یا ابن عبیده نماز کجا گذاردی گفتم اینجا گفت بخ بخ هیچ نمازی فاضلتر
از نماز صبح در روز جمعه بر دحق نیست گفتم یا ابا عبدالرحمن در عهد رسول
صلی الله علیه و سلم شما گرو بستید گفت آری اسپی بود و آنرا سبحه
میگفتند و بران گرو بستند و سابق آمد و پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه
از آن تعجب فرمود و آنرا خواست و سهیل ابن سعد رضی الله عنه
روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام را اسپی بدر سرای بست
بسته بود و علف میداد یکی را نام لزاز و یکی لحیف و یکی ظرب روایت
کرده که تمیم داری اسپی هدیه به رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد
و آنرا ورد میگفتند و به عمر داد و قولی آنست که اول اسپی که پیغامبر
علیه الصلوة والسلام آنرا تملک ساخت و اسپی بود که در مدینه
شخصی از بنی فزاره داشت و بده اوقیه زر از وی بخرید و نام آن
ضرس بود و سکب نیز میگفتند و اول بران غزای احد کرد و قولی

آن

انست که مر تجار اسپی سفید بود که پیغامبر علیه الصلوة والسلام از اعرابی
ارسی مره خرید و او جحد کرده و خزیمة بن ثابت آمد و گواهی بران داد
والله اعلم بالصواب فصل پنجم در استقبال کردن اهل مدینه
پیغامبر علیه الصلوة والسلام اول جمعه که در اسلام گذارده شد و
سخن گفتن گرگ و عروسی عایشه رضی الله عنها و اسلام سلمان
فارسی و ذکر اذان در صحیح بخاری عایشه رضی الله عنها روایت کند
که چون مسلمانان در مدینه معلوم کردند که حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام از مکه بیرون رفته است هر بامداد از مدینه بیرون میرفتند
و در حره چندان توقف میکردند که وقت پیشین میرسید و باز
میگردیدند روزی باز گردیده بودند و بعضی بجهت مصلحت خود بر سر
تلی رفته بودند ناگاه پیغمبر علیه الصلوة والسلام و اصحاب را دیدند و
در زمین شوره همی نمودند و طاقت وی نماند و بی اختیار را آواز برداشت
و ندا الکرد که ای عرب این سعادت و دولت که مطلوب شماست
رسید مسلمانان همه سلاح پوشیدند و استقبال کردند و در بالای
حره بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رسیدند و بطرف
راست میل کردند و در بنی عمرو بن عوف از اهل قبا بر کلثوم بن
هدم نزول فرمود و روز دوشنبه از ربیع الاول بود و ابوبکر جهت خلایق

بایستاد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نشست و خاموش
بود و هر کدام از انصار که می آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم ندیده بودند
سلام بر ابی بکر میکردند و چون آفتاب بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام تابید برخاست ابوبکر در ایستاد و سایه بر سر او راست میکرد
و خلایق رسول صلی الله علیه وسلم را بشناختند و قول آنست که بر سعد
بن خیثمه نزول کرد و او عزب بود و زهری روایت کند که پیغمبر علیه الصلوة
والسلام بوقت پیشین روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بمدینه رسید
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
روز دوشنبه بوجود آمد و روز دوشنبه پیغامبر گشت و روز دوشنبه
رفع حجر کرد و روز دوشنبه هجرت کرد و روز دوشنبه بمدینه رسید و
روز دوشنبه وفات یافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت
کند که من با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بودم و چون
بمدینه رسیدیم و خلایق را دیدم که از جوانب و اطراف استقبال
میکردند و خدام و صبیان می دویدند و میگفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و قوم
منازعت کردند که بر کدام یک نزول فرماید حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که امشب از بنی النجار که اخوال
عبد المطلب بودند نزول کنم تا ایشان گرامی کردند و چون بامداد

[illegible]

از آنجا نقل فرمود انس رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام بر دخترکان انصار گذر فرمود ایشان در سرود
آیتی میگفتند نحن جوار من بنی النجار وحبذا محمدا من جار و
فرمود که حق میداند که من شما را دوست میدارم و در آن سال از فرح بر
تقدم میمون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حبشیان بازی
کردند و چون حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بر کلثوم با
سعد نزول فرمود ابوبکر در سنخ بن حبیب ابن اساف یا خارجه بن زید فرود
آمد و علی ابن ابی طالب سه شب در مکه توقف کرد و امانتهای خلایق
که در پیش حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بود بگذارد و بعد
از آن روز هجرت مدینه کرد و هم در قبا فرود آمد و آن حضرت در قبا
روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در بنی عمرو بن عوف
اقامت فرمود و اساس مسجد آن نهاد و روز جمعه بیرون آمد و قولی
آنست که هژده شب آنجا بود و قولی دیگر آنست که اصحاب پیغمبر علیه الصلوة
والسلام چون در قبا نزول کردند مسجدی ساختند و نماز را آنجا میکردند
و پیغامبر صلوات الله علیه وسلم امام بود و مسجد همچنان رها کرد و در روز
جمعه سوار شد و بمدینه رفت و اول جمعه که در اسلام نماز گذاردند
آن روز بود که در بنی سالم نماز گذارد و این خطبه بخواند الحمد لله احمده و

استعينه واستغفره واستهديه واؤمن به ولا اكفره واعادي من يكفره
واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمد
عبده ورسوله ارسله بالهدى والنور والموعظة على فترة من الرسل
وقلة من العلم وضلالة من الناس وانقطاع من الزمان ودنو من
الساعة وقرب من الاجل من يطع الله ورسوله فقد رشد ومن يعص
الله ورسوله فقد غوى وفرط وضل ضلالاً بعيداً اوصيكم بتقوى الله فانه
خير ما اوصى به المسلم المسلم ان يحضه على الآخرة وان يأمره بتقوى
الله فاحذروا ما حذركم الله من نفسه ولا افضل من ذلك ذكراً وان
تقوى الله لمن عمل به مخافة من ربه عون صدق على ما تبتغون من امر الآخرة
ومن يصلح الذي بينه وبين الله من الامر في السر والعلانية لا ينوي
بذلك الا وجه الله يكن له ذكراً في عاجل امره وذخراً فيما بعد الموت
حين يفتقر المرء الا ما تقدم وما كان من سوى ذلك يود لو ان بينها
وبين الله من الامر وبينه امداً بعيداً ويحذركم الله نفسه والله رؤوف
بالعباد والذي صدق قوله وانجز وعده لا خلف لذلك فانه يقول
ما يبدل القول لدي وما انا بظلام للعبيد فاتقوا الله في عاجل امركم و
آجله في السر والعلانية فانه من يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم
له اجراً ومن يتق الله فقد فاز فوزاً عظيماً فان تقوى الله يوقي مقته و

عقوبته و سخطه

عقوبته وسخطه وتبیض الوجوه وترضی الرب وترفع الدرجه خذوا بحظکم
لا تفرطوا فی جنب الله قد علمکم الله کتابه والله نهج لکم سبیله لیعلم الذین
صدقوا ولیعلم الکاذبین واحسنوا کما احسن الله الیکم وعادوا
اعداءه وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده هو اجتباکم وسماکم المسلمین
لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة ولا قوة الا بالله
فاکروا ذکر الله واعلموا انه خیر من الدنیا وما فیها واعملوا ولا حول لما بعد الموت
فانه من یصلح ما بینه وبین الله یکفه الله ما بینه وبین الناس ذلک
بان الله یکفه الله یقضی الحق علی الناس ولا یقضون علیه یملک من
الناس ولا یملکون من الله اکبر لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم محمد بن اسحاق گفته که پیغامبر علیه الصلوة والسلام بر ناقه
سوار شد و زمام آن رها کرد و به هیچ خانه از خانهای انصار نگذشت الا
که زمام ناقه وی می گرفتند و می گفتند یا رسول الله بر ما نزول کن که اسباب
جمله مرتب است و منع می نمود که رها کنید که او را گفته اند که نزول کجا کند
و بموضع مسجد رسید و آن زمینی فراخ بود که انعام در آنجا جمع میشدند
داران دو طفل یتیم از بنی النجار بود و ایشان در حجر معاذ بن عفرا
بودند و سهل و سهیل نام داشتند و پدر ایشان عمرو بن عباد نام
داشت و ناقه بزانو در آمد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام

ولا حول ۲

نزول فرمود و دیگر برخاست و اندکی راه برفت و زمام آن فرو هشته
بود و التفات کرد و باز گردید و در جای خود بخسبید و گردن در زمین بمالید
و پیغامبر علیه الصلوة والسلام در انجا منزل ساخت و ابو ایوب انصاری
رضی الله عنه رحل از ناقه برداشت و بخانه خود برد و انصار سعی کردند که پیغامبر
علیه الصلوة والسلام بخانهای ایشان رود و فرمود که شخص با رحل و متاع
خود باشد و بر ابی ایوب فرود آمد و سوال کرد که این فضا از آن کیست
معاذ بن عفرا گفت از آن دو یتیم است و ایشان در حجر منند و ایشان
را راضی کنم پس فرمود تا در انجا اساس مسجد نهادند و مساکن بنا کردند
و چون تمام شد از خانه ابی ایوب نقل بمسکن خود فرمود و در صحیح بخاری
عایشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه کما بیش هفت روز در بنی عمرو بن عوف اقامت
فرمود و مسجد ایشان را بتقوی موسس گردانید و در انجا نماز بگذارد و بر
ناقه سوار شد و میرفت و خلایق پیاده در رکاب او بودند تا ناقه
بدر محل مسجد زانو در افتاد و در آن زمان مسلمانان در انجا نماز میگذاردند
و خرمان در آن مکان میفروختند و فضائی بود از آن سهیل و سهیل
دو یتیم که در حجر اسعد بن زراره بودند و چون ناقه بخسبید فرمود که این
منزل باشد ان شاء الله و آن دو یتیم را طلب فرمود تا آن زمین از ایشان

بخرد گفتند یا رسول الله تو بخر بیم و قبول نکرد ما به بهای بخریدند و مسجد در آنجا
بنا کردند خلایق خشت میکشیدند و در آن حالت میفرمود که هذا الحمال لا
الحمال خیبر هذا ابرّ ربنا و اطهر و بعد از آن میگفت اللهم لا عیش الا عیش
الآخرة فاغفر الانصار والمهاجره الهی ثواب آخرت است
و بر مهاجر و انصار رحمت کن و در آن سال در بیرون مدینه
گرگ در سخن آمد و خلایق بر رسول الله صلی الله علیه و سلم بیم کرد در مسند احمد
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که گرگ بگله گوسفند رسید و
یکی بگرفت و راعی در پی دوان رفت باز گردانید و گرگ بسر تلی بر
آمد و دنب در زیر خود گرد کرده بنشست و گفت خدای رزقی بمن داد
و تو از من انتزاع کردی راعی گفت والله که هرگز ندیدم که گرگ سخن
گوید گرگ گفت ازین عجب تر آنکه شخصی در میان نخیلات مدینه
خبرها بر گذشته و آینده میگوید و آن شخص پیغمبر بود بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام رفت و مسلمان شد و این حکایت بکرد
و آنحضرت تصدیق فرمود و گفت این علامات قیامت است
و زود باشد که شخص از خانه بیرون رود و پس از مراجعت نعل و
سوط با وی سخن گوید که در خانه او چه میکند و در آن سال
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه و ابو رافع را

بمکه فرستاد تا دختران او و سوده بنت زمعه بمدینه آوردند و چون عبد الله
بن ابی ارقیط بمکه رفت و خبر بعبد الله بن ابی بکر داد که پدر او چگونه بموجب
حضرت رسالت صلوات الله علیه است او عیال پدر را تمامت
و با طلحه بن عبید الله و ام رومان مادر عایشه و عبد الرحمن بن ابی بکر
بمدینه رفتند در سال در شوال هفت ماه بعد از هجرت عایشه رضی
الله عنهما با حضرت علیه الصلوة و السلام عروس کردند و قولی
است که در سال دوم بود اول اصح است و همین از هجرت بود و
سال او را در نکاح آورده بود و قولی است که در سنح که منزل ابی بکر
بود در روز چهارشنبه عروس شد و در سال دهم از نبوت شرح و کیفیت
آن گفته شد اما بیان عروسی عایشه رضی الله عنها روایت
کنند که چون هجرت کردیم در بنی الحارث بن الخزرج فرود آمدیم و
پیغامبر صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمد و مردان و زنان انصار جمع
شدند و من با دختران در بازی بودیم و بند بسته بودیم و بران آمد
شد میکردیم و مادر من بیامد مرا آورد و روی مرا با آب روشن کرد
و دختران متفرق شدند و مرا کشید و بر در حجره برد و زمانی توقف
کرد تا نفس من ساکن شد و بعد از آن مرا باندرون برد پیغامبر
علیه الصلوة و السلام دیدم که بر تختی نشسته بود و مرا در کنار گرفت

و تهنیت نمودند و گفتند این اهل تو است و تهنیت کردند و همه بیرون رفتند
و عروسی شدم و هیچ گوسفند و شتر ذبح نکردند تا آنگاه که سعد بن عباده
جفنه از طعام فرستاد و من نه ساله بودم اسما بنت عمیس روایت
کند که من با عایشه بودم و کارسازی وی کردم و او را بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بردم و چندان با من بودند و هیچ طعامی ندیدم الا قدحی
از شیر که رسول صلی الله علیه و سلم از آن بیاشامید و بعایشه داد و عایشه
را شرم می آمد و نمی ستد و من گفتم فرا گیر و دست مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم
رد مکن و قبول کرد و بیاشامید و پیغامبر علیه الصلوة و السلام فرمود
بصاحبه خود ده تا بیاشامد و من گفتم که نمیخواهم فرمود که گرسنگی و دروغ
بهم جمع نشود گفتم یا رسول الله اگر کسی از ما طعام را خواسته باشد
و بگوید نمیخواهم دروغ گفته باشد فرمود که دروغ بزرگ بدروغ بزرگ نوشتند
و دروغ محقر بدروغ محقر نوشتند روایتی آنست که عایشه گفت بس
از عروسی رنجور شدم و مویم ریخته شد و کوته گشت چون عایشه را
جاستگاه بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بردند زنان که
حاضر بودند گفتند بخیر و برکت و فال نیک عروسی شدی و در روایتی
آنست که پیغامبر علیه الصلوة و السلام هیچ بکر بغیر از عایشه زن نخواست
و چون وفات فرمود عایشه هجده ساله بود و در ایام معاویه در مدینه

در سنهٔ ثمان و خمسین وفات یافت و در بقیع دفن کردند و شصت و
هفت سال بود عمر او و در این سال بعد از یک ماه هجرت در نماز حضر
افزونی شد و اولا نماز حضر و سفر بغیر از نماز شام دو رکعت بود در مسند
احمد از عایشه رضی الله عنها روایت که اول نماز فرض شد دو رکعت
دیگر زیادت فرمود و نماز سفر بر حال خود مقرر ماند و در این سال در میان
مهاجر و انصار ربطی و راستیع موافقت مواخاة کردند انس روایت
کند که پیغامبر علیه الصلوة و السلام چون بمدینه آمد در میان مهاجر و
انصار ربطی و راستیع مواخاة و موافقت و هم سوگندی چنانکه از یکدیگر
میراث برند مقرر فرمود تا نزول اولوا الارحام متقدم داشت چهل و پنج
مرد مهاجر بودند و چهل و پنج انصار و قولی آنست که صد و پنجاه مهاجر
بودند و صد و پنجاه انصار و تا روز بدر حکم مواخات باقی بود و چون
غزوهٔ بدر واقع شد و آیه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فرود آمد و
ناسخ آن شد و در میراث مواخات منقطع گشت و هر کس
رجوع با نسب خود کردند و میراث بوارث شرعی دادند و در این سال
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزهٔ عاشورا ابدا است و
بامت فرمود بروزه روند در صحیح عبدالله بن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة و السلام بمدینه رفت

و یهود را دید

و یهود را دید که روز عاشورا روزه میداشتند و سوال فرمود که چرا درین روز
روزه میدارید گفتند این روزی بزرگست حق سبحانه و تعالی درین روز موسی
را با قوم از دست فرعون خلاص داد و موسی بجهت شکرانه روز
روزه داشته و ما نیز روزه میداریم پیغامبر علیه السلام والصلوة
فرمود که ما اولی و احقیم به احیاء سنت موسی از یهود روز عاشورا را
بروزه رفت و فرمود تا امت نیز روزه داشتند و در آن سال عبد الله
ابن سلام مسلمان شد انس رضی الله عنه روایت کند که
چون حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه هجرت مدینه
فرمود عبد الله بن سلام را خبر شد و بیامد و گفت من سه سوال
میکنم و بغیر از پیغمبر هیچکس جواب آن نگوید اگر جواب گوئی ایمان
آورم والا دانم که تو نه پیغامبری فرمود که آن چیست عبد الله گفت نسبت
مشابهت فرزند با پدر و مادر چیست و اهل بهشت اول چه خواهند
خورد و حشر خلایق اول بر چه خواهد بود رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که این زمان جبرئیل خبر من داد او گفت جبرئیل دشمن یهود
است حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که
در آن که مرد و زن بهم جمع شوند اگر پیشتر آب مرد نازل
شود فرزند مشابه به پدر باشد اگر آب زن پیشتر گیرد فرزند به

ماده باشد و اول طعامی که اهل بهشت خورند جگر ماره ماهی بود و اول چیزی
که خلایق را بر آن حشر کنند آتشی باشد که از جانب مشرق افروخته شود
و خلایق را بطرف مغرب راند چنانکه این شنود عبدالله بن سلام
گفت اشهد انک رسول الله یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و اگر
از اسلام من آگاه شوند بهتان در حق من گویند پس مرا پنهان
گردان و ایشان را طلب دار و استکشاف حال من از ایشان کن پیغامبر
علیه الصلوة والسلام همچنان کرد چون یهود آمدند فرمود که عبدالله بن
سلام در میان شما کیست گفتند بهترین و بهترین زاده و بزرگ
و بزرگ زاده و عالم و عالم زاده ماست فرمود که اگر مسلمان شود چون باشد
گفتند خدای را از این پناه خود گیرد پس عبدالله بن سلام را بیرون
طلبیده آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله یهود چون این شنیدند گفتند او بدتر و بدتر زاده و جاهل و جاهل
زاده ماست گفت یا رسول الله من گفتم که یهود قومی بهتان گویند

حکایت سلمان فارسی رضی الله عنه

ابن عباس رضی الله عنهما روایت
میکند که سلمان چنین نقل کرد که من از قریه جی از اصفهان بودم
و پدرم دهقان آن قریه بود و مرا از همه خلق دوستر داشت و محبت
بغایتی رسیده بود که مرا از خانه بیرون نمیگذاشت و هم چو دختران در

خانه حبس

خانه حاجات من میکرد و بر دین مجوس بودیم و من آتش می افروختم
و یک لحظه نمیگذاشتم که آتش فرو نشیند و پدرم ضیعه سنگین داشت
و روزی بعمارت مشغول بود و مرا فرستاد تا مگر بان آن باشم و
مصلحی بگذارم و گفت زود باز گرد که توقف تو در بیرون بر من
از همه اشغال سخت تر است و چون برفتم گذر بر در کنیسه نصاری کردم
بوا ایشان بنماز مشغول بودند و آواز ایشان شنیدم و حال خلایق
نمیدانستم و باندرون رفتم و مرا از آن طریقه خوش آمد و رغبت
در آن دین نمودم و گفتم والله که این دین بهتر است از دین ما
و ترک ضیعت پدر کردم و تا آخر روز پیش ایشان بماندم و از ایشان
سوال کردم که من چگونه این دین بیابم ایشان حوالت من بملک شام
کردند و چون بخانه رفتم پدرم متفحص و غمگین نشسته بود و طالب از عقب
من فرستاده و گفت کجا بودی نگفتم که زود باز گرد گفتم بجماعتی
رسیدم که بنماز مشغول بودند و من آن دین بهتر از دین خود دیدم و
تا آن زمان با ایشان بماندم گفت آن دین هیچ است و
دین پدران تو بهتر از آن است و من قبول نکردم و نصرانیه بهتر
دانستم و او خوف کرد و قید در پای من نهاد و شخصی نصاری فرستادم
که چون کاروان شام بیاید مرا خبر دهید کاروان آمد و مرا خبر کردند

گفتم هرگاه که نماز میکردم مرا خبر دهید و چون نماز میکردید خبر دادند و قید از
پای خود بدر کردم و بگریختم و با ایشان به ملک شام رفتم و طالب دین
نصاری بودم و حواله من بدانشمندی کردند که در کنیسه بطاعت مشغول
بود و بپیش رفتم و گفتم من طالب این دینم و میخواهم که با تو باشم و خدمت
تو کنم و علم از تو فرا گیرم و بطاعت مشغول باشم و مرا قبول کرد و او
مردی بود و مردم را ترغیب در صدقه دادن میکرد و ایشان مال
بر سر هم میکردند و او را امین میدانستند و بوی میدادند که بصدقه دهد
و هیچ کس نمیداد و ذخیره میکرد تا هفت ظرف پر از زر و نقره کرد
و من بدان سبب او را دشمن داشتم و منکر شدم و چون وفات
کرد خلایق آمدند تا او را دفن کنند گفتم این مردی بد بود شما را ترغیب
بصدقه دادن میکرد و مال از شما میستد که بصدقه دهد و ذخیره میکرد
بفقرا و مساکین نمیداد و ایشان گفتند از چه میدانستی گفتم شما را بدان
مال راه نمایی کنم و ایشان را هفت ظرف پر از زر و نقره نمودم و چون
آن را بدیدند گفتند که والله ما او را دفن نکنیم پس او را بردار کردند و سنگسار
کردانیدند و شخصی دیگر آوردند و قائم مقام وی ساختند و نعمت
فاضل و زاهد و متعبد بود و از وی بهتر ندیده بودم و او را نعمت دوست
داشتم و چند وقتی با وی بودم و چون وفات وی در رسید گفتم ای

فلان من

فلان من با تو بودم و ترا دوست می‌دارم و حکم خدا بتو رسید اکنون بکه
حوالت من میکنی گفت والله که امروز کسی نمی‌بینم که درین نسق باشد
و جماعتی هلاک شده‌اند و دین ضعیف است اما در موصل شخصی
هست که بدین طریق راه خدای تعالی می‌سپارد و به پیش او رو و چون
او بمرد و از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتیم و بان شخص رسیدیم
و گفتیم فلان کس مرا حوالت بتو کرده و حال خود بگفتیم و مرا قبول کرد و او را
نیکو یافتیم و بعد از چند وقت او را نیز اجل در رسید و گفتیم حوالت
من بتو کرده‌اند و اجل تو در رسید و وصیت من بکه میکنی گفت والله
که گمان نمی‌برم که کسی باین طریق دین سازی میکند الا که شخصی در نصیبین است
و حواله تو بر وی میکنم و چون وفات کرد و از دفن وی فارغ شدیم متوجه
نصیبین شدیم و بوی رسیدیم و حال بگفتیم مرا قبول کرد و او را همچون ایشان
نیکو یافتیم و باندک زمانی اجل او نیز در رسید و گفتیم مرا حوالت بتو
کرده بودند و حکم خدای در رسیده و وصیت من بکه میکنی گفت والله
که گمان نمی‌برم الا در عموریه شخصی چنین هست اگر خواهی به پیش وی
رو و چون از دفن او فارغ شدیم بعموریه رفتیم و بان شخص رسیدیم
و حال با وی بگفتیم و مرا پیش خود بداشت و پیش نیک و متعبد بود و در
چند سر گاو و گوسفند بدست آوردم و چون وفات او در رسید گفتم مرا

حوالت بتو کرده بودند و حکم خدای بتو وارد شده مرا چه میفرمایی
و وصیت بمن نکه میکنی گفت والله که هیچکس گمان نمی برم که باین طریق مانده
ولیکن زمان ظهور پیغمبر آخر الزمان رسیده و او بدین ابراهیم علیه السلام
مبعوث خواهد گشت و در زمین عرب ظاهر گردد و هجرت بزمین
نخلستان کند که درانجا نخل بسیار باشد و نشانها ظاهر در وی مشاهده کنند
و هدیه خورد و صدقه نخورد و در میان دو شانه او مهر نبوت باشد
اگر توانی بآن زمین رو و چون او بمرد چندگاه در عموریه باز ماندم
و قافله از بنی کلب بتجارت آمده بود و میرفتند و با ایشان مقرر کردم
که گاو و گوسفند من از آن ایشان باشد و مرا بزمین عرب رسانند
پس مرا برداشتند و چون بوادی قری رسیدند ظلم و تعدی کردند
و مرا به یهودی فروختند و من با وی بودم و درانجا نخل بسیار دیدم امید داشتم
که هجرتگاه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا باشد ناگاه پسر عم
وی از بنی قریظه آمد و مرا بخرید و بمدینه برد والله که فی الحال که مدینه را
دیدم دانستم که آن شهریست که صاحب عموریه وصف کرد و
درانجا بماندم و حق عز شانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مبعوث فرمود و چندگاه در مکه بود و چون در میان خلایق نمی بودم
خبر بعثت وی بمن نرسیده بود و بعد از آن هجرت بمدینه فرمود ناگاه

روزی در

روزی بر سر نخل بودم و خدمتی میکردم و سیدم بر زمین نشسته بود که
پسر عم او آمد و گفت اوس و خزرج را هلاک باد که گفتند شخصی از
مکه آمده و در قبا نازل شده و دعوی پیغمبری میکند و ایشان رفته
اند و بروی جمع شده اند و من از استماع این سخن بلرزیدم چنانکه
نزدیک بود که بیفتادمی و فرو آمدم و گفتم چه گفتی باز گوی پس سیدم
بغضب رفت و یک طپانچه محکم بر من زد و گفت برو و بر سر کار
خود ترا با این سوال چه کار گفتم خواستم که بدانم که چیست و اندکی خرما داشتم
و جمع کردم و شبانگاه برگرفتم و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رفتم و در قبا بود و چون او را بدیدم گفتم شنودم که تو مردی صالحی و یاران
غریب محتاج با تو هست و صدقه آوردم و شما را مستحق دانسته ام
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت بخورید و خود نخورد و با خود
گفتم این یک نشان و باز گشتم و چون بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بمدینه آمد دیگر چیزی برداشتم و بان حضرت رفتم و گفتم تو آن
روز صدقه نخوردی امروز هدیه آورده ام و ترا اکرام میکنم و دست بر آن
نهاد و باتفاق اصحاب تناول فرمود با خود این دو نشانه و روزی دیگر
از صحابه یکی مرده بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بقیع بدفن او مشغول
بود و دو شمله در بر داشت برفتم و از پس پشت مبارک او بگردیدم

تا خاتم نبوت به بینم و بدانست که من طالب حق بی‌ام و ردا مبارک
برداشت و خاتم نبوت را بدیدیم و ببوسیدیم و بگریستیم و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که باز گرد و باز گردیدم و در مقابل
رفتم و حال خود چنانکه با تو گفتم یا ابن عباس معروض داشتم و تعجب فرمود
خواست که اصحاب این سخن بشنود و بعد از ان چون سلمان بنده
یهودی مذ سید خود مشغول می‌باشد و نمی‌تواند رود خدا روزی فوت
کنند بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا سلمان خود را
از سید باز خر پس او را مکاتب گردانید بر انکه سیصد نخل بنشاند
و در زمین قرار گیرد و چهل اوقیه زر دیگر بدهد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم با اصحاب گفت که سلمان را مدد کنند و او را مدد کردند
یکی سی نخل میداد و یکی بیست و یکی پنج و دیگران هر یک بحسب قدرت
که داشتند مدد کردند تا سیصد نخل حاصل شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که برو گوها فرو بر چون تمام شود مرا خبر ده تا بیایم و نخلها بدست
خود بنشانم گفت چون گوها فرو بردم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود خبر دادم و آمد و ما نهال به پیش وی می‌بردیم پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بدست مبارک خود می‌نشاند و بدان خدای که نفس سلمان
در ید قدرت اوست که همه بنشست و تمام شد و چون از ان

فارغ

فارغ شدیم گمان بردم که مال بسیار دادم ناگاه مثل بیضه مرغ زر از غنیمت
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند و فرمود که مکاتب فارسی
را طلب کنید و مرا بخواندند و فرمود ادا کن گفتم یا رسول الله کجا این جمیع وقیه
باشد فرمود که خدای تعالی ترا ازین ادا کند و برگرفت و زبان مبارک
بران مالید و بگردانید و بعد از آن بمن داد و آن را گرفتم و وزن کردم
بیان خدای که نفس سلمان در دست اوست که چهل اوقیه بود
و بسید دادم و آزاد شدم و در غزا خندق و دیگر غزوات با رسول
الله صلی الله علیه وسلم بودم و در بعضی از روایات قصه سلمان
آمده که گفت زنی خلیفه نام مرا بخرید و شانزده ماه با وی بودم و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هجرت بمدینه فرمود و زمان خلال بود و من در اقصی
مدینه بودم و بعد از پنج روز قدری خلال بخواستم و بخانه ابی ایوب بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رفتم و ابوایوب و زن کاسه‌ها داشتند
و آب گرمی خوردند گفتم چه شد گفت حمزه شکست و آب ریخته شد
و می ترسیم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نماز یا در
خواب باشد و آب بسوی او روان شود و او را تر کند ناگاه رسول
صلی الله علیه وسلم و گفت ترا ما زن بهشت روزی باد گفتم که این
رسول خدا است و به نزدیک رفتم و سلام کردم و آن خلال پیش

وی نهادم و حکایت هدیه و صدقه و خاتم نبوة همچنانکه از پیش گفته شد
بیان کرد و حکایت حلیه و بندگی خود عرض داشت و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم علی رضی الله عنه به پیش حلیه فرستاد
که با تو او را آزاد کن یا من او را کنم که حکم خدای چنین است که مسلمان
بنده کافر نباشد گفتم یا رسول الله او کافر است که چگونه این سخن قبول
کند فرمود که تو ندانی که بعد از آمدن تو جمله حادث شد و علی برفت
و اسلام بر وی عرض کرد و مسلمان شد و سلمان را بامر رسول الله
صلی الله علیه وسلم آزاد کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که مکافات او آن کنیم که سیصد نخل از جهودی عوض کنیم و
عوض کرد و در روایتی دیگر آنست که سلمان خرما در حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نهاد و بیست مرد بودند و خرما بیست و پنج دانه بود
سلمان گفت هزار استه خرما شماره کردم که آن [illegible] انداختند و
بر جا سیم و از پس آن یکی دیدم و قصه مهر نبوت و اسلام او
از پیش رفت و گفت عبا برخاست و سر مرا بپوشید و
بنعمت نبی صلی الله علیه وسلم فرمود تا مرا جامه بپوشانند و ابو بکر برخاست
و جامه خود برکند و مرا بپوشانید و جامه دیگر طلب کرد و بپوشید
و در روایتی دیگر آنست که سلمان راعی گوسفند سیده جهود بود گفت مرا

مرا داد

خبر دادند که شخصی بمدینه آمده و دعوی پیغمبری میکند و سلمان بمدینه رفت
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را دید و از پس پشت وی بگردید تا مهر نبوة
پیغمبر صلی الله علیه و سلم معلوم کرد و جامه بر انداخت تا بدید و نزدیک
شد و مال او سنجیدن درآمد و بعد از ان برفت و گوسفندی بنیم دینار
بخرید و بریان کرد و نیم دینار بنان داد و بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم برد و فرمود که چیست او گفت صدقه است گفت مرا
حاجت بصدقه نیست بیرون بر تا مسلمانان بخورند و بعد از ان برفت
و همان مقدار دیگر بخرید و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برد
فرمود که این چیست گفت هدیه است گفت بنشین تا هم بخوریم و او
نشست و هم بخوردند و سلمان مسلمان شدند و در روایتی دیگر انست که بعد
از ان ذکر صدقه و هدیه و مهر نبوت سلمان گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد و انک رسول الله فرمود تو کیستی گفت من بنده
زنی از انصارم و مرا بجهت بستان داشته است پس گفت
یا ابابکر این را بخر و ابوبکر مرا بخرید و ازاد کرد و در روایتی دیگر انست که
سلمان در مکه مسلمان شد و حکایت همان بود که یاد کرده شد و
روایتی دیگر انست که سلمان گفت که من بهفده بار دست بدست
رسیده ام علما گفته اند که سلمان سیصد و پنجاه سال عمر او و بی

یک آنست که دویست و پنجاه سال زیسته است و نام او ماهو
بود و قولی آنکه بهبود بن بدخشان از اولاد منوچهر بن بدخشان بود سلمان
بهوان بن فیروز بن سهک از اولاد والی ملک و سلمان در
سنه ثلاث و ثلاثین وفات کرد در مداین و قولی آنست که در
جمادی الاول سال اول از هجرة مسلمان شد و آنکس که سلمان
از وی خرید عثمان بن اشهل از یهود قریظه بود و قولی آنست که
سلمان در زمان عمر رضی الله عنه با اصفهان رفت و قولی آنست
که او را در شیراز برادری بود و نسل از وی هست و دختری از
اصفهان داشت و نسل وا بود و در مصر دو دختر داشت و قولی
آنست که او را یک پسر بیش نبود در آن سال عبدالله بن زید
در خواب صورة اذان بدید و بلال را تعلیم کرد سعد بن مسیب روایت
کند از عبدالله بن زید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقرر فرمود که از
برای اجتماع خلایق جهة نماز ناقوس زنند و آن حضرة این را
مکروه می داشت که موافق نصاری بود چند روز نشد در خواب
می دیدم که شخص بر من گذر کرد و بکر دو جامه سبز بر وی بود و
ناقوس در دست داشت گفتم این ناقوس بمن فروش گفت
با این چه کنی گفتم بوقت نماز می زنیم تا خلایق جمع شوند و نماز میگذارند

کفتند

گفت ترا به بهترین ازین راه نمایی بکنم گفتم بلی گفت چون وقت
نماز در آید بگو الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمد رسول الله اشهد ان محمد رسول
الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله وچون بامداد کردم بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم رفتم و بگفتم فرمود که این خوابی حق است و بعد ازان بلال را
به بانگ گفتن نصب فرمود و بلال بوقت صبح اعلام حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم میکرد تا بیرون رفت و یک صباح اعلام
کرد و گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خوابست پس آواز برداشت
گفت الصلوة خیر من النوم و این کلمه در اذان صبح داخل کردند
و عروة بن الزبیر و زید بن اسلم و سعید بن المسیب روایت کرده اند
که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش ازانکه اذان سنت گشتی
بوقت نماز منادی میکرد که الصلوة جامعة و خلایق جمع می شدند
و چون قبله تحول کعبه شد فرمود تا بانگ گفتند حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم اهتمام در امر اذان داشت چنانکه گفته بودند
که در وقت نماز از بهر آنکه خلایق جمع شوند بوق و یا ناقوس
بزنند و برین بوده بودند که ناگاه عبدالله بن زید صورت اذان

در خواب دید که سبز پوشی ناقوسی در دست داشت گفت این
میفروشی او گفت با این چه میکنی گفت میخواهم که در وقت نماز از بهر
جمع شدن خلایق می زنیم گفت ترا بهتر ازین تعلیم بکنم گفت بلی و
صورت اذان چنانکه از پس رفت گفت و عبد الله بن زید اعلام
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرد و فرمود که با بلال برخیز و عبد الله
بن زید را گفت تا تعلیم وی کرد عمر رضی الله عنه آمد و گفت من مثل این
خواب دیده ام پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لله الحمد و بنا بر آن روایه
که گفته اند که چون قبله محول بکعبه شد اذان وارد گشت روایات اذان
در سال دوم از هجره بوده باشد که بروایه صحیحه رسیده که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بعد از هجرت شانزده ماه روی به بیت المقدس
آورد و دراین سال زنی فاطمه نام از بنی النجار بود و از جن دوستی
داشت پیش وی می رفت و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
هجرت بمدینه فرمود روزی از سر دیوار به پیش وی رفت گفت
هرگز بدین طریق نیامدی گفت پیغامبری آمده که زنا و ملاهی و
حرام خواهد کرد و دران سال براء بن معرور یکی از نقبا دوازده گانه
عقبه بود وفات کرد و اول کسی که در عقبه با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از میان نقبا بیعت کرد او بود و پیش از وصول

آنحضرت

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمدینه وفات یافت و چون
در مدینه نزول فرمود با اصحاب برفتند و بر قبر وی نماز کردند و گفت اللهم
اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت و اول کسی از نقبا که بمرد او بود
و دران سال سعد بن زراره از نقبا دوازده گانه عقبه پس از آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم گفته اند که اول کسی که در بقیع دفن
کردند او بود و مهاجر گفته اند که اول عثمان بن مظعون در بقیع دفن کردند
و چون اسعد بن زراره و مار النقبی معین فرمای فرمود که من نقیب شما
ام و دران سال کلثوم بن الهدم بن امرء القیس وفات کرد و حضرت
کرد و او را کار بروفت بود و پس از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسلمان
شد و چون هجرت فرمود بروی نزول کرد و جمعی از مهاجر نیز بروی
فرود آمدند و از آن جمله ابو عبیده الجراح و مقداد بن الاسود و خباب بن
الارت بودند و بعد از مقدم مالک حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم باندک زمانی وفات کرد و دران سال از مشرکان
عاص بن وائل سهمی و ولید بن المغیره در مکه بمردند و شعبی روایه
کند که چون ولید بن المغیره را اجل در رسید جزع کرد ابو جهل گفت
این جزع از چیست گفت والله که از مرگ نمی ترسم ولیکن از آن
می ترسم که دین این کس در مکه غالب شود ابو سفیان گفت مترس

که عهد بر من است که دین او ظاهر شود والله اعلم باب دویم در بیان
آنچه در سال دوم از هجرت بوده و ذکر نکاح و دامادی علی با فاطمه رضی
الله عنهما و تحویل قبله و فرض شدن رمضان و غزا بدر در آن سال علی بن
ابی طالب رضی الله عنه فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم را در آخر
صفر در نکاح آورد و در ذی الحجه دخول کرد و روایتی دیگر آنست که در
ماه رجب بعد از هجرت به پنج ماه نکاح کرد و چون از بدر مراجعت
نمود زفاف ساخت اول اصح است و فاطمه در زمان عروسی هجده
ساله بود و دو عدد بالش بود نقره و یک مخمل و یک حجله که حشو آن از
لیف و منجلی و قدحی و یک آس دسته و دو سبوی جهاز وی
بود علما را ابن احمد عسکری روایت کند که ابو بکر فاطمه را از رسول
صلی الله علیه و سلم درخواست کرد و جواب فرمود که انتظار قضا میکنیم
و ابو بکر با عمر باز گفت و عمر گفت ترا رد کرده است بعد از آن ابو بکر عمر
را تحریک کرد تا فاطمه را بخواست و پیغمبر علیه الصلوة و السلام همان
جواب گفت که با ابو بکر گفته بود با عمر بگفت و باز ابو بکر رسانید
ابو بکر گفت ترا نیز رد کرد بعد از آن خویشان با علی گفتند که فاطمه را
درخواست کن علی گفت بعد از آنکه به ابی بکر و عمر نداد بمن دهد
گفتند پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم خویش تو است پس علی رضی الله

عنه فاطمه را

عنه فاطمه را خواست کرد و در نکاح آورد و دو اشتر و متاعی چند داشت
و چهار صد و هشتاد درهم بفروخت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چهار
دانگ آن درهم در طیب صرف کن و دو دانگ در خیرهای
دیگر عطا روایت کنند که علی رضی الله عنه فاطمه را بخواست و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با فاطمه گفت و او ساکت شد و بعد از آن
نکاح کردند عکرمه روایت کند که چون علی فاطمه را بخواست پیغامبر
صلی الله علیه و سلم فرمود که صداق او چه خواهی کرد گفت چیزی ندارم
فرمود زره حطمیه صداق ساز پس از آن صداق ساخت و بران نکاح
کردند و آن زرهی سنگین بود و شمشیر دران اثر نکرد در بعض روایت
کنند که علی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت و سلام
کرد و فرمود که ترا حاجت چیست گفت فاطمه را میطلبم فرمود که مرحبا
و اهلا و چون علی باز گردید و بگروه انصار رسید گفتند حال چیست گفت
نمیدانم پیغامبر صلی الله علیه و سلم غیر ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند
این قدر کافیست ترا اهل و رخصت داد و بعد از آن فاطمه در نکاح
کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی عروس را لابد
باید ولیمه ساخت سعد گفت مرا گوسفندیست و جماعت انصار چند صاع
ذُرَّه آوردند و در شب زفاف فرمود که هیچ ظاهر مکن تا بمن رسی

د ظرفی طلب فرمود و وضو دران ساخت و آن آب بر علی بریخت
گفت اللهم بارک فیهما و بارک علیهما و بارک لهما و بارک لک
فی شبلهما علی رضی الله عنه روایت کند که من با فاطمه داماد شدم
و هیچ فرشی نداشتم الا پوست گوسفندی که شب در آن می خسپیدم و
روز را شتر ازان علف میدادیم و دران شب که داماد می
شدم فراشی بغیر ازان نداشتم جابر روایت کند که در عروسی
علی و فاطمه حاضر شدم و هیچ عروسی بهتر ازین ندیدم و پیغامبر صلی الله
علیه و سلم خرما و زیت آورد و خوردیم و فراش ایشان
در آن شب پوست گوسفند بود بعضی از روایات آمده که آن زره
که صداق میساختند بامر رسول الله صلی الله علیه و سلم بچهار صد و
هشتاد درهم بعثمان بن عفان فروخت و درکنار ریخت و در حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم نهاد و فرمود چه مقدار است و هیچ نگفت
پس مشتی ازان برداشت و فرمود که با بلال این را فراگیر و طیب
از برای فاطمه بخرد به ام سلمه گفت که باقی در جهاز فاطمه صرف کنید
و ام سلمه باقی را گرفت و دویست درهم بود در بعضی روایت
آمده که بعد از بیست و نه شب از نکاح زفاف ساختند و جهاز
او را دو فراش از کتان غلیظ بود و یکی را حشو لیف و یکی را حجم

دو بالش

پوست و چهار بالش داشت و دو را حشو لیف بود و دو دیگر پشم و
پیغمبر صلی الله علیه و سلم چهار روز درنگ فرمود و بعد از آن روز چهارم
صباحی سر در خانه ایشان رفت و هر دو در لحاف بودند فرمود که همچنان
بر حال خود باشید و بر بالین نشست و هر دو پای مبارک در میان ایشان
دراز کرد و علی را یکی بخود گرفت و در سینه و شکم نهاد تا گرم شود و فاطمه
یکی دیگر همچنین بخود گرفت و از پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم طلب خادمه
کرد و او را فرمود که تسبیح و تحمید و تکبیر همچنان که در روایات آمده میکنند
در وقت خفتن بعد از آن عثمان فی الحال زره باز بعلی فرستاد و او
زره و درهم بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برد و آن حضرت
از بهر عثمان دعا کرد و روایتی دیگر آنست که بر جای زره اسپی بود و
قولی آنست که شتری و قولی آنست که زره را بدوازده اوقیه فروخت
و مهر فاطمه ساخت و آن چهل درهم بود نقلست که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نکاح علی با فاطمه میکرد این خطبه خوانده بود الحمد لله المحمود
بنعمته المعبود بقدرته المطاع المطاع لسلطانه المرهوب من عذابه
المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی سمائه و ارضه الذی خلق
الخلق بقدرته و میزهم بحکمته و احکمهم بعزته و اعزهم بدینه و اکرمهم
بنبیه محمد ثم ان الله عز و جل جعل المصاهرة نسبا لاحقا و امرا مفترضا نسخ

به الایام وفی روایة اونسخ به الارحام وازقها الانام فقال الله تعالی وهو
الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسباً وصهراً وکان ذلک قدیرا وامر الله
تعالی تجری الی قضائه وقضاؤه تجری الی قدره تجری الی اجله فلکل قضاء
قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده
ام الکتاب بعد از ان گفت حق تعالی مرا فرمود که فاطمه را با علی
نکاح کنم واورا چهار صد مثقال نقره بزنی بوی دادم یا علی راضی شدی علی
گفت از خدا و رسول خدا راضی شدم پس حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم این دعا میفرمود جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک علیکما
واخرج منکما کثیرا طیبا بعد از ان طبق خارک در میان آوردند و فرمود
برباییند و مهر اول اصح است و روایتی آنست که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم خواست که نکاح فاطمه کند گفت یا علی خطبه از بهر خود
بخوان علی گفت الحمد لله شکرا لانعمه وایادیه واشهد ان لا اله
الا الله شهادة تبلغه وترضیه وصلی الله علی محمد صلوة تزلفه وترضیه
والنکاح مما امر الله تعالی به ورضیه واجتماعنا مما قدره الله واذن
فیه و در نسخی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دختر خود فاطمه
را بصداق دوازده اوقیه نقره بمن داده وسوال کنید تا گواه باشید
حسن بصری رضی الله عنه روایت کند که علی و فاطمه را قطیفه بود

بود حسن

که چون که چون پدر از پی بخود می انداختند پای ایشان منکشف میشد و
اگر پنهان در جامه می کردند سر ایشان پیدا میشد انس روایت میکند
که فاطمه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت یا رسول الله من و
پسر عم تو یعنی علی هیچ فراشی که بران خسپیم نداریم الا پوست گوسفندی
که شب بر آن می خسپیم و در روز اشتر را از آن علف میدهیم فرمود
که ای دختر برو و صبر کن که موسی بن عمران ده سال با زن خود در عبای
قطرانی بسر بردند اسما بنت عمیس روایت که چون فاطمه را بعلی
دادند در خانه علی بغیر از رمل ریخته هیچ فرشی نبود و بالشی بود حشو
آن از لیف و کوزه و سبو آبی نهاده انس روایت کند که چون
فاطمه را بعلی دادند پیغامبر علیه الصلوة و السلام با اسماء بنت عمیس گفت
برو بر جای ایشان بساز کن و او بمنزل ایشان رفت و جای ایشان
از رمل بساز کرد و فرشی از پوست بینداخت و مخده بنهاد و حشو آن
از لیف بود اسما گفت چون حضرت رسالت علیه الصلوة
و السلام نماز خفتن گذارد بیرون رفت و جای ایشان را احتیاط فرمود
و دعا بکرد که از بهر من کرد و باز گردید و فاطمه را [illegible] و [illegible]
دیگر آنست که پیغامبر علیه الصلوة و السلام صورة [illegible] از پس پرده بدید
و فرمود که کیست گفت اسما بنت عمیس که از بهر کرامت دختر امده

که در این که دران شب که دختر تسلیم شوهر میکنند ضرورة است که زنی از
خویشان همنشین وی باشد تا اگر او را حاجتی باشد بگذارد و پیغامبر
علیه الصلوة والسلام از بهر من دعایی کرد که بهترین دختر ها میدانم بعد
ازان فاطمه را تسلیم علی فرمود و خود بیرون رفت عمار رضی الله عنه روایت
کند که چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام فاطمه را بوی داد ظرفی آب طلب
داشت و بر روی تو و در دهان وی ریخت و بر هر دو جانب و میان
شانه وی رش کرد و قل هو الله احد و معوذتین بروی فرو خواند و
فرمود که هیچ تقصیر نکردم چون بهترین اهل بیت خود را بزنی تو دادم
دیگر علی روایت کند که فاطمه را الصداق چهارصد و هشتاد درهم در
نکاح او بود حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که دو ثلث
ازان در طیب صرف کن و ثلثی دیگر در جامه و جهاز وهم چنان کردم
زین العابدین روایت کند که چون فاطمه وقت زائیدن در رسید
پیغامبر علیه الصلوة والسلام اسما بنت عمیس و ام ایمن را فرستاد
تا آیة الکرسی و معوذتین بر وی خواندند و بعضی از مورخان گفته اند که
نکاح فاطمه و زفاف هر دو در ماه ربیع الاول بوده و حسن هم دران
سال بوجود آمد و قولی آنست که حسن در نیمه رمضان در سال سیوم
از هجرت بوجود آمد و حسین در شعبان در سال چهارم که میان ولادت

حسن و

حسن و استتنی بحسین پنجاه روز بود حسین در شعبان سال چهارم
از هجرت بوجود آمد محمد بن اسحق روایت کند که فاطمه بیست و هشت
ساله بود که وفات کرد و مولود او در آن زمان بود که قریش بناء
کعبه میکردند و آن هفت سال و نیم پیش از بعثت بود حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام سیزده سال بعد از بعثت در
مکه اقامت فرمود و بعد از آن هجرت بمدینه کرده و ده سال دیگر آنجا
بزیست و فاطمه بعد از شش ماه از وفات او در سال یازدهم از هجرت
وفات کرد بنا بر این سن فاطمه در وقت زفاف نزدیک بنوزده
سال بوده باشد و در آن سال و در ماه رجب بعد از هفده ماه از
هجرت عبدالله بن جحش اسدی با دوازده نفر از مهاجر به بطن
نخل روانه فرمود و بر جهار شتر راکب بودند تا کاروان قریش را
بزنند و اهل کاروان خوف کردند و عکاشه بن محصن سر را حلق
کرد و ایشان ایمن شدند و گفتند که ایشان بعمره آمده اند و تنگ
کردند که آن روز از ماه حرام است یا نه بعد از آن مقابله کردند و واقد
بن عبدالله تمیمی تیری انداخت و به عمرو بن الحضرمی انداخت و
کشته شد و مسلمانان غالب آمدند و کاروان را براندند و چون بمدینه
رسیدند پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که من شما را نفرموده بودم که

در ماه حرام قتال کنند و این سخن بسیار کرد و قریش گفتند که محمد
و اصحاب او ماه حرام را مباح داشتند و آیه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال
فیه نازل شد و در آن سال قبله تحویل بکعبه گشت محمد بن حبیب هاشمی
روایت کند که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بزیارت ام
بشر بن البراء ابن معرور به بنی سلمه رفت و روز سه شنبه نیمه شعبان بود
بامداد او اصحاب طعام خوردند و چون پیشین در رسید با اصحاب در مسجد
قبلتین دو رکعت نماز پیشین روی بشام گذارده که قبله محول بکعبه شد و
و در اثنای نماز بگردیدند و اصحاب صف بگردانیدند روی بکعبه گذاردند و آن
مسجد بمسجد قبلتین مشهور شد و واقدی روایت کند که روز دوشنبه نیمه
ماه رجب بعد از هفده ماه از هجرت بود و در آن سال مسجد قبا بنا
کردند ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون قبله بگردید حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه بمسجد قبا آمد و اساس مسجد را
بدست مبارک خود نهاد و با اصحاب از نهر آنجا سنگ میکشید و در روز
شنبه پیاده تا آنجا برفت و فرمود که هر کس که وضو نیکو کند و بمسجد قبا
رود و در آنجا نماز گذارد او را اجر عمره بنویسند و عمر بن الخطاب رضی الله
روز دوشنبه و پنجشنبه آنجا میرفت که اگر این مسجد بطرفی از اطراف
بودی هر آینه بشتر سوار شده تا آنجا رفتمی ابو ایوب انصاری گفته که

ابن عمر

این مسجدیست که اساس آن بر تقوی نهاده اند ابی بن کعب و غیر او
از اصحاب گفته اند که آن مسجد رسول صلی الله علیه وسلم است و
در این سال فریضه رمضان در ماه شعبان نازل شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که تا زکوة فطر دادند ابو سعید خدری رضی الله عنه
روایت کند که قبله محول شد بعد از هجده ماه از هجرت فریضه از
رمضان در شعبان نازل شد و هنوز زکوة ماه فرض شده بود و فرمود
تا زکوة فطر بدهند و بر بزرگ و کوچک و آزاد و بنده یک صاع از خرما
یا جو یا از پیت یا مدی گندم فرض فرمود و پیش از عید بدو روز به منبر رفتی
و گفتی زکوة فطره پیش از عید باید داد و در آن سال حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام بیرون رفت و نماز عید بگذارد و از پس روی وی
نیزه برداشته بودند و چون به مصلی رسید از پس وی در زمین فرو
بردند و نماز روی بر آن گذارد و آن از آن نجاشی بود که زبیر بن عوام
بخشنده بود و در روزهای عید از پس روی وی بر میداشتند و در آن
سال عبد الله بن الزبیر بعد از هجرت به بیست ماه در مدینه در وجود آمد
و او اول مولودی بود از مهاجر که در مدینه بوجود آمد و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
تکبیر گفت در میان مسلمانان مشهور بود که یهود سحر بر ایشان کرده اند که از
ایشان فرزند تولد نکند و چون ابن زبیر بوجود آمد از خرمی تکبیر گفتند و قولی

انست که چون اسماء بنت ابی بکر هجرت بمدینه کرد آبستن بود

و در ان سال در ماه رمضان جمعه هفدهم رمضان غزاء بدر واقع شد و قولی انست که نوزدهم

بود و اول اصح است و بدر اسم آن موضع است و قول است

که اسم چاهیست که بدر نامی فرو برده بودند و سبب این غزا

و دیگر جنگها که درمیان حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و مشرکان

واقع شد قتل عمرو بن الحضرمی بود و پیغامبر علیه الصلوة والسلام خبر باصحاب

داد که ابوسفیان با کاروان قریش از شام می آید و خلق با وی اند

بیرون رفت و بعضی از خلایق جهت غنیمت با وی برفتند و بعضی دیگر

در مدینه تخلف کردند و گمان بردند که پیغمبر علیه الصلوة والسلام جنگ

نخواهد کرد و نیز بر تخلف ایشان ملامت نکرد و در روز شنبه دوازدهم

رمضان و قولی است که سیوم رمضان بعد از نوزده ماه از هجرت

از مدینه بیرون رفت و عمرو بن ام کلثوم را در مدینه خلیفه ساخت

و انصار با وی بیرون رفتند و پیش از آن هیچ غزا نکرده بودند و حضرت

رسالت صلوات الله علیه والسلام یک میل از مدینه بیرون

رفت و در سر چاه ابی عتبه نزول فرمود و اصحاب عرض کرد و کودکانرا

بازگردانید و رقیه دختر حضرت رسول علیه السلام رنجور بود و عثمان

را بر سر وی بازگذاشت و مشغله ستر با وی بود و به نوبت راکب

بنز

میشدند و دو سر اسب بیش نداشتند یکی ازان مقداد بن الاسود و یکی
ازان مرثد بن ابی مرثد و قولی آنست که ازان زبیر بود و شش عدد
زره و هشت عدد شمشیر با ایشان بود و مسلمانان سیصد و سیزده نفر
بودند به عدد اصحاب طالوت که در روز حرب جالوت با وی بر
آب گذشت و هفتاد و هفت مرد از مهاجر بودند و دویست و سی
و شش نفر دیگر از انصار عبد الله بن مسعود روایت کند که در روز بدر هر
سه مرد به یک شتر سوار بودیم و به نوبت می نشستیم و ابو امامه و علی رضی
پیغامبر علیه الصلوة والسلام میرسیدند ایشان میگفتند یا رسول الله تو را
باش تا ما از عوض تو پیاده سیر کنیم و فرمود که شما قوی تر از من نیستید
و من از اجر ام مستغنی نیستم و روایت کرده اند که پیغامبر علیه الصلوة
والسلام دو جاسوس و بسبس بن عمرو بن عدی ابن ابی الزغبا
از پیش فرستاد و چون خبر با ابی سفیان رسید که پیغامبر علیه الصلوة
والسلام بقصد ایشان از مدینه بیرون آمد ضمضم بن عمرو غفاری
را با جازت گرفت و بمکه فرستاد تا قریش را اعلام کند و بروند و
مال خود را حمایت کنند و عاتکه بنت عبد المطلب سه شب پیش
از آنکه ضمضم بمکه رسید خوابی دیده بود و ازان بترسید و با عباس باز
گفت و پنهان میداشت و عباس را بدان داشت که با کس

نگوید و گفت که بخواب دیدم که شترسواری آمد و در وادی بایستاد و باواز
بلند فریاد کرد و گفت یا آل غدر بشتابید و در سه روز بمقتل خود آید و
خلایق بروی جمع شدند و بمسجد حرام رفت و هم چنان خلایق با او
بودند ناگاه چنان نمود که آن سوار در بام کعبه است و باوازی بلند میگوید که
یا آل غدر بشتابید و تا سه روز در مقتل خود حاضر شوید بعد از ان چنان
نمود که سوار بر کوه ابو قبیس بود و همان ندا میکرد و سنگ پاره بزرگ
برگرفت و بر کوه بگردانید و چون بپای کوه رسید خرد شد و هیچ خانه
از خانهای مکه نبود الا که پاره از ان در ان خانه رفت و عباس با ولید
بن عتبه که دوستان بودند و باوی باز گفت و شرط کرد که پنهان دارد
او با پدر خود عتبه بگفت و از انجا فاش شد و ابو جهل معلوم کرد و بر عباس
رسید و گفت یا ابا الفضل این زن در چه مقام پیغامبر گشت گفتم کدام
زن گفت عاتکه که خواب دیده است گفتم او هیچ خواب ندیده
گفت یا بنی عبد المطلب راضی نمیشوید بران که مردان شما دعوی نبوت
کردند که زنان نیز پیغامبر گشتند و عاتکه دعوی کرده که در سه روز
بشتابید اکنون تا سه روز احتیاط کنیم اگر هم چنین است خود میشود
و اگر سه روز بگذرد و هیچ ظاهر نشود ما کتابی بنویسیم اکر کذاب
ترین اهل بیت عرب بنی عبد المطلب اند عباس گفت من الکار

کردم عاتکه

کرد که عاتکه هیچ خواب ندیده است و از هم بگذشتم و شب بنگاه زنان
بنی عبد المطلب آمده‌اند و گفتند این فاسق لعین را مجال دادی تا خود را
بشمان گستاخ شد و این زمان در شأن زنان سخن میگوید و تو می
شنوی و هیچ غیرت نداری گفتم چنین بود و من دیگر بار متعرض وی
شوم تا اگر سخن گوید و تدارک وی کنم و در روز سیوم بامداد کردم نهایت
غضبناک بودم که مبادا فوت شود و تدارک او نتوانم کرد و بمسجد رفتم و
متوجه وی شدم تا متعرض شانم شود و بجواب فرود آید و تادیب وی کنم که
ناگاه ابوجهل از مسجد بیرون دوید و من اندیشه کردم که او را چه شد و
او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری شنیده بود که در وادی بر شتر سوار
بود و گوش شتر بریده و جامه چاک کرده میگفت ای جماعت
قریش کاروان شما بر بار با ابوسفیان است و محمد و اصحاب او
متعرض آن شده‌اند دریابید و بفریاد رسید عباس گفت چون
این معلوم کردم از آن صورت غافل شدم و قریش تعجیل عزیمت
کردند و گفتند محمد و اصحاب او تصور کرده‌اند که چون کاروان ابن
حضرمی است باید که بدانند که غیر آنست و از هر مرد که در مکه بودند
یکی مقرر کردند که بیرون رود و از اشراف غیر از ابی لهب هیچ
کس دیگر در مکه نماند و او عاص ابن هشام را در عوض خود فرستاد

و امیه بن خلف پیر و سنگین بود و خواست که ننشیند و عقبه بن ابی
معیط مجمره آتش بیاورد و پیش وی بنهاد و گفت تو که از
زنانی و خود را خوشبوی گردان و او را از این سخت آمد و گفت خدای ترا
رسوا کرد آخر که رسوای چیزیست که آورده و برخاست و با قریش بیرون
رفت و از عداوتی که میان ایشان و کنانه بود اندیشه کردند و گفتند می
ترسیم که مبادا که ایشان در عقب ما در آیند و شیطان بصورت
سراقه بن مالک بن جعشم که از اشراف کنانه بود خود را نمود و گفت
من شما را در جوار خود گرفتم پس بتعجیل بیرون رفتند و مغنیان دف با خود
بردند و مجموع نهصد و پنجاه مرد بودند و صد سر اسب داشتند و خبر رسول
صلی الله علیه و سلم رسید که ایشان می آیند تا کاروان بگذرانند و
حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام با اصحاب مشورت کرد و
خبر ایشان داد پس ابوبکر برخاست و کلمات نیکو بگفت و
بعد از آن عمر همین سبیل و بعد از آن مقداد برخاست و گفت یا رسول
الله حکم خدای نافذ گردان که ما با تو متفقیم و چنانچه بنی اسرائیل با موسی
گفتند فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ما نمی گوییم
بلکه ما میگوییم که اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلون بآن
خدای که ترا بحق بعث کرده است که اگر ما را به برک الغماد که شهر حبشه

الی

است بری بیاییم و جنگ کنیم تا تبلیغ رسالت کنی و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام در ازای آن سخن نیکو گفت محمد بن اسحاق گفته که بعد از آن
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام گفت ای خلایق مصلحت
در چیست و مراد او انصار فرمود که ایشان در شب عقبه بیعت بر آن
کرده بودند که تا به مدینه نرسید در ذمت ایشان نباشد و چون بایشان
رسید او را چون زنان و فرزندان خود حمایت کنند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم اندیشه از آن کرد که مبادا انصار نخواهند نصرت
او کنند الا وقتی که دشمن به مدینه آید و در آنجا قصد وی کنند و ایشان عهد نکرده
بودند که با وی بر سر عدو روند و چون حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه سخن تمام فرمود سعد بن معاذ برخاست و گفت
یا رسول الله مگر با ما میگویی فرمود که بلی سعد گفت من ایمان بتو آورده ام و تصدیق
تو کرده و گواهی داده که دین تو حق است و عهد بر سمع و طاعت تو کرده
ایم و هیچ خلافی نکنیم که بدان خدایی که ترا بحق بعثت کرد که اگر ما را اندر
بری و خوض کنی از عقب تو در آییم و ما را از ملاقات عدو هیچ کراهیت
نمی آید ما در جنگ صابریم و در زمان ملاقات صادق و میخواهیم که
حق سبحانه بتو نماید که ما چگونه در جنگ مردی میکنیم تا چشم تو
روشن گردد و برخیز تا بیاری حق بر سر عدو رویم پیغامبر علیه الصلوة

والسلام را این سخن عظیم خوش آمد و فرمود که روان شوید بشارت
باد شما را که حق تعالی به یکی از دو طایفه وعده بمن داده است والله
که من می بینم که هر یک از قوم کجا خواهند افتاد برفتیم و در نزدیک بدر نزول
کردیم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام و یکی از اصحاب سوار شدند و طوفی
میکردند و بر شیخی از عرب رسیدند و سوال از وی فرمود که از حال
قریش و حال محمد چه شنودی گفت نگویم الا که خبر دهید که شما که از کجا اید
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود تا تو نگویی ما نگوییم او
گفت آن اینست فرمود که آری آن شخص گفت بمن رسیده که محمد و
اصحاب او در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر راست گفته اند
باید که ایشان امروز در فلان موضع باشند در آنجا که منزل ایشان
بوده و دیگر رسانیدند که قریش در فلان روز از مکه بیرون آمده اند
اگر راست گفتند باید که امروز در فلان موضع باشند آنجا که نزول
کرده بودند و بعد از آن گفت الا که ما از ماایم و نزد آن حضرت این بود
که او را بوهم اندازد که ایشان از عراق اند که آنجا میگفتند و غرض آن حضرت
که بعض ما را از نطفه الله منزل ایشان بوده و دیگر رسانیدند که قریش در
فلان روز که بیرون آمده اند اگر راست گفتند باید که امروز در فلان
موضع باشید آنجا که نزول کرده بودند شما از کجا اید حضرت رسالت علیه الصلوة

والسلام فرمود

والسلام فرمود که ما از مائیم و غرض آن حضرت آن بود که او را بوهم اندازد
که ایشان از عراق اند که آنجا میگفتند و غرض آنحضرت که یعنی ما را از نطفه
مراد آن حضرت آن بود که یعنی ما را از نطفه آفریده اند محمد بن اسحق گفته
که بعد از آن حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بالمنزل رفت و
شبانگاه علی بن ابی طالب و زبیر و سعد بن ابی وقاص با جماعتی به بدر
فرستاد تا خبر گیری قریش کنند و ایشان رفتند و شتران کش
قریش یافتند و اسلم غلام بنی الحجاج و عریض ابو یسار غلام بنی العاص
بن سعید با آن بودند و هر دو را گرفته بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
بردند و او نماز میگذارد فرمود که چون راست گفتند ایشان را زدند و
چون دروغ گفتند ترک کردند ایشان قریش اند و آنگه فرمود که قریش
کجا نازل شده گفتند در عدوة القصوی از پس کثیب عقنقل فرود
آمده اند فرمود که قوم چند آمد گفتند بسیار فرمود که چند مرد باشند گفت
نمیدانیم گفت هر روز چند شتران میکشند گفتند روزی نه شتر و روزی
ده شتر پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که میان نهصد تا هزار اند
فرمود که بزرگان قریش کدام آمده اند گفتند عتبه و شیبه و ابو البختری
و حکیم ابن حزام و اسحق ابن عامر و حارث ابن عامر و طعیمه بن عدی
و نضر بن الحارث و ربیعة بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف

و نُبَیه و مُنَبِّه پسران حجاج و سهیل ابن عمرو و عمرو بن عبدود و حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه چون سخن بشنید با اصحاب گفت مکه جگر
گوشهای خود را پیش شما انداخته است و ابوسفیان کاروان بطریق ساحل بگذرانید
و قریش متوجه بدر شدند و چون در جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن
مخرمه بن المطلب ابن عبدمناف خوابی دید و با قوم گفت در خواب
چنان دیدم که اسب سواری ایستاده بود و شتری داشت و گفت
عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان جمعی از اشراف
قریش که در بدر بقتل آمدند کشته شدند و آن شتر را حلق برید و رها کرد
و در میان لشکرگاه دوید و هیچ خیمه نبود الا که پاره آن خون آنجا رسید
و این سخن به ابوجهل گفتند او گفت این پیغامبران دیگران بنی مطلب است
اگر حرب واقع شود فردا بدانند که مقتول کیست و ابوسفیان چون کاروان را
بگذرانید پیغام به قریش کرد که شما از بهر حمایت اموال بیرون آمدید چون
کاروان خلاص یافت باید که مراجعت کنید ابوجهل گفت والله که
مراجعت نکنیم الا که در بدر رویم و اطعام کنیم و خمر بیاشامیم و بعضی مشغول
شویم تا عرب بدانند و از ما همیشه ترسان باشند و بدر موسمی از مواسم
عرب بوده که در هر سال سه روز آنجا جمع شدندی و بازار میزدند
پس اخنس بن شریق گفت یا بنی زهره خدای اموال شما را

خلاص داد

خلاص کرد و باز گردید و سخن وی اعتبار نکنید و بنی زهره همه باز گشتند و
نزول ابی جهل با ابی سفیان رسید و گفت وا قوماه این کار عمرو بن هشام
است یعنی ابا جهل و از کاروان باز گردید و به مسرکان ملحق شد و در
زمان حرب جراحتی بوی رسید و بگریخت و پیاده بمکه رفت و قریش
در پس کثیب عقنقل نزول کردند و حق سبحانه باران فرستاد و
وادی نرم شد و از بهر مسلمانان سخت گردانید تا خوش بران بگذرند
و آن نه قریش رسید که قدرت نداشتند که رحلت کنند و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام اول رحلت فرمود و در سر چاهی از بدر
نزول کرد و حباب بن المنذر گفت یا رسول الله حق سبحانه ترا اینجا
فرود آورده ما تجاوز از اینجا نکنیم یا آنکه رای تو است فرمود که رای منست
حباب گفت یا رسول الله ازینجا رحلت کن تا برویم و بر سر آب
قریش نزدیک ایشان نزول کنیم و دیگر چاهها انباشته گردانیم
و حوضی بزنیم و پر از آب کنیم و آب می آشامیم و ایشان را آب
نباشد و تشنه مانند جبرئیل فرود آمد و گفت رای اینست که حباب
گفت و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام همچنان کرد و حوضها
بر کردند و ظرفها بر سر آن انداختند بعد از ان سعد بن معاذ گفت یا
رسول الله از بهر تو عریشی بنا کنم و بر سر آن باشی و مرکوب تو در پای

آن نداریم و با تو بجنگ برویم اگر غنیمت و نصرت یافتیم فهو المراد و اگر
غیر آن باشد تو سوار شو و بیاران مدینه که تخلف کرده اند بپیوند که دوستی
ایشان با تو از دوستی ما بیشتر تا با ایشان ممنوع و محفوظ شوی و
با تو بجهاد روند و اگر ایشان را گمان آن بودی که تو بجنگ از تو
تخلف نکردندی و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام از بهر
وی دعاء خیر کرد و عریشی بنا کردند و قریش متوجه مسلمانان شدند و پیغمبر
علیه الصلوة و السلام بر سر عریش بنشست و این دعا بخواند اللهم فنصرک
الذی وعدتنی و چون در آن مواضع قرار گرفتند جمعی از قریش بر سر
حوض رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و حکیم ابن حزام با ایشان
بود فرمود که رها کنید و هر کدام آب آشامیدند در آن روز کشته شدند
یا اسیر گشتند الا حکیم بن حزام را با ایشان بودند که رها کنید و هر کدام
که آب آشامیدند در آن روز کشته شد سوار بگریخت و بعد از آن
مسلمان شد و بعضی چیزی که وی سوگند بدین عبادت یاد میکرد گفت
لا و الذی نجانی یوم بدر و چون قریش مستقر شدند عمیر ابن وهب
جمعی را فرستادند تا احتیاط کنند لشکر آنحضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام چند است و سوار در حوالی لشکر بگردید و
باز گشت و گفت گمان سیصد مرد اند و لیکن رها کنید تا احتیاط کنم

از ایشان

که از پس ایشان هیچ کمین هست و در وادی رفت و بدوانید و هیچ
ندید و باز گردید و گفت هیچ ندیدم و گفت اما ای جماعت قریش
ازین روایات بوی مرگ می شنودم و شتران یثرب زهر
قاتل در بار دارند قوی اند که ایشان را ساز و سلاح نیست شمشیر دارند
و چنان دیده ام که هیچ مرد از ایشان کشته نشود و الا اول مردی از
شما کشته گردد و چون عذر بکند با استقبال کردیم بعد از ان چه زندگانی
باشد و حکیم گفت خلایق و حکیم ابن حزام به پیش عتبه رفت و گفت
یا ابو الولید تو بزرگ قریشی و چیزی کن که تا دنیا باشد خیر تو گویند
گفت چه می باید کرد حکیم گفت خلایق را باز گردان و دیت عمرو
بن قصر که هم تو کنند تو بوده بخود گیر گفت همچنین کنم اما برو تا ابن حنظله
یعنی با ابا جهل بگوی تا او نیز موافق باشد حکیم گفت رفتم و جمعی پیش
وی بودند و ابن حضرمی بر بالین وی نشسته بود و ابو جهل میگوید
عهدی که با بنی عبد شمس کرده بودم فسخ کردم و با بنی مخزوم هم عهد
شدم گفتم عتبه میگوید که مصلحت در آنکه لشکر از محاربه با ابن عم خود
باز گردانیم ابو جهل گفت هیچ رسول بغیر از تو نیافت تا ترا
فرستاده و باز پیش عتبه رفتم و برای این رخصه متکا بوده ده شتر
بمزگان فرستاده تا نحر کنند و ابو جهل و سر از وی می باید و با عتبه

کفت رنک کردنت برخاسته عتبه کفت بدا لهوای زرد کننده
است خود سزرس من میکنی و ابوجهل در مقعد مرضی داشت و
برعفوان زنک میکرد ازان سخت بغضب رفت و شمشیر برکشید
و بر پشت اسب خود زد و ایماء بن رخصه کفت این بدو فالیست و
در آن زمان عرب قایم کشته محمد بن اسحق کفت که عتبه برخاست
و کفت ای جماعت قریش والله که شما از ملاقات با محمد صلی الله
علیه و سلم و اصحاب او چه میطلبید اکر شما غالب میشوید و او باز
بقتل او رید همه یکدیکر را بینید و خویشان خود را کشته باشید و دادن
کراهست باشید باز کردید محمد را با اعراب بمانید اکر چنانچه ایشان او را
برمیدارند مراد ما حاصل و اکر او غالب می آید بهمان رسید و هیچ تعرضی
بوی نرسانیده باشید حکیم کفت ابوجهل را دیدم که زره بیرون کرده
بود و ساز جنک میکرد و با وی کفتم که عتبه چنین کفت جواب داد
که رنک کردن او برخاسته که محمد دین است والله که باز نکردیم
تا خدای در میان ما و محمد حکم کند و عتبه ازان سبب این سخن میکوید
که کروه محمد حکم را دید که در روزی یک شتر بیش نخوردند و پسر
او حذیفه مسلمان با ایشانست و بعقاب ما بن حصر میکرده خلیف
تو لشکر باز میکرداند و من قصاص برادر او خواهم کرد و بر خبر تدکار

مقتل برادر

مقتل برادر خود کن عامر بن حضرمی برخاست و سر برهنه کرد و فریاد میداد
که واعمراه و حرب برافروخت و عتبه طلب خودی کرد که بر سر نهد و سر
او بغایت بزرگ بود و هیچ خود موافق نیافت و ردا بر سر پیچید و حضرت
رسالت صلوات الله علیه و سلامه رایات منصور راست کرد و
علم بزرگتر از آن مهاجر بود و به مصعب بن عمیر داد و علم خزرج به حباب
و علم اوس به سعد بن معاذ و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن بود و شعار
خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله و قولی آنست شعار
همه آن بود یا منصور امت و مشرکان را سه علم بود یکی در دست عزیز بن
عمیر و یکی با نضر بن الحارث و یکی با طلحة بن ابی طلحة و همه از عبد الدار
بودند و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام روز جمعه هفدهم رمضان
در بدر نزول کردند و اسود بن عبد الاسد مخزومی از میان قریش بیرون
رفت و گفت و الله که من از حوض مسلمانان آب بیاشامم و از آن خراب
کنم و بر سر آن بمیرم و چون برفت حمزه بن عبد المطلب برخاست و
شمشیر بر میان وی زد و بر پشت بیفتاد و خون از وی میرفت و خود را
برو بر سر حوض انداخت تا سوگند راست کند و حمزه از عقب وی
رفت و او را بقتل آورد و بعد از آن عتبه با برادر وی شیبه و پسر خود
ولید بمعرکه آمدند و طلب مبارزت کردند و جمعی جوانان انصار بمیان رفتند

عوف و معوذ پسران حارث و عبدالله بن رواحه رضی الله عنهم گفتند شما
از کدام اید گفتند از انصار گفتند ما را با شما هیچ کار نیست فریاد کردند که
یا محمد همسران ما از قوم خود بمیدان فرست پیغامبر علیه الصلوة والسلام
فرمود که یا حمزه یا عبیده یا علی برخیزید و ایشان گفتند همسران کرام اند
و ابو عبیده از سن مایان بود و او با عتبه ضرب مختلف شد و هر دو
مجروح گشتند حمزه و علی آمد و عبیده رفتند بقتل آوردند و قولی است
علی ولید را قتل کرد و شیبه بمیدان رفت و عبیده با وی مبارزت کرد
و او را ضربی زد و بیفتاد و شمشیر بر ساق عبیده زد و هر دو ساق وی را قطع
کرد و او نیز افتاده شد و عتبه برخاست و حمزه در مقابل وی رفت و
هر یک ضربی بکار بردند و هیچکدام موثر نبود یکدیگر را سخت در بر گرفتند
و عبیده شمشیر بر عتبه زد و ساق وی قطع کرد و حمزه رفت و عتبه را قتل
کرد و حمزه و علی و عبیده را بلند ساختند و بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بردند و مغز ساق وی میریخت و گفت یا رسول الله من
شهید نیستم فرمود که بلی عبیده گفت اگر ابوطالب زنده بودی
دانستی که من بدین بیت که او گفته احق و معنی بیت اینست نظم

سر خود را درین میدان بهازیم ورا تسلیم هر دشمن نسازیم
توانیم از زن و فرزند خویشان جدا گشتن وره هرگز نشوانیم

دعواران

و بعد از آن وفات کرد و او را در وادی صفرا دفن کردند و شصت و سه
ساله بود و قولی آنست چند روز بزیست و در روحا وفات یافت
بعد از آن لشکر بهم برخیزید و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
اصحاب را فرموده بود که تا من نگویم شما حمله بر کافران مبرید و اگر ایشان حمله
آورند به تیرها ایشان را دفع کنند و پیغامبر علیه الصلوة و السلام
با ابو بکر در عریش نشسته بودند محمد بن اسحق روایت کند که حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام در آن روز صف اصحاب راست
میکرد و تیری چوب در دست بود و قوم را از آن برابر میگردانید و
به سواد بن غزیه رسید و او از صف بیش افتاده بود و آن تیر چوب
بر شکم وی نهاد و فرمود که یا سواد راست باش گفت یا رسول
الله مرا وجع رسانیدی و حق سبحانه ترا بحق بعث کرده است و مرا
قصاص کن تا تدارک کنم و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام جامه از
شکم مبارک برداشت و فرمود که قصاص کن او فی الحال حضرت
رسالت را صلوات الله و سلامه علیه در بر گرفت و شکم مبارک
او ببوسید فرمود که چرا چنین کردی گفت درین مقام از قتل ایمن نیستم و
خواستم که در آخر عهد خود حرمت کرد و مبالغه در طلب نصرت می‌نمود
و بلحظه‌ای نیم خواب شد و چون بیدار گشت فرمود که یا ابا بکر نصرت حق در رسید

و جبرئیل آمد و عنان فرس در دست داشت و میکشید و غبار بر دندان وی
نشسته و میان اصحاب رفت و ایشان را تحریض بر قتال فرمود و هر یک
را نقل کشته خود بداد و فرمود که بدان خدای که نفس محمد در ید قدرت
اوست که هر کس که امروز با ایشان جنگ کند و پشت نه دهد
تا کشته شود البته در بهشت رود عمیر بن الحمام خرما در دست داشت و
گفت بخ بخ میان من و بهشت همین است که کشته شوم و خرمان بینداخت
و شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا کشته شد و در آن زمان این معنی بنظم
میخواند شعر ركضا الى الله بغير زاد الا التقى وعمل المعاد
والصبر في الله على الجهاد وكل زاد عرضة النفاد غير التقى والبر
والرشاد نظم درین سودا که سوی حق شتابم بجز صدق و تقوی هم
ندارم ندارم هیچ دست آویز درگاه بجز لا تقنطوا من رحمة
الله همیدانم که جز تقوی و بالسته (?) بجز طاعت همه محض
زوال است و چون هر دو طایفه بهم رسیدند ابوجهل گفت خداوندا
هر کدام از ما که قطیعه رحم بیش میکنیم و در میان حربی آورده ایم که کس
معرفت آن ندارد هلاک گردان و دعا بر خود و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام مشتی خاک برداشت و در روی قریش انداخت
و فرمود که رویها زشت باد و بران (?) ویران باد و مید (?) و با اصحاب گفت

شاهدوا (?)

نشانید و هزیمت بر مشرکان واقع شد و بعضی از اکابر قریش کشته
شدند و بعضی اسیر شدند حکیم بن حزام روایت کند که در روز بدر
آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین آمد و گوئیا آواز ریگ بود که در طشت
ریخته شد و در آن زمان بود که پیغامبر علیه الصلوة و السلام سنگ ریزه
بر ایشان افشاند و منهزم شدیم و آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی مبین این معنی است نوفل ابن معاویه روایت کند که در روز
بدر شنیدم که سنگ ریزه در کاسها ریختند و از پس ما در دل ما زدند
و بهزیمت رفتیم و آن سخت ترین ترسی بود که بر ما واقع شد و چون
اصحاب در ایستاده اند و مشرکان را اسیر میکردند حضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام با ابوبکر بر عریش [illegible] ایستاده و پیغامبر
صلی الله علیه و سلم از اسیر کردن مشرکان در روی سعد کراهیت یافت و فرمود
که یا سعد مگر ترا ازین کراهیت می آید گفت بلی یا رسول الله حق سبحانه
بکشتن مشرکان فرستاده مرا قتل ایشان خوشتر می آید که ابقای و هفتاد
تن که بقتل آمدند و هفتاد اسیر شدند و فدا که از اسیران میگرفتند
چهار هزار و سه هزار و دو هزار و یک هزار بحسب قدرت ایشان بود
و بعضی که مال نداشتند حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بر ایشان
منت نهادند و ازانها یکی عزه بود و اهل مکه نویسنده بودند و اهل مدینه

نه و هر کدام که مال نداشتند و کودکان را از انصار تعلیم خط میکردند و آن فدای
ایشان بود و زید بن ثابت از آن جمله شد و خط آموخت ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که حضرت صلوات الله و سلامه علیه در آن
روز با اصحاب گفت میدانم که جمعی مردان از بنی هاشم بکره آورده
اند در غیبت و قتال نداشته اند و هر کدام از بنی هاشم که برسید ایشانرا
قتل مکنید و هر یک از عباس و ابوالبختری بن هشام که برسید ایشانرا
قتل مکنید که مکره بوده اند و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه گفت پدران و
فرزندان و خویشان خود بکشیم و عباس را رها کنیم والله که اگر او را
ببینم شمشیر در روی و در دهان وی بزنیم و این سخن بحضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام رسید و با عمر بن الخطاب گفت یا ابا حفص میشنوی
که ابوحذیفه میگوید گفته که شمشیر بر روی عم رسول خدای زنیم عمر گفت یا رسول
الله رخصت کن تا او را گردن زنم که منافق گشته است و ابوحذیفه از آن میگفت
که من از گناه آن کلمه که در روز بدر گفته ام ایمن نیستم همه خایفم الا که خدای
تعالی بکفارت آن مرا شهادت روزی گرداند و در روز یمامه کشته
شد و ابوالیسر گفت ابن عمرو عباس را اسیر کرد و رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که چگونه او را اسیر کردی گفت مردی اعانت من کرد
که هرگز ندیده بودم فرمود ملکی کریم بود و حضرت رسالت علیه الصلوة

والسلام در

والسلام در اول این شب بی خواب بود و اصحاب گفتند یا رسول الله چرا
بخواب نمیروی فرمود که ناله و فریاد عباس می شنوم و نمی خوابم پس بر
خاستند و او را باز کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بخواب رفت محمد بن اسحق روایت کند از عبدالرحمن بن عوف با
امیة بن خلف با پسر او همراه بودند و گفتند یا ابا عبدالله مرا بخود گیر که من
از این زرهها بهتر بکار تو باز آیم و انها را بستدم و دست او و پسر او بگرفتم و
میرفتم که هرگز روزی چنین ندیدم و بعد از آن گفت آن مرد که بر [illegible] نعامه
شعار بر سینه وی بود گفتم حمزه بن عبدالمطلب بود گفت این بلاها او
بما رسانید و این قتلها کرد این هر دو در دست داشتم و میکشیدم
که ناگاه بلال ایشان را بدید و امیة بن خلف در مکه بلال را تعذیب
میکرد و در میان سنگریزه های گرم او را می خوابانید و سنگهای بزرگ
بر سینه او می نهاد تا ترک دین محمد کند و بلال میگفت که خدای یکیست
و چون او را بدید گفت پیشوای مشرکان امیة بن خلف است و من خلاص
نیابم اگر او خلاص یابد و فریاد بر داشت و گفت یا انصار الله رئیس مشرکان
امیة بن خلف اینجاست و آمدند و پیرامون فرو گرفتند و من دافع ایشان
میبودم و پسرش را بشمشیر زدند و بیفتاد و امیة فریادی کرد که هرگز
مثل آن نشنیده بودم و گفتم که خود را خلاص کن که من هیچ چاره نمی

تمام کرد و هر دو را بقتل آوردند و عبدالرحمن گفت رحمت بر بلال باد
زرهها تلف شد و اسیرانم بقتل داد عمر بن الخطاب روایت کند
که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در روز بدر نظر باصحاب کرد
سیصد و چند نفر بودند و مشرکان را دیدند زیاده از هزار بودند روی
بقبله کرد و هر دو دست برداشت و ردای بر دوش مبارک او بود
و این دعا میخواند اللهم انجز ما وعدتني اللهم ان تهلک هذه العصابة من
اهل الاسلام لا تعبد في الارض ابداً و چندان تضرع بحضرت
عزت برد که ردا از دوش مبارک او بیفتاد و ابوبکر ردا برداشت و
باز بر دوش مبارک او انداخت و گفت یا رسول الله این الحاح و
مناشده که با حق کردی تمام است که او وعده بجا آورد و این آیه آمد اذ تستغیثون
ربکم فاستجاب لکم اني ممدکم بالف من الملائکة مردفین و چون
بهم رسیدند مشرکان بهزیمت رفتند و هفتاد مرد کشته شدند و
هفتاد اسیر گشتند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام در شان این
مشورت با ابی بکر و عمر و عثمان رضي الله عنهم کردند ابوبکر گفت یا رسول الله
خویشان تواند من مصلحت چنان می بینم که فدا از ایشان بستانی
تا ما را قوتی بر کفار زیاده شود و ایشان نیز هدایت بخشید و مدد ما باشند
پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که یا ابن الخطاب چه میگوئی عمر

گفت من

گفت من چون ابوبکر نمی‌گویم بلکه مصلحت چنان میدانم که رها کنی تا من فلان
و خویش نزدیک خود را بکشم و علی را رخصت فرمایی تا عقیل برادر
بقتل آورد و حمزه را اجازت دهی تا برادر خود را بکشد که تا حق عز
شانه ببیند که در دل ما تعلق مشرکان نیست ایشان اهل حبس و اوایل کفر
کسان کفار اند پیغامبر علیه الصلوة و السلام مثل بقول ابی بکر فرمود و
فدا بستدند و روز دیگر عمر گفت چون بحضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم رفتم دیدم که با ابوبکر نشسته بودند گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که
سبب این گریه چیست تا اگر توانم گریست بگریم و الا تکلف در گریه دهم پیغامبر
علیه الصلوة و السلام فرمود بنا بر آنکه اصحاب فدا از اسیران ستدند
عذابی بر من عرض کرده که ازین درخت بدان درخت اقربست
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض
الدنیا و الله یرید الآخرة و الله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم
فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی از فدا نازل شد و بعد از آن غنیمت حلال
گشت و سال دیگر غزای احد واقع شد و در عوض روز بدر که فدا ستده
بودند کشته شد و مسلمانان آمده و هفتاد صحابه کشته شدند و هزیمت
بایشان رسید و دندان مبارک پیغامبر علیه الصلوة و السلام شکسته
شد و خود بر سر مبارک او منکسر گشته و شکسته شد و خون بر روی

منور آنحضرت پر روان شد وانه ولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم

انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی تا آنکه فدا اسیران نازل شد

ابن عباس روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام در روز بدر

در خیمه بود واین دعا میخواند اسئلک عهدک و وعدک بعد الیوم

وابوبکر دست مبارک او بگرفت و گفت یا رسول الله الحاح بر خدای

بس ازین مکن و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بیرون

آمد و زره بر داشت و برمی جست و میگفت سیهزم الجمع ویولون

الدبر و چون عباس بن عبد المطلب و ابو العاص بن الربیع حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام با عباس گفت فدای خود و برادرزاده

که عقیل است و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبة بن جحدم بده

که مال داری عباس گفت من در مکه مسلمان بودم قوم در آمدن بکره

حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که آن خدای دانا داند اگر

راست گفتی حق تعالی ترا جزا دهد اما ظاهر حال تو آن بود که

با ما در محاربه بودی و بیست اوقیه زر در آن زمان که او را اسیر میکردند

از وی بستدند گفت از حساب فدای من قرار گیرد فرمود که آن

زر هیست که حق تعالی از تو بما داده و در حساب نیست عباس

گفت هیچ مال دیگر ندارم پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که پس آن

مال کجا رفت که در مکه تسلیم ام فضل کردی و کس با شما نبود و گفتی اگر
من کشته شوم هر یک را از فضل و عبدالله را چندین بده و قثم و عبید الله
را هر یک چندین بده عباس گفت با آن خدای که ترا بحق انگیخت
که بعد از من و آن زن هیچ آفریده دیگر ندانست و دانستم که تو پیغامبر
بر حقی و نفس خود را و برادر زادگان را و خلیف را جمله فدای بداد و
ابو العاص ابن الربیع شوهر زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم را آن
روز اسیر کردند و زینب مسلمان بود و ابو العاص همچنان مشرک با
آولی بود و زینب در فدای او قلاده که خدیجه بجهاز در زمان عروسی
بوی داده بود از مکه فرستاد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از دیدن آن بسیار بگریست و فرمود که اگر مصلحت بینید او را رها کنید
و قلاده باز بوی فرستید و اصحاب همچنان کردند و با حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه شرط کرد که زینب را از مکه با مدینه فرستد چون
بمکه رفت کار سازی زینب کرد و برادر خود کنانه بن الربیع با وی
روان داشت و تیر و کمان برگرفت و در روز روشن بجلادت زینب
را از مکه بیرون برد و او در هودج بود کنانه زمام شتر میکشید و مشرکان
در آن باب سخن گفتند و جمعی از عقب ایشان فرستادند و در
ذی طوی با ایشان رسیدند و اول کسی که بوی رسید هبار بن الاسود

و نافع بن عبد القیس بودند و هبار را او را نیز تحسین کردند و ایشان بود
چنانچه بینداخت و کنانه بن الربیع تیرها از جعبه خود بریخت و کمان در دست
گرفت و گفت والله که هر کدام که نزدیک شوند او را به تیر بزنم و ما را گسستند
و ابو سفیان به پیش رفت و گفت تو مصیبت ما میدانی و اگر در روز
روشن این زن از میان ما بدر بری مردم نظر حقارت و مذلت بما
کنند و ما را هیچ حاجت باین زن نیست که او را از پدر باز داریم اکنون
باز گرد و چون شب در آید و مردم خاموش شوند او را تنها بیرون بر
تا خلایق بدانند که او را باز گردانیدیم و همچنان کرد و زینب بمدینه رفت و
ابو العاص بن الربیع در مکه بماند و اسلام در میان ایشان تفریق کرده
پیش از فتح ابو العاص در تجارت بود و در بازگشتن لشکر اسلام
بوی رسیدند و مال او غارت کردند و ابو العاص بگریخت و در شب
بمدینه بخانه زینب رفت و زینب او را بجوار خود گرفت و چون حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام جهت نماز صبح بمسجد رفت زینب
باواز بلند گفت ای جماعت خلایق من ابو العاص را بجوار خود گرفتم
و چون حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام جهت نماز صبح
بمسجد رفت زینب باواز بلند گفت ای جماعت خلایق من ابو العاص
را بجوار خود گرفتم و چون پیغامبر علیه الصلوة و السلام از نماز فارغ شد فرمود

ایها الجمع

که آنچه شنیدم شما شنیدید گفتند آری فرمود که بآن خدای که نفس محمد
در ید قدرت اوست که تا این زمان هیچ ازین نمیدانستم که مؤمنان
مسلمانی نباید که کافر در جوار خود گیرد و بخانه زینب رفت و گفت
او را اکرام میدار ولیکن نزد خود راه مده و با جماعت مسلمانان گفت
اگر مال وی رد کنید نیکو بود الله تعالی را باشد و شما بآن حق باشید و ایشان
جمله مال باز دادند و ابو العاص بمکه رفت و اموال مردمان باز داد بعد
از آن گفت ای جماعت قریش مال کسی پیش من نمانده است
گفتند نه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله والله که از آن
جهت در مدینه مسلمان نشدم که شما ظن نبرید که غرض من آن بود که مال
شما ببرم و هجرت بمدینه کرد ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام زینب را بنکاح اول باز
بوی داد و شش سال در میان گذشته بود و قولی آنست که تجدید
نکاح کردند ذکر مقتل ابی جهل عبد الرحمن بن عوف در صحیح
بخاری روایت کند که در صف قتال بدر ایستاده بودم و از یمین
و یسار در خاطرم گردید که اگر در میان دو مرد قوی بودمی بهتر بودی ناگاه از ایشان
یکی از من سؤال کرد که ابوجهل کدام است گفتم ترا با وی چکار که بمن رسیده
که او دشنام بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میداد و بآن

جای که نفس من در ید قدرت اوست اگر او را ببینم از وی مفارقت
نکنم تا وقتی که از من و او یکی مرده شویم و آن دیگر همچنین گفت و تعجب کردم
و در یکی نشد تا ابوجهل را دیدم که در معرکه جولان میکرد گفتم که مطلوب شما
اینست که ایشان هر دو با شمشیر کشیده بشتافتند و بر یکدیگر پیشی گرفتند
و او را بشمشیر زدند و بیفتاد و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفتند
و خبر دادند فرمود که کدام یک او را قتل کردید هر یکی گفتند که من فرمود که
شمشیر او خون پاک کرده اند گفتند نه پس شمشیرهای ایشان احتیاط کرد و فرمود
که هر کدام یک او را قتل کرد هر دو قتل کرده اید و سلب او بمعاذ بن عمرو بن
الجموح داد و در روایتی دیگر اینست که معاذ بن عفرا و برادر او عوف بن
الحارث ابوجهل را بشمشیر زدند و او حمله بایشان نمود و هر دو را قتل کردند
بعد از آن خود بیفتاد و عبد الله ابن مسعود سر وی قطع کرد معاذ بن عمرو روایت
کند که شمشیر بر ساق ابوجهل زدم و ساق وی منقطع شد و هم چنان
بیفتاد و عبد الله که دانه خرما از زیر سنگ ریخته شود و پسر وی عکرمه آمد و
شمشیر بر دست من نمود و از بدنم جدا شد و پوست پاره آویخته بود و
آن روز هم چنان جنگ میکردیم و چون از آن وان روز همچنان
جنگ میکردم و چون از آن زحمت آمدم در زیر پای نهادم و از
خود قطع کردم و تا زمان عثمان بن عفان در حیوة بود و بر ابی جهل بگذشت

معاذ بن عفرا

و معاذ بن عفرا او را پای کرده و شمشیر بسیار زده بود چنانکه بحد هلاک
رسید و معاذ و معوذ را در آن غزا شهید کردند و عبدالله بن مسعود
بر ابی جهل بگذشت و پای بر گردن وی نهاد و ابوجهل گفت ای راعی کو
بر جای صعبناک بالا رفتی فرصت و نصرت کراست گفت از آن
خدای و رسول است و سر ابی جهل قطع کرد و بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام برد و روایتی دیگر آنست که عبدالله بن مسعود گفت در بدر به
ابی جهل رسیدم وی بی پای افتاده و شمشیر در دست داشت و مردم از
خود می راند گفتم ای دشمن خدای الحمدلله که ترا خدا رسوا کرد گفت مردی
ام که بدست قوم خود هلاک شده ام و را ایستاده ام و او را بشمشیر میزدم
تا دستش قطع کردم و شمشیر او را برگرفتم و سرش ببریدم و بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام بردم چنان سنگین بود که گوییا که گوییا از زمین بر می
کشیدم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون وقوف یافت
تعجب فرمود و گفت والله که این اوست گفتم بالله که اوست و برخاست
و با من بیامد و بر جسد او نگاه کرد و گفت ای عدو الله الحمدلله که خدا ترا
رسوا کرد و فرمود که این شخص فرعون امت من بود ذکر نزول ملایکه
علما روایت کرده اند در روز بدر بادی آمد که مثل آن ندیده بودند
و بعد از آن بادی دیگر بوزید و بعد از آن بادی دیگر آمد و در بار اول جبرئیل

با هزار ملک آمدند و با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام موافقت
نمودند و در دوم میکائیل با هزار ملک آمدند و در میمنه با حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بایستادند و سیوم با اسرافیل با هزار ملک آمدند.
و از میسره ایستادگی نمودند و همه از ملایکه عمامه سفید بودند اطراف آن
در میان کتفها فرو هشته و الوان تو از سبزی و زردی و سرخی
داشتند و اسپان ایشان ابلق بود و بر ایشان جلالها صوف آخته
و در آن روز ملایکه جنگ کردند و در دیگر غزوات حاضر میشدند ابو داود
مازنی که از اکابر اصحاب بود گفته که شخصی از اصحاب گفته در آن روز
از عقب مشرکی رفتم تا او را قتل کنم و پس از آنکه شمشیر من بوی رسد
بروی بیفتاد و دانستم که از غیب بود سهل ابن حنیف روایت
کند که در روز بدر دیدم که شمشیر با شارت مشرکان میکردم سرهای
ایشان می افتاد و شمشیر با ایشان نمیرسیده بود عکرمه روایت کند که
در روز بدر سرها و دستها می افتادند و نمیدانستیم که از کجا زده اند

ذکر در چاه انداختن مشرکان

در صحیح بخاری ابو طلحه روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود تا بیست و چهار نفر را از اکابر قریش در روز
بدر در یک چاه انداختند و در هر غزا که غالب شدی سه روز
در عرصه اقامت میفرمود و در روز سیوم در بدر سوار شد و اصحاب

با وی رفتند

باوی رفتند بعد استند که مصلحت همین بود و بر سر آن چاه بایستاد و ایشانرا
بنامهای خود و پدران میخواند و میگفت شمارا بهتر بودی که شما فرمان خدای
و رسول خدای شنیدیتی و وعده که حق تعالی بما داد حق بود شما نیز
یافتید که وعده شما حق است عمر گفت یا رسول الله چرا با اجسادی
از ارواح سخن میگویی گفت بدان خدائی که نفس محمد در ید قدرت اوست
که شما از ایشان شنونده تر نیستند قتاده گفت که حق تعالی
ایشانرا زنده گردانید تا آن ندا بشنودند تا حسرت و ندامت و
حقارت کشند بعد از آن حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
فرمود تا اموال جمع کردند و جمع کنندگان گفتند از آن ماست
و غازیان گفتند که هر یک را القتیل کشته خود بدهند و حارسان حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام گفتند شما حق دارتر از ما نیستند
عبادة بن الصامت رضی الله عنه گفت که چون اختلاف در افتاد
حضرت رسالت صلوات الله علیه وسلم مالها فرا گرفت و بسویه
بر همه مسلمانان قسمت کرد و ذو الفقار که شمشیر منبه بن حجاج بود و اشتر
ابی جهل بود از برای خود قبول فرمود و آن از جمله شتران خاصه گشت
فصل بعد از آن حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام عبد الله
رواحه را بعوالی مدینه فرستاد و زید بن حارثه باطراف زمین مدینه

فرستاد تا خلایق را خبر فتح دهند اما این روایت کنند که رقیه
بنت رسول صلی الله علیه وسلم روجه بخاک سپرده بودند خبر فتح و نصرت
رسید و پیغامبر علیه الصلوة والسلام متوجه مدینه شد و در راه بموضع
تلی فرو آمد و اموال را قسمت کرد بعد از ان رحلت بمدینه فرمود و
مسلمانان استقبال کردند و در روحا بدان حضرت رسیدند و
او را تهنیت گفتند و چهل و چهار اسب با وی بودند بصفرا رسید عقبه
را فرمود تا نضر بن حارث را بقتل آورند چون بعرق الظبیه آمد عقبة بن
ابی معیط را فرمود تا قتل کردند عقبه در ان حالت گفت که دختران
کوچک را بکه سپارم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
فرمود با آتش و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح ورا قتل کرد و حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه بیک روز پیش از اسیران
بمدینه در آمد و فرمود اسیران را نیکو بدارید و اذیت بایشان مرسانید
فصل محمد بن اسحاق روایت کند اول کسی که خبر مصیبت
مشرکان بمکه برد حیسمان ابن عبدالله بن ایاس خزاعی بود ابو رافع مولی
رسول صلی الله علیه وسلم روایت کند که من غلام عباس بودم
و اسلام را بخانه ما یافته بود و عباس وام الفضل هر سه
مسلمان بودیم و عباس از قوم می ترسید و پنهان میداشت و

ما ...

نمی‌گفت ایشان نمی‌خواست که مال بسیار را متفرق بود چون خبر مصیبت
مشرکان رسید قوتی در خود یافتم و در حجره زمزم نشسته بودم و تیر می
تراشیدم و با ام الفضل خرمی میکردم و ناگاه ابولهب آمد و پای در زمین
میکشید و با ابی سفیان بن الحرث بنشست و گفت مرا از حال اهل بدر خبر
ده ابوسفیان گفت والله که بغیر از آن نبود که چون ما بهم رسیدیم دست
ایشان غالب شدند و ما را قتل میکردند و میگرفتند و کسی را ملامت نمی
کنم که گرد ایشان چنان دیدم که سواران سفیدپوش بر اسپان ابلق
در میان آسمان و زمین با ما جنگ میکردند ابورافع گفت من گفتم
آن ملائکه باشند ابولهب فی الحال برخاست و طپانچه سخت بر روی
من زد و مرا بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و مرا میزد ام الفضل
برخاست و چوبی محکم برداشت و بر ابی لهب زد و سر وی شکسته و
گفت بسبب آنکه عباس غایب است غلام وی را حقیر داشته و ابولهب
زیانکار بازگردید و بعد از هفت روز دیگر بمرد و محمد بن اسحاق روایت
کنند که روزی عمیر بن وهب جمحی با صفوان بن امیه بعد از مصیبت بدر
باندک روزی در حجر بهم نشسته بودند و عمیر از شیاطین قریش بود
اذیت بسیار بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و اصحاب
رسانیده بود و پسر وی با اسیران بدر در بند بود و هر دو باهم یاد قوم

خوش کردند صفوان گفت والله که بعد ازین این حیوة ناخوش است
عمیر گفت والله که همچنین است وگرنه آن بودی که قرض دارم و چندان مال
ندارم که ادا کنم عیال دارم هر آینه رفتمی و خود را فدا کردمی تا محمد را بکشتمی که بهانه
دارم که پسرم در دست وی اسیر است صفوان گفت ادا کردن دین و
خرج عیال تو بر من و هر چه دارم در میان ما باشد عمیر گفت اکنون پنهان دار
و برخاست و شمشیر را بزهر داد تا تیز کردند و متوجه مدینه شد و چون بدر مسجد
رسید شتر را خوابانید عمر خطاب دید که عمیر است و شمشیر را حمایل کرده
گفت والله که دشمن خدای نیامده الا بنیت شر و اوست که در میان
ما و قریش فتنه انداخت پس عمر بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رفت و خبر داد فرمود که او را اندرون آر عمر در ایستاد و بند شمشیر عمیر
بگرفت و بگردن وی ببست و جمعی از انصار را فرستاد تا ملازم حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام باشند و حمایت وی کنند که از عمیر ایمن نبود و
بعد از آن عمیر را باندرون برد و چون حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام بدید که عمر چگونه او را در دست داشته است فرمود که یا عمر او را
رها کن یا عمیر نزدیک شو عمیر گفت انعموا صباحا و تحیت اهل جاهلیت آن
بوده پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که حق سبحانه مرا تحیت
ازین بهتر کرامت فرموده السلام است که تحیت اهل بهشت بود

عمیر که بچه مصلحت آمدی گفت از برای اسیر خود آمده‌ام تا احسان کنید فرمود
که چرا شمشیر در گردن انداخته گفت خدای این شمشیرها را رسوا کناد و هیچ
کار ازین نیامد بعد از آن فرمود راست بگوی که بچه کار آمده گفت از
بهر اسیر خود آمده‌ام حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود
که تو با صفوان بن امیه در حجر بهم نشسته بودید و یاد اهل بدر میکردید و تو
گفتی که اگر نه دین بودی برفتمی و محمد را بکشتمی و صفوان گفت عهدت و
عیال تو بر خود گرفتم تا تو مرا قتل کنی و حق سبحانه در میان من و تو حائل است
عمیر گفت اشهد انک رسول الله ما ترا تکذیب میکردیم و این صورت
بغیر از من و صفوان هیچکس دیگر ندانسته البته این خبر از حضرت عزت
بتو رسید الحمد لله حق سبحانه مرا هدایت باسلام کرد و این راه
برفتم بعد از آن کلمه توحید بگفت و حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام فرمود که او را تعلیم دین کنید و اسیر وی را خلاص دهید و همچنان
کردند بعد از آن گفت یا رسول الله در جاهلیت در اطفای نور اسلام
سعی بسیار کردم و مسلمانان را اذیت رسانیده‌ام و دوست میدارم
که مرا اذن دهی تا بمکه بروم و دعوت خلق بحق کنم و وقت باشد که
جمعی بواسطه من باسلام در آیند و اذیت بسیار بمشرکان رسانم
و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام او را اذن فرمود و چون

عمیر از مکه بمدینه رفت صفوان با قریش میگفت شما را بشارت بواقعه
میدهیم که زود واقع شود واقعه بدر فراموش کنیم و هر کس که از طرف مکه
بمدینه برفت صفوان استفسار حال عمیر از وی می‌نمود تا آگاه او را خبر دادند
که عمیر مسلمان شد و صفوان سوگند یاد کرد که هرگز سخن با عمیر نگوید و رعایت
وی نکند چون عمیر بمکه رفت و خلق را دعوت باسلام کرد و اذیت بمشرکان
میرسانید و خلقی بسیار بر دست وی مسلمان شدند فضیلت
رفاعه زرقی در صحیح بخاری روایت کند که جبرئیل بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام آمد و گفت شما اهل بدر در میان خود چون میدانید
فرمود که در بدریان را افاضل ترین مسلمانان میدانیم جبرئیل گفت
ملائکه در بدر حاضر شده بودند در میان دیگر ملائکه همین مرتبت دارند
دران سال دران روز حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
در بدر غالب شد و نصرت یافت دران روز روم بر فارس
غالب گشت و مسلمانان بدین دو فتح عظیم خرم شدند اهل روم
اهل کتاب بودند و اهل فارس نی دران سال در بیست چهارم رمضان
که نوزده از هجرت گذشته بود عمیر بن عدی بن خرشه با جمعی بقصد
عصما بنت مروان یهودیه رفتند و او شعر میگفت و عیب مسلمانان
میکرد و اذیت بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میرسانید

و هم ماه شوال

و عمیر باندرون خانه وی رفت و در حوالی او اولاد بودند و طفلی بر سینه
گرفته بود و شمشیر برکشید و عمیر آن طفل از سینه وی دور کرد و شمشیر در میان
پستان وی فرو برد و از پشتش بیرون رفت و باز گردید و نماز صبح با حضرت
علیه الصلوة والسلام بگزارد و فرمود که دختر مروان را قتل کردی گفت آری
فرمود که دو گوسفند از بهر وی سر در بهم نزنند و این تمثیل اول از حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام استماع کردند در این سال غزای بنی
قینقاع واقع شد چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام هجرت
بمدینه فرمود یهود مقرر کردند که مدد هیچ دشمنی وی نکنند بر دفع او موافقت
و معاونت نکنند و چون از بدر مراجعت فرمود یهود اظهار حسد و عداوت
کردند و گفتند محمد صلی الله علیه و سلم در افتاد که ایشان جنگ نمیدانستند
و اگر جنگ با ما کنند بدانند ما چگونه جنگ میکنیم و نقض عهد کردند و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام بنی قینقاع را جمع فرمود و ایشان
اول طایفه از یهود بودند که عهد شکستند و فرمود که ای جماعت یهود از خدای
اندیشه کنید تا آن نقمه که بقریش رسید بشما نرسد و مسلمان شوید که
میدانید من پیغمبر مرسلم ایشان گفتند یا محمد مگر تو می پنداری که ما چون
قریشیم تو بدان غره مشو که قریش را علم حرب نبود پس در نیمه شوال
لشکر با ایشان کشید و علم در دست حمزه بود و ابولبابه را بر مدینه خلیفه

ساخت و یهود بقلعه رفتند و پانزده شبانروز در حصار بودند و بحکم پیغمبر
علیه الصلوة و السلام خواست که ایشان را قتل کنند و عبدالله بن ابی
بن سلول که یکی از بهر ایشان در سخن آمد و گفت یا محمد در شان دوستان
و هم سوگندان من احسان کن و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
اعراض فرمود و دیگر بار گفت و همچنان اعراض فرمود بعد از آن دست
در جیب رسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفت یا رسول الله فرمود که بجنگ مرا
رها کن این سوال گفت که والله که ترا رها نکنم تا در دوستان این احسان ا
نکنی چهارصد مرد و سیصد زره پوش مرا از اسود و احمر حمایت کردند
که تو ایشان را بیک زمان بقتل آری پیغامبر علیه الصلوة و السلام
فرمود که ایشان را بتو بخشیدم و گفت تا ایشان را از آن زمین
بیرون کردند و مال ایشان غنیمت گشت و آن اول مالی بود که بعد از
مال بدر بخش کردند و مراجعت بمدینه فرمود در آن سال حضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام بمصلی رفت نماز عید الضحی گذارد و اغنیاء
صحابه قربان کردند و اول عیدی بود که مسلمانان کردند در آن سال
امیه بن ابی الصلت وفات کرد و عبدالله بن زمعه بن عوف
نام داشت و کتب متقدمات خوانده بود و از بت پرستیدن
اعراض نموده و خبر میداد که هنگام آن رسیده که پیغامبری مبعوث

گردد و نظیر

کرد و تصور داشت که خود خواهد بود و چون خبر وی رسید که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام مبعوث گشته حسد برد و در کفر بماند و چون اشعار وی بر رسول صلی الله علیه وسلم خواندند فرمود که زبان او ایمان آورد و دل وی کافر ماند والله اعلم بالصواب

سیوم در بیان آنچه در سال سیوم از هجرت بود و ذکر تزویج حفصه و غزاء احد و ذکر حمزه و دیگر اصحابه رضی الله عنهم و دران غزای سویق واقع شد

چون غزاء بدر واقع گشت ابوسفیان خود را در ماتم داشت و نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و اصحاب نکشد خود را تدهین نکند و با دویست سوار متوجه مدینه شد و چندان برفت که میان او و مدینه سه میل بیش نمانده بود و یک انصاری و دیگری اجیر وی بود بیافت و ایشان را بقتل رسانید و بعضی از خانها بر کند و تصور کرد که نذر خود راست کرده است و مراجعت بمکه نمود و خبر بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رسید و در نیم ذی حجه با دویست سوار از مهاجر و انصار در عقب وی بشتافتند و ابولبابه بن منذر را در مدینه خلیفه ساخت و ابوسفیان و کفار روی در گریز نهادند و انبانهای سویق که داشتند و قوت ایشان بود بینداختند و بعد از پنج روز بمدینه آمد و آن غزا بسویق معروف شد و در آن سال در چهاردهم ربیع الاول کعب

بن اشرف را بقتل آوردند و سبب قتل او آن بود که هجو حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام و اصحاب او گفته بود و نام زنان ایشان کرده
بود و بر اهل بدر زاری نموده و مشرکان در هجو پیغامبر صلی الله علیه و سلم
تحریض کرده تا غایتی که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که کیست و کعب
بن اشرف را قتل کند و در صحیح بخاری جابر بن عبدالله روایت کرده
که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که کیست مر کعب بن
اشرف را بقتل آرد که اذیت بخدای و رسول او رسانیده است
محمد بن مسلمه برخاست و گفت یا رسول الله ترا ارادت هست که
او را قتل کنند فرمود که آری گفت مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم
و او را رخصت فرمود پس محمد بن مسلمه پیش کعب بن اشرف
رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده و از
تو قرضی میطلبیم گفت والله شما از وی ملول گردید او گفت ما متابعت
وی کرده ایم و نمیخواهیم که او را ترک کنیم تا حال وی به بینیم که بکجا میرسد
کعب بن اشرف گفت چیزی پیش من نهید محمد بن مسلمه و رفیق او
گفتند چه میخواهی که رهن کنیم گفت زنان خود را رهن کنید گفتند چگونه
زنان خود رهن کنیم و تو خوبترینی گفت پسران خود را رهن کنید گفتند اگر
چنین کنیم فردا فرزندان ما را بسر زنش کنند و گویند که شما را

بدولو

به وسقی و دو وسق رهن کرده اند و ما را عاری باشد ولی سلاح
رهن کنیم و وعده کردند که شب هنگام بروند محمد بن مسلمه و ابو نائله که برادر
رضاعی کعب بود شبگاه رفتند و اعلام کردند و کعب برخاست که از
حصار فرود آید زن کعب گفت بکجا میروی که آوازی شنیدم که خون از آن
می چکید او گفت محمد بن مسلمه و برادر من ابو نائله است و اگر کریم را در شب
بخوانند تا او را طعن زنند باید که او را اجابت کند و آنکه گفت محمد بن
مسلمه با دو شخص دو شخص در آمد و قولی آنست که ابو عبس بن جبر و حارث
بن اوس و عباد بن بشر با او بودند و قولی دیگر آنست که دو شخص با او
بودند و با ایشان گفته بود که من موی او خواهم گرفت و ببویم و شما را
ببویانم و چون بدانید که محکم گرفته ام او را قتل کنید و چون کعب فرود آمد
بوی طیب از وی می دمید محمد بن مسلمه گفت بوی طیب چنین هرگز
نشنیده ام او گفت چرا نه که خوش بوی ترین زنان عرب پیش منست
محمد بن مسلمه گفت رخصت ده تا موی ترا ببویم و ببویید و اصحاب
را ببویانید و دیگر بار محکم گرفت تا ببویند و گفت او را بزنید پس او را
بقتل آوردند و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفتند و خبر
دادند و روایتی دیگر آنست که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
فرموده است که کعب بن اشرف را قتل کنند و در صحیح بخاری

آمده

جابر بن عبدالله روایت کرده که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
فرمود که کیست که کعب بن اشرف را بقتل آرد که اذیت بخدای و رسول
او رسانیده است محمد بن مسلمه برخاست و گفت یا رسول الله ترا اراده
هست که او را قتل کنند فرمود که آری گفت مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم
بگویم و او را رخصت فرمود پس محمد بن مسلمه به پیش کعب بن اشرف
رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده و از
تو قرضی میطلبم کعب گفت والله که شما از وی ملول گردید او گفت ما تابع
وی کرده ایم و نمیخواهیم که او را ترک کنیم تا حال وی ببینیم که بکجا میرسد
کعب بن اشرف گفت چیزی بمن بدهید محمد بن مسلمه و رفیق او
گفتند و چه میخواهی که رهن کنیم گفت زنان خود را رهن کنید گفتند چگونه
زنان خود رهن کنیم و تو خوبترین عربی گفت پسران را رهن کنید گفت
اگر چنین کنیم فردا روز فرزندان ما را سرزنش کنند و گویند که شما را به
وسقی و بدو وسق رهن کرده اند و ما را عاری باشد بلی سلاح رهن
کنیم و وعده کردند که شب هنگام بروند محمد بن مسلمه و ابونایله که برادر
رضاعی کعب بود شبانگاه رفتند و اعلام کردند و کعب برخاست که از
حصار فرود آید زن گفت بکجا میروی گفت آوازی شنیدم که
خون از آن میچکید او گفت محمد بن مسلمه و برادر من ابونایله است اگر

کریم را

کبرهم در نسب بخوانند تا او را طعن زنند باید که او را جابت کند و کفت آنکه محمد بن مسلمه با دو شخص درآید و قولی آنست که ابو عبس بن جبر و حارث بن اوس و عباد بن بشر با او بودند و قولی دیگر آنست که دو شخص با او بودند و با ایشان گفته بود که من موی او خواهم گرفت بیویم و شما را بیویانم و چون ببینید که محکم گرفته ام او را قتل کنید و چون کعب فرود آمد بوی طیب از وی میدمید محمد بن مسلمه گفت بوی طیب چنین هرگز نشنیده ام او گفت خوش بوی ترین زنان عرب پیش منست محمد بن مسلمه گفت رخصت ده تا موی ترا ببویم و ببویید و اصحاب را ببویانید و دیگر بار محکم گرفت تا ببویید و گفت او را بزنید پس او را بقتل آوردند و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آمدند
تا بنقیع با ایشان برفت و ایشان را بنام خدای متوجه حصار کعب بن اشرف یهودی گردانید و بیرون آمد و او را قتل کردند و سر وی بحضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه بردند و درین سال عثمان بن عفان رضی الله عنه ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم در نکاح آورد و در جمادی الآخر دخول کرد و درین سال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام حفصه بنت عمر بن الخطاب را رضی الله عنهما در نکاح آورد و پیش ازان زوجه خنیس بن حذافه سهمی بود و او بمرد و چون

پیغامبر از بدر مراجعت فرمود عمر دختر را برابی بکر عرض کرد واو اعراض
نمود عمر عثمان نیز عرض کرد واو هم اعراض کرد و شکایت بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام برد وگفت یا رسول الله حفصه را بر عثمان عرض کردم
او قبول نکرد فرمود حق عز شانه بهتر از دختر تو به عثمان داد یعنی ام کلثوم
وشوهری بهتر از عثمان به دختر تو داد و بعد از سی ماه از هجرت پیش
از احد در شعبان حفصه را در نکاح آورد و قولی آنست که بعد از ان او را
طلاق داد و بعد حال حفصه عثمان و قدامه به پیش وی رفتند و او بگریست
وگفت والله که پیغامبر علیه الصلوة والسلام او را از رجعت فرمود وگفت جبرئیل
آمد وگفت حفصه را رجعت کن که در روز روزه میدارد و در شب طاعت
میکند و در بهشت زن تو خواهد بود و در واقع دیگر آنست که قصد طلاق بیش
نمود واز عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت حفصه بیوه شد
شوهر وی بدری بود در مدینه وفات کرد واو را برابی بکر عرض کردم
وخاموش گشت و خاطرم رنجیده شد و چون حضرت رسالت
او را از ن کرد ما ابی بکر گفتم از سبب خاموشی تو چه بود گفت حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام بر کار او فرموده بود واز ان سبب
ساکن گشتم و در آن سال زینب بنت خزیمه که در جاهلیت او را
ام المساکین میگفتند وزن طفیل ابن الحارث بن عبد المطلب بود واو را

طلاق داد و برادر او عبیدة بن الحارث او را در نکاح آورد و در بدر شهید
شد حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام او را در نکاح آورد و
زیادت از دوازده اوقیه صداق وی ساخت و هشت ماه بماند
آنگه وفات کرد و در آن سال حسن بن علی رضی الله عنه در نیمه رمضان
بوجود آمد و در آن سال غزای احد در روز شنبه هفتم ماه شوال و قصه آن
آن بود که چون مشرکان از بدر مراجعت کردند کاروان قریش هنوز در
دار الندوة موقوف بود و اشراف قریش با ابی سفیان گفتند میخواهیم
که ربح این تجارت بخرج لشکر کنیم و بجنگ محمد صلی الله علیه و سلم رویم
ابو سفیان گفت اول من قبول میکنم و بنو عبد المطلب با من موافق اند و آن
مال هزار خروار بود و جمله باز نقد کردند و پنجاه هزار دینار زر شد و راس
المال بستدند و ربح آن صرف لشکر کردند و اعراب اطراف را
دعوت نمودند تا ایشان را مدد کنند همه جمع شدند و زنان نیز با خود
بردند تا ننگ کار کشتگان بدر کنند و مردان در جنگ حریص و محکم باشند
و عباس بن عبد المطلب صورت بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام گفت و قریش سه هزار لشکر بمدینه کشیدند و ابو عامر
راهب با ایشان بود و هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب
و سه هزار اشتر داشتند و پانزده با خود بهم بودند و در ذو الحلیفه نزول کردند

وچهارشنبه و پنجشنبه و جمعه در آنجا توقف نمودند و سعد بن معاذ و سعد بن
عباده و اسید بن حضیر با جمعی از اصحاب بجهت حراست بر در
خانه پیغامبر صلی الله علیه و سلم میگذاشتند و دیگر مسلمانان حراست
مدینه میکردند و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام در خواب دید
که زره پوشیده بود و ذو الفقار شکسته شد و گاوی ذبح کردند و از عقب
کبشی برفت و تعبیر آن فرمود از زره مدینه باشد و گاو کشته قتل
اصحاب او بود و شمشیر شکسته شخصی از اهل بیت کشته گردد و کبش
امیر عدو الله باشد او هلاک کند ان شاء الله و رای حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و اکابر صحابه آن بود که از مدینه بیرون نروند و جمعی جوانان
که در غزای بدر حاضر نبودند و بر شهادت حرص نمودند و غالب شدند و
پیغامبر علیه الصلوة و السلام نماز جمعه گذارد و ایشان را تحریض بر جد و
جهاد فرمود و چون نماز دیگر پیش گذارد یا نذر من فوت و ابوبکر و عمر
با وی بودند و زره در پوشیدند و سلاح بروی راست کردند و خلایق
صف کشیدند و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه دو [illegible]
در میان بسته و شمشیر را حمایل کرده و سپر در پشت انداخته بیرون آمد و همه
پشیمان شدند و گفتند ما خلاف تو نخواهیم کرد و هر چه کنی موافقیم فرمود
که سزاوار نیست پیغامبری را سلاح بخود راست کرد که تا آن زمان که

حق تعالی

حق عز شانه میان او و دشمن حکم فرماید سلاح باز کنند پس بنام خدای
روان گویند که اگر صبر کنند نصرت یابند و سه علم ساز فرمود علم اوس
با اسید بن حضیر داد و علم خزرج به حباب و قولی آنست که بسعد بن
عباده و علم مهاجر به علی بن ابی طالب و قولی آنست که بمصعب بن
عمیر داد و عبدالله بن ابی بکر را در مدینه خلیفه ساختند و سوار شد و کمان
در گردن افکند نیزه در دست گرفت و صد زره دار بودند و سعد بن معاذ
و سعد بن عباده با مسلمانان از یمین و یسار پیغامبر علیه الصلوة والسلام
میرفتند و لشکر را عرضه دادند و کوچکان را باز گردانیدند و از آن جمله ابن
عمر و زید ابن ثابت و ابو سعید خدری و اسید بن قیصر و برا ابن عازب
و عرابه بن ظهیر و برا بن عازب و عرابه ابن اوس بود و چون بلال
اذان مغرب بگفت و نماز گذاردند در سخن شب گذشته محمد بن
مسلمه را با پنجاه سوار فرمود تا حراست لشکر کنند و آن شب در حوالی
لشکر حراست نمودند و از آن شب آن موضع را شیخین گفتند که دو
شخص پیر مردی و زنی از یهودی در آنجا مقیم بودند و پیغامبر علیه الصلوة و السلام
در تاریکی نماز صبح گذارد و رای عبدالله بن ابی سلول آن بود که از
مدینه بیرون نروند گفت پیغامبر علیه الصلوة و السلام خلاف رای
من کرد و سخن جوانان شنید و با سیصد مرد باز گردید و هفتصد مرد با

حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام باز ماند و در ایستاد و صف
راست بداشت و احد را در پس پشت کردند و روی بمدینه صف
کشیدند و کوه عینین بر یسار روی بود پنجاه مرد تیرانداز برانجا بست کرد
و ابن جبیر را بر ایشان امیر گردانید و مشرکان خالد بن الولید را بر میمنه نصب
کردند و عکرمه بر میسره و صفوان ابن امیه در قولی آنست که عمرو بن عاص
بر کوه نصب کردند و صد تیرانداز داشتند و عبدالله بن ابی ربیعه امیر
ایشان بود و ابوسفیان بن حرب با بنی عبدالدار گفت در روز
بدر علم در دست شما بود و آن واقعه شد امروز تسلیم ما کنید تا فرصت
جوئیم و عوض آن بود که ایشان ثابت قدم باشند و بعضی رفتند
و مغلظ کردند و علم در دست طلحه ابن ابی طلحه رها کردند و دران روز ملایکه
حاضر شدند و گفتند اما جنگ نکردند و حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام شمشیر برگرفت و گفت کیست که این را از من گیرد و حق این را
بجا آورد ابودجانه گفت یا رسول الله حق این چه باشد فرمود روی
در عدو نهد و چندان براید که او را قتل کنند گفت من می ستانم و فرا گرفت
و در میان هر دو صف تبختر میکرد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود
که حق تعالی رفتن چنین دشمن میدارد الا درین موطن و اول
کسی که حرب برانگیخت ابوعامر راهب بود که با پنجاه مرد از قوم خود بمیان

آمد و گفت

رفت و گفت والله که من ابو عامرم مسلمانان گفتند لا مرحبا بک و تیرباران
کردند و ابو عامر بهزیمت برفت و زنان دف زدند و میگفتند شعر
نحن بنات طارق — نمشی علی النمارق — ان تقبلوا نعانق
او تدبروا نفارق — فراق غیر وامق — و طلحه ندا کرد که کیست که
با من مبارزت کند — علی بن ابی طالب رضی الله عنه بمیان رفت
درهم پیچیدند و شمشیر فرق طلحه را بشکافت و آن نحس کشته شد و پیغامبر
علیه الصلوة والسلام شادمان گشت و مسلمانان تکبیر گفتند و برادرش
عثمان بن ابی طلحه علم بر گرفت و مسلمانان حمله بر کفار کردند و حمزه دو
دست عثمان بینداخت و ابو سعید بن ابی طلحه علم برداشت و سعد
بن ابی وقاص او را تیر زد و بیفتاد و عاصم بن ثابت او را تیره بزد و هلاک
شد بعد از آن حارث بن طلحه علم برداشت دیگر عاصم او را هلاک
کرد و طلحه بن وزیر او را قتل کردند و آنکه جلاس بن طلحه علم برداشت
طلحه بن عبدالله او را قتل کرد پس از آن ارطاة بن شرحبیل علم بر گرفت
علی او را قتل کرد پس شریح بن قارض علم بر گرفت و بعضی از
مسلمانان او را قتل کردند پس از آن غلام ایشان صواب علم بر
گرفت و از مسلمانان یکی او را قتل کردند و چون علم داران مشرکان همه
کشته شدند بهزیمت رفتند و فغان و ویل در زنان ایشان افتاد و

بعد از آن عثمان بن طلحه علم برداشت

مسلمانان در عقب ایشان شتافتند و تیغ در ایشان نهادند و غنیمت یافتند
و چون جماعت تیراندازان آن موضع را مشاهده کردند از مقام خود تجاوز
نمودند و در عقب غنیمت رفتند و خالد بن ولید چون پای کوه خالی یافت
باز گردید و عکرمه با وی منضم شدند و عبدالله بن جبیر را با جمعی تیراندازان
که با وی بودند بکشتند و صف مسلمانان بشکافتند ابلیس ندا کرد که محمد
کشته شد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام با چهارده نفر از اصحاب یکی از
ایشان ابوبکر بود ثابت قدم ماندند و دندان مبارک پیشین وی بشکستند
و روی مبارک او خون آلود کردند و اختلاف کرده اند آن فعل بد
زکه صادر شد بعضی گفته اند از عتبه ابن وقاص بود و برادر سعد بن ابی وقاص
که من حریص بودم که عتبه کشته شود و مرا این بس است که پیغامبر صلی
الله علیه و سلم فرمود که غضب خدای سخت شد بر آنکس که سنگ بر روی
رسول خدای انداخت و بعضی دیگر گفته اند که ابن قمیه بود که حمله بر رسول
خدای صلی الله علیه و سلم برد و شمشیر بر طرف راست وی راند
و طلحه دست در راه بود و شمشیر بدست وی آمد و شل گشت سدی
روایت کند که ابن قمیه بود که سنگ بر بینی مبارک پیغامبر علیه الصلوة
والسلام زد و دندان شکسته و روی مبارک او خون آلود گردانید
ابو بشیر مازنی روایت کند که در روز احد دیدم ابن قمیه شمشیر بحضرت

رسالت

رسالت صلی الله علیه و سلم رانده و از پیش روی آنحضرت گوی بود
و به پشت سانه در آن گو افتاد و من فریاد میکردم تا خلایق را دیدم
بر سر وی جمع شدند و طلحه بن عبدالله او را بر سینه خود گرفت تا
برخاست محمد بن یوسف قریانی گفته که بمن رسید که آنها که دندان مبارک
پیغامبر علیه الصلوة و السلام شکستند اولاد ایشان هر چند که زاییدن
دندان پیش ایشان هرگز بر نیامدند علما طایفه گفتند که در آن حالت ابو دجانه
خود را حجاب ساخت و بر حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
منحنی شد و تیر بهر فت و در پشت وی می نشست و او ثابت قدم
بود و انس بن النضر بر عمر و طلحه و جمیع از مهاجر بگذشت و ایشان
نشسته بودند گفت چرا نشسته اید گفتند حضرت رسالت را صلوات
الله و سلامه علیه قتل کردند گفت بعد از وی حیوة بچه کار آید و هم چنانکه او
بمرد شما نیز بر آن نهج بمیرید و در میان برفت و او را شهید کردند و چون کافر
هم سوگند شده بود که اگر پیغامبر علیه الصلوة و السلام را به بیند و خود نشان
و ابی بن خلف با پیغامبر علیه الصلوة و السلام گفته بود که من ترا قتل کنم و
چون شیطان ندا کرد که محمد را قتل کردند آنحضرت خود را نمود و ابی بن
خلف او را دید که نجاه نیابم اگر تو نجات یابی صحابه گفتند که از ما هیچکس
مهمانی بوی نکند فرمود که رها کنید و حربه در دست مبارک داشت و بروی

انداخت و یک پهلوی وی شکسته شد زبیر بن بکار روایت کند که
امیة بن خلف در روز بدر کشته شد و برادر وی ابی را اسیر کردند و
چون قرار داد با حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام فرمود که من
ترا قتل کنم ان شاء الله و در روز احد چون مسلمانان پناه بوادی بردند ابی
ابن خلف پیغامبر علیه الصلوة و السلام را دید اسب بر وی تافت و
زبیر خواست که وی را بگیرد و حربه در دست داشت و پیغامبر علیه
الصلوة و السلام از وی بستد و زبیر را توقف فرمود و خود متوجه او شد
و آن حربه بحر گردن وی زد و بیفتاد و مشرکان او را برداشتند و فریاد میکرد
گفتند ترا هیچ المی نیست گفت نه محمد بمن گفته که ترا قتل کنم و او را
با خود میبردند و در مر الظهران بمرد و اهل تاریخ گفته اند آنکس که بدست
مبارک پیغامبر علیه الصلوة و السلام بقتل آمد ابی بن خلف بود و امیة
بن خلف در روز بدر کشته شد و در صحیح بخاری آمده که سعد بن
معاذ با امیة بن خلف گفت من از حضرت رسالت علیه الصلوة
و السلام شنیده ام که ترا خواهم کشت امیة گفت والله او دروغ
نگوید و چون مشرکان به بدر میرفتند امیه خواست که از مکه بیرون نرود
ابو جهل با وی گفت تو از اکابر مکه و یک دو منزل با ما بیا و باز گرد و با
ایشان بیرون رفت باز نتوانست گردید تا خدای او را قتل کرد و

محتمل است که آنکه گفت او ترا خواند گفت یعنی اصحاب او ترا خواندند گفت
علما و طایفه گفته اند که در علم در دست مصعب بن عمیر بود چون او را
شهید کردند ملکی در صورت وی علم برگرفت و از عبدالله بن فضل
ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که در روز احد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم علم را بمصعب بن عمیر داد و چون او کشته شد
ملکی در صورت وی علم برگرفت در آخر روز فرمود که یا مصعب تقدم کن
آن ملک روی باز پس کرد و گفت والله نه مصعبم و پیغمبر علیه الصلوة
و السلام معلوم کرد که او ملک است و در آن روز حمزه را رضی الله عنه شهید
کردند و جراحت به چشم قتادة بن النعمان رسانیدند و از حدقه بیرون
افتاد و بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام رفت و بدست
مبارک چشم وی را باز جای خود نهاد و از آن چشم دیگر نیکوتر شد
و در مسند احمد براء بن عازب رضی الله عنه روایت کنند که حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام در روز احد نفر پنجاه مرد تیرانداز در
موضعی نصب فرمود و عبد بن جبیر را بر ایشان امیر گردانید و فرمود اگر ببینند
که مرغ ما را می رباید از جای خود تجاوز نکنید و اگر مشاهده کنید که غالب
شدیم و ایشان را هزیمت کردند و مسلمانان در طلب غنیمت رفتند
و زنان کفار رمیدند و دیدند و ساقهای ایشان ظاهر و خلخالها بر آن می نمود

اصحاب عبد الله بن جبیر گفتند ای قوم غنیمت دریابید که اصحاب ما غالب
شدند و انتظار چه میکنید عبد الله بن جبیر گفت فراموش کردید که حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام چه فرمود که ایشان قبول نکردند و گفتند و الله
که ما برویم و غنیمت بیابیم و چون جمعی از ایشان برفتند روی ایشان باز گردانیده
و منهزم یافتند و این اشارت بآیت والرسول یدعوکم فی اخریکم است
و بعد ازان دوازده تن دیگر پیغامبر علیه الصلوة و السلام نماند هفتاد صحابه
شهید شدند و مسلمانان در روز بدر هفتاد کافر کشته بودند و هفتاد
اسیر کرده و ابو سفیان بن حرب چون حال مسلمانان بدید سه
بار ندا کرد که در میان قوم محمد باقیست پیغامبر علیه الصلوة و السلام فرمود
که او را جواب مگوئید پس سه بار گفت که ابن ابی قحافه در میان قوم
مانده و سه بار دیگر گفت عمر بن الخطاب در میان قوم هست چون
هیچ جواب نشنید روی با اصحاب کرد و گفت اما این همه کشته
شدند و ما را تمامست که عمر رضی الله عنه تحمل نکرد و گفت ای
دشمن خدای دروغ گفتی که اینها که ترا ازین کراهت می آید همه زنده-
اند ابو سفیان گفت امروز در عوض روز بدر است و جنگ روز
بدر نبود و در میان قوم جمعی را یابند که مثله باشید من آنرا نفرموده ام و لیکن
مرا بدینها مددی در انیست و بر خاست و میگفت اعل هبل اعل هبل

معهم علیهم الصلوة

پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که او را جواب بگویید گفتند چه گوییم فرمود
که بگویید الله اعلی واجل وایشان گفتند ما عزی هست وشما را
اهل عزی حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که بگویید ما را
خدای مولی است وشما را مولی نه وهندا با جمعی زنان در ایستادند
وشهدا را مثله میکردند وگوش وبینیهای می بریدند وقلادها ازان می ساختند
وهندا رجگر حمزه پاره قطع کرد ودر دهان نهاد تا فرو برد ونخائید وفرو نتوان
برد وطرح کرد وچون ابوسفیان خواست که باز گردد ندا کرد که موعد ما
در سال آینده بدر است حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
با اصحاب فرمود که بگویید همچنین یا علی گفت از عقب ایشان برو اگر از
اسب فرود می آیند وبر اشتر سوار شدند متوجه مکه اند واگر همچنین سوار
میروند قصد مدینه دارند وبان خدای که نفس محمد در ید قدرت اوست
که اگر قصد مدینه داشته باشند ایشان را سزا از خود دهیم وعلی از
عقب ایشان برفت ودید که بر شتر سوار شدند وقصد مکه کردند
بعد ازان مسلمانان رفتند تا شهدا را بردارند پیغامبر علیه الصلوة والسلام
فرمود که میرود که نظر کند تا سعد بن ربیع را چه حالت شخصی رفت واو را
مجروح در میان کشتگان دید که افتاده که رمقی از حیات دارد
گفت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام مرا فرستاده تا حال

تو معلوم کنم که از زندگانی یا از مردگانم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
را از من سلام رسان و بگو سعد بن ربیع گفت که حق تعالی
ترا بهترین جزائی دهاد و قوم را سلام رسان و بگو که از فرصت بر رسول
خدای صلی الله علیه وسلم باید که در میان شما یک چشم بنا باشد شما را
هیچ عذر نخواهد بود و بعد از آن وفات کرد حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام طالب حمزه بود و او را در میان وادی دید افتاده و شکم شکافته
و اعضا او منقطع و فرمود که اگر نه آن بودی که صفیه خواهر او محزون شدی
یا سکینه گشتی او را همچنین رها کردمی تا در دلها و سینهای مرغان رفتی و اگر
حق تعالی مرا بر قریش غالب گرداند سی مرد از ایشان مثله
کنم و مسلمانان گفتند اگر ما بر ایشان غالب گردیم ایشان را بنوعی مثله
سازیم که هیچکس از عرب نکرده باشد و آیه وان عاقبتم فعاقبوا بمثل
ما عوقبتم نازل شد و صفیه رفت تا حمزه را بیند پیغامبر علیه الصلوة و
والسلام زبیر را که پسر وی بود فرستاد تا او را باز گرداند و حال حمزه
را مشاهده نکند زبیر به مادر رسید و گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام
فرموده باز گردی گفت چرا باز گردم و شنوده ام که حمزه را مثله کرده
اند و در راه خدای شهید شده هنوز این اندک است و من این
را ذخیره میدانم و صبر کنم ان شاء الله و برفت و حمزه را بدان حال بدید و

استغفار

استغفار او بهروی کرد و چون مسلمانان خواستند که شهدا را دفن
کنند پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که قبرها عمیق فرو برید و هر کدام که
قران بیشتر خوانده باشد مقدم دارید و دو شخص و سه شخص در یک
قبر نهادند پیغامبر علیه الصلوة والسلام با اصحاب شبانگاه بمدینه رفتند
و صیحه گریه در خانه‌های انصار شنیدند و انصار شنیدند و برفتند و زنان
خود را گفتند و اداشتند برین هیچ انصاری نگریند الا که اول بخانه حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام روند و بر عم او زاری کنند و همچنان کردند و پیغامبر
علیه الصلوة والسلام شنید که در خانه حمزه می گریستند و گفت این
چیست گفتند زنان انصار اند که بر حمزه میکنند و در شان این سخن
خیر فرمود و نهی از نوحه کرد و روزی دیگر زنان بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام رفتند و گفتند یا رسول الله بما رسیده که نهی از نوحه فرموده و
ما با مردگان خویشان مکنیم و سکون و قرار می یابیم فرمود که اگر لابد زاری
خواهید کرد بر سر و روی مزنید و روی را مجروح مکردانید و موی بر مکنید و تنگ
بر مدارید و جامه را مشکافید جابر روایت کند که در روز احد پدر و خال
مرا شهید کردند و مادرم رفت و ایشان را هر دو بر شتر بار کرد و بمدینه
آورد منادی رسول صلی الله علیه وسلم ندا کرد که کشتگان را از مقتل مبرید
و در آنجا دفن کنند و قول آنست که کشتگان را از اهل مدینه مکردند و مدفون

می ساختند و چون آن ندا شنیدند شماس بن عثمان مخزومی را دفن
نکرده بودند و باز بمقتل بردند و در آنجا دفن کردند بعد از آن رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که عمرو بن الجموح و عبدالله بن عمرو بن حرام را طلبید و هر دو را در
یک قبر دفن کنید که در دنیا دوستان بوده اند و هم چنان کردند و بعد از
چند روز آمده در زمان خلافت معاویه کاریزی در آن زمین با شارع
معاویه می بریدند و ایشان هر دو را از قبر که هم کاریز بود بیرون آوردند تا
در جائی دیگر دفن کنند و اندام ایشان چنان نرم و تازه بود که گوئیا هرکس
بخاک سپرده بودند جابر بن عبدالله روایت کند که معاویه بنائب
خود در مدینه نوشت که عینی بطرف احد جاری گرداند او در جواب
نوشت یعنی از قبور رسید شیخ ما و دیگر مدائن معاویه باز نوشت که شهدا
را نقل جای دیگر کنند و کاریز در آن محل جاری کردند و دیدم که شهدا را
نقل جای دیگر کنند و کاریز در آن محل جاری کردند و دیدم که شهدا را بیرون
می آوردند و هر کس میکشیدند گویا بخواب بودند و اعضای ایشان
همه بسلامت بود و چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
مراجعت بمدینه فرمود در راه به حمنه بنت جحش رسید که خبر قتل برادر
وی عبدالله بن جحش و خال وی حمزه استرجاع کرد و از بهر ایشان
مغفرت خواست و چون شنید که شوهر [illegible] وی منزلی تمام کرد استه

[illegible]

است نعم صبر که بر برادر و خال کرد و بر شوهر نکرد انس روایت کند که در
روز احد خبر رسید که محمد را قتل کردند و در مدینه و حوالی فریاد و فغان
در افتاد و زنی از انصار بیرون رفت پدر و برادر و شوهر خود را دید که
کشته بمدینه می بردند گفت اینها کیانند گفتند پدر و برادر و شوهر و پسر تو اند
گفت رسول را صلی الله علیه و سلم چه حالست گفتند بسلامت از پیش
تو بمدینه میرود و ملتفت کشتگان خود نشد و برفت تا حضرت رسالت
را صلی الله علیه و سلم دریافت و دامن مبارک او بگرفت و گفت یا
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون تو بسلامتی مرا هیچ غم نیست و
چون بمدینه رسید شمشیر خون آلود را فاطمه داد و فرمود که خون ازین بشو

فصل در ذکر حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
درخواست کرد که او را جبرئیل بصورت خود نماید فرمود که ترا استطاعت
آن نباشد گفت بلی فرمود که بنشین و در دیوار کعبه چوبی بود و مشرکا
در زمان طواف جامه بدان می انداختند و جبرئیل بر آن چوب نازل
شد پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که یا حمزه چشم بردار و چون
نظر کرد دو پای جبرئیل دید که از زبرجد سبز بود بیفتاد و بیهوش گشت
و در واقعه احد وحشی او را شهید کرد و شکم وی را بشکافت و جگر وی
برداشت و پس هند بنت عتبه برد و او پاره در دهان نهاد تا فرو برد

وبجا بید و فرو نتوانست برد و بینداخت و برفت و او را مثله کرد و از پوست
او دو سوار دو سوار باهو بند و خلخال ساخت و با خود بمکه برد و حمزه و عبدالله
بن جحش هر دو در یک قبر دفن کردند و حمزه خال عبدالله بود و ابوبکر و عمر
و علی و زبیر در قبر حمزه فرو رفتند و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
بر سر قبر بنشست و در شام مقیم بود و عبدالله بن عدی الحیار از وحشی سوال
کرد که حمزه را چگونه قتل کردی وحشی گفت حمزه طعمه بن عدی را
در بدر کشته بود و جبیر بن معطم گفت اگر حمزه را بعوض عم قتل کنی
ترا آزاد کنم و در سال احد چون مشرکان لشکر بمدینه کشیدند و صف
راست کردند از طرف کفار سباع بمیدان رفت و طلب مبارزی
کرد پس حمزه بمیدان آن آمد و گفت ای سباع بر اصل ای نا مرد زاده
جنگ با خدای و رسول میکنی و بر وی بتاخت و گوئیا دوش بود و
من بر حمزه کمین کرده بودم و در پس سنگ نشسته و چون نزدیک
من رسید حربه بینداختم و در شکم وی آمد و کارگر شد و حمزه بیفتاد
و وفات کرد و با کفار مراجعت بمکه کردم و چند وقت در آنجا ماندم
تا اسلام فاش شد و بعد از آن بطایف رفتم و اهل الی الجمع بحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام میوستادند و با من گفتند که او قصد
رسولان نمیکند و با ایشان بمدینه رفتم و چون بپیغامبر علیه الصلوة والسلام

مرا بدید و

مرا بدید فرمود که وحشی تویی گفتم آری گفت تو حمزه را قتل کردی گفتم
چنین بود فرمود که نمی‌توانی که روی خود از من غایب گردانی و مرا جمعیت
نمودم و بعد از وفات صلی الله علیه و سلم چون مسیلمه کذاب خروج
کرد گفتم قصد مسیلمه کنم باشد که تدارک حمزه کرده شود و با جماعت مسلمانان
بجنگ وی رفتم و مسیلمه را دیدم که از سوراخ دیواری نگاه میکرد و مانند
شتری خاکستر رنگ بود و حربه بینداختم و بسینه وی آمد و از پشت
بیرون رفت و مردی از انصار آمد و شمشیر بر سر وی زد و عبدالله بن
فضل گفته که جاریه از سر بام میگفت وا ویلاه که امیر المؤمنین که بنده سیاه
او را قتل کرد و عبدالله عباس رضی الله عنهما اسلام وحشی بطریق
دیگر روایت کرده که وحشی بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رفت و گفت من آمده‌ام و خود را بجوار تو میدهم و مرا در جوار خود گیر تا
قرآن بشنوم پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که دوست میداشتم
که ترا در غیر جوار بدیدمی و چون طلب جوار میکنی ترا در جوار خود گرفتم
تا کلام الله را استماع کنی وحشی گفت من شرک بخدای آورده‌ام و خون
ناحق ریخته‌ام و زنا کرده‌ام حق تعالی توبه مرا قبول کند پیغامبر علیه الصلوة
والسلام خاموش شد والذین لا یدعون مع الله الها آخر تا غفورا
رحیما نازل شد و بر وحشی خواند او گفت در اینجا شرطی هست و ممکن که

من صالح بکنم ومن در جوار تو ام تا کلام الله استماع کنم پس آیه ان الله لا
یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء نازل شد وبر
وحشی خواندند او گفت وقت باشد که خدای نخواهد که مرا بیامرزد و
من در جوار تو ام تا کلام استماع کنم و آیه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم نازل شد وبر وحشی خواندند او گفت این زمان که شرط در میان
نیست مسلمان شوم و به اسلام درآمد عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که چون از غزای احد فارغ شدند پیغامبر علیه الصلوة
والسلام فرمود که بر شهدا نماز گذارید و حمزه را با آن نه مرد می نهادند
و نماز بر ایشان میگذاردند و آن نه را بر میداشتند و حمزه را باز می
داشتند و نه دیگر آوردند و برین طریقه بود تا بر همه نماز گذاردند عبد الله
بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
حمزه را بنهاد و نماز بروی گذارد و مردی انصاری در پهلوی وی نهادند
و نماز بروی گذاردند و او را برداشتند و حمزه را رها کردند و دیگری بیاوردند
همچنین یکایک می آوردند و می نهادند و نماز بروی میگذاردند و حمزه بر حال
خود نهاده بود تا دران روز هفتاد بار بر حمزه گذاردند و فاطمه گاه گاه
میرفت و قبر حمزه را مرمت میکرد ذکر انس بن النضر ابن ضمضم بن زید بن حرام

کفتم انس بن مالک بود انس رضی الله عنه روایت کند که او در بدر حاضر
نشده بود و میکفت که از اول قتالی که پیغامبر علیه الصلوة و السلام کرد من
غایب بودم اگر حق تعالی مرا روزی کند که در قتالی با رسول الله صلی
الله علیه و سلم حاضر شوم هر اینه بخدای نمایم که من چگونه باشم و در روز
احد چون مسلمانان بهزیمت رفتند انس بن نضر کفت که الهی من از هزیمت
مسلمانان اعتذار میکنم و بیزاری میکنم از آنچه مشرکان آورده اند و شمشیر کشید
و روی بمشرکان نهاد و در راه به سعد بن معاذ رسید کفت یا سعد بکجا میروی
من بوی بهشت از قبل احد میشنوم و چون بر قلب کفار زد و او را شهید کردند
و هفتاد و چند جراحت بروی کرده بودند هیچکدام او را نمی شناختند
تا خواهر به نشان که بروی بود باز انگشتان او را بشناخت
بن الدحداح بن نعیم بن ایاس چون در احد مسلمانان متفرق شدند فریاد بر آوردند
کفت ای خلایق اگر محمد را قتل کردند خدای باقیست و از بهر دین جنگ
کنید و با جمعی از انصار بر خاستند و لشکری بسیار سلاح از مشرکان
خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عکرمه با جمعی دیگر روی با ایشان نهادند
و خالد تیر در شکم وی زد و بیفتاد و شهید شد و آنها که با وی بودند
همه را شهید کردند و قولی آنست که او از آن جراحت شفا یافت
و در بازگشتن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از احد بمدینه قرا

بمرد و بیغامبر علیه الصلوة و السلام با جنازه او برفت عبد الله بن مسعود رضی
الله عنه روایت کند که چون ایه من الذین یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه
نازل شد ابو الدحداح انصاری گفت حق تعالی ازما قرض میطلبد و
فرمود که اری یا ابا الدحداح گفت یا رسول الله دست مبارک خود
بمن ده دست او بگرفت و گفت مرا باغی هست و سیصد درخت
نخل در ان هست و قرض بخدای دادم و اطفال و عیال او در انجا بودند ندا کرد
که یا ام الدحداح خود و اولاد خود از انجا بیرون ایند که این باغ بقرض بخدای
داده ام وان زن دست در دهانها و استینها اطفال میکرد و هر چه
بود بیرون می انداخت و تهی دست بیرون رفتند ذکر حارث بن
سوید بن صامت بن خالد ابن عطیه و مجدر بن زیاد محمد بن سعید روایت کند
که از مشایخ خود سوید ابن صامت زیاد در حربی قتل کرده بود و بعد از ان
مجدر به سوید رسید و او را خالی دست و بی سلاح یافت و گفت حق تعالی
مرا فرصت داد سوید گفت چه خواهی گفت ترا خواهم کشت و او را
قتل کرد و حرب بعاث از ان برخاست و پس از ان اسلام بود و
چون حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام هجرت بمدینه فرمود
حارث ابن سوید و مجدر بن زیاد هر دو مسلمان شدند و حارث در دلی
مجدر بود که قصاص پدر بکند و قدرت نداشت و در روز احد در معرکه چون

خلایق همه امیخته شدند حارث از عقب مجدر برفت و او را گردن زد
و چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم مراجعت بمدینه فرمود جبرئیل نازل
شد و اعلام حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام کرد و گفت حارث
را در عوض مجدر قتل کن و پیغامبر علیه الصلوة والسلام سوار شد و در
روزی که بقبا رفت و در ان مسجد نماز گذارد و چون انصار وقوف یافتند
حاضر شدند و سلام کردند و از ان رفتن بی هنگام کراهیت یافتند ناگاه حارث
بن سوید در آمد چون او را بدید عویم بن ساعده را فرمود که حارث بن سوید را
بدرگاه مسجد بر و در عوض مجدر بن زیاد که در غفلت او را کشته است گردن
زن حارث گفت والله که نه از رده او را قتل کردم ولیکن از شیطان
بود و نفس که از بهر من غالب شد و توبه بخدا و رسول او میکنم و رکاب مبارک
پیغامبر علیه الصلوة والسلام بگرفت و پای مقدس او یکی در رکاب
بود و یکی در زمین و اولاد مجدر ایستاده بودند و هیچ با ایشان نگفت
و چون حارث سخن تمام کرد فرمود که یا عویم او را مقدم دار و گردنش زن
و سوار شد و عویم او را مقدم داشت و گردنش زد ذکر مصعب بن
عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار قصی علم بزرگ پیغامبر صلوات الله
وسلامه علیه که از ان مهاجر بود در روز بدر و روز احد در دست وی بود
چون در احد جنگ سخت شد او ثابت قدم گشت و ابن قمیه سوار برفت و

دست راست از وی بینداخت و مصعب بکفت وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل و علم بر دست چپ گرفت و آن دست نیز
بینداخت و علم در سینه گرفت و بر عضد آنرا نگاه میداشت و میگفت
وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و زخم سیوم نیز بوی آمد و علم
بشکست و مصعب با علم بیفتاد و دو مرد از بنی عبد الدار سویط بن سعد و
ابو الروم بن عمیر بر یکدیگر سابق شدند و ابو الروم علم فرا گرفت و در
دست وی بود تا بمدینه رفت و قولی آنست که آیه وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل هنوز فرو نیامده بود بعد از آن منزل شد و
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بر سر مصعب بایستاد و آیه
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه برو خواند و قولی
آنست که چون مصعب شهید شد چهل سال داشت و زنی نبسته بود
و در این سال غزای حمراء الاسد واقع شد چون حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام در روز شنبه از غزای احد رجعت کرد و شب بمقام آمد
بمدینه فرمود روز دیگر شانزدهم شوال منادی رسول صلی الله علیه و سلم
ندا کرد که آنها که بیامده و جابر استجازه کرد که پدر مرا بر سر خواهران بر گماشته
بود و مرا اذن فرمای تا بیایم و او را تنها اذن فرمود و با ایشان
برفت و از آن جهت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام

در عقب ایشان شتافت تا ایشان خوف ناک بوند و بدانند که از آن
واقعه هیچ ضعف بمسلمانان نرسیده است و علم بر دست علی بود
و قولی آنست که بر دست ابی بکر و عبد الله بن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه کرد آنحضرت
و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام با وندان شکسته و جراحتی
سینع در سر داشت از ضرب ابن قمیه روان شد و در حمرا الاسد
نزول فرمود و اهل عوالی از عقب وی رفتند و سه نوان نبی اسلم در عقب
مشرکان فرستاده بود و از ایشان بمشرکان رسیدند و از مدینه تا حمرا
اسد ده میلست و قولی آنست که هشت میل و کفار مشورت کردند
که مراجعت نمایند و صفوان بن امیه نهی کرد و آن دو شخص را قتل کردند
و پیغامبر علیه الصلوة و السلام با اصحاب در عقب ایشان رفتند و آن دو
مرد را در یک قبر دفن کردند و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه در حمرا
اسد توقف فرمود و مسلمانان در آن شبها آتش بسیاری افروختند
و آوازه ایشان باطراف رسید و مشرکان برفتند و پیغامبر علیه الصلوة و
السلام ابو عزه را بیافت و قتل کرد و مراجعت بمدینه فرمود و روز
جمعه در مدینه بود و بعضی ثابت گفته اند که زبیر بن بکار روایت کند که حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه در روز بدر ابو عزه شاعر را اسیر
فرمود نام وی عمیره بود و چند دختر داشت و استغاثت کرد که مرا رها کن

تا بر سر دختران روم و او را رها کردند بدان شرط که بعد از آن دیگر کفار را نگوید

و بجنگ مسلمانان نرود و چون قریش لشکر ما جدا نکشیدند صفوان بن

امیه او را به بنی الحارث بن عبد مناف بن کنانه که هم سوگندان قریش

بودند بفرستاد که مدارا داد او با کرد و گفت محمد منت بر من نهاد و شرطها با او کرده

ام که با دشمنان او بیرون نروم و در لشکر عدو سعی نکنم و صفوان مبالغه کردند

تا برفت و تحریض بنی الحارث کرد و مدد طلبید و چون از احد مراجعت

نمود پیغامبر علیه الصلوة والسلام در عقب مشرکان تا حمراء الاسد رفت

و در آنجا ابو عزه را بیافت و گفت یا محمد مرا خلاص ده و مهم که چنین نکنم که در مکه

دست بر ریش آوری و گویی محمد را دو نوبت فریب دادم مومن را

از یک سوراخ دو نوبت گزند نرسد و او را قتل کردند در این سال فاطمه

بنت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از ولادت حسن به پنجاه روز

به حسین رضی الله عنهم آبستن شد والله اعلم بالصواب باب چهارم

در بیان آنچه در سال چهارم از هجرت بوده و ذکر غزوات و تزویج ام سلمه

رضی الله عنها قصه بئر معونه در آن سال واقع گشت نقلست عامر بن

مالک بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفت و درخواست کرد

که جمعی از اصحاب با وی روانه رواست فرماید تا بروند و قوم او را دعوت

کنند بحق گفت او واعیه الاسلام در ایشان پیدا شد پیغامبر علیه الصلوة والسلام

انموکم اراین

فرمود که ایشان اهل نجد اند و من می ترسم بر شما از ایشان او گفت ایشان
در جوار منند و نود مرد از انصار که ایشان را قرا میگفتند همه جوان و منذر بن عمرو
ساعدی را بر ایشان امیر ساخته در ماه صفر با وی همراه کرد و چون به بیر معونه
نزول کردند و آن از آبهای بنی سلیم بود و حرام بن ملحان را از پیش فرستادند
تا مکتوب حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بر عامر بن طفیل رساند
و در آن لحظه که او رسید عامر برخاست و او را قتل کردند و قبایل از بنی سلیم
عصیه و رعل و ذکوان همه را جمع کرد و چون حرام بن ملحان دیر باز گردید
مسلمانان در عقب وی رفتند و با ایشان رسیدند و کفار پیرامن ایشان
برآمدند و چون آن حال مشاهده کردند گفتند الهی ما غیر از تو کسی نمی یابیم که سلام
ما برسول تو رساند پس سلام ما بوی رسان و ایشان را قتل کردند و عمرو بن
امیه ضمری با ایشان بود و عامر بن طفیل بوی گفت ترا مادر من خریدنی
است و موی پیشانی وی قطع کرد و او را آزاد کرد و در روایتی دیگر آنست
که ایشان گفتند برسانید بقوم ما که بخدای رسیدیم و او از ما راضی شد
و ما از وی خشنود و چون جبرئیل این خبر بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام رسانید چهل صباح بر رعل و ذکوان و بنی لحیان و عصیه که عاصیان
بودند دعای بد فرمود و عذاب بر ایشان طلبید در این سال در صفر وقعه
رجیع بود محمد بن اسحق روایت کند که قومی از مشرکان بحضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام رفتند گفتند اسلام در میان ما فاش شد و جمعی از
اصحاب با ایشان همراه کرد و از آنجمله عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد
و عبدالله بن طارق و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و خالد بن ابی البکیر
و معتب بن عبید بودند و مرثد بن ابی مرثد امیر ایشان بود و قولی آنست که
عاصم امیر و چون بر رجیع که آب اهل هذیل بود نزول کردند عذر نمودند
و علما نبوه از بنی لحیان بر ایشان جمع شدند و چون دیدند که شمشیر در دست
دارند مسلمانان نیز شمشیر کشیدند ایشان گفتند ما قصد قتل شما نداریم بلی میخواهیم
که شما را با اهل مکه رسانیم و عهد با شما میکنیم که ما شما را قتل نکنیم عاصم بن ثابت
و مرثد و خالد و معتب گفتند ما عهد مشرکان قبول نمیکنیم و جنگ کردند تا هر
چهار کشته شدند و زید و خبیب و ابن طارق را اسیر کردند و عاصم بن ثابت
تیر از جعبه فرو ریخت و هفت عدد بود و بهر یک از ایشان مردی
را بر کف بقتل آورد و گفت الهی من در اول روز دین ترا حمایت کردم
تو نیز در آخر روز لحم بدن مرا حمایت کن که او را قتل کردند و سلافه بنت
سعد نذر کرده بود که از کاسه سر وی شرب خمر کند که قاتل پسر وی بوده
و ایشان خواستند که سر وی از بدن جدا کنند و به آن زن فروشند
و خدای تعالی طایفه از زنبور فرستاد و حمایت او کردند ایشان گفتند که شبانگاه
شود چون زنبور دفع شود سر وی جدا کنیم و حق سبحانه باران فرستاد

تا سیل آمد

تا سیل آمد و او را برداشت و بمقر خود رسانید و او را حمی الدبر خواندند و آن
سه نفر که اسیر شده اند چون بمر الظهران رسیدند عبدالله بن
طارق دست از بند بیرون آورد و شمشیر بگرفت و کفار از وی دور
شدند و او را سنگ باران کردند و بر سنگ کشته شد و قبر وی در
مر الظهران است و خبیب و زید را بمکه بردند و حجر بن ابی اهاب خبیب را از
بهر خواهرزاده خود عقبة بن الحارث خرید و صفوان بن امیه زید را بخرید تا در
عوض پدران خود قتل کنند و ایشان را حبس کردند تا ماه حرام بگذشت و
ایشان را به تنعیم بردند و شهید کردند و مشرکی با زید گفت میخواهی که
محمد در جای تو باشد و تو در خانه ایمن باشی گفت والله که نمیخواهم که خاری
در پای محمد باشد و من در خانه خود نشسته باشم ابوسفیان گفت والله
که من هیچ قوم را ندیدم که پیشوای خود را چنین دوست دارند که اصحاب
محمد محمد را در صحیح بخاری ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر علیه
الصلوة والسلام ده نفر از اصحابه بجاسوسی فرستاد و عاصم بن ثابت
انصاری را امیر ایشان کرد و چون در هده میان عسفان و مکه
نزول کردند بنو لحیان را خبر شد صد مرد تیرانداز عقب ایشان رفتند تا
در منزل دیدند که خرما خورده بودند و دانه انداخته گفتند که خرمای یثرب است
و ایشان نزدیک اند و بشتابید پس در عقب ایشان شتافتند و با

آن جماعت رسیدند و عاصم و اصحاب چون کفار را دیدند پناه بموضعی
بلند بردند و گرد ایشان برآمدند و گفتند فرود آئید که عهد با شما میکنیم که شما را
قتل نکنیم عاصم گفت والله من در ذمت کافر فرو نیایم و گفت الهی
خبر ما به پیغامبر ما رسان و تیر انداختند و عاصم را قتل کردند و خبیب و زید بن
الدثنه و شخص دیگر هر سه بر ذمت ایشان فرود آمدند و کفار چون فرصت
یافتند زه از کمان باز کردند و ایشان را به بستند و آن شخص دیگر گفت اول
غدر کردید والله که من مصاحب شما نشوم و موافقت آن کسان کردن
بهتر است و هر چند که او را میکشیدند و معالجه کردند هیچ فایده نکرد و او را
قتل کردند و خبیب و زید را بمکه بردند و فروختند و خبیب همچنان اسیر و
تنها بود و چون اتفاق کردند که او را قتل کنند خواست تا حلق عانه کند و
استره از دختر حارث بستد و طفل کوچک او برفت و در کنار خبیب
نشست زن از آن ترسناک شد خبیب گفت من او را نخواهم کشت
ترسناک مشو و طفل را رها کرد و آن زن گفت والله که من اسیر بهتر
از خبیب ندیدم و روزی خوشه انگور در دست داشت و میخورد و
به آهن مقید بود و در مکه انگور نایافت بود و آن رزق از حضرت عزت
بوی رسیده بود و چون او را ببردند تا قتل کنند در آن زمان گفت مرا
چندان مهلت دهید که دو رکعت نماز بگذارم و دو رکعت نماز بگذارد

و گفت الهی

وگفت الهی اگر نه آن بودی که بسبب جزع کردندی اینها نماز زیادت
گذاردمی الهی اعدادا بر اینها همه قتل کن وهیچکدام را از ایشان باقی مگذار
واین معنی بنظم بگفت فلست ابالی حین اقتل مسلما علی ای
جنب کان فی الله مصرعی وذلک فی ذات الاله وان یشاء
یبارک علی اوصال شلو ممزع چو گشتم من از جان مسلمان پاک
اگر کشته گردم درین ره چه باک نگون غرق گردد سراپای من
خدا رحمت آرد بر اعضای من واورا
قتل کردند وگفت الهی تو میدانی که در حوالی من کسی نیست که سلام
من برسول تو رساند پس سلام من بوی رسان وعقبة بن الحارث
برخاست واورا قتل کرد ودو رکعت نماز که پیش میگذارند سنت خبیب
است ومعاویة بن ابی سفیان گفته که پدرم از خوف دعای خبیب مرا بر
زمین میزد ومیگفتند هرکس که دعای بر زمین خسپید آن دعا از وی
مندفع شود وچون این خبر بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رسید
با اصحاب گفت هرکدام میروید خبیب را از دار فرو گیرید وحال آنکه اورا
بهشت باشد زبیر گفت ومقداد گفت که دوست منست من متوجه مکه
شدند ودر شب میرفتند ودر روز پنهان میشدند تا بهنگام بتنعیم
رسیدند وخبیب بردار بود ودر حوالی او چهل کافر مست خفته بود و

خبیب را از دار فرو آوردند و بعد از آنکه چهل شب بروی گذشته بود هنوز
گشت اندام و تازه یافتند و دست بر جراحت خود نهاده و خون از آن
میچکید و بوی مشک از آن میدمید و زبیر او را بر اسب خود بار کرد و دران
شب سیر کردند و چون کفار بیدار شدند و خبیب را نیافتند قریش را
اعلام کردند و هفتاد سوار بر نشستند و در عقب ایشان شتافتند و چون
بایشان رسیدند و خبیب را بر زمین نهادند و زمین او را فرو برد و بلیع
الارض لقب وی گشت و زبیر گفت ای جماعت قریش این دلیری
شما از خبیب و عمامه او از سر برداشت و گفت من زبیر عوام و مادر من
صفیه بنت عبد المطلب است و رفیقم مقداد ابن الود و دوستم که دفع
دشمن از اطفال خود کند اگر خواهید به تیر جنگ کنیم و اگر خواهید فرو آمده
جنگ کنیم و اگر خواهید مراجعت کنید و باز گشتید و ایشان بمدینه
آمدند و جبرئیل خبر بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام برد و گفت
یا محمد ملائکه مفاخرت برین دو شخص از اصحاب تو میکنند و انه من
الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله روف
بالعباد و در شان ایشان منزل گشت و دران سال در ربیع الاول غزای
بنی النضیر واقع شد و ایشان را در ناحیه فرع
قریه بود و آنرا زهره میگفتند و در آنجا ساکن بودند و چون حضرت رسالت

علیه الصلوة

علیه الصلوة والسلام هجرت فرمود صلح بران کردند که جنگ با وی نکنند
و مدد دشمنان او ننمایند و بعد ازان و بعد ازان نقض عهد کردند و کعب بن
اشرف را بمکه فرستادند و با مشرکان عهد و سوگند کردند که بر عداوت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم متحد باشند و چون کعب باز گردید محمد بن مسلمه
رفت و او را قتل کرد بعد ازان پیغامبر علیه الصلوة والسلام در روز دوشنبه
بمسجد قبا رفت و نماز گذارد و جمعی از اصحاب با وی بودند و با بنی النضیر صحبت
فرمود که در دیه دو مرد که آنحضرت ایشانرا امان داده بود و عمرو بن امیه
معلوم نداشت و ایشانرا بکشت اعانت کنند و قبول کردند و خواستند
که غدر کنند و عمرو بن جحاش گفت من به بالای خانه روم و سنگی بر سر
وی زنم و سلام بن مشکم گفت این حرکت مکنید که همین زمان او را
خبر دهند پس جبرئیل آمد و خبر داد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
بیرون رفت و متوجه مدینه شد و علی را در آنجا توقف فرمود و گفت
هر کدام از اصحاب که بیرون آیند ایشان را بگوی که من بمدینه رفتم و
پنهان کرد و بترتیب همه بیرون آمدند و از عقب پیغامبر علیه الصلوة
والسلام میرفتند و چون بوی رسیدند گفتند یا رسول الله برخاستی و ما را
اعلام نکردی فرمود که یهود قصد غدر کردند و جبرئیل مرا خبر داد و برخاستم
بعد ازان محمد بن مسلمه را به بنی النضیر فرستاد که از زمین من بیرون

روند و پس ازین اقامت مکنید که میدانند که قصد من کرده اند و شما را ده روز
مهلت است و هر کدام که بعد از ده روز او را بیابند گردن زنند ایشان
چند روز توقف نمودند و کار سازی میکردند و شترها کرایه گرفتند که
روانه شوند عبدالله بن ابی سلول پیغام به ایشان کرد که مروید و بنشینید که مرا
دو هزار مرد هست و مدد شما کنم و فدای شما شویم و بنو قریظه و غطفان با
شما موافقت کنند و ایشان مادر داستند و پیغام بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام کردند که ما بیرون نمی رویم و هرچه خواهی بکن پیغمبر صلوات
الله وسلامه علیه تکبیر گفت و فرمود که یهود حرب میکنند پس با اصحاب
بسوی ایشان روان شد و نماز پیشین در بنی النضیر گذارد و علم در دست
علی بود و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و بنو النضیر بحصار رفتند
و تیر و سنگ می انداختند و بنو قریظه موافقت ایشان نکردند و عبدالله
بن ابی بن سلول وفا بر عهد ننمود و غطفان ملتفت نشدند و حضرت
علیه الصلوة والسلام ایشان را محاصره فرمود و بعضی از نخلهای ایشان
که یکی از غلامی بهتر میدانست قطع کرد و قولی آنست که شش نخل
بیش قطع کرد بعد از آن گفتند از بلاد تو بیرون میرویم و محمد بن مسلمه
را بر ایشان برگماشت تا زنان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار
کردند و فرمود که خون شما و مال شما چندانکه نشسته بودند از آن شما باشد

الاصلاح و دیگر اموال پنجاه عدد خود و سیصد و چهل عدد شمشیر حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام از آن جمله خود فرا گرفت تا از همه عوارض معدی باشد
و خمس از آن بیرون کردند و بعضی از خلایق را از آن محفوظ گردانیدند و از وقایع
دیگر است که چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام پیغام فرمود که ازین دیار
بیرون روید ایشان گفتند ما را هرگز ازین شهر و نزدیک است و آوازه حرب
در انداختند و منافقان پیغام کردند که از حصار بیرون نروید که اگر محمد با شما
جنگ کند تا مدد شما کنیم و او هیچ با شما نتواند کرد و اگر شما را بیرون کند
نیز ما با شما بیرون آییم و بر کوهها در شدند خندق و حصار کردند و بعد از آن
اجماع بر آن کردند که با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام غدر کنند
و پیغام بوی کردند که با شصت مرد بیرون آی که ما نیز با شصت مرد می آییم و
روز فلان بمکان فلان بهم رسیم و سخن تو بشنویم اگر راست و درست باشد
همه مسلمان گردیم و با شصت مرد بیرون رفت و از علماء یهود شصت مرد بیرون
آمدند و در فضا جمع شدند یهود گفتند ما چگونه درست باهم و شصت مرد با وی
اند که همه خواهانند که در پیش روی وی کشته شوند دیگر بار پیغام کردند ما با
سه مرد بیا ما سه مرد جدا کردیم و بهم رسیم اگر سخن تو ما را تصدیق دارد
همه ایمان آوریم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام با سه مرد از اصحاب ممتاز
شد و سه مرد از یهود جدا گشتند و خنجرها زهرآلود داشتند و خواستند

که ناگاه خود را بوی زنند و زنی از بنی النضیر برادر مسلمان داشت و این صورت
به پیغام اعلام وی کردند و آن مرد تعجیل رفت و خبر بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام داد و مراجعت فرمود و روز دیگر لشکر اسلام کشید
و بیست و یک شبان روز ایشان را محاصره فرمود و خوفناک شدند
و از مدد منافقان مایوس گشتند و طلب صلح کردند و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام قبول نفرمود الا بیرون روند و به این شرط فرود آمدند بغیر از سلاح
هر مال که توانند بردارند و خانها و دیگر از مسلمانان باشد ابن عباس رضی
الله عنهما روایت کنند که شرط آن بود که هر سه کدخدای چندان بردارند
که یک شتر تواند کشید و باقی از آن پیغامبر علیه الصلوة والسلام باشد
ضحاک نقل کرده که هر سه نفر یک شتر و یک خیک آب برداشتند
و از مدینه رحلت تا اذرعات و اریحا کردند الا اهل بیت آل ابی الحقیق
و آل حیی ابن اخطب که بآن ملحق بخیبر شدند و در سیوم
شعبان این سال حسین بن علی رضی الله عنهما بوجود آمدند و در این سال
در اول ذی القعده غزای بدر کوچک بود
ابو سفیان در روز احد منادی کرد که موعد میان
ما و شما بر سر سال بدر است پیغامبر علیه الصلوة والسلام با عمر فرمود
هر یکوییم چنین ان شاء الله و بران قول از یکدیگر باز گشتند و قریش
تهیه اسباب مشغول شدند و چون موعد در رسید ابو سفیان لحرات

لکن از جنگ

تمکن آن جنگ کنند و نعیم بن مسعود اشجعی در مکه بود و با وی گفت که وعده با
محمد صلی الله علیه و سلم کرده ایم که در بدر بروی رسیم و وقت در رسیده
و سالی خشک است و ما را امکان بیرون رفتن نیست و کراهیت میدانم که محمد بیرون
آید و ما بیرون نرویم و او بر ما دلیر شود اکنون بمدینه رو و محمد را بیم کن که تا بیست
قرابه شتر دهیم و سهیل ابن عمرو ضامن باشد و او قبول کرد و شتر سوار
شد و بتعجیل بمدینه رفت و گفت ابوسفیان لشکری آراسته با ساز
و سلاح هر چند تمامتر حاصل کرده است حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام فرمود که بدان خدای که نفس محمد در ید قدرت اوست که من
بیرون روم و اگر چه کس با من نیاید و عبد الله بن رواحه را بر مدینه خلیفه گذاشت
و علم بر دست علی بود و با هزار و پانصد مرد و ده اسب بیرون رفت
و متاعها و تجارت با خود بردند و در آن موضع خلایق جمع میشدند و
بازاری می نهادند و از اول ذی قعده تا هشتم در آنجا اقامت می نمودند و اول
ذی قعده در بدر نزول فرمود و هشت روز آنجا بودند و تجارات کردند
و ربح مضاعف یافتند و ابوسفیان با دو هزار مرد و پنجاه اسب از مکه بیرون
رفت و در مجنه که مر الظهران گویند نزول کرد بعد از آن با لشکر باز گوید
که امسال امکان نیست که ما بدر رویم که سالی قحط است و اهل مکه آن
لشکر را جیش السویق گفتند که بغیر از سویق هیچ قوت دیگر با خود نداشتند و صفوان ابن

امیه بن ابی سفیان گفت من ترا نهی کردم و قبول نکردی و خلایق را بیرون
بردی و بعد از ان مراجعت کردی و محمد را بر خود گستاخ ساختی بعد از ا
در الستادن و کار سازی حرب خندق مشغول شدند و حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام بعد از هشت روز از بدر مراجعت فرمود و در ان
سال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام زید بن ثابت را
فرمود تا کتابت یهود را تعلم کند و در پانزده روز بیاموخت و در ان
سال یهودی و یهودیه را رجم فرمود و آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الفاسقون نازل شد و در ان سال خمر حرام شد و جمله قول در تحریم
خمر آنست که حق سبحانه چهار آیت در باب خمر فرو فرستاد اول آیه و من
ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا در مکه نازل
شد و مسلمانان شرب میکردند حلال بود و بعد از ان در مسئله عمر و
معاذ بن جبل آیه یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر فرو آمد و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که این مقدمه تحریم خمر است و
بعضی از مسلمانان بواسطه اثم کبیر ترک شراب کردند و بعضی دیگر
نظر در منافع للناس داشته همچنان می آشامیدند تا عبد الرحمن بن
عوف طعامی ساز کرد و جمعی را از صحابه ضیافت نمود و در انجا شرب کردند
مست شدند و نماز شام در رسید و امام متقدم شد و بعد از فاتحه

قل یا ایها

قل یا ایها الکافرون در نماز بخواندند و اعبد ما یعبد گفت و تا آخر سورت حذف

لا خواند و آیه یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون

فرو آمد و در اوقات صلوة شرب خمر حرام شد و بعضی دیگر ترک شراب

کردند و گفتند چیزی که در میان شخص و نماز حاجب میشود هیچ خیر در میان نیست

و بعضی دیگر در غیر اوقات نماز می آشامیدند و بعد از نماز خفتن شرب میکردند

و در وقت پیشین زایل شده بود یا عتبان بن مالک طعامی کرد و جمعی از

مسلمانان بمهمانی برد و سعد بن ابی وقاص با ایشان بود و سر شتر بریان

کرده در میان بود و بخوردند و از عقب آن شرب کردند و مست شدند و

بر یکدیگر مفاخرت نمودند و در شرف نسبت خود شعر خواندند و سعد بن

ابی وقاص شعری بخواند و در آن هجو انصار و مدح قوم خود کرده بود انصاری

لحی آن شتر بریان که خورده بودند شکایت کرد عمر رضی الله عنه گفت الهی

حکم جزم بود در حرمت خمر بیان فرمای و آیه یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و

والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم

تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر

والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون منزل گشت بهانکه

آیت فرو آمد عمر گفت ای بار خدای دوری جستیم و در آن سال طعمه

بن ابیرق زرهی از قتاده ابن النعمان زره و در انبانه آرد بود هم چنان

که میرفت از دار سوراخ انبانه میریخت و پیش یهودی پنهان کرد و چون تفحص
کردند پیش طعمه نیافتند و سوگند یاد کرد که مرا خبر ازین نیست پس اثر آرد گرفته رفتند
تا بخانه یهودی رسیدند و از آنجا بیرون آوردند یهودی گفت طعمه بمن داد قوم
طعمه بمن داد قوم طعمه گفتند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رویم تا تعصب
ما کند و او را انجلاف راست خبر دهیم و بگوییم که اگر تعصب ما نمی کنی رسوا میشویم
و بعضی همبر علیه الصلوة والسلام او را اندیشه شد که راست گیرد و خواست
که عقوبت یهودی کند تا گاه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل شد و چون دزدی طعمه ظاهر
گشت از خوف قطع ید و فضیحت بگریخت و بمکه برفت و مرتد شد
و بر حجاج بن علاط نزول کرد و در حجره وی نقب برید و سنگ بروی افتاد
و همچنان بماند تا روز دیگر او را بدان حال دیدند و او را فرا گرفتند تا قتل کنند
و بعضی گفتند او التجا بما کرده پس او را رها کردند و از مکه اخراج کردند
تا بخیبر رفت و در منزل بعضی از تمامه بدزدید و با وی بیافتند و او را
سنگسار کردند و در آن موضع دفن گشت و قبر او تلی بزرگ از سنگ
است و قولی آنست در کشتی نشست و بجده برفت و در آنجا کیسه زر
بدزدید و بازستدند و او را در دریا انداختند و قولی دیگر آنست که در
بنی سلیم مقیم شد و بتی میپرستید و بمرد و اینه ان الله لا یغفر ان یشرک به

در شان او نازل شد و در ان سال پیغامبر علیه الصلوة والسلام حوال

ام سلمه را در نکاح آورد و نام او هند بنت امیه بن المغیره بن عبدالله بن

عمر و بن مخزوم است و پیش از حضرت رسالت صلوات الله وسلامه

علیه زوجه ابی سلمه بن عبدالاسد بود و از وی سلمه و عمر و زینب بوجود

امدند بعد از ان ابو سلمه وفات کرد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام ام

سلمه را در نکاح آورد نقلست که ابو سلمه پیش ام سلمه رضی الله

عنها رفت و گفت از پیغامبر علیه الصلوة والسلام سخنی شنیده ام که از

بسیار چیز دوستتر میدارم فرمود که هیچ مصیبت زده نباشد که در

زمان مصیبت بگوید انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی و اخلف لی

خیرا منها الهی مصیبت خود در نزد تو ذخیره میدانم و مرا عوض از ان بهتر ده

الا که حق سبحانه او را عوض از ان بهتر بدهد ام سلمه گفت چون ابو سلمه

وفات کرد گفتم الهی مصیبت خود در حضرت تو ذخیره میدانم و دلم خوش

نبود که بگویم مرا عوض ازین بهتر بده و گفتم که از ابو سلمه بهتر که باشد که

اخر چنین بود و چنان بود و مع ذلک بگفتم و چون عدة وی منقضی شد

ابوبکر او را طلب کرد ابا نمود و عمر بعد از ان او را بخواست و رد کرد و انکه

حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه او را درخواست کرد ام

سلمه گفت مرحبا برسول الله اما در من سه خصلت است مرا

غیرت سخت می آید و فرزندان کوچک دارم و مصیبت زده ام و هیچ ولی
حاضر ندارم که مرا بشوهر دهد عمر رضی الله عنه ازان سخن بغضب رفت
و به ام سلمه رسید و گفت تو که رد رسول خدای میکنی گفت یا عمر این
خصلتها در من است پس پیغامبر علیه الصلوة والسلام به پیش وی
رفت و گفت اما غیرت تو دعا کنم تا از تو زایل شود و اما فرزندان کوچک
تو خدای تعالی ایشانرا کفایت کند و اما مصیبت تو خدای تعالی مکافات
کند و اما انکه هیچ ولی نداری حاضر و غایب ایشان ترا هیچ کراهت ازان
نیامد و با پسر وی گفت که مادر را با رسول خدای نکاح کن پس پسر او
او را بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام داد و فرمود که از انچه بفلان
زن داده ام از تو کم نکنم و از ام سلمه سوال کردند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
به ان زن چه داده بود گفت دو عدد سبو و یک آسیا دسته
و بالشی که حشو آن لیف بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم مراجعت فرمود
و بعد ازان چون زفاف می ساخت ام سلمه زینب را که طفل
وی بود در کنار نشاند و چون آن حضرت بدید بازگشت دیگر چون
اقبال فرمود ام سلمه دیگر زینب را در کنار نشاند عمار طفل که بالغ
پیغامبر علیه الصلوة والسلام شده بمن ده و پیغامبر صلی الله علیه وسلم
در رفت و زینب را ندید فرمود که زینب کجاست گفت عمار ربود

و زفاف ساختند انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده که صداق ام
سلمه متاعی بود که ده درم قیمت داشت و روایت کرده اند که چون
پیغامبر علیه الصلوة والسلام زفاف ساخت ام سلمه را بخانه زینب
بنت خزیمه که وفات کرده بود برد و چون باندرون رفت سبوی
از جو و آسیی دسته و برمه دید که نهاده بود و عصیده ساخت و پیه
که نهاده بود در آن کرد و طعام پیغامبر صلی الله علیه وسلم و ام سلمه در شب عروسی
آن بود و بعد از سه روز خواست که با یکدیگر زنان قسم نگاه دارد و ام سلمه
دامن وی بگرفت و فرمود که بر تو حیف نیست که چنین شتاب از
من باز میکردی فرمود علیه السلام که اگر خواهی پیش هفت شب پیش تو باشم
و با هر یک از ایشان هفت شب باشم الا این سه روز پیش تو بودم
و دور کنم گفت یا رسول الله دور کن هند بنت الحارث فراسیه روایت
کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که عایشه نزد من مرتبه دارد که هیچکدام
از زنان ندارند و بعد از زفاف ام سلمه سوال کردند که عایشه را همان
مرتبه هست و خاموش شد و از آن دانستند که ام سلمه بقبول حضرت
او گشته است و از عایشه روایت کرده اند که گفت چون پیغامبر
علیه الصلوة والسلام ام سلمه را زن کرد بواسطه نسبت جمال که بوی
میکردند اندوهناک شدم و تلهف کردم تا وقتی که او را بدیدم و زیادت

ازان بود که گفته بودند و اندوه من زیادت شد و با حفصه بگفتم و او گفت
چنین نباشد بنا بر غیرت تو این چنین نموده است و بعد ازان حفصه اورا
بدید و گفت حال چنین نیست که تصور تو است بلکه خوب رویست
عایشه گفت بعد ازان اورا باز دیدم و همچنان بود که حفصه گفت ولیکن
غیرت بردم و هاشم بن عدی روایت کند که اول زنی که بعد از
وفات در گذشت زینب بنت جحش بود که در زمان خلافت
عمر رضی الله عنه بمرد و آخر زنی که وفات کرده ام سلمه بود که در زمان
خلافت یزید بن معاویه در گذشت و دران سال زینب بنت خزیمه
زوجه رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد و دران سال و دران
عبد الله بن عثمان بن عفان که از رقیه در اسلام بوجود آمده بود و در
شش سالگی خروس منقار در چشم وی زد و در جمادی الاول وفات
کرد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بروی نماز گذارد و
عثمان در قبر وی رفت و درین سال ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد
بن هلال متولد شد و درین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن
عبد مناف مادر علی ابن ابی طالب رضی الله عنهما وفات کرد
و مسلمان و صالحه بود و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
بخانه وی میرفت و در آنجا قیلوله میکرد و چون وفات یافت جامه مبارک

خود برکند و بر روی او پوشانید نقلست که علی رضی الله عنه با مادر خود
میگفت که تو از برای فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم آب میکش
و در حاجتها تردد میکن تا او در خانه بکوفتن و بیختن و آرد ساختن و
خمیر کردن بر آمد و هو الله اعلم باب پنجم در بیان آنچه در سال
پنجم از هجرت بوده و ذکر غزوات و نزول تیمم و قصه بهتان که در عایشه
رضی الله عنها گفتند و ذکر تزویج زینب بنت جحش و قصه خندق در محرم
ان سال غزوه ذات الرقاع واقع شد و ازان سبب ان را ذات الرقاع
گفتند که نزدیک کوهی بود و آن کوه الوان سیاه و سفید و سرخ داشت
و صورت آن بود که خلایقی بمدینه رفت و خبر قصد با اصحاب پیغامبر
علیه الصلوة والسلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری گرد کرده اند و قصد
شما دارند و چون حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه ازان
وقوف یافت عثمان بن عفان رضی الله عنه را بمدینه خلیفه گردانید
و در دهم محرم با چهارصد مرد و قولی آنست که با هفتصد مرد بیرون رفتند
و چون بدان موضع رسیدند بیرون از زنان کسی نیافتند به قله کوه
رفتند و مسلمانان خوف کردند که غارت کنند و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام دران غزا نماز خوف گذارد و پیش ازان نگذارده بود
و مراجعت بمدینه فرمود و از جابر بن عبد الله در راه شتری بخرید و شرط

فرمود که جابر با مدینه را کتب باشد و سوال از زید بن عبدالله کرد و جابر حال بکف
و فرمود که چون بمدینه رسیم و نماز نخل قطع خواهم کرد و مرا خبر داده و دران
شب بیست و پنج بار و قولی انست که هفتاد بار استغفار از بهر جابر فرمود
در صحیح مسلم امده که چون شتر از جابر بخرید فرمود که بچندین مقدار می
فروشی و خدای ترا آمرزید کرد اند و بهر نوبت که زیادت مینمود
امرزش از بهر وی میطلبید و غیبت دران غزا پانزده کس بوده و دران
سال در شعبان غزای مریسیع وقع شد و در مریسیع جاهیست که بنی مصطلق
بر سر آن نزول میکردند و بزرگ ایشان حارث بن ابی ضرار بود
قوم خود را و هر کس که قدرت داشت بر محاربه با حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام معلم فرمود بریدة ابن الحصیب را فرستاده
تا تحقیق کند و به حارث بن ابی ضرار رسید و از وی استفسار کرد
و از مدینه رفت و پیغامبر علیه الصلوة والسلام تعجیل لشکر را [illegible]
فرمود و در روز دوشنبه دوم شعبان بیرون رفت و سی اسب
داشتند و جمعی از منافقان با ایشان رفتند و زید بن حارثه را بر مدینه
امیر کردانید و خبر بحارث بن ابی ضرار رسید که پیغامبر علیه الصلوة
والسلام جاسوس وی بکشت و متوجه اوست و بترسید و
اعراب که با وی بودند متفرق شدند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام

مریسیع رسیدند و در آنجا نزول کردند و خیمه زدند و عایشه و ام سلمه با او بودند
و سپاه قتال کردند و صف کشیدند و علم مهاجران به ابی بکر داد و علم
انصار را به سعد بن عباده فرمود و زمانی بر یکدیگر تیر انداختند پس از آن
حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام فرمود تا اصحاب به یک دفعه
حمله بردند و غالب شدند و ده مرد را قتل کردند و باقی اسیر شدند
و مجموع مردان و زنان و مال و شتر و گوسفند ایشان به غارت بردند
و شتر دو هزار بود و گوسفندان پنج هزار بود و دویست زن برده
بردند و ابا بصله طائی را به مدینه فرستادند تا خبر فتح برد و چون مسلمانان
مراجعت نمودند مردان ایشان رفتند و فدا دادند و ایشان را خلاص
کردند و جویریه بنت الحارث در سهم ثابت بن قیس بن شماس
و ابن عم او افتاد و او را مکاتب کردند و جویریه طلب مدد از حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام کرد و نجوم کتابت وی ادای فرمود
و در نکاح آورد و نام وی بره کرد و قولی آنست عتق چهل نفر از قوم وی را
با صداق ساخت عایشه رضی الله عنها روایت کند که چون زنان
بنی مصطلق به برده بردند خمس از آن بیرون کردند و بر خلایق منقسم گردانیدند
و هر اسپی را دو سهم دادند و پیاده را یک سهم و جویریه در سهم
ثابت بن قیس افتاد و او زن پسر عم خود صفوان بن مالک بود و او

کشته شد و ثابت او را به نه اوقیه زر مکاتب کرد انید و جویریه نهایت ملیح
بود عایشه گوید که هر کس که او را دیدی البته در فتنه افتادی و ناگاه روزی
رسول صلی الله علیه وسلم در خانه من بود که جویریه در آمد و از آمدن او برنجیدم
که دانستم که مقبول نظر رسول صلی الله علیه وسلم گردد و گفت یا رسول الله من جویریه
بنت حارثم حال ما آن بود که تو میدانی و من در سهم ثابت بن قیس افتاده
ام و مرا به نه اوقیه زر مکاتب کرده و اعانتی فرمای گفت یا بهتر ازین
جویریه گفت بهتر ازین چه باشد فرمود که بخرم کتابت ادا کنم و ترا در نکاح
خود آرم گفت نیکو باشد و شنیدند پیغامبر علیه الصلوة والسلام را روا نباشد که بندگان
ما باشند و صد زن از بنی مصطلق و در دست ایشان بود و همه را آزاد کردند
و هیچ زن معلوم نشد که بر قوم خود چنان عظیم البرکة بود که جویریه گفت
سنان بن وبر و جهجاه بن سعید منازعت کردند و در میان اوس
و خزرج شمشیر کشیده گشت و عبدالله بن ابی بن سلول گفت لئن رجعنا
الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و با قوم خود گفت شما چه خواهید کرد
و زید بن ارقم بشنید و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رسانید و فرمود تا رحلت کردند و خلایق از عقب وی رفتند و پسر عبدالله
بن ابی مقدم شد و بر سر راه بایستاد و چون پدرش برسید زمام
شتر او بگرفت و فرو خوابانید و گفت من از تو جدا نشوم الا بگوئی که من

و لیلم و محمد خبر به رسول صلی الله علیه و سلم برسید فرمود رها کن که مادام
که او در میان ما باشد بجای وی احسان کنیم آیه تیمم منزل
شد عایشه رضی الله عنها روایت کند که در بعضی از سفرها با حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام بودیم و چون به بیدا یا بذات الجیش
رسیدیم گردن بند من گسیخته شد و در تفحص آن پیغامبر صلی الله علیه
و سلم توقف فرمود با خلایق و آب نبود و ابو بکر آمد و سر مبارک مصطفی
را صلی الله علیه و سلم در کنار دید که بخواب بود و با من عتاب کرد و گفت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم را موقوف داشتی و با خلایق که آب نبود
و مرا بر جا نشاند و دست در پهلوی من زد و بدان سبب که سر مبارک پیغامبر
صلی الله علیه و سلم در کنار من بود حرکت نتوانستم کرد و بعد از آن آیه
تیمم فرود آمد و اسید بن حضیر که یکی از نقبا بود گفت یا آل ابی بکر این نه
اول برکتی است که بواسطه شما بخلق رسیده و چون اشتر برخاست
گردن بند در زیر وی یافتم بهتان در حق عایشه صدیقه
رضی الله عنها در صحیح بخاری روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة و السلام
چون سفر رفت میان زنان قرعه می‌آورد و بر هر کدام که می‌آمد او را
با خود می‌برد و در آن سفر قرعه بنام من برآمد با ایشان برفتم بعد از نزول
آیه حجاب بود و مرا در هودج بار میکردند و هم در آن فرو می‌آوردند و چون

بغامبر صلوات الله وسلامه علیه از غزاه بنی المصطلق فارغ شد و در مراجعت
نزدیک بمدینه کشت شبی فرمود که رحلت کنند و من از میان لشکر بیرون
رفتم تا قضاء حاجت کنم و چون فارغ شدم در بازگشتن دست بر
سینه مالیدم و گردن بند گسیخته بود و بازگشتم در طلب آن زمانی بر من
بگذشت و ایشان که هودج مرا بار میکردند تصور داشتند که من در هودج
نشسته ام و چون برداشتند ندانستند که خالیست که در آن زمان
ضعیف و بی وزن بودند که طعام اندک میخوردیم و بار کردند و رفتند
و من دختری کم سن بودم و چون گردن بند باز یافتم و بمنزل آمدم کسی
را ندیدم و در آنجا که بودم بنشستم و دانستم که مرا طلب خواهند کرد و خواب بر
من غلبه کرد و صفوان ابن معطل السلمی از عقب لشکر بود و پیش از
حجاب مرا دیده بود و چون بمن رسید مرا بیدار کرد و بشناخت و شتر
را بخوابانید و من مقنعه بر روی کشیدم والله که هیچ سخن با وی نگفتم و
بغیر از شتر خوابانیدن هیچ سخن دیگر از وی نشنیدم و پای بر دست
شتر نهاد و من راکب شدم و او پیاده میرفت و شتر میکشید
و در وقت پیشین بقوم رسیدم و ایشان نزول کرده بودند و
در بهتان خوض کردند و در تهلکه افتادند و آنکس که در آن بهتان
اقدام نمود عبدالله بن ابی بن سلول بود عروة ابن الزبیر روایت کند

که در مجلس عبدالله بن ابی ابی این بهتان فاش میگفتند و او تصدیق
میکرد و می‌شنیدم و بعد از وی حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و
حمنه بنت جحش با جمعی دیگران بهتان گفتند و عایشه رضی الله عنها کرا
نمیداشت که دشنام حسان با جمعی بحسان دهد که او در مدح پیغامبر علیه الصلوة
والسلام گفته شعر ان ابی و والدی و عرضی لعرض محمد
منکم وقاء یعنی پدر و مادر و عرض فدای عرض محمد باد عایشه رضی الله
عنها روایت کند که چون بمدینه رسیدم رنجور شدم و خلایق در ان
بهتان بودند و من نمیدانستم و در رنجوری بسیار می افتادم که در زمانی
که رنجور میشدم و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام لطف و شفقت
بسیار مینمود و در آن مرض بعد ازین نمیگفت که حالت چیست و باز
میگردید و ازین اندیشناک بودم اما هیچ نمیدانستم و چون افاقه شدم شبی
با مادر مسطح دختر ابی رهم بن عبد المطلب بن عبد مناف بیرون رفتیم تا
قضاء حاجت کنم و بر قاعده اعراب پیشتر بصحرا میرفتیم که هنوز مبرز نساخته
بودیم و آن زن در باز گشتن پایش در چادر در آمد و بیفتاد و گفت مسطح
بخاک خسپیده باد گفتم بد گفتی بچه و دشنام با اهل بدر میدهی گفت ای
فرزند نمیدانی که او چه گفته است و حکایت بهتان و افترای ایشان
بسمع من رسانید و امراض زیاده گشت و باز خانه گردیدم و چون پیغامبر

صلی الله علیه وسلم درآمد استفسار از حال من فرمود گفتم مرا اذن ده تا نزد
مادرم و پدرم بروم و میخواستم که احوال از ایشان بازدانم مرا اذن داد
و چون برفتم با مادر گفتم چیست که خلایق میگویند گفت آهسته باش که
اندک زنی باشد که او را شوی بود و مقبول شوهر باشد و ضره
داشته بود الا که در حق وی بسیار سخن بگویند گفتم سبحان الله و این سخن
گفته اند و آن شب تا روز میگریستم و بامداد همچنان در گریه بودم و اشکم
منقطع نمیشد و از آن هنگام که افترا کرده بودند وحی نیامده بود حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام علی بن ابی طالب و اسامة بن زید را طلب
فرمود و در فراق من مشورة با ایشان کرد اسامه گفت یا رسول الله ما در شان
اهل تو جز خیر سخن دیگر نمیدانیم و علی گفت یا رسول الله حق تعالی
زن بر تو تنگ نکرده است و زنان در جهان بسیار و از کنیزک عایشه
سوال کن که او راست بگوید پس حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه
بریره را بخواند و فرمود که یا بریره از وی هرگز چیزی دیدی که ترا در شک
انداخت بریره گفت بدان خدای که ترا بحق انگیخت که بروی هیچ عیب
ندیدم الا آنکه او دختر کوچک است و بخواب میرود و گوسفند می آید و آرد
خمیر کرده میخورد پس حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام برخاست
و بمنبر رفت و گفت ای جماعت مسلمانان کیست که مرا مدد کند در

کسی که در حق اهل من اذیت بمن رسانیده است والله که من ظن
در حق اهل خود بجز الا خیر و نام مردی برده اند که او را نیک می شناسم
و هرگز بی من بخانهٔ من در نرفت سعد بن معاذ که برادر بنی عبد الاشهل بود
و برخاست و گفت یا رسول الله من مدد کنم اگر از اوس باشد او را گردن
بزنم و اگر از برادران ما از خزرج باشد آنچه فرمای آن کنم و سعد بن عباده
که سید خزرج بود برخاست و پیش از آن مردی نیک بود ولیکن غضب
او را فرا گرفت و گفت دروغ گفتی والله که ترا قدرت نباشد که او را
قتل کنی و اگر از قوم تو باشد نخواهی که او را بکشی اسید بن حضیر برخاست
و گفت دروغ تو گفتی بخدای بقا که او را قتل کنیم و تو منافقی و خصومت
از جهت منافقان میکنی و هر دو قبیله اوس و خزرج بر یکدیگر غلبه کردند چنانکه
معارکه نزدیک بود و پیغامبر علیه الصلوة والسلام بر منبر بود و در ایستاد
و ایشان را تسکین کرد تا خاموش شدند و من همه آن روز و آن شب
میگریستم و اشکم منقطع نشد و خواب بر چشم و پدر و مادرم بامداد بر سر
من آمدند و از گریه چنان شده بودم که گمان می بردم که جگرم پاره خواهد شد
و در آن حالت که ایشان بالین بر من بودند و من گریستم زنی از انصار
اذن خواست و در آمد و بنشست و با من میگریست و در آن حال رسول الله
صلی الله علیه وسلم در آمد و سلام کرد و بنشست و از آن وقت باز پیش من

نشسته بود و یکماه بود تا وحی نیامده بود و تشهد کرد و فرمود که اما بعد یا عایشه
چنین سخن بمن رسانیده اند اگر تو ازین بری و بی گناهی زود باشد که خدای تعالی
ترا تبرا کند و اگر این گناه کرده استغفار و توبه کن که بنده چون اعتراف
کند و انابت نماید خدای توبه او قبول کند و چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم سخن تمام فرمود اشکم منقطع شد و با پدر گفتم جواب رسول صلی الله
علیه و سلم بگوی گفت نمیدانم که در جواب وی چه گویم و با مادر گفتم تو جواب
بگوی گفت نمیدانم جواب وی چه گویم گفتم من دختری کم سنم و قران بسیار
نخوانده ام والله که میدانم که این سخن در خاطر شما قرار گرفته است و اگر بگویم
که من بیگناه ام مرا مصدق نمیدارید و اگر بگویم گناه کارم و خدای تعالی میداند که
من بیزارم همه تصدیق کنید والله که نیست مثل من و شما الا مثل یعقوب
که در قصه یوسف گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و
و روی بگردانیدم و خود را در جامه خواب کشیدم و خدای میدانست که من
بری بودم و ظن داشتم که حق تعالی مرا تبرا کند اما خود را ازان
حقیرتر میدانستم که گمان می بردمی که قران در حق من منزل شود و گمان داشتم
که پیغامبر علیه الصلوة والسلام در برائت من خوابی ببیند والله که آنحضرت
هنوز از مجلس برنخاسته بود و اهل مجلس همه همچنان حاضر بودند که
جبرئیل نزول کرد و آثار وحی بروی ظاهر شد و عرق چون مروارید ازو

عرق از وی میریخت و چون وحی مفارقت کرد حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام میخندید و اول کلمه که فرمود این بود که گفت یا عایشه بشارت باد
که حق سبحانه ترا مبرا کردانید پس مادرم گفت از جهت وی برخیز گفتم والله
که هرگز برنخیزم و حمد کس نمیگویم الا حمد خدای و آیه ان الذین جاؤا بالافک
منکم تا تمامی ده آیت در برائت من منزل شد و ابو بکر بر مسطح
انفاق و نعمت میکرد که خویش او بود و گفت والله که بعد ازین انفاق بر وی
نکنم و لا یأتل اولوا الفضل منکم تا غفور رحیم فرود آمد ابو بکر گفت بلی والله که دوست
میدارم که خدای مرا مغفور گرداند و همان نفقه که بمسطح میداد بداد و گفت هرگز
از وی باز نگیرم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام از زینب بنت جحش سؤال
کرده بود که در باب عایشه چه میگویی گفت یا رسول الله من حمایت گوش
و چشم خود میکنم والله که بعد از خیر هیچ گمان در حق وی نمیبرم و از زنان
رسول صلی الله علیه و سلم و او در تمامی معارضه میکرد و حق سبحانه بسبب
ورع او را از بهتان معصوم داشت و خواهر او حمنه بنت جحش در
آن سخنها و تعصب زینب افترا کرد و هلاک شد و آن مرد که نسبت
بوی کرده بودند گفت سبحان الله بآن خدای که نفس محمد در ید قدرت
اوست که هرگز جامه از هیچ زن کشف نکرده ام و بعد از آن در سبیل الله
شهید شد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام عبد الله بن ابی و حسان و مسطح

و حمنه بنت جحش هر یک هشتاد تازیانه حد بزد و در آن سال حضرت رسالت پناه
علیه الصلوة و السلام زینب بنت جحش بن رئاب که مادر او امیمه
بنت عبد المطلب بود و [illegible] در نکاح آورد و او از آنجمله بود که
با حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام هجرت کرد و صاحب جمال
بود اول او را از برای زید بن حارثه بخواست و زینب گفت من
او را نمی خواهم فرمود که من راضیم که او شوهر تو باشد و زید او را زن کرد و
پیغامبر علیه الصلوة و السلام در زمان جاهلیت زید را خریده بود و او را
آزاد کرده به فرزندی گرفته و خلایق او را زید بن محمد میگفتند و چون زینب
او را آنخواست تصور کرد که او را از برای خود میطلبد و قبول کرد و چون
بدانست که از برای زید خواست امتناع نمود و گفت یا رسول الله من دختر عمه تو
ام و زن زیدی نشوم و آیه و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله
امرا فرود آمد و زینب و برادر راضی شدند و اختیار خود بدست رسول صلی
الله علیه و سلم دادند و زینب را با زید نکاح فرمود و زفاف ساختند
و پیغامبر علیه الصلوة و السلام ده دینار زر و شصت درهم و مقنعه و پیراهنی
و ازاری و لحافی و پنجاه مد از طعام و سی صاع خرما بایشان فرستاد
و چند وقت ایشان با هم بودند بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم
بخانه زینب رفت و زید را طلب کرد و نیافت و زینب را دید

بنظر این ومقنع جمیله وسفید اندام ونعایته فربه بود وخاطر مبارک وی مایل بوی
گشت وحسن وی با او را خوش آمد وگفت سبحان الله مقلب القلوب
و بازگشت وچون زید بخانه رفت زینب حکایت باز کرد و فی الحال
کراهیت زینب در دل زید پدید آمد بحضرت رسالت علیه الصلوة رفت
وگفت یا رسول الله من طلاق زینب خواهم داد فرمود که ترا چه شد گفت والله
بجز خیر از وی ندیده ام اما بزرگی بر من میکند و بزبان او اذیت میرساند و
پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که زن را نگاه دار و از خدای اندیشه
کن پس زید قبول نکرد و او را طلاق داد و در بعضی از روایات آمده است
که فی الحال پیغامبر علیه الصلوة والسلام زینب را بدید کراهیت وی در
دل زید ظاهر شد خواست که او را طلاق دهد و زینب روایت کند که
چون در دل منور پیغامبر علیه الصلوة والسلام ارادت من با زید بسر
زید را استطاعت نماند که نزدیکی با من کند و من امتناع می کردم الا
آنکه حق سبحانه او را منع کرده بود و قدرت نزدیکی بر من نداشت
و زید زینب را طلاق داد (در صحیح مسلم) روایت کند که چون
عدت زینب بگذشت پیغامبر علیه الصلوة والسلام با زید گفت
که چون او را بدیدم در نظر من عظیم نمود چنانکه قدرت نداشتم که روی
او ببینم و پشت بوی دادم و گفتم رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا میخواهد

زینب گفت تا آن زمان که مشورت با خدای خویش کنم و بر حاجت و بهمه کاره
خود رفت و قرآن بر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد و بی اذن بخانهٔ زینب
رفت و در میانه روز در ولیمهٔ ایشان و گوشت طعام خوردند و بعض از مردم بیرون
رفتند و بعض باز ماندند و بحکایت مشغول شدند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
بیرون رفت و من با او بودم و بحجرها از زنان میرفت و میگفتند یا رسول الله
حال خود را چگونه یافتی و خبر رسید که خلق از خانه بیرون رفتند و متوجه
خانه شد و چون باندرون رفت و خواستم که از عقب او در روم ستر
در میان آویخت و آیهٔ حجاب فرود آمد یحیی بن سلام روایت کند که بعد
از آنکه زید طلاق زینب داد و عدت منقضی شد حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام زید را فرمود تا به پیش زینب رود و او را خبر دهد که
خدای او را بزنی بوی داد و زید رفت و در زد زینب گفت کیست
گفت زید است او گفت زید را با من چکار طلاق من داده است گفت
پیغامبر علیه الصلوة والسلام مرا فرستاده است گفت مرحبا مر فرستادهٔ
او را و در بگشاد و زید در رفت و زینب میگریست زید گفت چشم تو
گریان مباد تو زنی نیکو بودی فرمان بردار بودی و رعایت من میکردی و حق
شناختی در عوض من ترا شوهری بهتر از من داد گفت کیست زید گفت
رسول خدای است پس زینب فی الحال در سجده افتاد و پیغامبر علیه الصلوة

والسلام بی اذن بخانه در رفت و روایتی دیگر آنست که پیغامبر علیه الصلوة
والسلام با عایشه نشسته بود و سخن میگفت که وحی آمد که چون منجلی
شد تبسم فرمود و گفت کیست که برود بشارت بزینب دهد
که خدای تعالی از بالای آسمان نکاح او با من کرد و آیه واذ تقول للذی انعم الله
علیه وانعمت علیه تا تمامی کلام فرود آمد گفت از دور و نزدیک مرا گرفت
سلمی از حسن و جمال و با خبر بودم و دیگر آنکه او بر ما افتخار کند که حق سبحانه نکاح
مرا در آسمان کرده است و سلمی خادم رسول صلی الله علیه وسلم بیرون
دوید و بشارت بزینب برد و زینب حلی خود بوی داد و در حال آیه
حجاب نازل شد [و در ان سال غزای خندق و در ذی القعده واقع شد] غزای
احزاب نیز گویند چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام جلای
بنی نضیر کرد بعضی از ایشان بخیبر رفتند و از اکابر ایشان بعضی متوجه مکه شدند
و قریش را دعوت بمحاربه رسول صلی الله علیه وسلم کردند و گفتند که ما با شما
متفق میشویم که استیصال محمد کنیم قریش گفتند ای جماعت یهود اهل کتاب
اول شمائید و آنچه ما و محمد امروز در ان اختلاف داریم ما را خبر دهید که دین
محمد بهتر است و یا دین ما گفتند دین شما و آیه الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت در شان ایشان نازل شد
و قریش از استماع قول یهود خرم شدند و یهود از مکه بقبیله غطفان رفتند

وایشان نیز دعوت بحرب کردند و گفتند قریش متفق با ماست و
لشکری انبوه جمع کردند و قریش از مکه بیرون رفتند و امیر ایشان
ابوسفیان بود و غطفان خروج کردند و قائد ایشان عیینة بن حصن بود
و قوم فزاره با او بودند و بنو ابی مرة حارث بن عوف بن ابی حارث
بود و مسعر بن جبله غطفانی رئیس قوم خود بود چون حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام از اجتماع ایشان آگاهی یافت سلمان گفت
یا رسول الله در بلاد عجم وقتی که لشکر انبوه متوجه شهری میشوند خندق
میسازند پس در مدینه باتفاق مسلمانان خندق فرو بردند و در شش
روز تمام کردند و آن مشهدی اول سلمان حاضر شد خندق فرو برد
نقلست که در خندق سنگی بزرگ پیدا گشت و تیشها شکسته شد
و خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدند با مسلمانان بخندق
در رفت و سنگ شکن برداشت و یک ضرب بزد و شکسته شد
شکافته گشتن برقی ازان بتابید که میان هر دو جانب مدینه روشن
گشت و رسول صلی الله علیه وسلم با مسلمانان تکبیر فتح گفتند و دوم بار
بزد برقی همچنان تابنده گشت و تکبیر فتح گفتند و سیوم بار بزد و شکسته
شد برقی ازان بتابید که خانها مدینه منور گشت و تکبیر فتح بگفتند و
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام دست سلمان بگرفت و بر بالد

رفت سلمان گفت یا رسول الله من خبری مشاهده کردم که مثل آن
هرگز ندیده بودم پیغامبر علیه الصلوة والسلام ملتفت قوم شد و فرمود
که آنچه سلمان دید شما آنرا دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که اول بار که زدم
و برق تابید قصرهای حیره و مداین نموده شد و گوئیا دندانهای کلاب بود و
جبرئیل مرا خبر داد که امت تو بر آن جا غالب خواهد شد و برق دوم که
از ضربت ثانیه تابید قصرهای روم بر آن روشنی بدیدم که گوئیا دندانهای
کلاب بود و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا غالب خواهد شد
و از برق ضربه سیوم قصرهای صنعا نمودند و چون دندانهای کلاب بود و
جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا غالب خواهد شد پس بشارت
شما را و مسلمانان خرم گشتند و گفتند الحمد لله وعده تو راست که بعد
از حصار نصرة خواهیم یافت و منافقان گفتند عجب خبریست او شما را
وعده باطل میدهد و میگوید از یثرب قصرهای حیره و مداین می بینم و
شما بر آن خواهید شد و از خوف خندق فرو می برید و قوت آن ندارید
که بیرون روید آیه اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله
و رسوله الا غرورا نازل شد و چون از عمل خندق فارغ شدند ابو سفیان
با ده هزار لشکر بیامد و مجمع الاسیال نازل شد و غطفان با لشکری
انبوه از اهل نجد بیت شدند و در ذنب نقمی فرو آمدند و رسول خدای

صلی الله علیه و سلم در روز دوشنبه هشتم ذی القعده با سه هزار مرد
مسلمان از مدینه بیرون رفت و در سلع فرود آمد و خندق در میان او
و کفار بود و زنان و اولاد مسلمانان را از مدینه با قلعه مدینه بردند و عدو الله
حیی بن اخطب به بنی قریظه رفت و کعب که مهتر ایشان بزرگ
ایشان بود و با رسول صلی الله علیه و سلم عهد داشت که با مخالفان او
متفق نشود و چون معلوم کرد که حیی بن اخطب آمد بگفت تا در حصار
به بستند و حیی خواست که در رود و او منع کرد که در بگشای او گفت
یا حیی تو مردی مشومی من با محمد عهد کرده ام و نقض عهد نخواهم کرد و همیشه
وفا و صدق از وی مشاهده کرده ام حیی گفت در بگشای تا با تو سخن
گویم کعب گفت نخواهم گشود حیی گفت از آن سبب در نمی‌گشایی تا با تو طعام
نخورم کعب بن اسد بغضب رفت و در بگشاد حیی گفت یا کعب
عز دهر و دریای بی پایان آورده ام مجموع اکابر قریش لشکر انبوه در
مجمع الاسیال فرود آمدند و غطفان با لشکری گران در ذنب نقمی از
جانب احد نازل شده اند تا استیصال محمد نکنند باز نگردند کعب بن
اسد گفت بلکه تو ذلت دهر آورده ابری آورده ای که آب از آن
ریخته است و رعد و برق میزند و هیچ خیر در آن نه و مرا با محمد رها کن که
عهد با وی کرده ام و او همیشه وافی بر عهد بوده و حیی بن اخطب در آن ایستاد

و او را عشوه‌ها داد و مطمع میکرد تا با وی متفق شد و نقض عهد حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام کرد بشرط آنکه اگر قریش و غطفان باز گردند و فرصت
نیابند حیی بن اخطب بحصار وی رود و با هم باشند و هرچه با کعب کنند
او در آن داخل باشد و خبر بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رسید
و گفت حسبنا الله ونعم الوکیل و روایتی است که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
فرمود که ای جماعت مسلمانان شما را بشارت باد و روایتی عظیم نموده و خوف
سخت گشت و دشمنان از بالا و زیر ایشان در آمدند تا غایتی که مسلمانان
هر ظنی که از آن سخت‌تر نبود ببردند و بعضی از منافقان اظهار نفاق کردند و
معتب بن قشیر گفت محمد ما را وعده میداد که گنجهای کسری و قیصر خواهیم خورد
و این زمان قدرت نداریم که بقضای حاجت رویم هر وعده که خدای و
رسول کردند جمله فریب بود و اوس بن قیظی گفت یا رسول الله خانهای ما نزدیک
عدو است و مردان در اینجا جمع میشوند و غلبه است بر ما را رخصت ده تا
به بیرون مدینه بخانهای خود رویم و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
با مشرکان بیست و چهار روز بر آن حال بماندند و بغیر از آنکه تیر و سنگ بر
یکدیگر می انداختند هیچ جنگ نشد و چون مسلمانان مضیق حال شدند پیغامبر
علیه الصلوة والسلام پیغام به پیشوایان غطفان عیینه بن حصن و حارث
بن عوف کرده ثلثی از ثمار مدینه بایشان دهد و باز گردند تا وقتی که صلح

کنند و عهدنامه بران نوشتند و گواهی بران هم نوشتند و پیغامبر
علیه الصلوة والسلام اعلام سعد بن معاذ و سعد بن عباده فرمود و طلب
مشورت از ایشان کرد گفتند یا رسول الله اگر حکم خداست سمعاً و
طاعةً و اگر رای تست ما را خبر ده فرمود که حکم خدای برین نیست بلکه چون
مجموع عرب شما را از یک کمان تیر می اندازند و از جوانب شما را گرفته اند
خواستم شوکت و قوت ایشان شکسته کنم سعد بن معاذ گفت یا
رسول الله ما با این جماعت بر شرک بودیم و خدای نمی شناختیم و ایشان
یک دانه خرما از ما نمی ستدند الا بمهمانی یا معامله و این زمان که حق عز شانه
ما را باسلام گرامی داشته است و بوجود تو مشرف شده ایم مال ما بایشان
دهیم هیچ مصلحت ما درین نیست والله که بغیر از شمشیر هیچ بایشان ندهیم
تا خدای تعالی میان ما و ایشان حکم فرماید حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام گفت شما دانید و سعد عهدنامه بستد و محو کرد و گفت گو ساز
جنگ کنند و همچنان در مدینه محاصره بود و جنگ نمیکردند الا عمرو بن
عبدود بن ابی قیس و عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب و نوفل
بن عبدالله و ضرار بن الخطاب و مردان از بنی زهره که سلاح و مرداس
از بنی فهر که سلاح بر خود راست کردند و سوار شدند و بر بنی کنانه
بگذشتند و گفتند ساز جنگ کنید امروز معلوم شود که سوار کیست و بر سر

خندق رفتند و بایستادند و گفتند والله که این نه مکر عرب است و موضعی خشک
از خندق یافتند و اسب را در ممر خندق جهانیدند و امیر عمار رضی الله عنه
با جمعی از مسلمانان مستقبل ایشان شدند و راه بر ایشان گرفتند و ایشان
بسرعت متوجه مسلمانان شدند و عمرو بن عبد وُدّ در روز بدر جراحات
سخت یافته بود و از اُحد غایب گشته و میخواست که خود را درین حرب
بنماید و چون بهم رسید علی با وی گفت تو عهد با خدای کرده بودی که
هیچ قریشی ترا بیک امر از دو امر نخواند الا که یکی بعمل آوری گفت چنین است
علی گفت من ترا دعوت بخدای و رسول و اسلام میکنم گفت مرا هیچ
حاجت باین نیست گفت پس فرود آی تا یکدیگر را آزمایش کنیم گفت
ای برادرزاده من قتل ترا نمیخواهم علی گفت والله که من قتل ترا میخواهم او
بغضب رفت و از اسب فرود آمد و تیغ بر روی اسب زد و متوجه علی
شد و با یکدیگر جولان کردند و علی او را بکشت و دیگر سواران که با وی بودند
بهزیمت رفتند و عمرو بن منبه بن عثمان بن عبید با وی بود و او را تیر زدند
و چون بمکه رفت بمرد و نوفل بن عبدالله بن المغیره خود را در خندق انداخت
و مسلمانان او را سنگ باران کردند گفت ای جماعت عرب کشتن
بهتر است ازین حال و علی رضی الله عنه در خندق رفت و او را قتل کرد
و مسلمانان غالب شدند و مشرکان خواستند که جنازه وی را باز خرند و

پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که ما را احتیاج بجد وی و مثل آن هست
و با رئیس فرادند عایشه رضی الله عنها روایت کند که ما در حصار بنی حارثه
بودیم و مادر سعد بن معاذ در حصار با ما بود و سعد بگذشت و زرهی تنگ
در بر داشت و همه دست از آن بیرون کرده بود و حربه داشت و میگفت
لبث قلیلا یلحق الهیجا جمل لا باس بالموت اذا حان الاجل
یعنی زمانی اندک درنگ کن تا لشکر بهم رسند که چون اجل در رسد
باک از مرگ نباشد مادر سعد گفت بشتاب که باز پس مانده
و عایشه با مادر سعد گفت که زره وی فراخ تر بودی به بودی و من ترسیدم
مبادا که او را تیر زنند و چون جنگ رفت حبان بن قیس بن عرقه
او را تیر زد و گفت فراگیر که من ابن عرقه ام و رگ اکحل وی قطع کرد و آن
رگیست که چون منقطع شود چون باز نهند تا شخص بمیرد و سعد گفت
خدا روی ترا بآتش مغرق کرداناد بعد از آن سعد این گفت که الهی
اگر از قریش هیچ حربی باقی گذاشته مرا عمر ده که هیچ کس نباشد
که چون من دوست دارد که با ایشان محاربه کنند که قومی اند که اذیت
برسول خدا رسانیدند و تکذیب او میکنند و اگر در میان ما و ایشان حرب
فرو نهاده مرا شهادت بخش و تا به نکبت بنی قریظه چشم روشن
نگردد و مراد میران و ایشان در جاهلیت دوستان وی بودند محمد

بن اسحق روایت کند که صفیه بنت عبد المطلب در حصاری از مدینه
بود حسان بن ثابت در آنجا بود و زنان و اولاد بسیار بودند صفیه
گفت یهودی آمد و در حوالی حصار احتیاط میکرد و بنو قریظه عهد شکسته
بودند و با رسول الله صلی الله علیه و سلم جنگ میکردند و هیچ مرد پیش ما نبود
و می‌ترسیدیم مبادا آن یهودی جمعی بر سر ما آرد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
و مسلمانان با حرب مشغول بودند پس گفتم یا حسان برخیز و این یهودی
را قتل کن که از وی ایمن نیستم مبادا که جمعی بر سر ما آرد حسان گفت
ای بنت عبد المطلب خدای ترا آمرزش کراند تو میدانی که من نه مرد اینم
که صفیه گفت من برخاستم و میان در بستم و چوبی سنگین برگرفتم و از حصار
فرود آمدم رفتم و یهودی را چندان زدم که بمرد و بعد از آن بالا رفتم
گفتم یا حسان برخیز و رخت از وی برکن که بسبب آنکه مردست
من رخت وی برنکندم حسان گفت مرا هیچ کار با رخت او نیست
و پیغامبر علیه الصلوة و السلام با اصحاب در خوف و شدت بودند
دشمنان از پیش و پس ایشان غالب بودند پس نعیم بن مسعود
بن عامر و غطفانی بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام رفت و گفت
یا رسول الله من بتو مسلمان شدم و قوم من معلوم ندارند بفرمای تا چه می‌باید کرد
فرمود که در میان ما یک مردی برو هر چه توانی بکن که جنگ فریب است

نعیم بن مسعود بیرون رفت و به بنی قریظه رسید و در جاهلیت همنشین
ایشان بود و گفت ای بنی قریظه مرا می‌شناسید که چگونه دوست
شما بوده‌ام گفتند همچنین او گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده‌اند و شما
ایشان را غالب کرده‌اید ولیکن چون شما نیند این شهر شماست و
اموال و اولاد و زنان شما در آنجااند به هیچ جای دیگر نمی‌توانید رفت و اموال
و اولاد و زنان قریش و غطفان دوراند اگر فرصت یابند خود یابند
و الا به بلاد ایشان از میان خود می‌روند و شما را به محمد باز می‌گذارند شما را طاقت
وی نباشد پس جنگ مکنید تا آنزمان از اکابران چند کس به گرو
بشما دهند و در دست شما باشند تا هر گاه که با محمد جنگ کنند ایشان
معاونت شما کنند و بنو قریظه گفتند نصیحتی نیکست و قبول کردند بعد از آن
نعیم بن مسعود به نزد ابی سفیان رفت و گفت ای جماعت قریش
مرا می‌دانید که چگونه دوست شما بوده‌ام و از محمد چون دورم صورتی دانسته
ام و از روی نصیحت با شما می‌گویم و بشنوید و پنهان دارید گفتند چنین کنیم
گفت بدانید که یهود پشیمان شده و پیغام به محمد کرده‌اند که ما از کردار خود
پشیمانیم و اگر جمعی از اکابر قریش و غطفان فرا گیریم و بتو سپاریم تا ایشان
را قتل کنی راضی شوی و جرم ما را عفو کنی او گفت بلی پس اگر یهود
طلب رهن از شما کنند یک مرد بدایشان ندهید و از پیش ایشان به غطفان

رفت و گفت ای جماعت غطفان شما اصل و قوم منید و شما را از همه خلایق

دوست‌تر میدارم و هرگز متهم نبوده‌ام گفتند چنین است گفت صورتی معلوم

کرده‌ام و بشنوید و پنهان دارید و همان سخن که با قریش گفت با ایشان

باز گفت و بیم کرد و روز شنبه ابوسفیان و غطفان و عکرمة بن ابوجهل را

با جمعی از کفار به بنی قریظه فرستادند که ما در مقام استقامتیم و دواب

ما هلاک شدند پس باز جنگ کنید تا از محمد فارغ شویم ایشان گفتند

امروز روز شنبه است و درین روز هیچ نمیکنیم که بعضی از ما روز شنبه صید

کردند و بوزینه و خنازیر شدند ولیکن وقتی ما جنگ کنیم که بعضی از ا بگرو ستانیم

تا در دست ما باشند و هرگاه که محمد با ما جنگ کند شما مدد حال ما باشید

که می‌ترسیم که چون محمد جنگ بر فروزد و سخت شود شما تعجیل بازی بلاد خود کنید

و ما را با محمد رها کنید و ما طاقت وی نداریم چون پیغام باز رسانیدند قریش و

غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت و جواب گفتند که ما یک مرد بگرو

ندهیم و اگر میل جنگ دارید بیرون آئید بنو قریظه گفتند نعیم بن مسعود راست

گفت که غرض ایشان جز جنگ نیست و اگر غالب شدند فبها و الا

مراجعت بازی بلاد خود میکنند و ما را با محمد باز میگذارند و پیغام به قریش و

غطفان کردند والله که ما جنگ نکنیم الا وقتی که گرو ستانیم و مخالفت کردند

و شب هنگام سرما بود و باد سخت بوزید و کفار به هزیمت برفتند علما لغت

گفته اند که رسول صلی الله علیه و سلم بیست و چهار شب و قولی است کمتر از
بیست شب در حصار بود و غم و اندوه بجدی به مسلمانان رسید و در مسجد احزاب
و قولی است در مسجد فتح دعا بر کفار کرده جابر روایت کند حضرت رسالت
صلوات الله علیه و سلامه در مسجد فتح روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه
مستجاب گشت و شادمانی در روی منور او دیدم جابر گفت هر گاه امری عظیم
سخت در پیش من نباید که در آن ساعت دعا کردم الا که مستجاب شد
نقلست که چون بصنعت نعیم مسعود طوایف کفار از یکدیگر وحشت یافتند
بنو قریظه بهانه بروز شنبه آوردند و در آن شب بادی سخت وزیدن شد
ابو سفیان گفت که ای جماعت قریش جای ما نا آمن شب و دواب
هلاک شدند و مشقت بسیار کشیدیم و بنو قریظه مخالفت میکنند پس
رحلت بکردند و بعد از آن برفتند و روز دیگر کس دیگر نماند بود و در آن
شب حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام حذیفه را فرستاد تا
احتیاط کند که قوم چه میکنند در صحیح مسلم آمده که با حذیفه گفت اگر من
زمان رسول صلی الله علیه و سلم را دریافتمی با وی کارزار کردمی حذیفه گفت
تو چنان کردی ما در شب احزاب پیغامبر صلی الله علیه و سلم را دریافتمی
دیدم و بادی سخت سرد می وزید فرمود که کیست که خبر قوم بمن آرد و
در روز قیامت با من باشد و همه خاموش شدیم و هیچ جواب نگفتم

دیگر بار همچنین فرمود هیچ جواب نشنید بعد از ان گفت یا حذیفه برخیز و چون
مرا خواند ناچار برخاستم و گفت برو خبر قوم بیار و ایشان را مترسان
و چون از پیش وی بیرون شدم گوئیا در حمام میرفتم چون باز گردیدم خبر
رسانیدم مرا سرما گرفت و پیغمبر گلیم خود کردانید و بعضی از عبا که بر خود
داشت بر من انداخت و بخواب رفتم و چون صبح رسید فرمود که یا نومان
برخیز و در روایتی دیگر انست فرمود که یا حذیفه بمیان قوم رو و نظر کن تا چه
میکنند گفت بمیان ایشان رفتم و باد چنان سخت می آمد که هیچ دیگ
آتش بنگذاشت و ابو سفیان برخاست و گفت ای جماعت قریش
هر یک همنشین خود به بیند تا کیست حذیفه گفت من دست شخصی گرفتم
و گفتم تو کیستی گفت فلان بن فلانم بعد از ان ابو سفیان گفت ای
جماعت قریش والله که جای شما امن نیست و دواب جمله هلاک شدند
و ازین باد چنین زحمتی بما رسید پس رحلت کنید و باز گردیدم و خبر
بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام دادم محمد بن اسحق روایت
کند که در خندق از مسلمانان زیاده از شش نفر کشته نگشت و از مشرکان
سه نفر

در ان سال در ذی قعده غزای بنی قریظه

و چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود
شدند و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و مسلمانان باز بمدینه

کردند و سلاح از خود باز کردند وقت پیشین جبرئیل آمد و سوار بود و
عمامه از استبرق بر سر داشت و پیغامبر علیه الصلوة والسلام را در
خانه زینب بنت جحش دید و قولی آنست که در خانه عایشه یافت
که غسل میکرد و یک طرف از سر مبارک شسته بود و گفت یا رسول الله
سلاح از خود باز کردی خدای از تو عفو کناد و ملائکه چهل شبانروز است
تا در سلاح اند و من از عقب قوم آمده ام و غبار بر سر و روی جبرئیل بود
و بر اسب او قطیفه از دیبا انداخته و رسول صلی الله علیه و سلم در ایستاد
و غبار از روی و اسب او پاک میکرد جبرئیل گفت خدا تعالی فرمود
که لشکر به بنی قریظه بری و من از پیش میروم که حاضر شوم و ایشان را بر کنم و ابواب
ایشان مفتوح کرده ام و همه را در لرزه انداختم پس حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فرمود تا منادی کردند که هر کس که فرمان خدای
می برد نماز پیشین الا در بنی قریظه و علم بر دست علی داد و از پیش
فرستاد برفت تا نزدیک حصار رسید و ایشان فحش میگفتند و
باز گردید و در راه حضرت علیه الصلوة والسلام رسید و گفت یا
رسول الله نزدیک مشو بیهوده میگویند فرمود که مگر شخص از ایشان بشنیده
گفت آری گفت مرا ببینند هیچ نتوانند گفت و نزدیک حصار ایشان را
رفته و فرمود که ای برادران قرده و خنازیر خدای تعالی شما را نگون

ودر اوالقامز

رسوا گردانید و بلا و محنت بشما فرستاد گفتند یا اباالقاسم تو جاهل نبودی
و پیغامبر علیه الصلوة والسلام در راه که میرفت پیش از آنکه به بنی قریظه
رسید بصورین رسید و فرمود که شخصی بر شما گذر کرد گفتند یا رسول الله
دحیه کلبی بر ما گذشت و بر استری سفید سوار بود و قطیفه از دیباج بر آن
انداخته گفت او جبرئیل بود که به بنی قریظه میرفت تا حصار ایشان را در زلزله
اندازد و خوف در دلهای ایشان پیدا کند چون به بنی قریظه رسید بر
سر چاهی از حوالی آنجا نزول فرمود و مسلمانان از عقب متواتر میرسیدند تا
غایتی که جماعتی که بعد از نماز خفتن رسیدند و هنوز پیشین نکرده بودند که
فرمان چنان بود که نماز پیشین در بنی قریظه بگذارند و در آن زمان نماز
پیشین گذاردند و ایشان را هیچ عیب نکرد و بیست و پنج روز بنی قریظه
را حصار داد تا به تنگ آمدند و خوف در دل ایشان اثر کرد و حیی بن
اخطب وفا بعهد کعب بن اسد کرده بود و بعد از مراجعت قریش
و غطفان با بنی قریظه بحصار ایشان رفت و چون دانستند که پیغامبر
علیه الصلوة والسلام مراجعت نخواهد کرد الا که مکافات ایشان
کند کعب بن اسد گفت ای جماعت یهود حال اینست که می
بینید و من سه صورت بر شما عرض میکنم و هر کدام خواهید قبول کنید گفتند آن
چیست گفت بیائید تا با این مرد بیعت کنیم و او را پیغامبر دانیم که والله

که روشن شد که او پیغامبر است و این اوست که در توریه موصوف
است تا اموال و اولاد و یار جمله محفوظ ماند گفتند که ما هرگز هیچ کتاب بر توریت
بیعت اختیار نکنیم و از حکم آن تجاوز ننمائیم گفت چون قبول نمیکنید برخیزید تا
زنان و فرزندان خود را جمله قتل کنیم و با شمشیرها کشیده روی در محمد نهیم
و فدا شویم که اگر از قدرة یابد همراه این زنان و فرزندان ما را به برده برد گفتند
این مسکینان چه گناه دارند که ایشان را قتل کنیم و بعد از ایشان ما را عیش
خوش نباشد گفت اگر قبول نمیکنید امشب شب شنبه است و
محمد و اصحاب ایمن اند از آنکه ما در شب شنبه بر خود فاسد کنیم و کسی که
پیش از ما فاسد کردند و بوده و خنازیر ممسوخ شدند گفت اکنون
همه اسب همه بر حرم باشند و پیغام بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام کردند که ابولبابه بن عبدالمنذر برادر عمرو بن عوف را به
پیش ما فرست تا استشاره از وی کنیم یهود بنی قریظه از هم سوگندان
اوس بودند و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و را فرستاد
چون ابولبابه رسید مردان و زنان و اطفال جمله برخاستند و گریستند
و گفتند یا ابالبابه به تو مصلحت می بینی که ما بر حکم محمد نزول کنیم گفت آری
اما اشارت بگردن کرد یعنی همه را خواهد کشت ابولبابه گفت والله که
هنوز پاهای از آنجا برنداشته بودیم که دانستم که با خدای و رسول خیانت

کرده ام و هم

نکرده ام و همه از آن راه بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم رفت و خود را
بر ستونی ببست و گفت از اینجا خلاص نشوم تا توبه من قبول کند یا آنکه بمیرم و
عهد کرد که هرگز به بنی قریظه نرود و خدای او را در زمینی نماند که خیانت
با خدای و رسول در آنجا کرده باشد و چون این خبر بحضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام رسید و توقف او معلوم شد و فرمود اگر پیش
من می آمد استغفار از بهر وی میکردم اما چون خود را بر ستون مسجد
موثوق کرده اند او را اطلاق نکنم تا آنزمان که حق سبحانه توبه وی قبول
کند بعد از آن رسول الله علیه و سلم در خانه ام سلمه بود که توبه ابی لبابه
نازل شد ام سلمه گفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم را دیدم که تبسم
فرمود گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم خدای تو ترا خندان کرداناد چرا
می خندی فرمود که توبه ابو لبابه قبول شد گفت او را بشارت دهم گفت
بلی و ام سلمه برخاست و بر در حجره بایستاد و گفت یا ابا لبابه بشارت
باد که حق سبحانه توبه ترا قبول کرد و خلایق جمع شدند تا او را اطلاق
کنند گفت والله که مرا اطلاق نکنند تا رسول صلی الله علیه و سلم مرا اطلاق
فرماید و چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم بنماز صبح میرفت بند از وی بگشاد
و او را بگشاد راوی نقل کرده که ثعلبة بن شعبه و اسید بن شعبه و
اسید بن شعبه و اسید بن عبید طایفه از بنی هدیل که با بنی قریظه و بنی النضیر

هیچ تعلق نداشتند و از ایشان غالب تر بودند در آن شب که
بنی قریظه فرو می آوردند آمدند و مسلمان شدند و عمرو ابن سعد قرظی آن شب
بیرون رفت و بر محمد بن مسلمه و حارسان رسول صلی الله علیه و سلم
بگذشت و چون او را شناختند و او با بنی قریظه موافقت نکرده بود و عهد
پیغامبر علیه الصلوة والسلام نقض نکرده گفت من با محمد هرگز [illegible] محمد بن مسلمه
گفت اللهم لا تحرمنی عثرات الکرام و او را رها کرد و رفت و شب در
مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم گذرانید و غایب شد و کس او را
باز ندید و چون با رسول صلی الله علیه و سلم حال وی بگفتند فرمود که خدا او را
خلاص داد و بعضی گفته اند او را نیز با بنی قریظه بند کردند و روز دیگر او را نیافتند
و ندانستند کجا بود و چون آنحضرت را معلوم شد که کلمات را فرمود و
بنو قریظه بحکم رسول صلی الله علیه و سلم نزول کردند و قبیله اوس گفتند یا
رسول الله دوستان و هم سوگندان ما اند و با دوستان خزرج چنان
احسان کردی یعنی بنی النضیر که بعبدالله بن ابی بن سلول بخشیدی و از
بخش ایشان فرمودی و چون اوس این سخن بودند فرمود که شما راضی
نمی شوید بر آنکه یکی از شما حاکم باشد در شأن ایشان حکم کند گفتند بلی
فرمود که سعد بن معاذ بیاید و حکم کند او را تیر که در غزای خندق بودی
زده بودند مجروح در خیمه زنی از مسلمانان رفتند تا خفته بود پیغامبر علیه الصلوة

والسلام او را

والسلام او را در خیمه فرود آورده بود تا نزدیک باشد و عیادت وی
میتوانند و چون مقرر کرد که او حکم باشد اوس رفتند که او را بیارند و
مردی سنگین بود پس وساده بر درازگوش انداختند و او را بر آن
نشاندند و متوجه حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام شدند و
در راه با وی میگفتند یا ابا عمرو در شأن دوستان خود احسان
کن که رسول صلی الله علیه وسلم ترا ازین جهت حکم فرمود تا احسان
کنی و چون بسیار گفتند او گفت مرا سعد خوانند تیغ در راه خدا هیچ تقصیر
نکنم و بعضی از ایشان فهم کردند و بازگشتند بقوم خود از بنی اشهل بپیوستند
و پیش از آنکه سعد بر رسول الله رسیدی خبر قتل بنی قریظه رسانیدند که از
سخن سعد فهم کرده بودند و چون سعد بن معاذ بحضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام رسید فرمود که پیش بزرگ خود قیام کنید و او را
فرا گیرید او پس گفتند یا ابا عمرو رسول الله علیه وسلم ترا حکم ساخته است
گفت همه عهد با خدا میکنید اگر حکم است من بکنم همه گفتند همچنین و روی بجانب
رسول الله کرده باشد و آنحضرت فرمود که همچنین سعد گفت که من حکم
چنان میکنم که مردان ایشان را بقتل آرند و اموال قسمت کنند و زنان
و اولاد ایشان برده برند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم همچنان
کردی که حق سبحانه از بالای هفت آسمان فرو برد و پس بنی قریظه

را فرو آورند و همه مقید محبوس در خانه بنت الحارث از بنی النجار کردند.
و پیغمبر علیه الصلوة والسلام ببازار مدینه که این زمان هست تشریف
داد و فرمود تا گوی بزرگ فرو بردند و ایشان را جمله بر سر آن گو گردن
زدند گروهی بیرون آوردند و حیی ابن اخطب و کعب بن اسد با ایشان
بودند و کعب بزرگ قوم بود و ایشان ششصد یا هفتصد و قولی آنست
که زیادت از هشتصد و کم از نهصد مرد بودند و بعضی با کعب گفتند ما را کجا
می برند و چون می بینی کعب بن اسد گفت جای نشناسید نمی بینید که
ما را متواتر میطلبند و هر کس رفته باز نگشت والله که قتل است و همچنین
گروه گروه می بردند تا مجموع ایشان را بقتل آوردند و حیی بن اخطب حله
سفید رنگ پوشیده و در قبا از پاره پاره ساخته تا کس بر
نگیرد و چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام را دید گفت من
در عداوت نفس تو ملامت نفس خود را نکردم و اما هر کس که خدای
او را خوار دارد او خوار گردد و روی بخلایق کرد گفت ای مردمان با حکم
خدای چاره نیست حق تعالی ملحمه بر بنی اسرائیل نوشته بود و سر دو
بنشست و او را قتل کردند عروة بن الزبیر روایت کند که عایشه گفت
از زنان قریظه یک زن بیش کشته نشد و آن روز آن زن پیش
من بود و بنشسته گاه می خندید و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام

مردان ایشان را

مردان ایشان را در بازار گردن میزدند ناگاه او را خواندند و بیرون رفت گفتم
که بکجا میروی گفت میروم که مرا قتل کنند گفتم مگر چیزی بد کرده و برفت و او را
گردن زدند عایشه رضی الله عنها میگفت که طیبت نفس و خندهٔ بسیار او
با آنکه میدانست که او را خواهند کشت فراموش نمیکنم و از آن تعجب دارم و
اقدی گفته که نام آن زن بنانه زوجهٔ حکم قرظی و خلاد بن سوید را سنگ
آس که بروی انداخته بود کشته گشت و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
قصاص فرمود و چون بنی قریظه را قتل میکردند پیغامبر علیه الصلوة والسلام
نشسته بود علی و زبیر هر دو ایستاده بودند و گردن بنی قریظه میزدند محمد بن
اسحاق روایت کند که زبیر بن باطا و کنیت او ابو عبد الرحمن در جاهلیت
روز بعاث بر ثابت بن قیس بن شماس منتی گذاشته بود و او را
گرفته و موی پیشانی برداشته خلاص داده و در روز قتل بنی قریظه پیش
وی رفت و پیر و ناتوان بود پس گفت یا ابا عبد الرحمن مرا می‌شناسی
گفت مثل من مثل ترا نشناسد ثابت گفت میخواهم که امروز مکافات
تو کنم و حق تو بگذارم ابن باطا گفت همانا گویم مکافات کریم کند کریم ثابت
بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفت و گفت یا رسول الله
زبیر بن باطا بر من منتی داشته و میخواهم که تدارک آن کنم و او را بمن
بخش فرمود که او از آن تو باشد ثابت پیش وی رفت و گفت

یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا امن بخشیده ابن باطا گفت مردی پیر بی
زن و فرزند با حیوة چه میکند پس ثابت بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام رفت و اهل و اولاد ابن باطا را طلب داشت و فرمود که ایشان
نیز ازان تو باشند ثابت باز گردید و خبر با ابن باطا داد که ایشان را نیز بخشیده
ابن باطا گفت اهل بیتی در حجاز که ایشان را مال نباشد چه زندگانی داشته
باشند ثابت باز بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفت و
طلب مال وی کرد فرمود که مال او نیز ازان تو باشد و ثابت رفت
و خبر به ابن باطا داد پس گفت یا ثابت آن شخص که روی او چون
آینه چینی تابید و زنان قبیله حمله سیفه او بودند یعنی کعب بن اسد کجا رفت
گفت او را قتل کردند گفت او را قتل کردند گفت بزرگ شهر و ولایت
یعنی حیی بن اخطب چه کرد گفت او نیز هم گفت حال او که در شداید
پیشوای ما بود و در زمانه محاربه حامی یعنی عزال بن شمویل چیست گفت
یا ثابت بحق منتی که بر تو دارم که مرا ملحق با ایشان گردان که والله که بعد
از ایشان عیش خوش نباشد و مرا صبر نیست الا که بدوستان
رسم پس او را ببردند و گردن زدند و چون بابو بکر رضی الله عنه رسید
ابن باطا گفته بود که بدوستان رسم گفت در دوزخ بهم رسند و در آنجا
جاوید مانند و در آن غزا رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود که هر کس که موی

عانه وی

عانه وی رسته باشد او را قتل کنند بعد از آن زنان و اموال بنی قریظه
بر مسلمانان قسمت فرمود اسبی را دو سهم و آن مردی که راکب بود
و یک سهم چنانکه هر سواری سه سهم گرفته بودند و هر کس که او را اسب نبود
او را یک سهم و در آن غزا سی و شش اسب بود و اول غنیمتی که قسمت
کردند آن بود بعد از آن پیغامبر علیه الصلوة والسلام سعد بن زید انصاری
برادر بنی عبد الاشهل را با برده ها بزمین نجد فرستاد و بفروخت و اسب
و سلاح بخرید و بیاورد و رسول صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو بن خنافه
را از زنان بنی عمرو بن قریظه از بهر خود اختیار فرمود و سریه بود تا پیغامبر علیه الصلوة
والسلام وفات یافت و آنحضرت بر آن حریص بود که او را زن کند
و در حجاب دارد او گفت یا رسول الله مرا در ملک خود رها کن که سبکبارتر
تو و من هر دو در آنست و هم چنان کرد و چون به پرده برده بردند مسلمان
نمی شد و از یهودیت باز نمی آمد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
از روی غرلت گرفت و رنجیده خاطر شد ناگاه روزی با اصحاب
نشسته بود و از پس خود آواز نعلین شنید و فرمود که ثعلبه ابن سعید آمد که
بشارت دهد که ریحانه مسلمان شد و آمد و گفت یا رسول الله بشارت
باد که ریحانه مسلمان شد و چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از قصه
بنی قریظه یعنی قریظه فارغ شد جراحت سعد بن معاذ منفجر شد و سعد

بعد از آنکه حکم در بنی قریظه کرد و گفته بود الهی تو میدانی که هیچ قومی نیست
که دوست تر دارم که با ایشان جهاد کنم از آن قوم که تکذیب رسول
تو کرده اند الهی اگر حرب قریش با رسول است مرا باقی دار تا با ایشان
جنگ کنم و اگر حرب میان ما و ایشان منقطع شده مرا قبض کن
پس جراحت او منفجر شد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام او را
تا خیمه آن زن ببرد عایشه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله
علیه وسلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بر بالین او حاضر شدند و آن خدای
که نفس محمد در ید قدرت اوست که من در حجره خود بودم و گریه عمر از گریه
ابی بکر تمیز و ایشان در مسجد بودند و حال موافق رحماء بینهم بود
و در بعضی از روایات آمده که سوال از راوی کردند که رسول
صلی الله علیه وسلم دران حال چه میکرد گفت او بر کسی نمیگریست اما
چون اندوهناک میشد محاسن مبارک در دست میگرفت و
در ذی الحجه آن سال پیغامبر علیه الصلوة والسلام سوار شد و به
رفت و از اسب بیفتاد و ران راست او خراشیده شد
و پنج روز در خانه نشست و نماز نشسته میگذارد در آن سال فریضه حج
نازل شد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بنابر مانعی موخر
داشت که در سنه سبع جهت عمره قضا بمکه رفت و حج نگذارد و در

سنه ثمان فتح مکه کردند و در سنه تسع ابوبکر را با جماعتی حج کنندگان بمکه
فرستاد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام خود در سنه عشر حج گذارد والله اعلم

باب ششم در بیان آنچه در سال ششم از هجرت بوده و بعث
رسل به ملوک اطراف و غزوهٔ حدیبیه و السلام ابی هریره رضی الله
عنه در ربیع الاول آن سال پیغامبر علیه الصلوة والسلام بر غزای بنی لحیان
رفت و ایشان آگاه شدند و بگریختند و بر قلعهٔ کوه رفتند حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام مراجعت فرمود و چون بجانب عسفان رسید
قبر مادر خود را زیارت کرد و بریده روایت کند که چون رسول صلی الله
علیه وسلم بر عسفان رسید من ملازم او بودم که از پیش وی [illegible] را احتیاط
فرمود تا قبر مادر را بدید و بر سر آب رفت و طهارت کرد و دو رکعت
نماز بگذارد و ناگاه افتاد و ما همه بگریستیم پس برخاست و دو رکعت نماز
گذارد و دعا فرمود ناگاه بگریست و نیز در گریه افتادیم و چون بازگشت
فرمود که گریه شما از برچه بود گفتیم موافقت تو کردیم فرمود ظن شما چه
بود گفتیم گمان ما آن بود که عذابی خواهد رسید فرمود که هیچ از این نبود گفتیم
ظن بردیم که امت را التکلیف مالا یطاق خواهند کرد فرمود این نیز
نبود اما قبر مادر گذشتم و دو رکعت نماز گذاردم و از حضرت عزّ شانه
رخصت طلبیدم تا استغفار از بهر وی کنم مرا منع فرمود و دیگر بار دو رکعت

نماز گذاردم و اذن خواستم و مرا زجر کرد و از آن سبب در گریه افتادم پس
راحله طلب فرمود و راکب شد و دیری بکشید که وحی تا نازل شد و
و ناقه از ثقل وحی بایستاد و آیه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین با تمامی هر دو آیه فرود آمد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود
که همچنان که ابراهیم از آزر بیزار است من از آمنه بیزار شدم و در ربیع الاول
آن سال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام به غزای غابه رفت و از
مدینه تا آنجا یک برید است و از طرف شام بود و از طرف ساحل بود.
و در صحیح بخاری سلمة بن الاکوع روایت کند که روزی پیش از وقت
بنشستن از وقت پیش از مدینه رفتم و اشتران پیغامبر علیه الصلوة والسلام
را غارت کردند پس در ایستادم و سه بار به آواز بلند گفتم یا صباحاه
و بر حلق او از من شنودند و من به تنها از عقب قوم رفتم و ایشان بر سر
آب رسیده و آب می‌آشامیدند و تیر انداختم و میگفتم من پسر اکوعم و
امروز روز آنست که ظاهر شود که هر کس شیر از که خورده است تا
مجموع اشتران باز ستدم و سی قطعه جامه برد از ایشان جلب
کردم بعد از آن پیغامبر علیه الصلوة والسلام با اصحاب رسیدند
گفتم یا رسول الله قوم بر سر آب آمدند و ایشان منع کردم از آن سبب
تشنه اند و همین لحظه لشکر از عقب ایشان بفرست فرمود که یا ابن الاکوع

چون مالک سعدی اهسته باش و سهل کیر بس بار کستم و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام مرا ردیف خود ساخت و بمدینه امدیم
ز دران سال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نماز استسقا کذاردند
انس روایت کند که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم قحط واقع شد و
مسلمانان کفتند یا رسول الله باران نیامد و درختان خشک شد و مواشی
هلاک کشتند و خلایق در تنگی و تنگ اند طلب باران از حضرت رب العزت
کن فرمود که فلان روز بیرون آیید و صدقه بدهید تا طلب باران کنیم و
دران روز که موعد بود پیغامبر علیه الصلوة والسلام با خلایق با طمانینه
و وقار و خشوع بمصلا رفتند و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام مقدم
شد و دو رکعت نماز کذارد و قرأة بجهر خواند چنانکه در نماز عید و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام استسقا دو رکعت اول فاتحة الکتاب و سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ
الْأَعْلَى الَّذِي میخواند و در رکعت دوم فاتحة الکتاب و هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ
الْغَاشِيَةِ و چون نماز کذارد روی بخلایق کرد و ردای مبارک تفاول
را منقلب کردانید تا قحط منقلب کردد یا قحط منقلب بنواحی شود و برهم
ور انسست و دستها بر داشت و تکبیر کفت بعد ازان فرمود که اللهم
اسقنا و اغثنا غیثا مغیثا و حیا ربیعا و جدا طبقا غدقا مغدقا عاما هنیئا مریئا
مریعا وابلا شاملا مسبلا مجللا دائما درا نافعا غیر ضار عاجلا غیر رائث

غیثاً اللهم تحیی به البلاد و بلاد عاریتها و تجعله و بلغت به العباد و للحاضر منا و البادی
اللهم انزل فی ارضنا زینتها و انزل علیها سکنها اللهم انزل علینا من
السماء ماء طهوراً تحیی به بلده میتاً و اسقه مما خلقت انعاما و اناسی
کثیراً راوی گفته که هنوز در ان مقام بودیم که ابر پاره ظاهر شد و بهم گشت
و هفت روز باران بارید و در جمعه دیگر مسلمانان آمدند و گفتند یا رسول الله
زمین غرق شد و خانها خراب گشت و راهها مسدود ماند دعا فرمای
تا خدای تعالی باران از ما بگرداند پس رسول صلی الله علیه و سلم چندان بخندید
که دندانهای مبارک او ظاهر شد و بهم گشت و هفت شبانروز باران
بارید و در جمعه دیگر مسلمانان امدند و گفتند یا رسول الله زمین غرق و خانها
خراب گشت و راهها مسدود ماند دعا فرمای تا خدای تعالی باران
از ما بگرداند پس رسول الله صلی الله علیه و سلم چندان بخندید که دندانهای
مبارک او ظاهر شد و از سرعت ملالت بنی ادم تعجب فرموده دست
مبارک بر داشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی رءوس
الظراب و منابت الشجر و بطون الاودیة و ظهور الاکام پس ابر از مدینه
شکافته شد و بمنزله سپری بود در حوالی مدینه باران می بارید در شهر
یک قطره نمی چکید و معنی لغات و دعا رجوع به نسخه اصل است و در
بعض از روایات آمده که چون حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام

را دید که همچو خیمه بود و باران در حوالی آنجا می بارید خندان خندید و فرمود که ابو طالب
بس خوبی نموده شد و گفت خدای مکافات ابی طالب کناد که اگر
زنده بودی ازان ابیات که انشا کرده است چشمش روشن گشتی
علی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله مگر تو آن ابیات میخواهی
که گفته بود وَاَبیضَ یُستسقی الغَمَامُ بِوَجهِهِ ثِمَالُ الیَتَامیٰ عِصمَةٌ لِلأَرَامِلِ

یلوذ به الهلاک من آل هاشم ... فهم عنده فی نعمة و فواضل
کذبتم و بیت الله نبزی محمد ... ولما نقاتل دونه و نناضل
و نسلمه حتی نصرع حوله ... و نذهل عن ابنائنا و الحلائل
خدا داد باران بما تشنگان ... به تعظیم پیغامبر انس و جان
بنوهاشم اندر پناه وی اند ... همه طالب عز و جاه وی اند
بهر رزم غالب محمد بود ... بنصرة ز رحمان موید بود
نداریم ما دست از دامنش ... و گر کشته گردیم پیرامنش

بفرمود که آری شخصی از بنی کنانه برخاست و این نظم گفت

لک الحمد و الشکر ممن شکر ... سقینا بوجه النبی المطر
دعا الله خالقه دعوة ... الیه و اشخص منه البصر
ولم یک الا کالقا الردا ... و اسرع حتی رأینا المطر
وفاق العزالی جم البعاق ... اغاث به الله علیا مضر

وکان کما قاله عمه ابو طالب ابیض ذو غرر به الله یسقی صوب
الغمام وهذا العیان لذاک الخبر فمن یشکر الله یلقی المزید
ومن یکفر الله یلقی الغیر (نظم) سپاس بی قیاس وحمد بی حد
نثار حضرت معبود سرمد چو روی خویش سوی آسمان کرد
بما حالی خدا باران روان کرد بما ستی ضعیفان را ببخشود
در روزی برو بر خلق بگشود همه از حرمت و جاه نبی بود
ابو طالب چنان گفت و چنین بود هر آنکو شکر گوید بیش یابد
چو کافر شد سزای خویش یابد پس حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فرمود که اگر شاعر شعری نیکو گفته تو نیکوی
گفتی و درین حدیث دلیل بر آنست که درجات تثبت شعر کردن
روا است وبعض از سلف در عقب حدیث استسقای این معنی نظم
گفته اند (شعر) سالنا وقد طال السحاب بمابه نبی الهدی فی
جمعه وهو یخطب فقلنا فقد قد اعترت من الجدب ارضنا
فلیس بها من الصر مذهب فما زال یدعو الله ولصحت حوله
ولصح مقلوب الرداء و یرغب الی ان بدت من نحو سلع
سحابه فلما نزل سیتا علی القوم سکب فقام الله بعض
من کان شاهدا یقول واحلاف السموات تحلب

سبیل الله باحر الیدین حسبها ∴ فقد حیف منها ان تهدم حرب

چو ابر سیه دل نمیداد آب ∴ وزان نسل و حرث جهان شد

خراب ∴ بخواهش بنزد پیمبر شدیم ∴ بافتاد که خاک ان

در شدیم ∴ دعا کرد پیغمبر پاک دین ∴ که یارب بنه بخت بر

اهل زمین ∴ برش بود کرجات سلع ابو ∴ برآمد یکی ابر از عین

سر ∴ بیارید شش روز بر دشت کوه ∴ ز سیلاب گشتند

مردم ستوه ∴ دعا کرد دیگر رسول خدا ∴ که تا باز گشود ابر از آسمان

و دران سال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام عبدالله بن
عتیک را با لشکری فرستاد تا قتل ابن رافع عبدالله بن عتیک با
لشکری فرستاد تا قتل ابی رافع ابی الحقیق کند و قولی انست که سلام
بن ابی الحقیق در صحیح بخاری براء بن عازب رضی الله عنه روایت کند
که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام جمعی از انصار عبدالله را برایشان
امیر کرد اینه فرستاد تا ابو رافع را یهود را که اذیت برسول صلی الله
علیه وسلم میرسانید و مدد دشمنان وی میکرد بقتل ارند و او در زمین
حجاز در حصاری محکم بود و چون نزدیک حصار رسیدند و شب در
رسیده بود و اهل حصار از حصار رفته بودند عبدالله با اصحاب گفت
شما همچنین درین مقام باشید تا من بروم و با بواب تواضعی کنم باشد که

مرا رها کنند و باندرون روم و چون نزدیک درگاه رسید جامه بر سر انداخت
و رخت از خود بپوشانید و چنان کسی که بقضاء حاجت نشیند نشست و دربان
پنداشت که از اهل حصار است و گفت اگر باندرون می آیی در آی که وقت
استراحت است و نمیخواهم که در ببندم گفت برخاستم و باندرون
رفتم و کمین کردم تا وقتی که در ببست و کلیدها بر میخی معلق کرد و برخاستم و کلیدها
برگرفتم و در بگشادم و ابو رافع در غرفه بود و پیش وی افسانه میگفتند و صبر
کردم تا هر کس بجای خود رفتند و ببالا رفتم و درها یک یک میگشودم و از اندرون
باز می بستم و تصور کردم که اگر قوم خبر کنند مرا تا او را قتل کنم کس بمن قربت
نیابد در پیش ابی رافع رفتم او در حجره تاریک بود در میان عیال خفته بود
و ندانستم که کدام است پس گفتم یا ابا رافع گفت کیست و بر آنجا که آواز
شنیدم شمشیر زدم و در دهشت افتادم و هیچ کاری نبود و فریاد کرد و از آن
حجره بیرون رفتم و زمانی درنگ کردم و باز باندرون رفتم یا ابا رافع این
چه فریاد بود که گفت وای بر مادرت مردی در خانه است شمشیری بمن زد و از
عقب او رفتم و ضربت زدم و او را بصدد هلاک رسانیدم و سر
شمشیر بر شکم او نهادم و از پشت بیرون کردم و دانستم که او را کشته
ام و درها باز کردم و بر سر نردبان رسیدم و پنداشتم که بزمین رسیدم و پاها
و پا فرو نهادم و بیفتادم و ساقم بشکست و دستار برداشتم و بر ساق بستم

و بیرون رفتم و بنشستم و گفتم تا تحقیق نکنم که او را کشته ام نروم و چون وقت
سحر در رسید شخصی از سر کوه گفت که ابو رافع تاجر اهل حجاز را کشته اند
پس به پیش اصحاب رفتم و گفتم رحلت کنید که حق سبحانه ابو رافع را
قتل کرد و به پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و خبر رسانیدم فرمود که
پای را که شکسته بود گشادم و دست مبارک بران مالید و فی الحال
چنان شد که گویا هیچ زحمت ندیده بودم و دران سال در حدیبیه حج
فرض شد و در شوال ان سال بیست نفر از عرینه بحضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام رفتند و مسلمان شدند و مدینه ایشان را ناسازگار
امد و پیغامبر علیه الصلوة و السلام ایشان را بمیان گله شتران خاصه خود
فرستاد تا شیر و بول شتران اشامند و صحت یابند و رفتند و چون صحت
یافتند راعی را دست و پا بریدند و در زبان و چشم او سیخ کوفتند تا
بمرد و گله اشتر را براندند و خبر بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
رسید و بیست سوار از عقب ایشان فرستاد کرز بن جابر فهری امیر ایشان
بود و ایشان را بگرفتند و بربسته بمدینه بردند و حضرت رسالت علیه الصلوة
و السلام در غابه بود و ایشان را به پیش وی بردند فرمود تا دست و پای
ایشان را قطع کردند و میخ در چشم ایشان کوفتند و ایشان را
بردار کردند و از پانزده شتر که رانده بودند چهارده شتر باز آوردند و

و یکی گشته بودند و در آن سال غزاة حدیبیه واقع شد در صحیح بخاری
مسور بن مخرمه و مروان بن الحکم روایت کنند و نقل ایشان مصدق
یکدیگر است که چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در زمان
حدیبیه متوجه مکه شدند و در راه فرمود که خالد بن الولید طلیعه قریش است
با لشکری در غمیم نگران و شما در رفتن میل بجانب راست کنید و هم
چنان کردیم والله که خالد معلوم نکرد والا وقتی که غبار لشکر را بدید و بهزیمت
رفت قریش را اعلام کرد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
برفت تا به پشته رسید که بر قریش بار دل خواست شدن ناگاه ناقه
بزانو درافتاد و حل حل کردند و قصوی ماند شد حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فرمود که قصوی ماند نکشت و او را این طریقه نباشد
ولیکن منع کننده فیل ابرهه منع کرد و بدان خدای که نفس محمد در ید قدرت
اوست که هیچ امری که تعظیم حرم خدای در آن باشد از من نخواهند الا
ایشان را بدهم پس ناقه را زجر فرمود و برخاست و باز گردید و بر سر چاهی
از اقصی مدینه نزول فرمود و در آن چاه آب اندک بود خلایق بیک لحظه
آبها از آن برکشیدند و شکایت تشنگی بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام بردند پس تیری از کنانه خود بیرون کشید و فرمود تا در آن
چاه فرو بردند و فی الحال والله که چنان آب بر جوشید که همه سیراب شدند

وناگاه بدیل ورقا خزاعی با جمعی از خزاعه آمدند وایشان از تهامه بودند ودر
جاهلیت بطانه ومحرم راز حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بودند
گفت کعب بن لوای وعامر بن لوای بر سر چاههای حدیبیه نزول کرده و
اصل و فرع همه باهم اند وجنگ با تو خواهند کرد وترا بمکه نخواهند گذاشت حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که ما نیامده ایم که جنگ کنیم بلکه بعمره آمده
ایم وجنگ تا بقریش کرده وازان حضرت یابند واگر خواهید مدتی در میان
معین کنیم ومرا با خلق رها کنند اگر غالب شدم وایشان وخلایق را با سلام
درآیند فهو المراد والا که غالب شدند از حرب خلاص یافتند واگر این
قبول نکنند بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست با ایشان
با ایشان جنگ کنیم که حلقم بریده شود ویند رستنی که حق عزّ شانه خود
نافذ گرداند بدیل گفت من این سخن بقریش رسانم وپیش قریش
رفت وگفت از پیش این مرد می آیم وسخنی ازوی شنیده ام اگر
مصلحت می بینید تا بگویم سفها گفتند ما را حاجت بشنودن آن نیست وبزرگان
گفتند بگو بدیل آنچه شنیده بود باز گفت وعروة بن مسعود برخاست وگفت
ای قوم شما با من نه همچو فرزندید ومن چون پدر گفتند بلی گفت شما تهمتی بر
من می برید گفتند نه گفت میدانید که من دعوت اهل عکاظ کردم تا بمدد
جنگ کنند وچون عاجز شدند زن وفرزندان خود ومتعلقان جمله به

بنزدیک ایشان بروم گفتند بلی گفت این مرد امر نیک عرض کرده است
و قبول کنید و رخصت دهید تا بنزد وی بروم و بحث کنم گفتند برو پس بحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام رفت و با او همچنان فرمود که با بدیل عروه
گفت یا محمد اگر تو استیصال قوم خود کنی پیش از تو هیچ کس چنین نکرده و اگر
غیر این باشد والله که من جمعی اوباش و خلایق تفاریق با تو می بینم که در
زمان کارزار ترا رها کنند و بگریزند ابوبکر گفت رو کلات در دهان گیر و می
تک ما بگریزیم و او را رها کنیم عروه گفت این کیست گفتند ابوبکر است گفت بخدایی
که نفس محمد در ید قدرت اوست که اگر نه آن منت بودی که ترا بر منست
و مدارک آن هنوز نکرده ام ترا جواب گفتمی و در سخن گفتن دست دراز میکرد
و به محاسن مبارک پیغامبر علیه الصلوة والسلام میرسانید و مغیرة بن شعبه در
بالین پیغامبر علیه الصلوة والسلام ایستاده بود و خود بر سر نهاده و شمشیر بر
دست و چون عروه دست بمحاسن آنحضرت میرسانید نعل شمشیر بر دست
وی میزد و میگفت دست از محاسن مبارک او دور دار عروه
سر برداشت و گفت این کیست گفتند مغیرة بن شعبه گفت ای غدار من
هنوز سعی در اصلاح غدر تو میکنم و مغیره در جاهلیت با قومی مصاحب بود
و ایشان را قتل کرد و مال ایشان برگرفت و رفت و مسلمان شد
و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که اسلام قبول ا

و مال نمیخواهم بعد از ان عروه بن مسعود در ایستاد و احتیاط صحابه میکرد راوی
گوید والله که پیغامبر علیه الصلوه والسلام اب دهان نمی انداخت الا که
کف دست مردی می امد و او بر روی و اعضای خود می مالید و چون ایشانرا
کاری میفرمود پیشی بران میگرفتند و مبادرت بران میگرفتند و چون وضو
می ساخت بر سر وضوی او نزدیک بود که مقاتله کنند و چون کلمات میفرمود
همه خاموش می شدند از غایت تعظیم او نظر بروی او نظر تیز نمی کردند عروه بن
مسعود چون انها را مشاهده کرد باز گردید و گفت ای قوم والله که من پیش
قیصر کسری و نجاشی رفته ام و هیچکدام را ندیده ام که اصحاب تعظیم وی چنان
میکردند که صحابه محمد را والله که نخامه نمی انداخت الا که در کف مردی بر روی
و جسد خود فرو مالید و چون ایشانرا فرمان میدهد مبادرت میکنند و چون
وضو می کند بر سر اب وضوی او جنگ میکنند و چون سخن میگوید همه خاموش
میشوند و از غایت تعظیم تیز در وی نظر نمی کنند و حال انکه او امری بر شما
عرض کرده است و صواب انکه قبول کنید پس مردی از بنی کنانه برخاست
و گفت مرا اذن دهید تا بروم و با وی بحث کنم و او را اذن دادند و چون
نزدیک رسید پیغامبر علیه الصلوه والسلام فرمود که این مرد که از قومیست
که تعظیم هدی میکنند پس شتران را برخیزانید و جمعی مسلمان مستقبل وی
شدند و لبیک میگفتند و چون از صورت مشاهده کرد گفت سبحان الله

شتر او از بیت و ایشان از کعبه باز گردانید و چون مراجعت کرد با اصحاب
خود گفت شتر او را دیدم که تقلید و اشعار آن کرده بودند و مصلحت
نمی بینم که ایشان را از مکه منع کنند پس مکرز بن حفص برخاست و گفت
رخصت دهید تا من بروم و با او بحث کنم گفتند برو و چون بر اسلام
مطلع شد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام سخن میگفت
که ناگاه سهیل بن عمرو آمد و در روایتی آنست که چون سهیل آمد پیغامبر
صلی الله علیه و سلم سخن میگفت که ناگاه سهیل بن عمرو آمد و در روایتی
آنست که چون سهیل آمد پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که کار شما
سهل شد سهیل گفت بیا تا در میان ما و شما عهدنامه نویسیم حضرت
علیه الصلوة والسلام کاتب را طلب فرمود که کار شما سهل شد سهیل
گفت بیا تا در میان ما و شما عهدنامه نویسیم حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام کاتب را طلب فرمود و گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت ما رحمن را نمیدانیم که کیست لیکن بنویس
باسمک اللهم همچنان که عادت بوده و مسلمانان امتناع کردند
که جز بسم الله الرحمن الرحیم ننویسند پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود
که بنویس باسمک اللهم و بعد از ان فرمود که بنویس که این آن نبشته که
محمد رسول الله گذارد و فیصل کرد و سهیل گفت والله که اگر ما میدانستیم که تو

رسول خدا

رسول خدایی ترا از کعبه منع نکردمی و جنگ نکردمی ولیکن بنویس محمد بن
عبدالله پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود والله که من رسول خدایم واگرچه
شما مرا تکذیب میکنید بنویس محمد بن عبدالله و در خبر این نیز روایت
آمد که علی رضی الله عنه کاتب بود فرمود که یا علی رسول الله از عهدنامه
حک کن علی گفت والله که من هرگز نام تو حک نکنم فرمود که بدست من
ده و بدست مبارک خود حک فرمود و بخط شریف که هرگز نه نوشته بود
نوشت که نوشت که محمد بن عبدالله مؤلف کتاب روح الله رمسه گفته
که بنابرین روایت این نوشتن معجزه بوده است والله اعلم هرگز خط ننوشته
بود باز بقیت قصه که در صحیح است رجوع کردیم زهری روایت کند
که بنا بران که فرموده بود هیچ امری که تعظیم حرم خدای در آن باشد
درخواست نکنند الا بدهیم فرمود که بدان شرط که میان ما و کعبه رها کنید
تا طواف کنیم سهیل گفت ما نمی خواهیم که عرب بگویند که ما را اخذ
کردانید ولیکن سال آینده و هم چنان نوشتند سهیل گفت و شرطی
دیگر است که هیچ مرد از ما به پیش تو نیاید الا که باز بما رد کنی مسلمانان
گفتند سبحان الله چگونه رد مسلمانان بمشرکان کنند و درین بحث
بودند که ابو جندل بن سهیل که در بند قریش بود گریخته آمد و پناه بحضرت
برد سهیل گفت یا محمد این آن کس است که رد او بر من می باید کرد و نخست

که ما هنوز عهد تمام نکرده‌ایم که سهیل گفت والله که اگر او را بمن باز
نمیدهید ما هرگز این صلح نمیکنیم پیغامبر علیه السلام فرمود که او را از من در جوار
خود گیر گفت من از تو کس را در جوار نگیرم فرمود که بلی تو او را از من
در جوار خود گیر مکرز گفت بلی او را در جوار خود گرفتم ابوجندل گفت ای
جماعت مسلمانان من مسلمان آمده‌ام و مرا با مشرکان میدهید
نمی‌بینید که حال من چیست و در عذابی سخت گرفتار بود و در غیر این روایت
آمده که حضرت رسالت صلوات الله علیه وسلامه فرمود یا ابا جندل
این را در جانب دار و ذخیره آنکار که حق سبحانه ترا و دیگر ضعفا
مسلمانان را فرج و مخرج بخشد و ما با قوم عقد صلح کرده‌ایم
و غدر نمیکنیم و عمر رضی الله عنه برخاست و به پهلوی ابی جندل رفت و گفت
صبر کن که ایشان مشرکانند و خون ایشان نجس همچو خون سگ و
شمشیر نزدیک وی میبرد تا مگر برگیرد و پدر خود را قتل کند اما بخیل کرد و بنا
بر خواب فتح که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام دیده بود اصحاب
هیچ شک نداشتند و چون حال برین وجه دیدند عظیم محزون شدند
و نزدیک بود که از غبن هلاک شوند و حال ابوجندل مزید آن شد
عمر رضی الله عنه گفت والله که از آن زمان که مسلمان شده‌ام هیچ شک
در دین ظاهر نشد الا آن روز عمر گفت بحضرت رسالت علیه الصلوة

والسلام رفتم وگفتم یا رسول الله نه تو پیغامبر بودی فرمود بلی نه ما بر حقیم و
دشمن بر باطل فرمود بلی گفتم چرا در دین خست و حقارت بخود فرو گیریم
فرمود که من رسول خدایم و بر خدای عاصی نمیشوم و او مدد خواهد کرد گفتم که نه
تو فرمودی که زود طواف کعبه خواهیم کرد فرمود بلی ولیکن نگفتم که
امسال بمکه رویم و طواف کنیم عمر گفت پس پیش ابی بکر رفتم و همین
سخن با وی گفتم و ابو بکر گفت ای شخص او رسول خدای است و بر خدای
عاصی نخواهد شد و خدای مدد وی کند و تو رکاب او نگاه دار که والله
او بر حقست گفتم نه ما را وعده فرمود که زود باشد که طواف کعبه کنیم
گفت بلی ولیکن نگفت امسال تو البته طواف کعبه خواهی کرد زهری
گفت که عمر رضی الله عنه گفت که در عوض آن شک و جراءت بسی عمل
خیر کردم تا جبران بود و چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام از عهد نامه
فارغ شد با اصحاب گفت برخیزید و نحر کنید و بعد از آن سر را تراشید
راوی گفت والله که هیچ کدام برنخاستند پیغامبر علیه الصلوة والسلام
سه نوبت فرمود و قبول نمیکردند پس حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام برخاست و پیش ام سلمه رفت و حال با وی بگفت
ام سلمه گفت یا رسول الله اگر دوست میداری که نحر و حلق کنند اول
خود بیرون رو و با کسی مگوی و شتر را نحر کن و حلاق را طلب دار

تا حلق تو کنند و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام همچنان کرد
واصحاب برخاستند و نحر کردند و حلق کردند نزدیک بود که یکدیگر را
قتل کنند بعد از ان جمعی زنان مسلمانان از مکه بیرون آمدند و این آیه
یَا أَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اِذَا جَاءَکُمُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ تا آخر آیه
نازل شد و عمر رضی الله عنه دو زن مشرکه در مکه داشت و دران روز
هر دو را طلاق داد و یکی را معاویه زن کرد و یکی را صفوان بن امیه
بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم مراجعت با مدینه فرمود و ابو نصیر مسلمان
شد و از مکه بگریخت و بمدینه رفت و مشرکان از عقب وی دو مرد فرستادند
که بر عهد وفا کن و ابو نصیر را باز فرست حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام او را بایشان داد و در راه که میرفتند و در ذی الحلیفه نزول کردند
و خرما میخوردند و ابو نصیر با یکی از ایشان گفت که من شمشیر ترا بس نیکو می
بینم گفت بلی بسیار تجربه کرده ام و بس نیکوست ابو نصیر گفت
مرا بنمای پس شمشیر فرا گرفت و بر کشید و فی الحال بر گردن آنکس زد
او را قتل کرد و ان یکدیگر بگریخت و بمدینه رفت و ابو نصیر در عقب او بود
چون ان مرد بمسجد رفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که این
مرد خرابی یافته است و چون بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رسید گفت والله که رفیقم کشتند و مرا نیز خواهند کشت و ابو نصیر برسید

گفت یا رسول

وگفت یا رسول بر عهد وفا کردی و مرا باز گردانیدی و خدای مرا خلاص فرمود
و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از ان تعجب فرمود و گفت وای
بر مادر او که جنگ افروز است اگر کسی معاونت وی کند و ابو بصیر از ین
سخن دانست که او را رد خواهد کرد و از مدینه بیرون رفت و در ساحل
دریا ساکن شد و ابو جندل از مکه بگریخت و ملحق بوی شد و هر کس که از مکه
میگریخت با ایشان می پیوست تا گروهی انبوه جمع شدند و هیچ کاروان
قریش را معلوم نمیکردند که در گذار است الا که میرفتند و جنگ میکردند و
کاروان میزدند تا غایتی که قریش به تنگ آمدند و پیغام بحضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه کردند که ترا سوگند میدهیم که بخویشی که در میان ما و تو
است ابو بصیر و جماعت را باز خود خوان و هر کس که پیش تو آید در امان
باشد پس پیغامبر علیه الصلوة والسلام ایشانرا طلب بمدینه فرمود
و آیه وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ تا حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ نازل
شد و حمیت ایشان آن بود که اقرار به نبوت پیغامبر علیه الصلوة والسلام
و بسم الله الرحمن الرحیم نکردند و حایل میان او و کعبه شدند در این سال
چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام خواست که رسولان را
بملوک اطراف فرستد و گفتند ایشان مکتوب بی مهر نمی خوانند و اعتبار
نمیکنند فرمود تا انگشتری برساختند و در ان سال و در ذی الحجه حصت

رسالت علیه الصلوة والسلام شش نفر از صحابه برسالت به شش
ملک فرستاد و حاطب بن ابی بلتعه بر مقوقس و دحیه بن خلیفه بر قیصر و عبدالله
بن حذافه بر کسری و عمرو بن امیه ضمیری بر نجاشی و به شجاع بن وهب
بر حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری بن هوذه بن
علی حنفی اما مقوقس چون حاطب بوی رسید او را گرامی داشت و مکتوب
پیغامبر علیه الصلوة والسلام را فرا گرفت و در جواب نوشت که میدانم
که از پیغامبران یکی مانده که مبعوث گردد و اکرام رسول تو کردم چهار کنیز
هدیه بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد یکی از آن ماریه مادر ابراهیم
بود و دیگر خواهر او سیرین و دراز گوشی نیز با ایشان فرستاد نام آن عفیر
یعفور و استری که او را دلدل میگفتند ولی مسلمان نشد و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام آن هدیه را قبول فرمود و گفت خبیث ضنّ بملک خود کرد و
ملک او را بقائی نیست و ماریه را سریه ساخت و شیرین به حسان
ابن ثابت بخشید و دراز گوش در بازگشتن از حجة الوداع هلاک
شد و استر تا زمان معاویه باز ماند اما قیصر و او هرقل ملک روم
بود یک روز از خواب بیدار گشت و غمناک بود و ارکان دولت
استفسار کردند که حال چیست گفت دوش در خواب دیدم که ملک
ختنه کنندگان ظهور یافته بود گفتند بغیر از یهود دیگر را نمیدانیم که مختون است

وایشان مطیع تو اند و همه را قتل کن تا ایمن شوی و درین اندیشه بودند
که شخصی از پیش حاکم بصری که نایب او بود آمد و مردی از عرب آورده بود و
گفت ای ملک این شخص میگوید که در بلاد عرب امری حادث شده
و هرقل با آن منجم گفت سوال کن تا حقیقت و بپرسید و در جواب شنید که شخصی
ظاهر شده و دعوی نبوت میکند و جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف
اند و میان ایشان قتل بسیار واقع شده و حال ایشان نهفته هرقل
گفت او را برهنه کردانید و چون برهنه کردند مختون بود پس هرقل
گفت والله که این انست که در خواب بمن نموده اند و جامه وی باز
دهید تا برود پس حاجب او را طلب کرد و گفت بگو تا در ظاهر و باطن
شام احتیاط کنند تا شخصی از قوم این مرد بعنی حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بیارند ابوسفیان گفت دران زمان که میان ما و رسول صلی الله
علیه و سلم عهد حدیبیه بود من بتجارت شام رفته و ناگاه مرد هرقل بما رسید
و گفت بگو تا در ظاهر و باطن شام احتیاط کنند تا شخصی از قوم این مرد یعنی
حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بیارند ابوسفیان گفت بدران
زمان که میان ما و رسول صلی الله علیه و سلم عهد حدیبیه بود من بتجارت
شام رفته بودم و ناگاه مرد هرقل بما رسید و گفت شما قوم این مرد اید
کفتم بلی و ما را طلب داشت در صحیح بخاری عبدالله بن عباس رضی الله

عنهما روایت از ابی سفیان بن حرب کنند که او با جمیع از قریش در مدت
مهادنه که با رسول صلی الله علیه وسلم بتجارت بشام رفته بودند هرقل
در بیت المقدس بود و فرستاد و ایشان را طلبید و چون بمجلس وی رسیدند
بزرگان روم حاضر بودند و ترجمان سوال کرد که نسبت کدام از شما باین مرد
که دعوی نبوت میکند اقرب است ابوسفیان گفت نسبت من هرقل
گفت او را نزدیک کردانند و اصحاب او را از پیش پشت نهید و ترجمان
کردند و با ترجمان گفت با ایشان بگوی که من سوال از این مرد میکنم
که حال آن مرد چیست اگر او دروغ گوید شما تکذیب وی کنید ابوسفیان
گفت والله که اگر نه با شرم داشتمی از آنکه نقل کذب از من کنند هر آینه
دروغ بگفتمی و اول چیزی که سوال کرد از من آن بود که گفت نسبت او
در میان ما و شما چون است گفتم او در میان ما نسب دار است گفت
دیگری پیش از وی در میان شما این قول گفته گفتم نه گفت از پدران
او کسی ملک بوده گفتم نه گفت اکابر متابعت وی میکنند یا ضعفا گفتم
ضعفا گفت زیادت میشوند یا کم میگردند گفتم زیادت میشوند گفت از
اصحاب او کسی از سر غضب مرتد از دین او میشود گفتم نه گفت شما او را
پیش از آن دعوی کردی بدروغی تهمت زده اید گفتم نه گفت غدر
میکنند گفتم نه این زمان در میان ما عهدیست و نمیدانیم که روا کند یا نه

نعم ازین

۱

و بعد از این ممکن نبود که هیچ دیگر دخل کنم گفت در میان شما و او مقاتله واقع
شده گفتم آری گفت چگونه بوده گفتم نوبت بود یکبار او غالب میشد
و یکبار ما گفت شما را چه میفرماید گفتم میفرماید که خدای را تنها پرستید و شریک
بوی میارید و آنچه پدران شما گفته اند ترک آن کنند و نماز گذارید و راست
گوئید و عفت ورزید و صله رحم کنید پس هرقل با ترجمان گفت با او بگوی
که من سوال از نسبت او کردم و گفتی که او نسبت دار است و همه پیغمبران
همچنین اند و ایشان از نسبت قوم مبعوث کردند و سوال کردم که این
قول دیگری پیش از وی گفته بود گفتی نه گفتم اگر دیگری پیش از وی گفته بود گفتی
نه گفتم اگر دیگری پیش از وی این قول گفته بودی گفتمی اقتدا بقول میکند
پیش از وی گفته اند و سوال کردم که پدران او کسی ملک بوده گفتی نه
گفتم اگر پدران او کسی ملک بودی گفتمی طلب ملک پدر خود میکند
سوال کردم که او را اندر دروغ تهمت زده اند گفتی نه دانستم که هر که دروغ
با خلایق نکند که دروغ بر خدا بندد و سوال کردم که اکابر خلایق متابعت
او میکنند یا ضعفا گفتی ضعفا و ایشان تابع پیغامبرانند و سوال کردم زیادت
میشوند یا کم گفتی زیادت میشوند و امر ایمان همچنین است تا تمام کرده و سوال
کردم که از سر غضب یکی از ایشان از دین مرتد میشوند گفتی نه و امر
ایمان همچنین است در حلاوت و نشاط ایمان با دلها خلط میشود و سوال

کردم که غدر میکند گفتی نه و بعد ما هم غدر نکند و سوال کردم که شما را چه میفرماید
گفتی میگوید که خدای یگانه را پرستید و شرک بوی میارید و شما را نهی از
بت پرستی میکند و میفرماید که نماز بگذارید و صدق و عفت ورزید
اگر آنچه گفتی حق است زود باشد که مالک مقام من شود و من میدانستم
که او مبعوث خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما باشد و اگر من بدانم
که بوی رسم هر آئینه سعی کنم تا او را ببینم و ملازمت وی کردم و پای وی شویم
بعد از آن مکتوب حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام که با دحیه
کلبی پیش ملک بصری فرستاده بود تا به هرقل رساند طلب داشته
آوردند چون باز کردند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد
رسول الله بنده و رسول خدای به هرقل عظیم روم نوشته میشود سلام بر
آنکس باد که متابعت هدایت کند اما بعد بدرستیکه من ترا
دعوت باسلام میکنم مسلمان شو تا بسلامت مانی و حق عز شانه
ترا دو اجر دهد الا که مسلمان نشوی و اعراض کنی چندانکه رعایا و اهل
مملکت تو گناه داشته باشند ترا گناه بود و یا اهل الکتاب تعالوا الی
كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا
أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ابو سفیان
گفت چون از قرائت مکتوب فارغ شد غوغا و فریاد در میان ایشان

بسیار ظاهر شد که گفت و مرا بیرون کردند و با اصحاب خود گفتم حال این
ابی کبشه چنین بزرگ شده که ملک بنی اصفر از وی ترسان است
و از آن وقت یقین دانستم که حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
غالب خواهد شد تا آن زمان که حق سبحانه مرا دولت اسلام
روزی کرد اما کسری چون مکتوب حضرت رسالت علیه الصلوة
و السلام بوی رسید فرو خواند و بدرید و پیغامبر علیه الصلوة و السلام
دعا فرمود تا ممزق کردند محمد بن اسحق روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة
و السلام عبد الله بن حذافة بن قیس سهمی پیش کسری بن هرمز فرستاد
نوشته بود در آن نامه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله به کسری
عظیم فارس نوشته میشود سلام بر آن کس باد که متابعت هدایت
کند و ایمان بخدای و رسول او آورد بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمدا عبده و رسوله و ترا دعوت میکنم و بدانکه من رسول خدایم و مبعوث
بکافه خلایق با همه باسلام در آیید پس مسلمان شو تا بسلامت
مانی الا که امتناع کنی چندانکه همه مجوس را گناه باشد ترا گناه بود
کسری چون کاغذ بخواند پاره کرد و گفت بنده من چنین بمن بنویسد
و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام فرمود که خدای تعالی ملک
وی ممزق کرداناد بعد از آن کسری بادان ملک یمن نوشت و او با

او بود که دو مرد جلد بحجاز فرست تا آن مرد را گرفته به پیش من آرند و روایتی
دیگر آنست که باذان نوشت که چنان معلوم شد که در زمین تو شخص
پیدا شده و دعوی نبوت میکند او را بسته و مقید پیش من فرست
و باذان اسعد خود بابویه و با مردی فارسی که نام وی خرخره بود بمدینه
فرستاد مکتوبی بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام نوشت که با
ایشان به پیش کسری رود و بابابویه گفته بود که احتیاط کن که چه کسیست
و او را به پیش من آور و چون بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
رسیدند گفتند که شاهنشاه ملک ملک کسری باذان تو نوشته که
ترا پیش وی فرستید و ما را فرستاده است تا با ما روان گردی
اما فرمان بری باذان سفارش تو به کسری نویسد و هیچ الم بتو نرسد
و اگر تمرد کنی تو میدانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم هلاک کند و بلاد
تو ویران گرداند و آن دو مرد ریش تراشیده بودند و سبلت دراز
کرده پیغامبر علیه الصلوة و السلام فرمود که بامر که چنین کرده اید گفتند بامر
پروردگار ما یعنی کسری حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام فرمود
لیکن پروردگار من فرموده که شارب را قطع کنم و محاسن فرو گذارم
و فردا باز گردید تا جواب گویم و از حضرت عزت خبر به پیغامبر
علیه الصلوة و السلام رسید که شیرویه پسر کسری بر پدر غالب شد

و در فلان ماه

و در فلان ماه و در فلان شب در فلان وقت کسری را قتل کرد و روز
دیگر چون باز آمدند پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود که خدای من پروردگار
شما را در فلان شب از فلان ماه بعد از چند روز که از ماه گذشته بود
شیرویه را بر وی مسلط گردانید و او را هلاک کرد و گفتند که هیچ میدانی که
چه میگویی ما از انتقام این صورت از تو کنیم و از قول تو بملک بنویسیم
فرمود که بوی بنویسید و باوی یعنی باذان بگویید که دین و ملک من زود
باشد که بملک کسری رسد و تا آنجا که دواب باشد منتشر شود و باوی
بگویید که اگر مسلمان شوی ترا بران مملکت مقرر دارم و اهل آنجا محکوم تو گردانم
و کفری مراجعت کردند و چون باذان رسیدند و حکایت کردند و
گفت والله که این سخن ملک نیست و گمان من آنست که او پیغمبر علیه
الصلوة و السلام باشد و احتیاط کنیم اگر این سخن راست باشد شک در
نبوت او نداریم اگر دروغ بود خود دانم که با وی چه کنم و در زمانی نشد و مکتوب
شیرویه به باذان رسید که بدان که کسری اکابر و اشراف را القتل می‌آورد
و من بحمایت فارسیان کردم و او را بقتل آوردم و چون مکتوب من
بخوانی همچنان برقرار باش و بیعت از اهل دیار بستان تا مطیع باشند
و آن شخص که کسری نوشته بود که بفرست بحال خود رها کن و مزاحم او
مشو تا امر ما برسد و چون باذان مکتوب بخواند گفت این مرد پیغمبر

خدائی برحق است و مسلمان شد و هر کس از اهل فارس که در یمن بود
با وی مسلمان شد اما نجاشی حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
عمرو بن امیه را جهت جعفر ابن ابی طالب و دیگر صحابه به حبش وی فرستاده و در مکتوب
وی نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم به نجاشی ملک
حبشه نوشته میشود حمد خدای ملک قدوس که سلام و مومن و مهیمن
است میگویم و گواهی میدهم که عیسی بن مریم روح الله و کلمه اوست که القاء
مریم عذرا طیبه کرد تا به عیسی آبستن شد و من ترا دعوت بخدای بی
شریک میکنم و اگر متابعت کنی و ایمان بمن آری مسلمان باشی که من
رسول خدایم و ابن عم من جعفر و جماعت مسلمانان به حبش تو فرستادم
والسلام بر اهل هدایت باد و نجاشی در جواب نوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم به محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از نجاشی نوشته میشود
ای پیغامبر خدای سلام و رحمت و برکات خدای که بغیر او هیچ خدای
نیست بر تو باد و مرا هدایت باسلام کرد اما بعد مکتوب تو بمن
رسید و آنچه در شان عیسی باز کرده بودی بخدای زمین و آسمان
که عیسی سر موئی از آن زیاده نیست و هم چنان است که تو فرموده و به
ما فرستاده شناختیم و ابن عم تو و یاران رسیدند و گواهی میدهم
که تو رسول خدائی و بیعت با تو کردم و بر ابن عم تو و یاران رسیدند و گواهی

میدهم که تو رسول خدائی و بیعت با تو کردم و بر دست ابن عم تو مسلمان
شدم و پسر خود را پیش تو فرستادم و اگر گواهی من خواهی گواهی میدهم
که هرچه تو میفرمائی حق است والسلام علیک و رحمة الله و برکاته محمد بن
اسحق روایت کند که پسر نجاشی با شصت نفر از حبشه در کشتی بودند
و چون در دریا رسیدند غرق شدند و واقدی روایت کند که پیغامبر
علیه الصلوة والسلام دو مکتوب بنجاشی فرستاد در یکی قرآن
نوشته بود دعوت او باسلام کرده و او آن مکتوب را فرا گرفت
و بر هر دو چشم خود مالید و از تخت فرود آمد و از بهر تعظیم آن مکتوب بر زمین
نشست و بعد از آن مسلمان شد و کلمه توحید گفت و گفت اگر مرا
استطاعت هجرت بودی هر آینه هجرت کردمی و جواب مکتوب
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بتصدیق و اجابت و
اسلام باز گردانید و با جعفر بن ابی طالب فرستاد و در مکتوب
دیگر نوشته بود که ام حبیبه بنت ابی سفیان که هجرت بحبشه کرده و
شوهر وی عبدالله بن جحش با او بود و در آنجا نصرانی گشت و بمرد و بزنی
برسول صلی الله علیه و سلم دهد و مسلمانان که از مکه بحبشه کرده بود و بمدینه
فرستد و نجاشی همچنان و این خبر دلالت بر آن میکند این آن
نجاشی بود که اولا هجرت بزمین وی کردند و قولی آنست که غیر او است

نوا اما حارث ابن ابی شمر غسانی شجاع بن وهب روایت کند که مکتوب پیغامبر
صلی الله علیه و سلم بوی رسانیدم و او در غوطه دمشق در تهیه اسباب و
اطعمه جهت نزول قیصر بود که از حمص به ایلیا که بیت المقدس است
بدو رسید و دو سه روز بر در درگاه وی ایستادم و با حاجب او گفتم که پیغامبر
علیه الصلوة و السلام مرا برسالت پیش وی فرستاده گفت این زمان
او را نتوانی دید و حاجب رومی بود از حال پیغمبر علیه الصلوة و السلام استفسار
میکرد و من بیان صفت او میکردم و میگفتم که دعوی او چیست و افروخته میشد و
گریه بسیار میکرد و میگفت من انجیل خوانده ام و صفت او در انجیل هم
چنین است که تو میگویی و من ایمان بوی می آرم و تصدیق او میکنم اما از حارث
می ترسم که مبادا مرا قتل کند و اکرام من میکرد و احسان در شان من مبذول
و روزی حارث بیرون آمد و تاج بر سر داشت و بنشست و مرا اذن داد
و چون بوی رسیدم مکتوب حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
بدادم و فرو دید و انداخت و گفت هر که خواهد که ملک از من بستاند من
بر سر وی روم و اگر چه در یمن باشد با وی جنگ کنم و کلمات بی اندازه بسیار
گفت و برخاست و گفت اسپان را نعل بندی کنید و مرا گفت خبر همچنین
برسان و احوال بقیصر نوشت و باز کرد که عزم او دارم و قیصر در جواب
نوشت که عزم باطل کن و مرا در ایلیا بمن بنما و چون جواب قیصر

نخواندم را طلب کرد و گفت کی باز میگردی گفتم بامداد و گفت تا صد مثقال طلا
بمن دادند و حاجت نفقه و کسوة من بداد و گفت حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام را از من سلام برسان و بمدینه رفتم و خبر به پیغامبر علیه الصلوة والسلام
دادم و فرمود که ملک او هلاک شد و حارث بن ابی شمر در سال فتح
مکه وفات کرد اما هوذه بن علی از ملوک عقلا بود ولیکن توفیق بهر
کس نمی بخشند امام واقدی روایت کند از مشایخ که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام سلیط بن عمرو عامری را پیش هوذه بن علی حنفی
فرستاد تا دعوت وی باسلام کند و مکتوبی بوی نوشته بود و او را
ترحیب کرد و منزل کرد است و در جواب نوشت که آنچه تو مرا بران خوانده
بس نیکو و زیباست اما من شاعر و خطیب قوم خودم و عرب از من ترسناک
اند اگر بعضی از ملک خود بمن دهید متابعت وی کنم و سلیط را جامه هجری
پوشانید و جایزه نیکو بداد و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رفت و انها بعرض رسانید و حال بگفت و چون حضرت رسالت علیه الصلوة
مکتوب وی را بخواند فرمود که اگر مقدار یک انگشت زمین خواهد ندهیم واو و
ملک شد نبود و بعد از ان مراجعت از فتح مکه جبرئیل رفت و خبر باید
که هوذه بن علی وفات کرد و دران سال خوله بنت ثعلبه زوجه اوس
بن الصامت بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفت و خبر داد

که شوهر با وی ظهار کرده است و سبب آن بود که اوس زود بغضب میرفت
و دیوانگی داشت روزی با زن خصومت بود و گفت تو بر من همچون مادر
منی و در اسلام پیش از آن کس ظهار نکرده بود و در جاهلیت اظهار
طلاق بوده است بعد از آن اوس پشیمان شد و گفت مبادا این طلاق
نباشد و مرا شرم می آید که بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
روم و آن سوال کنم زن گفت طلاق واقع نیست و من بروم و سوال کنم
پس بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفت و عایشه رضی الله
عنها سر مبارک او را می شست و گفت یا رسول الله اوس بن الصامت
مرا زن کرد و جوان و مال دار بودم و خویشان داشتم چون مال بخورد و
پیر و ضعیف شدم و فرزندان بوجود آمدند و خویشان متفرق با من اظهار
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که بروی حرام گشتی زن
گریه و زاری کرد و گفت فقر و فاقه و ضعف و تنهائی و صبیت دختران
دختران کوچک خود را شکایت بخدا میکنم اگر اطفال با اوس دهم ایشان را
ضایع کند و اگر بخود گیرم گرسنه مانند و مکرر است و فریاد میکرد و میگفت که
الهی شکایت این حال بتو کنم ناگاه آثار وحی بر روی منور پیغامبر علیه الصلوة
والسلام ظاهر گشت و آیة قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و
تشتکی الی الله نازل شد پس حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام

اوس بن الصامت را طلب فرمود و آیات بروی بخواند عایشه رضی الله
عنها گفت تبارک آن خدای را که همه اشیا میشنود خوله حکایت حال خود
با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میکرد و بعضی از آن بمن نرسیده
بود و فی الحال این آیه منزل شد و فرمود که یا اوس بنده آزاد کن گفت
مرا این قدرت نباشد فرمود که یا اوس دو ماه متواتر روزه دار گفت یا
رسول الله اگر در روزی دو نوبت چیزی نخورم نور چشمم ناقص گردد فرمود که
شصت مسکین را طعام بده گفت یا رسول الله مگر مرا معاونت کنی و
عطائی بخشی پس حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام اورا پانزده صاع
طعام داد و چنان بنداشتند که آن مقدار شصت دارند و به شصت مسکین
دادند و در آن سال ام رومان بنت عامر بن عویمر مادر عایشه صدیقه
رضی الله عنها وفات کرد و اول زن حارث بن سخبره بود و پسر وی
طفیل نام ازوی تولد کرد و آنکه بمرد ابوبکر رضی الله عنه اورا زن کرد و عبد الرحمن
و عایشه ازوی بوجود آمدند و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
در قبر وی فرو رفت و چون ام رومان در قبر فرو هشتند حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فرمود که هر کس که خواهد که زن از حور العین ببیند گو بنظر
بر این کن در این سال ابو هریره رضی الله عنه مسلمان شد منقولست که جمعی
از قبیله دوس بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفتند و ابو هریره

با ایشان بود و چون عیینه و خیبر مسلمان شد و هجرت بمدینه کرد پیغامبر
علیه الصلوة والسلام در خیبر بود و ابو هریره رضی الله عنه بخیبر رفت
و دران غزا حاضر شد اما او را اسهم ندادند و نام او عبد شمس یا عبد نهم
یا عمرو بن عبد غنم یا غیر این بر اختلاف اقوال بود و کنیت او در جاهلیت
ابو الاسود بود پیغامبر علیه الصلوة والسلام او را نام عبد الله و کنیت ابو هریره
فرمود و با ابی هریره گفتند که سبب این کنیت چه بود گفت گوسفند می
چرانیدم و مرا گربه کوچک بود و با آن بازی میکردم و مرا ابو هریره گفتند
و پیغامبر علیه الصلوة والسلام او را ابو هر میخواند و حفظ احادیث و سنت
رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر داشت و دران سه سال که پیغامبر
علیه الصلوة والسلام بود بمعامله و تردد بازار و عمارت بساتین در سجار
مشغول نشد و هرچه می یافت انفاق میکرد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
در حق او این دعا فرمود اللهم حبب عبدک هذا و امه الی عبادک
الی عبادک المؤمنین وحبب الیهما المؤمنین ابو هریره گفت پنج انبانه
علم از پیغامبر علیه الصلوة والسلام را فرا گرفتم و دو انبانه بخلایق رسانیدم
و اگر انبانه سیوم اظهار کنم مرا سنگسار کنند یزید بن الاصم گفت شنودم
که ابو هریره میگفت که خلایق میگویند که حدیث بسیار نقل میکنی بدان
خدایی که نفس من در ید قدرت اوست که اگر آنچه از حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام شنیدم

علیه الصلوة والسلام شنیده ام باز کویم مرا تعذیب کنند تا بمیرم سعید
بن المسیب و ابو النصار رضی عنهم بن سلمه بن عبد الرحمن گفته اند که ابو هریره
میگفت شما میگویید که نقل حدیث بسیار میکنی و مهاجر و انصار چندین روایت
نمی کنند و حال آنکه مهاجر معاملات بازار مشغول میبودند و انصار به عمارات
بساتین و زراعات مداوم و من مردی مسکین از اصحاب صفه بودم
و ملازمت پیغامبر علیه الصلوة والسلام میکردم و بطعام خوردن اندک
قانع بودم و در غیبت ایشان حاضر و حرف فراموش میکردند و من یاد میداشتم
نقلست که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام با ابی هریره گفت
چون قسمت کراهت فرموده مرا تعلیم فرمای و روزی فرمود که هیچکس جامه
نینداند تا من سخن تمام کویم و بعد از ان بخود دکیرد الا آنکه سخن من حفظ کند
ابو هریره گفت من کلیمی داشتم و بکسترانیدم تا کلام تمام فرمود و در روایتی
آنست که پیغامبر علیه الصلوة والسلام کلیم از دوش من برداشت
و بکسترانید و من پس میدیدم که بدان میرفت تا سخن تمام کرد بعد
از ان فرمود که درهم کیر و کلیم را درهم گرفتم و بر سینه خود نهادم و بعد از ان
هیچ سخن رسول صلی الله علیه وسلم فراموش نکردم امام احمد حنبل
رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام را در خواب
دیدم و گفتم یا رسول الله هر چه ابو هریره از تو روایت میکند حق است فرمود

که آری و ابوهریره از اصحاب صفه بود و در قصه بردم و گفتم یا رسول الله دعا
برکت برین بخواند و گفت فرا گیر و در انبانه خود کن و هرگاه که خواهی دست
دران مکن و بیرون آر و میفشان ابوهریره گفت وسق ازان در سبیل
الله خرج کردم و همیشه با خود داشتم و میخوردیم و بمردم میدادم همچنان در میان
من بسته بود و دران روز که عثمان بقتل آوردند بگسیخت و ضایع شد
و روایتی دیگر آنست که رسول صلی الله علیه وسلم آن قدر خرمای مرتب
بنهاد و دعاء برکت خواند و فرمود که فرا گیر و در انبانه کن و روایتی دیگر
آنست که گفت با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در غزا
بودیم خلایق بسیار گرسنه بودند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود
یا ابا هریره چیزی داری گفتم آری خرما در انبانه منست گفت بیاور
بیاوردم و دست مبارک بر انبانه کرد و یک مشت بیرون آورد
و بریخت و فرمود که ده تن از صحابه را بخوان و بخواندم و آمدند و سیر خوردند
و هم چنین گروه گروه میخواندیم تا مجموع لشکر برخوردند و بعد ازان فرمود که آنچه
ازوی فرا گیر و در انبانه کن و دست دران فرو می بر و سر نگون مکن
و چون فرا گرفتم زیادت ازان بود که برده بودم و مدة حیوة رسول صلی الله
علیه وسلم و زمان حیات ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ازان
خرما می خوردم و در روز قتل عثمان به مدینه رفتم و انبانه از من ضایع

شد و این

شد و این معنی منظوم میگفت شعر للناس همّ ولی فی الیوم همان
هم الجراب و هم الشیخ عثمان نظم همه یک غم اند اهل دنیا بهم
مرا فوت انبان و عثمان و بیم و در صحیح بخاری ابوهریره رضی الله عنه
روایت کند که بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفتم و در راه
این معنی نظم میگفتم شعر یا لیلة من طولها و عنائها علی انها من
دارة الکفر نجت چو از دار کفرم تو دادی خلاص ز دیجور شبهام تو
بخشم مناص و غلامم در راه گریخته شد و چون با حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام بیعت کردم و نشسته بودم ناگاه غلام آمد و فرمود یا
اباهریره غلامت آمد گفتم او را براه خدا آزاد کردم و ابوهریره در مدینه
وفات یافت و قولی آنست که در عقیق در سنه سبع یا ثمان و یا
تسع و خمسین والله اعلم باب هفتم در بیان آنچه در
سال هفتم از هجرت بوده و ذکر غزاء خیبر و قصه قریش و تزویج ام حبیبه
رضی الله عنها در آن سال در جمادی الاولی غزاء خیبر واقع شد و از مدینه تا خیبر تا
هشت برید چون حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
از حدیبیه مراجعت فرمود بقیت ذی الحجه و بعض از محرم سنه سبع
سباع ابن عرفطه را بمدینه خلیفه ساخت و بغزاء خیبر رفت و ام سلمه
را رضی الله عنها با خود بیرون برد و چون در آن زمین نزول فرمود خیبریان

بامداد کردند و دلهای ایشان در خفقان بود و درهای حصار بگشودند و هر کس مصلحت
خویش بیرون میرفتند و بیلها و زنبیل بر دوش داشتند که ناگاه پیغامبر
علیه الصلوة والسلام را دیدند که نزدیک ایشان نزول فرموده گفتند
محمد است که با لشکر آمده و مکر بکنند و بحصارها رفتند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
میگفت الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین
یعنی الله اکبر خراب شد خیبر ما چون در ساحت قومی نزول کردیم
صباح آن بیم یافتگان بد باشد پس کار از اتفاق کنند و در جنگ
با ایشان سخت باشید و حصارهای ایشان جمله فتح کردند و گنج
آل ابی الحقیق در جایی پنهان بود و حق سبحانه دلالت فرمود و فرا گرفتند
و نود و سه مرد از اهل خیبر کشته شدند و پناه بقصرها بردند و پیغامبر علیه
الصلوة والسلام بر زمین و نخل ایشان غالب شد و صلح بر آن
کردند که خون ایشان مصون ماند و هر چه بر شتر بار کنند از آن ایشان
بود و دیگر زر و نقره و سلاح و چیزها از آن حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام باشد شرط کردند که هیچ از آن حضرت پنهان ندارند اگر
خلاف کنند ایشان را امان نباشد چون گنج آل ابی الحقیق که در پوست
شتر پنهان بود یافتند زنان ایشان را سبی کردند و زمین و نخل
را با ایشان مناصفه فرمود و عبد الله بن رواحه میرفت و خرص

ایشان میکرد و بیمه فرا میگرفت راویان اخبار روایت کرده اند که
خیبر را حصار کردیم تا گرسنگی سخت کشیدیم و بعد از ان حق سبحانه
فتح نمود و صورت ان بود که پیغامبر علیه الصلوة والسلام علم به عمر
بن الخطاب رضی الله عنه داد و تا حمایت مسلمانان رفتند و با اهل خیبر
جنگ در پیوستند و لشکر عمر منهزم شد و باز گردیدند و پیغامبر علیه
الصلوة والسلام درد شقیقه داشت و بیرون نرفت اما فرمود که قتال
کنند پس ابوبکر رضی الله عنه علم برداشت مردی دهم که خدای و رسول را دوست
میدارد و خدای و رسول او را دوست میدارند و بقهر فرا گیرد راوی گفت
علی رضی الله عنه در انجا نبود و روز دیگر ابوبکر و عمر و جماعت مترصد بودند که
یکی از ایشان باشد پس حضرت علیه الصلوة والسلام سلمة بن
الاکوع را فرستاد و علی را آورد و درد مند داشت و چشم بسته بود
و آب دهان مبارک در چشم علی انداخت و صحت یافت و در
بقیت عمر هرگز رمد نیافت و علم بروی داد و برفت و جنگ کرد
تا آن زمان که فتح خیبر کرد ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و سلم
روایت کند که چون علی نزدیک حصار رسید او را چنان زدند
که سپرش بیفتاد و یک در از خیبر بر کند و سپر خود ساخت و همچنان
در دست وی بود تا فتح کرد و چون از قتال فارغ شد بینداخت و

و بعد از آن هفت مرد دم رفتیم تا آن در را کردانیم و نتوانستیم و صفیه بنت حیی
بن اخطب از آنها بود که سبی کردند و از برای خود اختیار فرمود ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که چون حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
از خیبر بیرون رفت اصحاب گفتند احتیاط کنیم که صفیه را سریه ساخته است
یا آنکه زن خواهد بود اگر او را مستتر کنند زن باشد و الا سریه بود چون
بیرون آمد فرمود تا مستتر کرده شد و دانستند که زن است و چون
صفیه خواست که بر نشیند حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه
ران خود را نزدیک کردانید تا پای بر آن نهد و بر نشیند و او امتناع کرد
و آنکه زانو بر ران مبارک رسول صلی الله علیه و سلم نهاد و راکب شد
و چون شب در رسید و نزول کردیم با صفیه بخیمه رفتند و ابو ایوب با سلاح
رفت و در خیمه ملازمت کرد و روز دیگر پیغامبر علیه الصلوة و السلام
آوازی شنید و فرمود که کیست گفت ابو ایوب گفت ترا چه مصلحت است
گفت یا رسول الله دختری جوان نو عروس است و دی روز شوهری
کشته من ندانستم و گفتم اگر حرکت آید من نزدیک تو باشم و حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام دو نوبت گفت خدای بر تو رحمت
کناد و چون پیغامبر علیه الصلوة و السلام بخیبر رسید صفیه با کنانة بن
ابی الحقیق نو عروس بود و یکی شبی در خواب دیده بود که شمسی از آسمان بحجرش فرو آید

در حجر وی

و بر سینه وی افتاد و آن حکایت با شوهر گفت والله که تمنای تو آنست که
زن این ملک شوی که بما نزول کرده است و خیبر را فتح کرد و شوهر وی را
گردن زد و او را زن کرد و در بعض از روایات آمده که صفیه در خواب
دید که ماه در کنار وی افتاد و با کنانه بن ابی الحقیق نوعروس بود و صورت
با وی بگفت و او گفت که البته آرزو داری که ملک حجاز ترا زن کند
و طپانچه سخت بر روی او زد حوالی چشمش از آن سبز گشت و چون صفیه بحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام بردند هنوز آثار آن بود و سوال کرد که
این چیست حال بگفت و گنج بنی النضیر پیش کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق
بود و او را احضار فرمود و طلب آن کرد و او انکار نمود و گفت مکان معلوم
ندارم بعد از آن یهودی آمد و گفت یا رسول الله من کنانه را دیدم که در
حوالی این خربه میگردید پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که اگر آن گنج پیش
تو باشد ترا قتل کنم گفت همچنین پس فرمود تا خربه را بر کندند و بعضی
از آن گنج بیرون آوردند و طلب باقی از وی فرمود و او نمیداد و زبیر بن عوام
را گفت که او را تعذیب کن تا هر چه باشد بدهد و زبیر زخمی و آتش در
سینه وی انداخت تا سوخته گشت و او را الصدد هلاک رسید بعد
از آن رسول صلی الله علیه وسلم او را بمحمد بن مسلمه داد تا در عوض برادر
خود محمود بن مسلمه گردن زد انس روایت کند که صفیه از جمله بردها بود و

اول دحیه کلبی رسید بعد از آن پیغامبر علیه الصلوة والسلام او را از وی بستد
و آزاد کرد و در نکاح آورد و عتق ویرا صداق ساخت و قولی آنست که
بهفت نفر از دحیه باز خرید و بام سلمه فرستاد تا او را ساز کرد و پیغامبر
علیه الصلوة والسلام • در ولیمه او خلایق را به خرما و روغن و کشک ضیافت
کرد و در معجم کبیر انس روایت کند که چون حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام فتح خیبر کرد حجاج بن علاط گفت یا رسول الله مرا اهل و مال
در مکه است میخواهم که بروم و ایشانرا ببینم اذن فرمایی تا هرچه خواهم در
حق تو بگویم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام او را اذن فرمود
تا هرچه خواهد بگوید و چون بمکه رفت با زن خود گفت که هرچه داری
جمع کن و بمن ده تا غنیمت محمد و اصحاب او بخرم که حریم ایشانرا
مباح داشتند و مال ایشان در دست خیبریان افتاد و متفرق شدند
و در مکه فاش شد و مسلمانان در خانها محزون ماندند و مشرکان شادی
نمودند و خبر به عباس رسید و فی الحال از غبن مزمن گشت و غلام را
به پیش حجاج فرستاد و گفت وای بر تو چه خبرست که میگویی خدای تعالی
وعده بهتر ازین فرموده است حجاج گفت عباس را از سلام برسان
و بگو که خانه را خلوت کن تا بیایم که خبر خوش است که دلخواه تست
و چون غلام باز بخانه رسید گفت یا ابا الفضل ابشر ... عباس

از خوشی

از خرمی بر جست و سر و چشم غلام را ببوسید و چون سخن حجاج رسانید
او را آزاد کرد بعد از آن حجاج رفت و خبر بوی داد که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فتح خیبر کرد و اموال ایشان از غنیمت برد بحکم خدای
قسمت نمود رسید و صفیه بنت حیی از بهر خود اختیار فرمود و گفت ترا آزاد
کنم و در نکاح آورم یا بقوم خود ملحق میشوی و صفیه اختیار آزادی و نکاح کرد و
این زمان آزاد و در نکاح ویست و من آمده ام که مال خود جمع کنم و
برگیرم و بروم و از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رخصت رسیده
ام که هرچه خواهم بگویم اکنون پنهان دار و بعد از سه روز من رفته باشم
اظهار کن و زن او و هر زرینه و متاع که داشته بود بحجاج داد و او برفت
و بعد از سه روز عباس بخانه زن حجاج رفت و گفت شوهرت
کجاست گفت در فلان روز روانه شد و گفت یا ابا الفضل اندوهناک
مشو که آنچه حجاج گفت عظیم مشکل می نماید عباس گفت حق سبحانه
هرگز مرا محزون نگرداند و نباشد الا آنچه ما خواهیم حق تعالی خیبر بر رسول
صلی الله علیه و سلم فتح کرد و او صفیه از بهر خود اختیار فرمود و اگر ترا مصلحت
بشوهر خود هست برخیز و از عقبش برو زن گفت والله که ظن من آنست
که راست گفتی عباس گفت والله که راست میگویم و خبر آنست
که خبر تو دادم بعد از آن بمجالس قریش رفت و ایشان چون او را

میدیدند میگفتند یا ابا الفضل خبر چیه تو میرسانید کفت الحمد الله که خبر خیر من تر
است و حجاج ابن علاط خبر میداد که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فتح
خیبر کرده است و بحکم خدای مال ایشان قسمت رفته و صفیه از خواه اختیار
کرده و بامن گفته که بعد از سه روز از رفتن او این خبر فاش کنم و او
آمدن تا مال خود جمع کند و از انجا بیرون برد پس مشرکان اندوهناک
شدند و مسلمانان فرح یافتند و هر مسلمان که در مکه با غم و اندوه منزوی
بود چون این خبر از عباس شنیدند شادمان شدند و مشرکان منکر ماندند
و این نقل در مسند احمد بن حنبل است و این زیادت با آن منضم که عباس
را پسری قثم نام بود و مشابهتی با حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام داشت و چون مشتاق شد و او را بر سینه خود نشاند
میگفت حبی قثم حبی قثم شبیه ذی الانف الاشم نبی ذی النعم
برغم من رغم و در آن غزا حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام زنان
و کودکان را سهم داد و بیست زن در آنجا بودند در آن غزا زینب
بنت الحارث زوجه سلام ابن مشکم گوسفندی زهر آلود کرد و
بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام برد و از ان فرمود و ذراع
ان در سخن آمد و گفت یا رسول الله من زهر آلودم و پاره در دهان داشت
و بیرون انداخت و بشر بن البراء از ان بخورد و بمرد و پیغامبر علیه الصلو

والسلام آن را طلب فرمود اقرار کرد و او را قتل کرد و قولی آنست

که از وی عفو فرمود و روایت کرده اند که حضرت رسالت علیه الصلوة

والسلام فرمود که چرا چنین کردی گفت تو با ما کردی که میدانی و من گفتم

اگر ملکیت از وی خلاص یابم و اگر پیغامبر است خود میداند و این صورت بعد

از فتح خیبر بود و در این سفر حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بخواب

رفت و نماز صبح از وی فوت شد و بعد از طلوع آفتاب بیدار گشت و در

صحیح بخاری مسلم ابو هریره روایت کند که چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام

از غزای خیبر مراجعت می نمود شبی چندان سیر کرد که خواب بر وی

غالب شد و در آخر شب نزول فرمود با بلال گفت که محافظت

شب کن و بلال چند زمان نماز میگذارد و چون بوقت صبح در رسید

بلال تکیه بر راحله کرد روی در مطلع صبح داشت و بخواب رفت و

هیچکدام بیدار نشدند تا آفتاب بر ایشان تابید و اول کسی که بیدار شد

پیغامبر علیه الصلوة والسلام بود و گفت یا بلال او گفت پدر و مادرم فدای

تو باد یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد بر من غالب آمد بعد از آن فرمود که

رحلت کنند و رحلت کردیم و چون از آنجا برفتیم پیغامبر علیه الصلوة والسلام

وضو کرد و بلال را فرمود تا اقامت گفت و نماز صبح بقضا گذارد چون

از نماز فارغ شد فرمود که هر کس که نماز فراموش کند چون یاد آید

بگذارد که الله تعالی فرموده است و اقم الصلوة لذکری و در آن سال آفتاب بعد از
غروب از برای علی رضی الله عنه باز طلوع کرد طحاوی در مشکل الآثار
از اسما بنت عمیس نقل بدو طریق کرده که سر مبارک حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام در کنار علی بود و وحی نازل شد و
آفتاب غروب شد و علی نماز عصر نگذارده بود چون وحی منجلی شد
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که یا علی نماز عصر گذاردی
گفت نه بعد از آن فرمود که الهی اگر در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را
باز گردان اسما بنت عمیس گفت بعد از آن که دیدم که آفتاب
غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد و در صهبای
خیبر بودیم طحاوی گفته که این حدیث ثابت است و راویان آن ثقات
اند و حکایت از احمد بن صالح کرده اند که گفت اهل علم سزاوار نیست
که تخلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوة است

ام حبیبه

او با شوهر خود عبید الله بن جحش بحبشه هجرت کرد و عبید الله در آنجا نصرانی
شد ام حبیبه بر اسلام بماند سعید بن ابی العاص روایت از ام حبیبه
کند که گفت در خواب دیدم که صورت شوهرم عبید الله بن جحش بغایت
قبیح و ظلمانی بود و بترسیدم و گفتم حال او متغیر خواهد شد و چون بامداد کردم
شوهرم با من گفت هر چند که احتیاط میکنم بهتر از نصرانیه دینی نمی بینم و او ایمان

دین خود

دین بودم و بعد از آن متابعت دین محمد کردم و این زمان باز نصرانی گشتم
گفتم والله که این بد چیزیست و خوابی که دیده بودم با وی بگفتم و در وی اثر نکرد و بر شرب
خمر مداومت نمود و بر آن حال بمرد و دیگر در خواب دیدم که شخصی با من گفت
یا ام المومنین و از آن متفکر شدم و تعبیر بر آن کردم که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام مرا زن خواهد کرد و چون عده من گذشت ابرهه
کنیزک نجاشی برسالت پیش من آمد و گفت نجاشی میگوید که پیغمبر
علیه الصلوة والسلام بمن نوشته است که ترا بزنی بوی دهم و وکیلی بدار
تا عقد نکاح کنم گفتم حق تعالی ترا بخیر بشارت دهاد و خالد بن سعید
عاص را طلب داشتم و او را وکیل گردانیدم و ابرهه را دستی از
نقره و جفتی از خلخال و چند عدد انگشتری نقره بمژده بدادم چون شب در
رسید نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعت مسلمانان را خ
تا نکاح ام حبیبه کنند و این خطبه بخواند الحمد لله الملک القدوس السلام
المومن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
عبده و رسوله و انه الذی بشر به عیسی بن مریم اما بعد بدرستی که رسول
خدای صلی الله علیه و سلم بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان
را بزنی بوی دهم و دوست میدارم که آنچه فرموده است تقدیم رسانم
و چهارصد دینار زر آورد و در میان ریخت و گفت این را صداق وی

ساختم پس خالد بن سعید گفت الحمد لله احمده واستعینه واستغفره و
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین
الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون (جعفر بن ابی طالب) دعوت حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام را اجابت کردم وام حبیبه بنت ابی سفیان
بزنی وی دادم فبارک الله لرسول الله صلی الله علیه وسلم وآن زر قبض کرد و
خواستند که برخیزند نجاشی گفت توقف کنید که سنت پیغامبران
است که چون تزویج کنند طعام خورند پس طعامی در میان آوردند و
خوراندند وانگه متفرق شدند ام حبیبه گفت چون آن مال را بمن
آوردند پنجاه مثقال از ان برداشتم و به پیش ابرهه فرستادم و گفتم
چون بشارت آوردی چندان چیزی نبود که بمژده بدهم اکنون این را
قبول کن وی با هر چه دیگر که توی داده بودم باز فرستاد و گفت ملک
مرا گفته است که هیچ از تو قبول نکنم و جامه و طیب ملک در دست منست
و من مسلمان شده ام وملک با زنان خود گفته که هر یک از هر چند عود
که داشته باشند بتو فرستند و روز دیگر عنبر و زباد و ورس بسیار
آوردند و مجموع بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بردم وآن عطاها
بر من میدید و نهی نمیفرمود و ابرهه با ام حبیبه گفت توقع دارم که حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام رسیدی حکایت حال من [illegible] بود

[illegible] و سلام

میکردم و سلام ابرهه رسانیدم و تبسم فرمود و گفت و علیها السلام و
رحمة الله و برکاته و ام حبیبه چون بمدینه رسید سی و چند سال عمر داشت
و ابو سفیان چون صورت تزویج شنید گفت محمد فحلیست که کس انف او نتواند
نکوفتن و قول آنست که این قصه در سنه شش بود و در آن سال شیرویه
همچنانک از پیش شان رفت پدر خود کسری را بقتل آورد و در روایت
واقدی آنست که در شب سه شنبه دهم جمادی الآخر بعد از شش ساعت
که از آن شب گذشته بود سنه سبع از هجرت آن قتل کرد و هفده
برادر پهلوان نیک سیرت داشت و همه را بتدبیر بقتل آورد و بعد از آن
رنجور شد و بعد از هشت ماه دیگر بمرد و در آن سال هدیه مقوقس ماریه و
خواهر او سیرین و یعفور و دلدل سفید بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام رسید و ماریه را بنوبه قبول فرمود و شیرین را بحسان بن ثابت
بخشید و غلامی خصی با ایشان بود و او را ابو شیخ میگفتند و برادر ماریه بود این
جمله حاطب بن ابی بلتعه آورد و ماریه و خواهر او بدست حاطب
مسلمان شدند و بعضی بر دین خود بماندند تا در مدینه مسلمان شدند و ماریه
سفید و جمیله و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام او را بملک الیمین
وطی میکرد و چون ابراهیم از وی بوجود آمد سلمی آزاد کرده رسول صلی الله
علیه وسلم او را قابلگی کرد و ابو رافع شوهر وی بشارت بولادت ابراهیم

بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام داد و آن حضرت بنده بوی و

روایت است که در ذی الحجه سنه ثمان بود و در آن سال حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام عمرة قضا کرد چون ماه ذی القعده بدید فرمود با اصحاب

احرام به عمره قضا کنند و هر کس که در حدیبیه حاضر بوده مجموع عمره قضا کنند

و هر کس که در حدیبیه حاضر بودند همه رفتند الا آنکس که مرده بود و دیگر

مسلمانان نیز رفتند چنانکه در آن عمره دو هزار مرد بودند و ابو رهم غفاری

را بر مدینه خلیفه گردانید و شصت شتر هدی بمکه برد و ناجیه بن جندب

اسلمی را بر هدایات نصب کرد و سلاح و زره و اسباب حرب

با خود داشتند و صد سر اسب با ایشان بود و قریش از مکه بیرون رفتند

و مکه را خالی گذاشتند و بر سر کوهها نشستند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام

ب که به حجون میرسد بمکه در رفت و عبدالله بن رواحه زمام او

در دست داشت و رسول صلی الله علیه و سلم لبیک گویان میرفت

تا حجر الاسود را بچوگان مس کرد و فرمود تا بلال بر بالای کعبه بانگ گفت

و سه روز در مکه اقامت نمودند و روز چهارم وقت پیشین سهیل بن

عمرو و حویطب بن عبدالعزی رفتند و گفتند مدت مهلت گذشته و بیرون

رو پس ابو رافع را فرمود تا منادی کرد که همه رحلت کنند و یک شخص در

مکه شب نگذارد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام بیرون رفت و عمره تمام گذاشت

و در شرف نزول فرمود و در آن سال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
میمونه بنت حارث را در نکاح آورد و در شرف زفاف ساخت

باب هشتم در بیان آنچه در سال هشتم از هجرت بوده ذکر غزای
فتح مکه و حنین و طائف و ولادت ابراهیم عمرو بن عاص و خالد بن الولید
و عثمان بن طلحه در صفوان ساخت بمدینه رفت و مسلمان شدند
و در مسند احمد عمرو بن العاص روایت کند که چون از خندق مراجعت
نمودیم جمعی از قریش که مطیع من بودند بخود خواندم و گفتم والله که چنان میدانم
که کار محمد بالا گرفت و در خاطرم ظاهر شده که ملحق به نجاشی گردیم و در این
زمین اقامت کنیم که اگر محمد غالب شود و ما در حبشه باشیم دوست‌تر
داریم از آنکه در دست محمد اسیر گردیم و اگر قوم غالب می‌شوند خود معروفیم
و ایشان قبول کردند و در تهیه اسباب و هدیه که بنجاشی برند مشغول
شدند و بهترین هدایای حبش بنجاشی ادیم بود و ادیم بسیار با خود گرفتیم
و بحبشه رفتیم و پیش نجاشی بودیم که ناگاه عمرو بن امیه ضمری از حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام جهت جعفر بن ابی طالب و دیگر
مسلمانان آمد و پیش نجاشی رفت و بعد از آن بیرون آمد و با اصحاب
گفتم عمرو بن امیه آمده و اگر او را از نجاشی طلب داریم تا تسلیم ما کند
و گردن زنیم قریش که ببینند که ما کاری کرده‌ایم که فرستاده محمد را گردن

زدم و پیش نجاشی رفتم و سجده کردم گفت مرحبا ای دوست از بلاد خود
چه هدیه آورده گفتم ادیم بسیار آورده ام و بعرض رسانیدم و او را خوش آمد
و قبول کرد و بعد از آن گفتم ای ملک من مردی دیدم که از پیش تو بیرون
رفت و او را فرستاده دشمن ماست و رخصت ده تا او را قتل کنیم
که بسیار از بزرگان قریش قتل کرده است نجاشی فی الحال بغضب رفت
و طپانچه بر بینی خود زد و بر دماغ بود که شکسته شدی و اگر زمین شکافته
می شد از خوف او فرو رفتمی پس گفتم اگر دانستمی که ترا ازین سخن کراهت
می آید نگفتمی گفت میخواهی که فرستاده مردی که ناموس اکبر بموسی
آمدی بتو بسپارم تا او را قتل کنی گفتم او چنین است گفت یا عمرو فرمان
بر و متابعت وی کن که والله که او بر حق است و همچنانکه موسی بر مخالفان
خود غالب شد او نیز غالب خواهد شد گفتم از قبل وی تو با من بیعت
باسلام میکنی گفت آری پس دست دراز کردم و با وی باسلام
بیعت کردم و بعد از آن بیرون رفتم و چون پس از آن صورت
در خاطرم بود از اصحاب پوشیده داشتم از حبشه متوجه حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام شدم و در راه خالد بن الولید را دیدم که از مکه
متوجه مدینه بود گفتم یا ابا سلیمان بکجا میروی گفت والله که طریق واضح
گشت و این مرد پیغامبر است تا کی مسلمان نگردیم گفتم والله که عزم من همین

بود

نیت دارم و پس از فتح بود و بمدینه آمدیم و او ولد خالد بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام رسید و مسلمان شد و بیعت کرد و بعد از ان بمن
رفتیم و گفتیم یا رسول الله بشرط آن بیعت میکنیم که گناهان گذشته ما مغفور
گردد فرمود که عمرو بیعت کن که اسلام و هجرت قاطع گناهان گذشته
میشود پس بیعت کردم و باز گردیدیم محمد بن اسحاق گفته که از معتمدی بمن
رسیده که طلحه با ایشان بود و در آن سال حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فاطمه بنت ضحاک را در نکاح آورد و چون خلوت
کردند زن گفت اعوذ بالله منک آنحضرت فرمود که التجا به پناه گاهی
عظیم بردی برخیز و ملحق باهل خود شو و در آن سال از بهر حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام منبر ساختند و قولی آنست که در سنه سبع بود
و قول اول اصح است و در مسند احمد جابر روایت کند که حضرت
علیه الصلوة والسلام چون خطبه میخواند تکیه بر چوب نخل افراشته میکرد
زنی از انصار عایشه نام غلامی نجار داشت نام باقوم و گفت یا رسول
الله غلامی نجار هست و او را بگویم تا منبری از بهر تو سازکند فرمود که
آری پس منبری ساز کرد و در روز جمعه خطبه بر آن خواند و آن چوب
نخل بانگ زد و چون اطفال می نالید و پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود
که بنالد از این جهت میکند که خطبه نزد وی میخواندم و در روایتی دیگر آنست که

این سؤال مردی کرد و رخصت فرمود و منبر سه پایه ساخت و آن چوب
منشق شد و در ناله آمد و رسول صلی الله علیه و سلم از منبر نزول فرمود و دست
مبارک بران می مالید تا ساکن شد و باز بمنبر رفت و چون مسجد از حال
خود بگردانیدند ابی ابن کعب آن چوب را برداشت و در خانه او بود تا
وسیمه بخورد و فرو ریخت و در جمادی الاولی [illegible] لشکر بموته ارسال فرستاد
و موته نام یک بلقاست و بلقا نزدیک دمشق علما طریقه گفته اند که حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام حارث بن عمیر ازدی را با مکتوبی به پیش
ملک بصری فرستاد و چون در موته نزول کرد شرحبیل بن عمرو
غسانی او را بگرفت و قتل کرد و بغیر ازین شخص هیچ فرستاده رسول صلی الله
علیه و سلم را نکشته اند و بران حضرت عظیم دشوار نمود و سه هزار لشکر
جمع کرد و در جرف فرود آمدند و فرمود که امیر لشکر زید بن حارثه باشد
و اگر او کشته شود جعفر بن ابی طالب و اگر او نیز کشته شود مسلمانان امیری
نصب کنند بنفسه تا ثنیة الوداع مشایعت ایشان نمود
ایستاد و وداع ایشان کرد و فرمود که بقتل حارث بن عمیر روید و
اهل آنجا را دعوت باسلام کنید اگر اجابت کردند خیر الا محاربه کنید
و چون از مدینه تجاوز نمودند دشمنان آگاهی یافتند و شرحبیل و ایشان در
زیاده از صد هزار مرد جمع و بموته رفتند و لشکر کفار چندان بود که
مسلمانان

مسلمانان طاقت نداشتند پس زید بن حارث علم برداشت و
جنگ کرد و او را شهید کردند بعد از آن جعفر بن ابی طالب علم برداشت
و از اسب فرود آمد و اسب را پی کرد و آن اول اسبی بود که در اسلام
پی کردند و جنگ کرد تا شهید شد رومی او را بدو پاره کرد و در یک
تن او سی و چند جراحت بود پس عبدالله بن رواحه علم برداشت
و محاربه کرد تا شهید شد و خلایق اتفاق بر خالد بن الولید کردند او علم
برگرفت و جنگ کرد و هزیمت افتاد و چون اهل مدینه دانستند که
ایشان فتح نا کرده باز گشته اند در سر راه ایشان بایستادند و خاک
بر سر ایشان می افشاندند و میگفتند که ای گریختگان در راه خدای گریزان می
آیند و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که ایشان نه گریختگانند
ولیکن جنگ کنندگانند روح الله روحه گفته که در
صحیح بخاری بروایت انس ثابت شده که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
خبر قتل زید و جعفر و عبدالله بن رواحه پیش از آنکه خبر بمدینه رسید با اصحاب
رسانید و بر سر منبر او اشک میریخت و میفرمود که تا آنکه شمشیری
از شمشیرها خدا علم برداشت و بر دست وی فتح شد و در صحیح نقل از خالد
بن ولید هست که گفت که در روز موته نه عدد شمشیر در دست من شکسته
شد و یک شمشیر یمنی پس ماند و در آن سال آنحضرت لشکر بجنگ

فرستاده جابر روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام سیصد سوار
فرستاد تا کاروان قریش را غارت کنیم و ابو عبیده بن الجراح برما امیر
ساخت و در ساحل نزول کردیم و زواده با خر رسید و چنان گرسنه
آمدیم که ورق درخت میخوردیم بعد ازان دریا ماهی که نام او عنبر است بر
کنار انداخت و تا بیست روز ازان میخوردیم تا با رحال خود آمدیم و ابو عبیده یک
پهلوی آن برگرفت و بزرگترین شتری طلب داشت و بلندترین مردی
بر آن راکب کردانید و در زیر آن بگذشت و شخص بود که دران سفر سه
شتر نحر کرده بود و دیگر سه شتر نحر کرد و ابو عبیده یک پهلوی آن بر
گرفت و بزرگترین شتر طلب داشت و بلندترین مردی بران راکب
کردانید و در زیر آن بگذشت و شخص بود که دران سفر نحر کرده بود و دیگر
سه شتر نحر کرد و ابو عبیده بعد ازان او را نهی کرد و آن شخص نام او قیس
بن سعد است در رمضان این سال فتح مکه واقع شد نقلست که
چون بیست و دو ماه از صلح حدیبیه بگذشت در ماه شعبان اولاد نفاثه
از بنی نفاثه از بنی بکر طلب مدد از قریش کردند که محاربه با بنی خزاعه
کنند و ایشان نیز ایشانرا به مردم و سلاح مدد ساخت مدد کردند و صفوان بن
امیه و حویطب و عکرمه با ایشان بودند و شبی بر سر خزاعه رفتند و
بیست نفر از ایشان بقتل آوردند و غارت کردند و بعد ازان قریش

پشیمان شدند

پشیمان شدند که بدانستند که نقض عهد کرده اند که خزاعه هم عهد پیغامبر علیه
الصلوة والسلام بودند و عمرو بن سالم خزاعی با چهل سوار بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام رفتند و خبر بردند و طلب نصرت کردند پس پیغامبر
علیه الصلوة والسلام برخاست و ردای مبارک میکشید و میگفت من
نصرت نیابم اگر بنی کعب را همچنان که نصرت خود میکنم نصرت ندهم و
بر آسمان ابری پیدا شد و فرمود که این ابر گواهیست بر این نصرت آن
کنم و ابو سفیان بن حرب از مکه بیرون آمد و طلب تجدید عهد کرد و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام قبول نفرمود و ابو سفیان باز گردید و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام تجهیز میکرد و پنهان میداشت و گفت
الهی چشمهای ایشان فرو گیر تا ما را نبینند و ناگاه بر سر ایشان زنم و از
میمونه بنت حارث روایت کرده اند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
شبانگاه پیش وی بود برخاست و وضو ساخت و نماز گذارد
و شنودم که سه بار گفت لبیک لبیک و چون از وضوگاه بیرون
آمد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد کسی با تو نبود سخن با که میگفتی گفت
رجز گوئی بنی کعب فریاد میکند که قریش اعانت بنی بکر کرده اند و عایشه
را فرمود تا تهیه اسباب کنند و با کسی نگویند و ابو بکر بخانه وی رفت
و گفت ای فرزند این چه تهیه است که میکنی گفت نمیدانم ابو بکر گفت این

زمان نه موسم غزاست بنی اصغر است پس بکجا خواهد رفت گفت نمیدانم
وسه روز بران بگذشت که ناگاه شنیدم که رجز گوی بنی کعب بحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام آمده بود واین معنی بنظم میخواند شعر
یا رب انی ناشد محمدا ❊ حلف ابینا وابیه الاتلدا ❊ ان ولدناک فکنت
الولدا ❊ ثمت اسلمنا فلم ننزع یدا ❊ ان قریشا اخلفوک الموعدا
ونقضوا میثاقک المؤکدا ❊ وزعموا ان لست تدعو احدا ❊ فانصر
هداک الله نصرا اعتدا ❊ وادع عباد الله یاتوا مددا ❊ فیهم رسول الله
قد تجردا ❊ ابیض کالبدر یسمو صعدا ❊ ان سیم خسفا وجهه تربدا ❊
بذات خداوند سوگند ماست ❊ بدان عهد کز پیش پیوند ماست
که ما مر ترا همچو فرزند خویش ❊ همی داشتیم وز ان نیز پیش ❊ بدین
تو طهر جان مسلمان شدیم ❊ ز قصد و خلاف پشیمان شدیم ❊
خلاف تو کردند قوم قریش ❊ شکستند عهدت بیکبار طیش ❊
خدایا تو نصرة ده این بندگان ❊ بنجای مستی فرو ماندگان ❊
رسول امین تو بدر منیر ❊ بدست لئیمان مردان اسیر ❊ که این
اگر ملک داری کنند ❊ بما اهل اسلام خواری کنند ❊ حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام سه بار فرمود لبیک انکه نصرة یافتی و بیرون
رفت و چون بر چهار سوی ابری بر آسمان دید که می بارید وگفت این

ابر را دیدن

ابر نصرت بنی کعب می بارید بعد از ان گفت آلهی حال ما بر ایشان پوشیده
گردان تا ناگاه بر ایشان غالب گردیم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
اعراب بنی اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع و اسلم را دعوه فرمود
بعضی در مدینه حاضر شدند و بعضی در راه ملحق گشتند و مسلمانان در آن غزاه
ده هزار مرد مرد بودند و عبد الله بن ام مکتوم را بمدینه خلیفه ساخت و روز
چهارشنبه دهم رمضان بعد از عصر سفر کرد و زبیر را با دویست مرد مقدمه
لشکر ساخت و در قدید علمها رایات کرد و روان شد شبانگاه در
مر الظهران نزول فرمود و اصحاب را فرمود تا ده هزار آتش برافروختند
و قریش از ان حال بیخبر بودند اما از کردار خویش اندیشه داشتند
و ابو سفیان بن حرب و حکیم ابن حزام و بدیل بن ورقا در بیرون
مکه بودند و تفحص خبرها میکردند و عباس ابن عبد المطلب در راه بحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام رسیده بود و در مر الظهران گفت وای
بر قریش اگر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بقهر مکه در رود و ایشان را
امان نداده باشد لکلی قریش هلاک شوند عباس گفت
برخاستم و بر استر سفید حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
سوار شدم و برفتم تا بمیان اراک رسیدم گفتم مگر هیزم کشی یا شیرفروشی
یا حاجتمندی نزاد را بیابم تا بمکه خبر فرستم تا بدانند که حال چیست و پیش از آنکه

حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بقهر در رود و بیاید و امان طلبند
والله که درین التماس میرفتم که ناگاه شنیدم که ابوسفیان با بدیل
بن ورقا میگفت هرگز آتش چنین و باین وضع لشکر نشنیدیم و بدیل
میگفت بنی خزاعه اندک جنگ می افروزد و ابوسفیان گفت والله
که ایشان از ذلیل ترند که این لشکر و آتش ازان ایشان باشد
و من آواز ابوسفیان شناختم و گفتم یا ابا حنظله و او نیز مرا شناخت و
گفت ابو الفضل است گفتم آری گفت پدر و مادر فدای تو باد و ترا چه
شد و گفتم یا ابا سفیان وای بر تو حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
با لشکر آمده است و وای صباح قریش ابوسفیان گفت چاره چیست
گفتم والله که اگر فرصت بر تو یابد فی الحال ترا گردن زند پس استرم سوار
شو تا ترا بحضرت و بر پس استرم سوار شو تا ترا بحضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام برم و از بهر تو امان طلبم و بر پس استرم سوار شد
وان دو دیگر رفتند و خبر بردند و عباس ابوسفیان را بر معسکر برد و بر
هر آتشی که میگذشت میگفتند کیست و چون استر پیغامبر علیه الصلوة والسلام
میدیدند میگفتند عم پیغامبر علیه الصلوة والسلام است که بر استر وی
سوار است و چون از پیش عمر بن الخطاب رضی الله عنه گذر کردم
عمر گفت کیست و برخاست و چون ابوسفیان را بدید که بر استر سوار شده

دوید

بودم گفت ای عدو الله الحمد لله که بی عقد امان و عهد بر تو فرصت یافتم و من
اشتر می راندم و عمر میدوید تا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدیم
و من چندان در سباق شدم که چهارپای سبکبار بر مرد سنگین پا
مقدم گردد و زود از اشتر فرود آمدم و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رفتم و عمر نیز در آمد و گفت ابو سفیان است و حق عز شانه ترا بر وی
دست بخشید و هیچ عهد و امان در میان نیست رخصت فرمای تا او را گردن
زنم و من گفتم یا رسول الله من او را در جوار خود گرفته ام و بنشستم و سر مبارک
پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرا گرفتم و گفتم والله که امشب بغیر از من هیچ کس
دیگر ابو سفیان را خلاص ندهد چون عمر مبالغه بسیار میکرد گفتم یا عمر آهسته
باش که والله که اگر از بنی کعب بودی تو این همه نگفتی اما میدانی که از بنی
عبد مناف است و مبالغه میکنی عمر گفت تو آهسته باش والله اگر از بنی
کعب بودی تو این همه نگفتی اما میدانی که از بنی عبد مناف است یا عباس
که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام ترا من دوست داشتم از اسلام
خطاب که میدانستم که پیغامبر علیه الصلوة والسلام اسلام ترا دوستتر
از اسلام خطاب میداشت پس حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام فرمود که یا عباس ابو سفیان را امشب پیش خود بر و چون
بامداد کنی باز پیش من آور گفتم پیش خود بردم و روز دیگر ابو سفیان را

بازحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بردم وچون ابوسفیان را
بدید فرمود که وای بر تو یا اباسفیان هنوز وقت آن نیامد که بدانی که لا اله
الا الله ابوسفیان گفت پدر و مادر فدای تو باد پس کریم و حلیم و وصولی
والله که اگر گمان بردمی که غیری با خدای هست هرآینه برآمد کردی فرمود
وای بر تو یا اباسفیان هنوز وقت آن نیست که بدانی من که رسول خدایم
گفت پدر و مادر فدای تو باد پس کریم و حلیم و وصولی والله که تا این زمان
دلبوکه در تقیم بود عباس گفت وای بر تو یا اباسفیان مسلمان
شو و بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله پیش از آنکه عمر بیاید و ترا گردن زنند
وکلمه توحید بگفت و در روایت عروه آنست که چون ابوسفیان و عباس
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند ابوسفیان گفت یا محمد من
طلب نصره از خدای خود کردم و تو از خدای خویش والله که من هر تو
نرسیدم الا که بر من غالب گشتی واگر خدای من برحق بودی و آن
تو بر باطل هرآینه من غالب آمدمی پس کلمه طیبه بگفت و مسلمان
شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و جاه را
دوست میدارد و او را منصبی بده فرمود که هر کسی که در خانه ابوسفیان
رود در امان باشد و هر کس در خانه خود را در بندد در امان باشد
و هر کس که در مسجد حرام رود در امان باشد و چون بمکه در سر فتح فرمود که

با عباس ابوسفیان را ببر و در تنگی وادی کوه باز دار تا لشکر خدای
بروی گذر کنند و او را ببردم و در جای که فرموده بود توقف کردم و قبیلهای عرب
با علم خود میگذشتند و او سوال میکرد که کدام اند و من تعریف هر یک
میکردم و میگفت مرا با اینها کاری نیست تا همه قبایل بگذشتند و حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه با لشکری سبز که از مهاجر و انصار
که همه در جوشن بودند و بغیر از چشم هیچ دیگر از ایشان ظاهر نبود در
گذار آمدند ابوسفیان گفت سبحان الله یا عباس این چه قوم اند گفتم حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه با مهاجر و انصار گفت هیچکس را
طاقت ایشان نباشد یا ابا الفضل والله که فردا ملک برادر زاده تو
تعظیم گرفت گفتم این نبوت است گفت چنین باشد پس گفتم باید رفت
که بقوم رسیم و برفتم و او آواز برداشت و گفت ای جماعت قریش
محمد لشکری آورده که کس را طاقت آن نباشد هر کس که بخانه ابوسفیان
در رود در امان باشد گفتند خانه تو چه از ما دفع کند گفت هر کس که در
خانه خود بنشیند در امان است و خلایق متفرق شدند و پناه بمسجد بردند
عروه روایت کند که ابوسفیان ندا کرد که مسلمان شوید تا بسلامت
باشید و در بعض کتب آمده که چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام بمکه در
میرفت بر ناقه قصوی بکنار ابوبکر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما از طرفین

او بود و در روایت آمده که در آن روز فرمود که بغیر از شش مرد و چهار زن
قتل نکنند عکرمه ابن ابی جهل که گریخت و زن او بهر وی امان خواست
و امان یافت و باز آمد و مسلمان شد و هبار بن الاسود و عبد الله بن سعد
بن ابی السرح و او برادر رضاعی عثمان بود و عثمان از بهر وی امان
خواست و مقیس بن صبابه و نمیله بن عبد الله لیثی او را قتل کرد و حویرث
بن نقیل بن قصی و علی رضی الله عنه او را علی الفور بکشت و عبد الله ابن هلال
بن خطل و ابو برزه قاتل او شد و قولی آنست که سعد بن حریث او را
بکشت و هند بنت عتبه مسلمان شد و ساره مولاة عمرو بن هشام مقتول
شد و قریبه او را بکشتند و فرتنا مسلمان شد و تا زمان خلافت
عثمان در حیوة بود و جمعی لشکر کفار برسیدند و او را انکه بمکه در آید منع
بر یکدیگر کشیدند و تیر باران کردند و خالد تحریک اصحاب کرد و محاربه کردند
و بیست و چهار نفر از قریش و چهار کس از هذیل بقتل آمدند و چون بحضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نگفته بودم که قتال نکنید گفتند کفار جنگ
کردند و کشته شدند و از مسلمانان دو مرد راه گم کرده بودند کرز بن
جابر و خالد بن اشعر بقتل آمدند و خیمه حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
در حجون زدند و بنفس خود بمکه رفت و در کعبه سیصد و شصت بت بود
و بهر کدام که میگذشت چوبی در دست داشت و بر آن اشارت میفرمود

و میگفت

ومیگفت جاء الحق وزهق الباطل و آن بت بروی می افتاد و هبل بت
بزرگتر بود و بر کعبه ابراهیم ملصق و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
بمقام و دو رکعت نماز گذارد و بنشست و علی را فرستاد تا طلب کلید از
عثمان بن ابی طلحه کرد و او نمیداد و گفت اگر معلوم کردمی که او رسول خداست
او را منع نکردمی و علی بقهر از وی بستد تا حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام باندرون کعبه رفت و در آنجا نماز گذارد و عباس گفت یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد سدانه کعبه و سقایه زمزم هر دو بمن ده و طلب
کلید کرد و فی الحال آیه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نازل
شد پس حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود تا علی کلید
باز پس عثمان بن ابی طلحه برد و گفت بستانید ای بنی طلحه که تا قیامت
در دست شما بود و هیچکس از شما باز نستاند الا که ظالم باشد و بار دیگر پس داد
و عثمان بن ابی طلحه گفت بستانید ای بنی طلحه که تا قیامت بقهر ستدی
و بلطف باز آوردی علی گفت حق تعالی نه فرموده که باز بدو دهید و آیه
خواند پس عثمان بن ابی طلحه برفت و مسلمان شد و کلید در دست
بنی شیبه است سقایه عباس را داد و بلال بر بالای کعبه بانگ نماز
بگفت و بتها را بشکستند و در آن روز پیغامبر علیه الصلوة والسلام در
خانه ام هانی نماز ضحی هشت رکعت بگذارد و نصف فتح و بنشست و خلایق

میرفتند و بیعت باسلام میکردند و بازنان نیز بیعت میفرمود و هند بنا
ساخت برفت و بیعت کرد و بت خود را بشکست و میگفت بتو
مغرور بودیم و عبدالله بن الزبعری دران روز بگریخت و باز کردید و مسلمان
شد و فتح مکه در روز جمعه بیستم رمضان بود و حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام پانزده روز در مکه توقف فرمود و نماز قصر میکرد و
بعد ازان بیرون رفت و متوجه حنین شد مؤلف کتاب روح الله روحه
گفته که از مورخان هم چنین بمن رسیده و در صحیح روایتی دیگر هست که
بعضی مخالف این روایتست ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام متوجه مکه شد و زبیر و خالد را
یکی از میمنه و یکی از میسره روانه داشت و ابوعبیده را بحسر فرستاد و
وادی درمیان گرفتند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام در کوکبه خود بود و
مرا دید گفت یا اباهریره گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که باید که بعد از
انصار و دیگری بپیش من نیاید و ایشانرا طلب داشتند کردم و جمع
شدند و قریش اتباع و اوباش را جمع کردند و گفتند اینها را
پیش داریم اگر غالب آمدند با ایشان و اگر کشته شدند آنچه محمد بگوید
متابعت کنیم پس حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود
که اتباع و اوباش قریش را می بینید گفتم بلی فرمود بیکدیگر نهاده و از شاخه

بیان کرد

بدان کرد و گفت ایشان را همچنین قطع کنند تا در صفا بهم رسید ابو هریره گفت
برفتیم و هر که را می‌خواستیم که یکی را قتل کنیم الا که قتل میکردیم و کسی از ایشان
ما را قتل نمی‌توانست کرد ابو سفیان آمد و گفت یا رسول الله جماعت قریش
را نیست کردند بعد از این قریش نماند پس فرمود که هر که بخانه ابو سفیان
رود در امان است و هر کس که سلاح بنهد از دو در امان است و هر کس که
خانه خود را در بر بندد در امان است انصار گفتند این مرد رغبت در شهر خود
کرده است و ترحم بر قوم خود میکند و فی الحال وحی آمد و چون وحی می‌آمد بر کسی
پوشیده نمی‌شد و هیچ کس نظر در حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
نمی‌توانست کرد چون وحی منجلی شد و وحی منجلی شد فرمود که ای جماعت
انصار گفتند لبیک یا رسول الله گفت شما گفته‌اید که این مرد رغبت در شهر
خود کرده است و ترحم بر قوم خود میکند گفتند چنین است من بنده و رسول خدایم
و هجرت بخدای و شما کرده‌ام حیوة من حیوة شماست و ممات من ممات
شماست پس در ایستادند پس در ایستادند و گریه میکردند و میگفتند
والله که از آن سبب این سخن گفتیم که ضنت بخدای و رسول او داریم که او را
بنمی‌خواهیم پس حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که حق عز شانه
و رسول او تصدیق شما میکند و عذر شما می‌نهند و خلایق بخانه ابی سفیان میرفتند
و درهای خانه خود بستند بعد از آن حضرت علیه الصلوة والسلام برفت تا استلام حجر الاسود کرد

کرد آنکه طواف فرموده و در خانه کعبه بتی نهاده بود که قریش او را می‌پرستیدند
و کمان در دست مبارک داشت و در ایستاده بود در چشم آن بت
میزد و میگفت جاء الحق و زهق الباطل و چون از طواف فارغ شد
بصفا رفت و چندان قدر صعود کرد که کعبه را دید و دست برداشت
و حمد و ثنای حق بگفت و دعا و بعد و در آن سال عکرمه بن ابی جهل
مسلمان شد و نام ابی عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم
بود عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما روایت کنند که در روز فتح عکرمه بن
ابی جهل از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بگریخت و بجانب
یمن رفت و او را زنی عاقله بود ام حکیم بنت حارث بن هشام و مسلمان
بود و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفت و گفت ابن
عم من عکرمه از خوف تو گریخته است و بیمن رفته او را امان ده و فرمود
که او را امان خدای دادم و هر کس که بوی رسید باید که تعرض نرساند
پس آن زن از عقب عکرمه برفت و او را در ساحل تهامه که عزم کشتی
بود و عزم رفتن میکرد دریافت و در ایستاد و از ساحل اشارت بوی میکرد
و میگفت یا ابن عم از پیش وصول ترین و نیکوترین و بهترین خلایق آمده‌ام
و ما را ذکر کرده و ترا امان داده است عکرمه گفت تو او را امان خواستی گفت بلی
پس عکرمه باز گردید و چون بنزدیک مکه رسید حضرت رسالت علیه الصلوة

والسلام با اصحاب گفت عکرمه بن ابی جهل مومن و مهاجر می آید باید که دشنام
به پدر وی ندهید تا او را بدان برنج ننمایید و چون آمد زن پیش از وی بحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام رفت و گفت عکرمه آمد و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام خرم شد و از جای بجست و عکرمه در آمد و گفت یا رسول الله این زن
میگوید که تو مرا امان داده فرمود که راست گفت عکرمه گفت اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله و تو بهترین و وفی
ترین خلایقی و من شرمسار توام و میخواهم که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر
لشکری که در عداوت اسلام ترتیب آن کرده ام دعا کنی تا خدای تعالی
از آن عفو فرماید پس حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود الهی هر
عداوتی که عکرمه با او ورزیده و هر کلمه که بلفظ بر آن کرده و هر لشکری که در عداوت
اسلام ترتیب نموده از وی عفو فرمای عکرمه گفت یا رسول الله مرا تعلیم خیر کن
گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و در سبیل الله جهاد
کن عکرمه گفت یا رسول الله هیچ نفقه در عداوت اسلام صرف نکرده
باشم که با مسلمانان محاربه نموده ام الا که در مقدار آن انفاق کنم و با کفار
محاربت در روم پس بر جهاد مداومت نمود تا در زمان خلافت ابی بکر
در غزاء اجنادین شهید شد و در آن سال که حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام حج کرد او را بصدقه هوازن عامل کرد ابن لبوا ابی طلیقه روا

کند در روز فتح مکه عکرمه بگریخت و بکشتی نشست و بمیان دریا رفت و امواج
متلاطم شد و ملاحان داخل کشتی از سر اخلاص حق سبحانه را میخواندند
عکرمه گفت این چه حالتست گفتند درین مکان جز خدای تعالی هیچکس مدد نکند
گفت این خدائیست که محمد ما را دعوت بوی میکند پس مرا باز گردانید و باز گشت
گفتند درین مکان مسلمان گشت و زن هم بعد از وی مسلمان شده بود و بنکاح
اول بماندند و درین سال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام خالد بن
ولید را در بیست و پنجم رمضان بعزی فرستاد تا آنرا خراب کنند و سی سوار
با وی بود و بجا رفت و آنرا خراب کرد چون مراجعت نمود حضرت
فرمود که چه دیدی گفت هیچ فرمود که هنوز خراب نکرده و باز گرد و بار دیگر باز
رفت و خشمناک بود و شمشیر برکشید و بران مکان رفت زنی سیاه
برهنه گالیده موی ظاهر گشت و سدنه آن از آنجا آواز بوی میدادند پنهان
گردد پس خالد او را بدو پاره زد و باز گردید و چون حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام ازان جهت آگاهی یافت فرمود که بعد ازین هرگز در
زمین عرب عزی را نپرستند و عزی بزرگترین بتی بود که قریش و مجموع بنی
کنانه او را می پرستیدند و نخله بود و سدنه آن بنو شیبان بودند و قولی
آنست که عزی درختی بود که غطفان آنرا میپرستیدند و ابن مجاهد از
ابن ضحاک گفته که آن سه بود [illegible] حضرت رسالت علیه الصلوة

و السلام عمرو بن عاص را فرستاد تا سواع که بتی عظیم بود خراب کند عمرو
گفت چون بآنجا رسیدم سادن گفت چه خواهی کرد گفتم پیغامبر علیه الصلوة
و السلام مرا فرستاد که این بت را ویران کنم گفت ترا این قدرت
نباشد که ممنوعی سواع گفتم او را نه چشم هست و نه گوش و در استاد
از آنکه بشکستم و اصحاب را گفتم تا بتکده خراب کردند و بعد از آن سادن
گفتم چگونه ویران کردم و فی الحال مسلمان شد و در این سال حضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام سعد بن زید اشهلی را فرستاد تا مناة که در مشلل بود
خراب کند و اوس و خزرج و غسان او را می پرستیدند و در زمان فتح
با بیست سوار برفت سادن گفت چه خواهی کرد گفتم او را ویران کنم دید
زن سیاه برهنه کالیده موی بیرون آمد و فریاد میکرد و بر سینه خود میزد و او
را قتل کردم و اصحاب مناة را بشکستند و در این سال غزای حنین واقع شد
و حنین وادیست که در میان مکه و طایف واقع است و از مکه سه شب
راهست و قولی آنست که حنین در جنب ذو المجاز است و این غزا با هوازن
بوده و قصه آن بود که پیغامبر علیه الصلوة و السلام مکه را فتح کرد و چند روز
از رمضان باقی بود که بمکه برد و ده هزار دیگر از طلقا ملتصق شده بودند و
عطا گفت که شانزده هزار بودند و کلبی گفته که ده هزار و هر کرا ازان بیاد
نبودند و مشرکان هوازن و ثقیف چهار هزار بودند حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام در شب سه شنبه دهم شوال و قولی آنست در سنه

سیم شوال بایشان رسید و ابوبکر رضی الله عنه با سلمة بن سلامه رض گفت

امروز ما را از قلت مغلوب نگردیم و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام

وآن سخن را کراهت آمد و حق سبحانه مسلمانان را باین کلمه اهمال فرمود

و برنجید و جنگ سخت کردند و مشرکان منهزم رفتند و اهل و عیال و

اموال را بار گذاشتند پس ندا بر یکدیگر کردند که ای حماة جاهلیت فضیحت را

یاد کنید و رجعت کردند و مسلمانان را متفرق گردانیدند حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام فرمود ای انصار خدای و رسول من منم و رسول خدا ام

و باز همان لشکر آمد و مسلمانان متفرق گردانیدند و حضرت رسالت علیه الصلوة

والسلام فرمود ای انصار خدای و رسول من منم و رسول خدا ام و باز همان لشکر

آمد و مسلمانان همه باز آمدند علی و فضل و عباس و ابو سفیان بن حارث

بن عبد المطلب و ربیعة بن حارث و ابوبکر و عمر و اسامة بن زید با جمعی از

اهل بیت و اصحاب با رسول صلی الله علیه وسلم بودند قتاده روایت

کند که جماعت لشکر نفار را باز گردیدند و بگریختند در صحیح مسلم آمده است

که شخصی با براء بن عازب گفت یا ابا عماره در روز حنین منهزم رفتید

گفت لا والله حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام پشت نداد اما

جوانان صحابه بی جهاز و جمعی آنکه هیچ سلاح نداشتند پشت دادند و مسلمانان

بقومی رسیده بودند تیراندازان که هیچ تیر بر زمین نمی افتاد و هر کرا خطا نمی رفت و روی

بر حضرت رسالت علیه الصلوة نهادند و او بر استر سفید سوار بود و ابو سفیان
بن حارث عنان استر در دست داشت و میکشید پس حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام نزول فرمود و طلب نصرت کرد و گفت
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب بعد از آن صف برکشیدند دیگر
در صحیح مسلم روایت از ابن عباس است که گفت که در روز حنین
من و ابو سفیان ابن حارث با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
بودیم و مفارقت از وی نکردیم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام بر آن استر
که فروة بن نفاثه جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود و چون لشکر بهم
رسیدیم مسلمانان بهزیمت رفتند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام در ایستاد
و استر را روی بر کفار میدوانید و من لجام آن گرفته بودم و توقیف میکردم
تا زیاده نرود و ابو سفیان بن حارث رکاب مبارک او در دست
داشت و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که یا عباس
اصحاب سمره را آواز ده گفتم یا اصحاب سمره گفتند یا لبیک یا لبیک
والله که چون گاو از عقب اولاد خود برود مجموع آمدند و با کفار مقاتله
کردند و انصار و بنو الحارث بن خزرج را ندا کردند و حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام در ایستاد و با قتال ایشان تماشا کرد و فرمود
که این از مانست که جنگ سخت شد و افروخته گشت مشتی رمل بر دست مبارک

خود برداشت و بر روی کفار افشاند و فرمود که بخدای محمد که منهزم رفتند
و فی الحال قوة کفار بضعف مبدل شد و منهزم رفتند سلمة بن الاکوع
روایت کند که در روز حنین حاضر شدم و چون لشکرها بهم رسیدند
پیغامبر علیه الصلوة والسلام از استر فرود آمد و مشتی خاک برداشت
و بر روی ایشان افشاند و گفت روها زشت باد و هیچ چشمی نبود الا
از آن خاک دران رفت و حق تعالی ایشان را منکوب گردانید
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام غنیمت ایشان را بر مسلمانان
قسمت کردانید و بعضی از روایات گفته اند که چون خاک پراکنده شد
آوازی از میان زمین و آسمان چنان بود که گوییا آهن پاره در
طشتی آهنی زدندی و قولی آنست که آن قبضه خاک را مر جبرئیل بعطا داشت
جابر رضی الله عنه روایت کند که آواز سنگریزها که در مصاف بر
روی مشرکان افشاند چنان نمود که از آسمان در طشتی ریختند و همه منهزم
رفتند و آیه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی شعر برین است و
روایتی دیگر آنست که در نظر کفار چنان نمود که اسپی سواران از زمین هم
سواران بودند و در روایت انس آنست که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام بر دلدل سوار بود و فرمود ای دلدل البد و
چنان بخسپید که شکم بر زمین نهاد و آن حضرت مشتی خاک برگرفت

و در روی

و در روی کفار افشاند و گفت حم لا ینصرون و فی الحال بهزیمت برفتند
و آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی نازل شد سعید بن جبیر گفته که
حق سبحانه هزار ملک بمدد پیغامبر علیه الصلوة و السلام فرستاد که شخصی از
بنی النضیر او سخره میگفت بعد از قتال با مومنان گفت که آن اسپان ابلق
که سفید پوستان بران سوار بودند و چنان انبوه می نمودند که شما در میان آن
چون خال بر بدن می نمودند ما را قتل میکردند کجا رفتند و چون بحضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام رسانیدند فرمود که آن ملایکه بودند [illegible] روایت
کند که شیبة بن عثمان گفت در روز حنین از پس پشت پیغامبر علیه الصلوة
و السلام رفتم تا او را در عوض طلحة بن عثمان و عثمان بن طلحه که در روز احد
کشته شدند قتل کنم و حق سبحانه او را از نیت من مطلع گردانید و
التفات فرمود دست در سینه من زد و گفت یا شیبه ترا به پناه خدا
میدهم و فی الحال بلرزیدم و بعد از آن او را از گوش و چشم خود دوستتر داشتم
و گفتم حق سبحانه ترا از نیت من مطلع گردانید گواهی میدهم که رسول خدای
مصعب روایت کند که پدر من گفت روز حنین از مکه بیرون رفتم و نه
از برای دوستی اسلام و محمد و تصدیق وی رفتم بلکه گفتم مگر هوازن بر
قریش غالب گردند و من در صف بودم که اسپان ابلق دیدم و گفتم
یا محمد این اسپان ابلق از کجا آمدند فرمود که تو می بینی گفتم آری پس دست

در سینه من زد و گفت الهی سینه او را هدایت بخش و دوم بار بزد و همچنان
گفت و سیوم بار که زد هنوز دست از سینه من بر نداشته که او را از همه
خلق دوست‌تر داشتم و کلمه توحید بگفتم و مسلمان شدم و چون عسکرگان بهزیمت
رفتند و اموال و عیال ایشان در اوطاس بود و بآنجا رفتند و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام ابوعامر اشعری را امیر لشکر گردانید و
بر سر ایشان فرستاد و رفتند و قتال کردند و جمعی ایشان و درید بن صمه
اعمی که صد و بیست ساله بود بقتل آمد و مشرکان بهزیمت رفتند و عیال و اموال
ایشان غنیمت گشت مالک بن عوف که امیر ایشان بود بگریخت
و بطایف رفت و خود را در حصار داشت و مال و عیال او در میان
غنیمت بود و ابوعامر اشعری شهید شد در آن روز شش هزار آدمی
برده بود و صد و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار یا بیشتر گوسفندان
و چهار هزار اوقیه زر غنیمت شد بعد از آن حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بطایف رفت و بقیت ماه شوال ایشانرا محاصره کرد و
چون ماه ذی قعده در رسید مراجعت کردند و پنجم ماه بجعرانه رسیدند و
سیزده روز در آنجا اقامت نمودند چون پیغامبر علیه السلام خواست که
بمدینه رود شب چهارشنبه هجدهم ذی قعده احرام بعمره بست و بمکه
رفت و سعی و حلق کرد و باز بجعرانه گردید و روز پنجشنبه متوجه مدینه شد
و غنایم حنین قسمت کرد و جمعی از نو مسلمانان ابوسفیان بن حرب

و اقارب

و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و اقرع بن حابس را رعایت بیش
کرد بعد از آن جمعی از هواداران مسلمانان بودند و گفتند یا رسول الله تو بهترین
خلایقی و زنان و فرزندان ما را گرفته اند در صحیح بخاری از مسور بن مخرمه و مروان
بن الحکم روایت کنند که چون گروه هوازن مسلمان آمدند و طلب زنان
و فرزندان و اموال خود کردند پیغامبر علیه الصلوة و السلام فرمود که اینها
من اند که میدانید و من سخن راست دوست میدارم اکنون از مال و از
سبی یکی اختیار کنید گفتند اسیر اختیار میکنیم پس حضرت رسالت علیه
الصلوة و السلام برخاست و حق را سبحانه حمد و ثنا گفت و فرمود که
برادر که برادران شما آمده اند و تائب و مصلحت چنان می بینم که سبی باز
بایشان دهم و هر کس که دوست میدارد که بخوشی باز دهد گو بده و هر کس
که میخواهد که حظ نفس باشد تا ما از اول غنیمتی که خدا تعالی بما دهد و
او را عوض دهیم گو باش و جمعی از مسلمانان برخاستند و گفتند یا رسول
الله ما راضی شدیم که سبی باز دهیم پیغامبر علیه السلام فرمود من راضی
از غیر راضی نمیدانم باز گردید تا عرفای شما بیایند و بیان کنند ایشان باز
گردیدند و پیشوایان را فرستادند تا با حضرت رسالت صلوات الله
علیه و السلام بحث کردند که خوش دلیم و رخصت دادیم در سبی باز
پس دهید پس سوال فرمود مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف

فرمود که اگر مسلمان شوید و بیایید و مال و اهل او جمله باز دهیم و صد شتر دیگر بوی
دهیم و خبر بوی رسانیدند و آمد و مسلمان شد و اهل و مال و صد شتر دیگر بستد
پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را امیر مسلمانان قوم خود و اهل طایف گردانید
ذکر وقایع این سال در شوال غزای طایف که واقع شد چون حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام از حنین متوجه طایف شد خالد بن ولید را جمعی از پیش لشکر
فرستاد و ثقیف مرمت حصار و تهیه اسباب یکساله کرده بودند و در یک
حصار رایشان نزول فرمود و از حصار تیرباران بر مسلمانان کردند و
بعضی هلاک شدند و عبد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنهما در آن روز مجروح
شد و آن زخم آخر در وی ماند و وفات یافت و هژده روز ایشان را
محاصره فرمود و قولی آنست که بیست و اند روز و منجنیق برپای کرد و منادی پیغامبر
علیه الصلوة والسلام ندا داد که هر کسی از حصار بیرون آید آزاد است و
کمابیش بضعه عشر مرد بیرون آمدند و از آن جمله یکی ابوبکره بوده که بکره فرو آمد و
کنیت وی شد و حق سبحانه پیغمبر خود را در فتح طایف رخصت نکرد
پس مسلمانان را گفت مراجعت کنید فتح ناکرده چگونه رحلت کنیم
فرمود که پس جنگ کنید و بجنگ رفتند و جراحت بسیار بایشان رسید و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که فردا رحلت کنیم همه شادمان
شدند و قولی آنست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام حجل رفت در غزا طایف

بجمیع

مخفی او را رسته بود و در این سال حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه ملیکه کندیه را در نکاح آورد و پدرش در روز فتح مکه کشته بود و بعض از
زنان پیغامبر علیه الصلوة والسلام با وی گفتند شرم نمیداری و زن مردی میشوی
که پدرت را قتل کرده است و او با پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت اعوذ بالله
منک پس او را طلاق داد و در این سال پیغامبر علیه الصلوة والسلام خواست
که سوده را طلاق دهد او گفت یا رسول الله رها کن تا در میان زنان تو باشم
و نوبت من از آن عایشه باشد قبول فرمود و او را در نکاح دایم داشت
در ذی الحجه این سال ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم از ماریه
بوجود آمد و سلمی مولاة پیغامبر علیه الصلوة والسلام قابله او بود و با شوهر خود
ابو رافع بگفت و او رفت و بشارت به پیغامبر علیه الصلوة والسلام
داد و او را در غلامی شمرده بخشید و در روز هفتم عقیقه کرد و نام وی را
نهاد و موی سر وی حلق کرد و با نقره موازنه فرمود و تصدق داد و موی وی را
دفن کردند و زنان انصار با یکدیگر منازعه نمودند که کدام او را ارضاع کنند و
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام او را به ام برده بنت منذر ابن
زید زوجه براء بن اوس داد تا او را ارضاع کند در میان روز گاه گاه
بخانه وی میرفت و قیلوله مینمود و ابراهیم را میدید و زنان پیغامبر علیه الصلوة
والسلام چون پسر از ماریه تولد کرد همه غیرت بردند و روایت است که حمل

پس ابراهیم بوجود آمد جبرئیل رسید وگفت السلام علیک یا ابراهیم انس
رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که مرا امشب
پسری بوجود آمد واورا نام ابراهیم کرده ام بنام پدرم ابراهیم بعد از آن اورا
بام سیف زن ابو یوسف اهنگر داد وپیغامبر علیه الصلوة والسلام بخانه
ابی سیف رفت ومن با وی بودم ابو سیف آتش می افروخت ودود در
خانه افتاده بود واز پیش رفتم وگفتم یا ابا سیف ترک کن که پیغامبر علیه
الصلوة والسلام آمد پس ترک کرد وپیغامبر علیه الصلوة والسلام در رفت
وابراهیم را طلب فرمود ودر کنار گرفت ودعا بروی خواند
جعفر ابن ابی طالب شهید شد وپیش از آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام
بدار الارقم رفتی مسلمان گشته وهجرت بحبشه کرد وزن وی اسماء
بنت عمیس با او بود ودر حبشه عبدالله ومحمد وعون بوجود آمدند ودر زمان
فتح خیبر بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آمد ودر خیبر بود وبا
جعفر معانقه کرد وپیشانی ویرا ببوسید وگفت نمیدانم که بقدوم جعفر خرم
ترم یا بفتح خیبر وفرمود که در خلق وصورت مشابه منی ودر روز موته زید را
امیر ساخت وفرمود که اگر زید کشته گردد جعفر امیر بود وزید کشته شد
وجعفر در پیش رفت واو نیز شهید شد وپیغامبر علیه الصلوة والسلام
خبر باصحاب داد وتمامی حکایت از پیش گفت وسه روز آل جعفر
را مهلت فرمود تا گریه خواهند [illegible] را [illegible] کرد بعد از آن پیغامبر

علیه الصلوة والسلام

علیه الصلوة والسلام ایمن را بزنی بوی داد و اسامه از وی بوجود آمد و در
غزاء موته چنانکه از پیش بیان رفت او را امیر مسلمانان ساخت و وی پنجاه و
پنج ساله بود و چون خبر بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رسید بگریست
و اصحاب گفتند که این چه گریه است فرمود که اشتیاق حبیب است بر حبیب
و در این سال زینب بزرگترین دختران رسول صلی الله علیه وسلم وفات
یافت و پیش از نبوت زن ابی العاص بن الربیع بود و علی و امامه از
وی بوجود آمد و علی در ولایت عمر وفات یافت و امامه در سنه خمسین
و زینب مسلمان شد و هجرت کرد و ابو العاص امتناع نمود و او را در بعضی
از سرایا اسیر کردند و به پیش زینب رفت و زینب او را از آنجا خود
گرفت و فدا داد و بعد از آن مسلمان شد و هجرت کرد و پیغمبر علیه الصلوة
والسلام زینب را بنکاح جدید باز بوی داد و در روایتی آنست که نکاح اول
مقرر فرمود والله اعلم باب نهم در بیان آنچه در سال نهم از هجرت
بوده و ذکر وفود و قصه تبوک و حدیث کعب ابن مالک و حج ابی بکر
رضی الله عنهما و قصه تمیم در این سال واقع شد و صورت آن بود که حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام عقبة بن حصین فزاری را با پنجاه سوار
که غیر مهاجر و انصار بودند فرستاد و شب میرفتند و در روز پنهان میشدند
و تمیم در صحرا نزول کرده بودند و مواشی میچریدند و ناگاه بر سر ایشان رسیدند

و یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر کردند و جمله متفق شدند
و ایشان را بمدینه بردند و محبوس داشتند و پس ایشان تمیم عطارد
بن حاجب و زبرقان ابن بدر و اقرع بن حابس بمدینه رفتند و اسیران
چون ایشان را بدیدند در گریه افتادند و بتعجیل بدر خانه رسول صلی الله علیه
و سلم رفتند و ندا کردند که یا محمد بیرون آی و قبل الظهر که هنگام [illegible]
با نود مرد بودند و بمسجد رفتند و بلال بانگ پیشین گفت و خلایق انتظار
پیغامبر علیه الصلوة و السلام میکردند و بتعجیل نمودند و گفتند یا محمد بیرون
آی و بیرون آی و بیرون آی بیرون آمد و بلال قامت گفت و نماز
پیشین گذاردند و آن جماعت بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
رفتند اقرع بن حابس گفت یا محمد رخصت ده تا من سخن گویم و الله
حمد من زینت بود و ذم که من کنم که عیب باشد فرمود که دروغ گفتی
آن صفت خدایست و آنحضرت بیرون آمد و بنشست پس عطارد بن
حاجب برخاست و خطبه خواند و ثابت بن قیس را فرمود که جواب
گوی و برخاست و جواب گفت بعد از آن گفتند یا محمد رخصت ده تا
شاعر ما شعر خواند و رخصت فرمود و زبرقان بن بدر برخاست و شعر
خواند حسان را فرمود که جواب گوی و مانند شعر ایشان را جواب گفت
پس گفتند و الله خطیب و شاعر ایشان از ما فصیح تر و بلیغ تر است
و ایشان از ما حلیم تر اند و آیه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات

اکثرهم لا یعقلون

اکثرهم لا یعقلون در شان ایشان نازل شد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
در شان قیس بن عاصم فرمود که این سید اهل بیابان است و سران
ایشان را بازداد و ایشان را اکرام کرد و عطا بخشید و در آن سال خلایق
اطراف طایفه رفتند و مسلمان شدند طایفه فزاره که مان بیش هفده نفر
با خارجة بن حصین و حد بن قیس رفتند و اقرار به اسلام کردند و گروه تجیب
نوزده مرد با صدقات و اموال و مواشی رفتند و پیغامبر صلی الله
علیه وسلم شادمانی شد و ایشان را ترحیب و اکرام فرمود بلال را گفت تا
ضیافه ایشان نیکو کند و جایزه تمام بدهد و گروه بنی اسد رفتند و گفتند
یا رسول الله در سال قحط در شب تاریک سیر کرده ایم و بی آنکه ما را طلب
داری و لشکر بر سر ما فرستی آمده ایم و آیه یمنون علیک ان اسلموا
در شان ایشان نازل شد و گروه کلاب با لبید بن ربیعه بن جان
بن سلمی رفتند و گفتند ضحاک ابن سفیان کتاب خدای و سنت تو
بر ما عرض کرد و ما را با سلام خواند و قبول کردیم و مسلمان شدیم و صدقه
از توانگران ما بستد و بفقرای ما صرف کرد و گروه بلی در ربیع الاول
رفتند و برر دلفع بن ثابت بلوی نزول کردند و گروه داریین ده نواز
لخم رفتند و مسلمان شدند و عروة بن مسعود ثقفی رفت و مسلمان شد
و گروه طایف در رمضان رفتند و با سلام در آمدند و گروه طی و گروه سعد

هدیم و ایشان از یمن بودند بمدینه رفتند و مسلمان شدند و در آن سال حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام ولید بن عقبة بن ابی معیط را بنی المصطلق
از خزاعه فرستاد تا صدقه ایشان بستاند و مسلمان بودند و مسجد بنا
کردند و میان ایشان و ولید در جاهلیت عداوت بود و چون شنیدند
که پیغمبر نزدیک رسیده است خرم شدند و شتر و گوسفند را بر داشتند و تعظیم
امر خدای و رسول را استقبال وی کردند و ولید تصور کرد که ایشان با صلاح
آمده اند که جنگ کنند و خوف کرد و مراجعت بمدینه نمود و خبر بحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام داد که ایشان نیت محاربه دارند و بغضب
رفت و خواست تا لشکر فرستد و ایشان را قتل کنند و آن قوم چون
معلوم کردند که ولید باز گردید بمدینه رفتند و گفتند یا رسول الله ما شنیدیم
که رسول تو میرسد و استقبال وی کردیم تا او را گرامی داریم و باز گردید
و ما ترسیدیم که مگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمان رسیده
که او باز گردد مبادا از ما بغضب رفته باشد نعوذ بالله از غضب خدای
و رسول او پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم ایشان را متهم داشت خالد
بن ولید با لشکر پنهان پس ایشان فرستاد و فرمود که احتیاط کن اگر
ایشان صورتی مشاهده کنی که دلالت بر ایمان و اخلاص ایشان
کنند زکوة از ایشان فرا گیرد و اگر غیر آن مشاهده کنی همچنان با ایشان کنی

با ایشان کنی

که با کفار یکی شده‌اند و خالد فوت و بانگ شام و خفتن از میان ایشان شنید و نعره از
طاعت و خیر هیچ دیگر از ایشان ندید و زکوة از ایشان فرا گرفت و مراجعت
به مدینه نمود و خبر بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام داد که این آیه یا ایها
الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا نازل شد و در آن سال حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از زنان خود هجرت فرمود و گفت یکماه
بایشان در نیایم و در سبب آن دو قول است یکی آن بود که پیغامبر علیه الصلوة
و السلام در خانه حفصه بود و او اذن خواست تا بخانه پدر رود و اذن یافت
و چون برفت حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم ماریه را بخانه
حفصه طلب فرمود و در آنجا با وی جمع شد و چون حفصه باز گردید ماریه
را با پیغامبر علیه الصلوة و السلام در خانه خود یافت و چون ماریه بیرون آمد
و او باندرون رفت گفت دیدم که در خانه با تو که بود برنجید و گریه کرد و پیغامبر
علیه الصلوة و السلام چون غیرت در حفصه دید فرمود که خاموش باش
که او بر من حرام است تا تو راضی باشی و گویند یاد کرد که با وی مجامعت نکند
و گفت با کس مگوی و پنهان دار و میان عایشه و حفصه دوستی بود
و با عایشه بگفت خدای تعالی ما را از ماریه خلاص داد و پیغامبر صلی الله علیه
و سلم او را بر خود حرام گردانید و قصه بگفت و حضرت رسالت علیه
الصلوة و سلم معلوم فرمود و یک ماه از زنان عزلت گرفت و آیه یا ایها النبی

نازل شد و باقی آنست که پیغامبر علیه السلام گوسفندی را ذبح کرده بود
و عیال خود را قسمت میکرد و نصیب زینب بنت جحش را نفرستاد و او رد
کرد و پیغامبر علیه السلام گفت که زیادت کن و سه نوبت زیادت میکرد
و هر نوبتی باز میفرستاد و از آن صورت رنجیده شد و فرمود که یکماه بخانه
شما در نیایم و خلوت گرفت و در غرفه نشست و در بیست و نهم روز نزول فرمود
و اهل البیت علیه کرد و گفت یا رسول الله تو سوگند یاد کرده بودی که یکماه بجانب ما
نیائی و من شماره کرده ام و امروز بیست و نهم است فرمود که این ماه بیست و نه
روز بود و در رجب آن سال غزای تبوک واقع شد و قصه آنست چون حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام از طایف مراجعت فرمود چند گاه در
مدینه اقامت نمود و بعد از آن گفت تا مسلمانان ساز غزای شام
کنند و زمان گرما و سختی بود و زاد و آب و راحله اندک چنانکه چند
مرد بنوبت دانه خرما می لیسیدند و سه مرد یک شتر داشتند و شکم بر
می فشردند و از تشنگی آب آن می آشامیدند و بسبب آن بود که کاروانی
بمدینه آمد و از انباط که نقاطها از شام داشتند و خبر دادند
که لشکر روم جمعی انبوه در شام اجتماع کرده اند و بجنگ مسلمانان خواهند آمد
و هرقل زرهای یکساله داده است و قبیله لخم و جذام و غسان و عامله با
ایشان متفق اند و مقدمه لشکر ببلقا رسیده و هرقل در حمص است و

۱۶ از وقایع

فی الواقع دروغ بود در شام تعلیم ایشان کرده بودند که این سخن در مدینه
فاش کنند و دران غزا هیچ جنگ نشد الا فتح دومة الجندل دوم و شام
عظیم ترین دشمنان اسلام بودند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون بغزا
میرفت اواز جهان میزد که بغیر مقصد میرود اما غزا تبوک اظهار فرمود تا
مسلمانان ساز بجد کنند و دران غزا هیچ جنگ نشد الا فتح دومة الجندل
بود و شام عظیم ترین دشمنان اسلام بودند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
چون بغزا میرفت اواز جهان میزد که بغیر مقصد میرود اما غزا تبوک اظهار فرمود
تا مسلمانان ساز بجد کنند که سفر دور و سخت بود و قبیلهای عرب و اهل مکه
و حوالی و اتباع را طلب فرمود در آن وقت همه مسلمانان بودند و مسلمانان را
تحریض بجهاد فرمود و حث ایشان بر الصدقه دادن فرمود و صدقه بسیار
دادند و اول ابوبکر مجموع مال خود چهار هزار درهم بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام برد و عمر نیمه مال خود بداد و چون شنید که ابوبکر از همه مال خود گذشته
است گفت در همه حالی ابوبکر بر من سابق شد عباس مال بسیار داد و
و طلحه و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه هر یک بحسب قدرت خود مال دادند و
عبد الرحمن عوف دویست اوقیه نقره ایثار کرد و عاصم بن عدی نود وسق
خرما بداد و عثمان بن عفان دو دانگ آن لشکر را تجهیز کرد و رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که هرچه بعد ازین از عثمان صادر شود و مضرت آن بوی

نرسند و شخص بود که گروهی از فقرا قوم خود را برمی‌انگیزاند و خرج میداد و زنان
بهر چه قدرت داشتند از بازوبند و خلخال و گوشواره و انگشترین و غیره
میدادند و خلایق در تنگی بودند و وقت تماز بود و از شعور مسلمانان
دشواری می‌نمود و پیغامبر علیه الصلوة والسلام بجد و جهد گرفت و سی هزار مرد
راست شد و در ثنیة الوداع لشکر فرود آمد و از آن جمله ده هزار سوار بودند
و با جد بن قیس فرمود که با ما بیا که وقت باشد که دختران روم و بعضی
با خود بیاوری گفت قوم میدانند که من زنان را دوست میدارم و چون
ایشان را می‌بینم صبر نمی‌توانم کرد و مرا رها کن تا در خانه بنشینم و مرا در فتنه
مینداز پسر او عبدالله بن الجد که اهل بدر بود و پسر مادری معاذ بن جبل
بود آمد و ملامت پدر میکرد از چه جواب پیغامبر علیه الصلوة والسلام
دادی تو از همه بنی سلمه مالی بیشتر داری جز بخل از وی گفت مرا
با تو ابنی الاصفر چه کار در خانه خود باشم و از ایشان ایمن نشینم پسر
گفت والله که تو منافقی قرآن در شان تو نازل شود و ترا رسوا کنند
پس کفش برداشت و بر روی پسر زد و چون آیه ومنهم من یقول
ائذن لی ولا تفتنی نازل شد پسر پیش پدر رفت و گفت نگفتم که قرآن
در شان تو نازل شد پدر پیش رفت و گفت نگفتم که قرآن نبود گفت
ای ناکس خاموش باش هرگز هیچ نفع به تو نرسانم والله

تراز محمد بر من سخت تری بعد از آن جد بن قیس در ایستاد و مردم را منع
از آن جهاد میکرد و میگفت در این هوای گرم بغزا مروید و بدو آیه قل نار جهنم
اشد حرا نازل شد و هفت مرد صالح رفتند و گفتند یا رسول الله ما محتاج
مرکوبیم فرمود که هیچ مرکوب نمی یابیم که شما را سوار گردانیم و ایشان باز گردیدند
و میگریستند بعد از آن یامین بن عمیر بن کعب نضری دو مرد از ایشان را
شتری داد و هر یک را دو صاع خرما داده نهاد و عباس بن
عبد المطلب دو مرد دیگر را برنشاند و عثمان بیرون از تجهیز لشکر که کرد سه مرد
دیگر برنشاند و جمعی از منافقان رفتند و اذن خواستند که در خانه بنشینند که
و ایشان را اذن فرمود و بنشستند و چند تن بودند که ایشان از پس رفت
جمعی از اعراب آمدند و عذر گفتند و قبول نفرمود و عبد الله بن ابی سلول با لشکر
بود و با هم لشکر کنان از یهود و منافقان برفت و در مقابل ذباب نزول
کرد و پیغمبر علیه الصلوه والسلام سباع بن عرفطه غفاری را بر مدینه
خلیفه ساخت و بغیر از آن غزا او هیچ غزای دیگر تخلف نکرده بود و
ابو بکر صدیق را امام لشکر گردانید و چون پیغمبر علیه الصلوه والسلام
از آن منزل نقل فرمود عبد الله بن ابی بن سلول با جماعت منافقان
باز گردید گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و سفری چنین سخت دور است
و پندارد که بازی میرود و الله که من چنان می بینم که فردا اصحاب او جمله

متعبد باشند و چون حضرت علیه الصلوة والسلام متوجه تبوک شد و علمها
ساز کرد علم بزرگتر به ابی بکر داد و علمی دیگر به زبیر و علم اوس به اسید بن
حضیره و علم خزرج به ابی دجانه و قولی آنست حباب بن المنذر داد
و سی هزار مرد به غزای تبوک رفتند و جمعی از مسلمانان بی نفاق از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم تخلف نمودند از آنجمله کعب بن مالک و مرارة
بن الربیع و هلال ابن امیه بودند و رسول الله علیه و سلم در پای [illegible]
نزول فرمود و دلیل او به تبوک علقمة بن فغو خزاعی بود در آنجا قیلوله فرمود
و شبگیر کرد و در آن غزا میان نماز پیشین و پسین جمع میکرد و گاه بودی
که جمع تاخیر کردی تا کمان شکسته شدی و جمع تقدیم نیز میکرد و در آن سفر
جمع نکرد و مسجدها که در منازل تبوک ساخته بود معروف و مشهور است
و در راه که میرفت بعضی از مردم باز میگردیدند و خبر بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام میرسانیدند و میفرمود که رها کنید اگر در ایشان خیری
باشد باز بشما ملحق گردند و الا خدای تعالی شما را از ایشان خلاص فرمود
و جمعی از منافقان به امید غنیمت با رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و بعضی از
ایشان تخویف مومنان تعظیم لشکر روم میکردند تا ایشان شکسته
دل گردند و جمعی کلمات بی ادبانه در حق پیغامبر صلی الله علیه و سلم میگفتند
و چون باز میپرسیدند میرفتند عذر میخواستند انکار میکردند و قرآن در ره

نازل شد

شان ایشان نازل میشد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
دران سفر هر روز هر ساعتی بنوعی معجزه می‌نمود چنانکه هیچ شک و ریب
دران نمی‌ماند از انجمله آن بود که چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
بوادی قری رسید در حجر ثمود گذاشت و فرمود که امشب بادی سخت
خواهد وزید و باید که کسی به تنها برنخیزد و شتران را زانو بندند بادی سخت
آمد و هیچکس برنخاست الا با رفیق خود الا دو مرد از بنی ساعده یکی بقضاء
حاجت میرفت و در راه خناقش بگرفت و یکی بطلب شتر رفته
بود و باد او را برداشت و بکوه طی انداخت و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
دعا فرمود تا آن خناق گرفته باز گردید و آنکس که بکوه طی افتاد و چون
رسول صلی الله علیه وسلم مراجعت فرمود بنی طی او را بهدیه بر رسول صلی
الله علیه وسلم بردند [معجزه دیگر] آن بود که چون رحلت فرمودند آب
نداشتند و چون فرود آمدند شکایت از تشنگی کردند و روی بقبله آورد
و دعا فرمود و فی الحال در آسمان صافی ابر طاری شد و دعا میفرمود و ابر
زیادت میگشت و هنوز در آن مقام بود تا باران چندان بارید که آب
آشامیدند و خیکها پر کردند و بعض از صحابه گفتند با منافقی گفتیم که چیزی دیگر
مانده است اکنون وقت آنست که اخلاص ورزی گفت ابری در
گذار بود و باران بارید ناقه پیغامبر صلی الله علیه وسلم نایافت شد و زید

بن اللصیت منافق گفت محمد خبر از آسمان میدهد و نمی داند که ناقه خود وی
کجا رفت و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت منافقی گفته که
محمد دعوی نبوة میکند و خبر آسمان میدهد و نمیداند که ناقه وی کجاست والله
من نمیدانم الا آنچه خدای تعالی مرا تعلیم کند و این زمان مرا اعلام فرمود که در
وادی در فلان دره است و زمام آن بر درختی متعلق است مصلحف بشدند و
برفتند و باز آوردند دیگر آن بود که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود
که شما فردا چاشتگاه به عین تبوک خواهید رسید و هر کس که برسد
باید که دست بران آب نهد تا من برسم معاذ گفت چون رسیدیم
دو مرد از پیش رسیده بودند و چشمه ماندکی بر آن اب نهند تا من
برسم معاذ گفت چون رسیدیم که دو مرد از پیش آب می درخشید
و پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرموده که دست برین آب رسانیده
اند گفتند آری و ایشانرا زجر فرمود و بعد از آن گفت تا اندک اندک
آب از انجا برداشتند و جمع کردند و روی و دست مبارک را بران
بشست و آن آب در چشمه ریخت و چشمها افزون گشت و خلایق را
کفایت کرد و دیگر آنکه عبدالله ذوالبجادین چون مسلمان شد و قرآن
آموخت و با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام به تبوک رفت
و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا شهادت روزی کرد و فرمود که تو

پاره از درخت

پاره از درخت سمره بیاورد و بسته و داشت ابر عضد البجادین بست و گفت الهی
خون او بر کفار حرام گردان گفت یا رسول الله چنین نمیخواهم فرمود که چون تو به
نیت غزا در سبیل الله رفته باشی و در تب بمیری هر آینه شهید باشی
و بعد از چند روز که در تبوک بودند او را تب گرفت و وفات یافت معجزه
دیگر آن بود که در تبوک بسیار بودی که طعام میطلبید و بلال اندک مایه از
خرما و غیر آن می آورد و جمعی انبوه در حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
حاضر بودند و دست مبارک بر آن می نهاد و همه از آن سیر میخوردند و بیشتر از آنچه
آورده بودند باقی می ماند آن بود که دوازده مرد از منافق در راه تبوک بر عقبه
بایستادند تا ناگاه بر رسول صلی الله علیه و سلم حمله برند و او را قتل کنند و جبرئیل
آمد بعضی از اصحاب برفتند و ایشان را براندند و ایشان را قولی است
و در این معجزه بسیار بظهور آمده بود و این مقدار نموداری از آنست و حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام در تبوک دو ماه توقف فرمود و روشن شد
که آن خبر که در مدینه گفته بودند که رومیان قصد اسلام دارند و هرقل نزدیک
شام رسیده مردی از بنی غسان فرستاد تا احتیاط صفات و علامات
و سرخی چشم پیغامبر صلی الله علیه و سلم و خاتم نبوة کند و سوال نماید که صدقه
قبول میکند یا نه و او برفت و صفات حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
ضبط کرده به هرقل رسانید و هرقل قوم خود را دعوة با سلام کرد و امتناع

که پانزده مرد بودند

نمودند و او تیز رسید مبادا که ملک از دست وی برود و پنهان مسلمان شد
و از محاربت با حضرت رسالت دوری جست و آن حضرت در توجه
روم و محاربت با ایشان با اصحاب مشورت کرد و عمر گفت یا رسول الله
اگر ترا وحی آمده اند که می باید رفت تا بروم گفت اگر مأمور بودمی مشورت
با شما نکردمی عمر گفت یا رسول الله رومیان جمعی انبوه اند و مسلمانان در میان
ایشان نیست و نزدیک رسیده ایشان رسیده‌اند اگر امسال
مراجعت فرمائی تا سال دیگر اولی بود پس قصد مراجعت کرد و پیغمبر
دار الحرب رسید و در تبوک بادی سخت بوزید و فرمود که این باد از
برای مردن منافقی عظیم وزیدن شد و چون بمدینه رسیدند منافقی
بزرگ مرده بود و خالد بن ولید را با چهارصد بیست سوار از تبوک بر سر
اکیدر ابن عبد الملک کندی نصرانی به دومة الجندل فرستاد و اکیدر
ملک ایشان بود خالد گفت یا رسول الله میان بلاد کلب میروم و لشکر
اندک دارم فرمود که اکیدر را در صید گاو کوهی باشد که او را اسیر کنی
پس خالد متوجه اکیدر شد و پیغمبر علیه الصلوة والسلام مراجعت بمدینه
فرمود و چون خالد بنزدیک حصار اکیدر رسید شب تابستان و ماهتاب
بود و اکیدر بر بام حصار با زن خود رباب نام نشسته بود که ناگاه
گاوی کوهی بر در حصار رفت و سر بران می مالید زن چون آنرا بدید گفت

هرگز چنین

هرگز چنین شبی ندیدم و اکیدر بر صید آن حریص بود چنانکه از برای آن صید یکماه
آب می بست و تضمین میکرد تا در زمان فرصت صید کند و چون آگاهی یافت
بگفت تا اسپها را زین کردند و با جماعتی بیرون رفت و حسان برادر وی
با او بود و هم نیزها برداشتند و خالد با لشکر اسلام با ایشان رسید و اکیدر
را اسیر ساخت و حسان امتناع نمود تا بقتل آمد و دیگران بگریختند و بر حسان
قبای دیباج زر دوز بود و خالد آنرا استلاب کرد و بحضرت رسالت علیه الصلوة
فرستاد و فرموده بود که اگر اکیدر را اسیر ساخت و حسان امتناع نمود
تا بقتل آمد و دیگران بگریختند و بر حسان قبا زر طرازی گرفته به پیش من آر او را
قتل مکن و الا که امتناع کند او را قتل کن و اکیدر مطاوعت کرد و خالد با
اکیدر گفت من ترا اجوار خود گیرم تا بسلامت بحضرت رسالت علیه الصلوة
و السلام برم بشرط آنکه دومة الجندل را فتح کنی و قبول کرد و مقرر شد و اکیدر
مقید بود و مصاد برادر در حصار نمی گشود پس اکیدر در حصار ببود و چون اکیدر
را دید که موثوق است در حصار نمی گشود پس اکیدر با خالد صلح بر آن کرد
که دو هزار اشتر و هشتصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه بدهد و او را
خلاص کند تا فتح دومه کنند و با خالد بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
روند و خالد قبول کرد و او را خلاص داد و چون به آن حضرت رسیدند
با ایشان صلح بر جزیه فرمود و ایشانرا امان کرد و کتاب امان از بهر ایشان

نوشته‌اند در حدیث کعب ابن مالک در صحیح بخاری کعب بن مالک روایت
کند از احوال تخلف خود از تبوک کرده که در هیچ غزاء بدر از حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام تخلف نکردم و در غزاء بدر هیچ عتاب با متخلفان ننمود
که ایشان بر عزم غزا بیرون رفته بود بلکه ازان سبب رفت تا کاروان قریش
را غارت کنند و حق سبحانه او را بر دشمن غالب گردانید و من در
شب عقبه با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام عهد بر اسلام کرده
بودم و پیش من آن از بدر کمتر نیست اگرچه غزاء بدر مشهورتر است و حال الحق
بود که چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام قصد تبوک کرد من از همه وقت
قوی‌تر و غنی‌تر بودم و در دیگر غزوات که قصد مینمود پنهان میداشت و
چنان مینمود که بغیر مقصد میرود تا جاسوسان اطراف در غلط افتند اما
غزاء تبوک بغایت سخت و دشوار و در زمان گرما بود و بیابان دور و بعید
و دشمن انبوه و اظهار فرمود و پنهان نداشت تا ساز تجهیز کنند و لشکر
اسلام چنان انبوه بود که شمار و ضبط ایشان در دفتر نمی‌توانست کرد
و هیچکس نمیخواست که تخلف کند الا که تصور داشت که امر او پوشیده ماند
مادام که وحی در شان او منزل نشود و پیغامبر صلی الله علیه وسلم با مسلمانان
بتهیه اسباب مشغول شدند و من بامداد میرفتم تا ساز کنم و باز میگردیدم
و هیچ کار نکرده بودم و با خود میگفتم که قدرت دارم و هم هست و هم چنین

روز بروز میگذشت تا خلایق مجد گرفتند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام با مسلمانان
بیرون رفتند و من هیچ ساز نکرده بودم و گفتم بیک دو روز ساز کنم و از
عقب ایشان بروم و همچنین بامدادهی کردم و به هیچ ساز سفر بیرون میرفتم
و مراجعت میکردم و کاری نکرده بودم و برین طریق روزی میگذشت تا فرصت
فوت شد و غازیان در پس افتادند و خواستم که رحلت کنم و ایشانرا
دریابم وای کاشکی رفته بودمی و تخلف نکردمی و همچنان نماندم و تقدیر برچنان
بود بعد از آن چون از خانه بیرون میرفتم غمناک میشدم که بغیر از منافقان
یا کسی که مقدور بود از ضعفا دیگری نیافتم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
تا تبوک رسید یاد من نکرد و روزی در اثنای با اصحاب نشسته بود گفت
کعب بن مالک چه کرد و شخصی از بنی سلیمه گفت یا رسول الله دو برد که
پوشیده است و نظر در خواستن آن دارد او را از غزا منع کرد و معاذ بن
جبل گفت بد گفتی والله یا رسول الله ما بغیر از نیکی هیچ دیگر گمان در حق
وی نبریم و پیغامبر صلی الله علیه وسلم خاموش شد و چون خبر رسید
که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام مراجعت بمدینه میکند محزون
شدم و تصور میکردم که عذری دروغ بگویم و فکر میکردم که چگونه از سخط او
خلاص یابم و مشورت با همه خویشان عاقل کردم و چون پیغامبر صلی الله علیه
وسلم بمدینه رسید تصورات باطل از من زایل شد که دروغ بهتر خلاصی

نزدیک هم صدق که چاره دیگر است و پیغامبر صلی الله علیه و سلم صباح روز
دیگر بمدینه آمد و چون از سفر باز میگردید اول بمسجد میرفت و دو رکعت نماز
میگذارد و می نشست و چون وظیفه بجا آورد جمعی از مخالفان رسیدند و عذرها
و سوگندها یاد کردند پس قبول فرمود رسول صلی الله علیه و سلم آشکارای ایشان
را و بیعت با ایشان فرمود و مغفرت از بهر ایشان طلب کرد و باطن
ایشان را بحوالت خدای فرمود بعد از آن من رفتم و سلام کردم و تبسمی
خشمناک فرمود و گفت بیا و رفتم و پیش وی بنشستم فرمود که چرا تخلف
کردی گفتم والله که اگر با دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی هر آینه بعذر از
سخط وی خلاص جستمی مردی مجادلم و لیکن والله که میدانم که اگر
دروغی بگویم تو راضی شوی اما حق سبحانه بر من بغضب شود و اگر راست
گویم و تو رنجیده شوی امیدوار بعفو خدای کریم و الله مرا هیچ عذر نبود و او
همه وقت قوی تر و غنی تر بودم پس حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
فرمود که اما این راست گفت و برخیز تا خدای در شان تو حکم کند و برخاستم
و جماعت بنی سلمه از عقب من آمدند و گفتند ما هرگز ندیدیم که تو بغیر از این
گناهی کردی اکنون گرفتی از عذر گفتن عاجز ماندی تو همچو دیگران عذری می نگفتی تا
گفت که گناه ترا استغفار پیغامبر علیه الصلوة و السلام کافی بودی
و در این باب چندان سرزنش میکردند تا در خاطرم ظاهر شد که بروم و تکذیب

خود کنم

خود کنم پس گفتم چون من کسی دیگر چنین گفت گفتند آری دو مرد همچو تو در سخن گفتند
و همان جواب شنیدند گفتم نام ایشان چیست گفتند مرارة بن الربیع عمری
و هلال بن امیه واقفی و دو مرد صالح بودند و اقتدای بر ایشان کردم و
گذشتم و پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچکس با ما هر آینه سخن نگوید و
خلایق از ما دوری جستند و خاطر از ما بگردانیدند تا غایتی که زمین بر نفس
من ناخوش شد و پنجاه روز بر آن حال بماندم و آن دو شخص در خانه بنشستند
و بگریستند و تردد نمیکردند و من از ایشان جوانتر و قوی‌تر بودم و نماز و
جماعت مسلمانان میرفتم و در بازار میگذشتم و هیچ آفریده با من سخن نمیگفت
و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میرفتم و از نماز فارغ گشته بود
و سلام میکردم و چون میدید که نظر در روی دارم اعراض مینمود و نگاه بدزد
میکردم نظر در من نمیکردم نظر در من میکرد و چون این جفا بر من وارد شد
بر سر دیواری افتاده که ابن عم و دوست‌ترین خلایق بسوی من بود
در خانه پیش وی رفتم و سلام کردم و مرا جواب نداد و بنشستم و گفتم
یا قتاده ترا سوگند بخدای میدهم که میدانی که خدای و رسول خدای را دوست
میدارم و هیچ جواب نگفت و سه بار بگفتم و دیگربار او را سوگند دادم پس
گفت خدای و رسول او داناترند گریان شدم و باز گردیدم و روزی در
بازار میگذشتم که ناگاه نبطی دیدم از اهل شام از آنها که طعام آورده بودند

و در مدینه میرو ضحنکه مکیف گه گیست که مرا رهنمایی به کعب بن مالک کند و
خلایق اشارت بمن کردند پس مکتوب ملک غسان داد و چون بازکردم
نبشته بود اما بعد بما رسانیده اند که بزرگ تو جفا بر تو کرده و خدای بر تو
کرده است و خدای ترا در خانه خواری بازنگذارد و ترا ضایع نکند پس متوجه
ما شو که ترا رعایت کنم و چون خواندم گفتم این نیز از قبیل بلاست و بر سر
تنور رفتم و انرا در ان انداختم و بسوخت و چون چهل روز بگذشت شخصی
آمد و گفت حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام فرموده که از زن عزلت
گیری گفتم طلاق بدهم گفت نه ولیکن عزلت گیر و با وی مجامعت مکن
و همین پیغام به آن دو شخص دیگر کرد و من زن را باز پس قوم او فرستادم
و گفتم حالیا در آنجا باش تا حکم خدای در رسد و زن هلال بن امیه بحضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام رفت و گفت یا رسول الله هلال ابن امیه
پیری بازمانده شکسته است و کسی ندارد که خدمت وی کند اگر رخصت
فرمایی او را خدمت کنم فرمود که با تو مجامعت نکند والله که هیچ حرکت
در وی نمانده و از ان روز که حال وی چنین شده تا امروز گریان بوده
و بعض از خویشان من گفتند که تو نیز از حضرت رسالت علیه الصلوة
و السلام اجازت خواه تا همچنانکه زن هلال را رخصت فرموده زن
ترا نیز رخصت دهد گفتم والله که من اذن نخواهم که من مردی جوانم و نمیدانم

که در جواب من چه فرماید و ده روز دیگر بران بگذشت و چون پنجاه روز تمام
شد و من بران حال که حق سبحانه فرموده و تنگ دل و زمین بر من
ضعیف و تاریک شد و در بام خانه نشسته بودم که ناگاه شنیدم که شخص
بر سر کوه سلع بود و میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و فی الحال
بسجده رفتم و دانستم که خلاص رسیده و پیغامبر علیه الصلوة والسلام چون
از نماز صبح فارغ شد خلایق را بقبول توبه ما بر سه اعلام فرمود و جمعی
برخاستند که بشارت بما هر سه دهند و بعضی بجانب هر دو رفتند
و بشارت بردند و شخصی سوار شد تا زودتر بمن رسد و شخص بر سر کوه
سلع رفت و آواز داد و آواز او زودتر از سوار رسید و چون منادی
سلع آمد هر دو جامه از خود برکندم و بروی پوشانیدم و والله که دران روز
هیچ جامه نداشتم و دو جامه بعاریت بستدم و بحضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام رفتم و مسلمانان گروه گروه بامن میرسیدند و تهنیت توبه
میکردند و چون بمسجد رفتم رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم اصحابه در حوالی
نشسته بودند و طلحه بن عبدالله برخاست و بتعجیل استقبال من کرد تا
مصافحه کرفت و مرا تهنیت گفت و هیچ مهاجر غیر از وی برنخاست
و آن عزت که از طلحه دیدم هرگز فراموش نکنم و چون سلام بحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام کردم روی مبارک او را دیدم که از خرمی

براق و تابان و فرمود که بشارت باد ترا بهترین روزی از آن روز که
مادر ترا زاییده گفتم یا رسول الله از پیش تو است فرمود که نه بلکه از حضرت
عزت و چون مخاطب آن حضرت صلی الله علیه و سلم شاد و شادمان میشد روی او همچون
ماه می تابید و ما میدانستیم و چون نشستیم و گفتم یا رسول الله چون توبهٔ من قبول
شد میخواهم که مجموع مال خود بصدقه دهم فرمود که بعضی از مال خود نگاه دار که
ترا بهتر باشد گفتم همچنین سهم خیبر نگاه دارم بعد از آن گفتم یا رسول الله حق
سبحانه مرا بسبب صدق نجات فرمود و بعد ازین تا زنده باشم هرگز
دروغ نگویم والله که از آن وقت که این گفتم حق سبحانه هیچکس را
بهتر از من تصرف امتحان نکرد و بعد از آن هرگز تعمد دروغ نگفتم و امید دارم
که خدای تعالی بقیت عمر از دروغ محفوظ دارد و آیه لقد تاب الله علی النبی
والمهاجرین والانصار تا و کونوا مع الصادقین نازل شد والله که بعد از
نعمت اسلام حق سبحانه هیچ نعمتی بر من تفضل نکرده عظیم تر از صدق
بوده با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام گفتم و دروغ نگفتم تا
چون دیگران هلاک گشتمی و حق سبحانه در شان دروغ گویان
بدترین چیزی فرمود که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم تا فان الله لا یرضی
عن القوم الفاسقین و ما هر سه از وضع آن جماعت که سوگند یاد
کردند و عذر گفتند دوری جستیم و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام

امر ما را از

امر ما را از ایشان موخر گردانید تا حکم خدای در رسید و مراد از خلفوا آنست
هر کرا از تخلف کردیم بلکه مراد آنست که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
امر ما را از ایشان که عذر گفتند و یاد کردند موخر گردانید و انتظار حکم خدای کرد و
در این سال چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از تبوک مراجعت
فرمود حارث بن عبد کلال و نعیم بن نعمان ملک ذی رعین و همدان و
و معافر برسالت از پیش ملک حمیر بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام رفتند و مکتوب رسانیدند و خبر باسلام ایشان دادند و در
این سال ابوبکر رضی الله عنه در ذی قعده و قولی آنست که در ذی حجه گذارد محمد
بن سعید روایت کند که بعد از آن در سال دیگر پیغامبر علیه الصلوة والسلام
بحج رفت در ذی حجه و در آن موسم فرمود که این زمان همچنان باز گردید و
آن روز که حق تعالی آسمان و زمین آفرید و عرب در موسمها تقدیم و تاخیر
در ماهها میکردند و تحریم محرم در سنه مستعمل میداشتند و ماهها در گردش بود
چنانکه هر دو سال در ماهی حج میگذاردند و حج ابی بکر در آن سال و در دوم از
ذی حجه قعده واقع شد و حج پیغامبر علیه الصلوة والسلام در ذی الحجه بود
و چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام ابوبکر را امیر حاج ساخت
و با سیصد نفر بحج رفت و با وی بیست شتر قربانی بود و در راه بعرج رسید
علی ابن ابی طالب بر ناقه قصوی سوار گشته بوی رسید ابوبکر گفت پیغامبر

علیه الصلوة والسلام را امارت حاج داده گفت نیز ولیکن فرمود که سوره براة
من الله و رسوله بر خلایق بخوانم و عهود که با هر کس در میان باطل کنم و با هم بمکه رفتند
و ابوبکر امیر حاج بود و علی سوره برات بر خلایق خواند و گفت باید که بعد از این
هیچ مشرک حج نگذارد و هیچ برهنه طواف نکند و باز بمدینه آمدند ابو سعید
خدری روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم ابوبکر را امیر حاج ساخت
فرمود که بر خلایق سوره براة بخواند و چهار کلمه دیگر با ایشان بگوید
و علی از عقب وی فرستاد و در راه بوی رسید و سوره برات و کلمه
چهار دیگر ابوبکر وا گرفت و ابوبکر امیر حاج بود و چون علی سوره برات
فرو خواند بنا کرد بغیر از مسلمانان هیچکس دیگر بهشت نرود و هیچ مشرک
بمسجد حرام نیاید و هیچ برهنه طواف کعبه نکند و هر کس را عهدی در میان
او و رسول صلی الله علیه و سلم بود مدت آن گذشت و چون مراجعت
بمدینه کردند ابوبکر گفت یا رسول الله در شان من وحی منزل شده بود که علی
را از عقب فرستادی سوره براة و کلمات از من فرا گرفت فرمود که خیر
بود و هیچ وحی در شان تو منزل نشده اما سزاوار نبود که بغیر از من یا کسی
از اهل بیت من تبلیغ سوره و کلمات کند و در آن سال حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فرمود تا مسجد ضرار ویران کردند قصه آن بود
که بنو عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و حضرت رسالت علیه الصلوة

والسلام را طلب

والسلام را طلب کردند و رفت و درانجا نماز گذارد و خویشان آن طایفه
بنو غنم بن عوف که منافقان انصار بودند حسد بردند و گفتند که ما نیز
مسجدی و رسول صلی الله علیه وسلم را بخواهیم تا درآنجا نماز گذارد و چون ابوعامر
راهب از شام باز گردد درانجا نماز میگذارد و ابوعامر از آن قوم بود و حنظله
که غسیل ملائکه باشد پسر او بوده ابوعامر در جاهلیت گلیم پوش و رهبان
نصاری بود چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بمدینه رسید
ابوعامر گفت این چه دینیست که در میان آوردی فرمود که ملت ابراهیم
است ابوعامر گفت من بر دین ابراهیم پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که تو نه بر دین ابراهیمی ابوعامر گفت بلی ولیکن تو چیزی درآن درج کرده
که دران نبوده پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت چنین نیست بلکه دینی
پاک روشن آورده ام ابوعامر گفت هر کدام که دروغ گوییم رانده و
گریخته و تنها و غریب مرده گردد پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که همچنین و
اورا ابوعامر فاسق خواندند و در روز احد ابوعامر در میان کفار با مسلمانان
محاربه میکرد و با پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت هر قوم که با تو محاربه میکنند من
مدد و معاون ایشان باشم و تا روز حنین بران طریقه بود و چون هوازن
هزیمت رفتند ابوعامر بگریخت و بشام رفت و پیغام بمنافقان مدینه کرد که
آلات جنگ و سلاح راست کنید و مسجدی از بهر من بنا کنید که من [illegible]

قیصر میروم که لشکر آورم تا محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او را از مدینه بیرون
کنم پس در جوار مسجد قبا مسجدی بنا کردند و آن جماعت که مسجد می ساختند
دوازده مرد بودند خذام بن خالد و از خانه وی مسجد بیرون کردند و ثعلبه بن
حاطب و معتب بن قشیر و ابو حبیبه بن الازعر و عباس بن حنیف برادر
سهیل بن حنیف و جاریه بن عامر و دو پسر او مجمع و زید و نبتل الحارث و بحزج و
بجاد عثمان و ودیعه بن ثابت و مجمع بن جاریه امام ایشان بود و چون مسجد
تمام کردند بحضرت رسالت علیه الصلوه و السلام رفتند و او در تجهیز تبوک
بود و گفتند یا رسول الله از بهر ارباب حاجات و شبهای باران و موانع
مسجدی بنا کرده ایم و دوست میداریم که در آن خانه نماز گذاری فرمود
که من بر جناح سفرم و چون باز گردم انشاء الله بیایم و نماز گذارم و چون از
تبوک مراجعت فرمود و در ذی اوان نزول کرد و از آنجا بمدینه یک ساعت
است منافقان رفتند و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
را خواندند که در مسجد ایشان نماز گذارد و جامه را طلب فرمود که در پوشد
و برود ناگاه جبرئیل آمد و خبر مسجد ضرار و نیت منافقان با آیه قران رسانید
پس حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام مالک بن الدخشم
و معن بن عدی و عامر بن السکن و وحشی که قاتل حمزه بود طلب فرمود
و ایشانرا فرستاد و گفت این مسجد که ظالمان بنا کرده اند ویران

کنید و بسوزانید

کنید و بسوزانید پس بتعجیل رفتند تا بسالم بن عوف رسیدند و ایشان
گروه مالک بن دخشم بودند مالک گفت رها کنید تا من آتش از خانه
بیرون آورم و شاخی نخل برداشت و آتش دران زد و بتعجیل میدویدند تا
بمسجد ضرار رسیدند و جماعت منافقان درانجا بودند و آن بنا را ویران
کردند و بسوزانیدند و اهل آنجا متفرق شدند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود
تا هر نجاستی و پلیدی که باشد درانجا می انداختند و مزبله شد و ابو عامر
راهب در شام تنها و غریب بمرد و کعب بن مالک رضی الله عنه
در شان او این معنی بنظم گفت شعر معاذ الله من فعل خبیث
کسعیک فی العشیرة عبد عمرو وقلت بان لی شرفا و ذکرا فقد بایعت
ایمانا بکفر نظم زفعل قبیح خدایا پناه کزان گشت حال کروهت تباه
کنی دعوی سرافرازی ز بس فروشی بکفر آنکه ایمان خویش حکایه
روایت کنند که عمر بن الخطاب رضی الله عنه سوال از شخصی از ایشان
کرد که دران مسجد چه اعانت کردی گفت یک ستون بنا کرده ام عمر
گفت بشارت باد ترا که ستون دوزخ بر گردن تو خواهد بود نقلست
که بنی عمرو بن عوف که مسجد قبا ساختند و در زمان خلافت از وی
درخواست کردند تا اذن دهد و مجمع بن جاریه دران مسجد امامت کند
گفت هیچ چشم بروی روشن نشود که تا امام مسجد ضرار بوده و مجمع گفت

یا امیر المومنین تعجیل مکن والله که من باطن این نمیدانستم واگر دانستمی
نماز در اینجا نگذاردمی من کودک بودم و قران میخواندم و این نمازیران
ار استه بودند و قران نمیدانستند و من تصور دانستم که این در
طاعت اند و مرا امام ساخته بودند پس عمر عذر او قبول کرد و او را مصدق
داشت و رخصت داد تا امام مسجد قبا شد و دران سال حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام غامدیه را سنکسار کردانید بریده
در مسند احمد روایت کند که در حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
نشسته بودم که ناگاه زنی از غامد آمد و گفت یا رسول الله زنا کرده ام
و میخواهم که مرا ازین گناه پاک گردانی فرمود که بازگرد و روز دیگر باز آمد
و همچنان گفت و همان جواب شنید و سیوم روز باز امد و همان تقریر کرد
و گفت مرا پاک گردان که از زنا آبستنم فرمود که بازگرد تا وضع حمل کنی
و چون حمل او وضع کرد آمد و صبی در بر داشت و گفت یا رسول الله این فرزند
وضع کرده ام فرمود که بازگرد تا او را از شیر باز گیری و چون طفل را
از شیر باز گرفت آمد طفل با خود داشت و پاره نان در دست طفل
و گفت یا رسول الله او را از شیر باز گرفته ام پس گفت تا طفل را تسلیم
شخص کرد و گوی فرو بردند و زن را تا سینه دران نشاندند و خلایق را
فرمود تا سنگ باران کردند و خالد بن ولید یک سنگ بر سر وی زد

و چون ازدع

و خون بر روی خالد قشرد و خالد او را دشنام داد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بشنید و گفت یا خالد او را دشنام مده که بآن خدای که نفس من در ید قدرت
اوست که توبه کرد که اگر عشر ستاننده توبه چنان کند که هر اینه قبول کردد فرمود
تا نماز گذاردند و او را دفن کردند و دران سال حضرت رسالت صلوات
الله علیه و سلم میان عویمر بن حارث عجلانی و زن که به شریک ابن سحما
قذف کرده بود بعد از لیین در مسجد لعان کرد ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که چون آیه والذین یرمون المحصنات نازل شد پیغامبر
صلی الله علیه و سلم روز جمعه بر منبر برفت و آیه را بخواند عاصم بن عدی برخاست
و گفت یا رسول الله نفس من فدای تو باد اگر شخصی مردی را با زن خود بیند
و باز گوید او را هشتاد تازیانه بزنند و مسلمانان او را فاسق دانند و گواهی او
هرگز نشنوند و چگونه باشد ما چون صورتی ازین مشاهده کنیم و در پی گواه
رویم تا بیاید و آن را ببیند هر اینه آن مرد کار خود بگذارد و برود و عاصم را
ابن عمی بود و را عویمر میگفتند و زن وی خوله بنت قیس بن محصن بود به
پس عاصم برفت و گفت شریک ابن سحما را دیدم بر شکم خوله خفته بود
پس عاصم در جمعه دیگر آمد و گفت یا رسول الله سوالی که کردم بدان مبتلا شدم
در قوم من آن صورت واقع شده و عویمر و خوله و شریک اولاد اعمام عاصم
بودند پس حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام ایشان را طلب فرمود و

با عویمر گفت از خدای اندیشه کن و بهتان در حق زن خود مگوی عویمر گفت
یا رسول الله بخدای سوگند که شریک را بر شکم زن خود دیدم و چهار ماه باشد
تا من مجامعت با وی نکرده ام و او نه از من آبستن است پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم باز زن گفت از خدای حذر کن و با من راست بگوی
زن گفت یا رسول الله عویمر مردی غیور است و مرا دید که در شبهنگام
در شب هنگام در شب با شریک در سخن بودم و غیرت برد و این بهتان
گفت پس حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از شریک سوال
کرد و همان جواب گفت و آیه والذین یرمون ازواجهم نازل شد حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود تا ندا الصلوة جامعه کردند و اصحاب
همه جمع شدند و نماز پیشین گذاردند و فرمود که یا عویمر برخیز و برخاست
و گفت سوگند یاد میکنم که خوله زنا کرده است و من از راست گویانم
و دویم بار گفت سوگند بخدای یاد میکنم که شریک را بر شکم خوله دیدم و من
از راست گویانم و سیوم بار گفت سوگند بخدای یاد میکنم شریک را بر
شکم خوله دیدم من از راست گویانم و چهارم بار گفت سوگند بخدای
یاد میکنم که چهار ماه باشد که من با او نزدیکی نکرده ام و من از راستگویانم
و پنجم بار گفت لعنت خدای بر عویمر باد اگر از دروغ گویان است
پس حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که بنشین و خوله را

فرمود

بگفت برخیز و برخاست و گفت سوگند بخدای یاد میکنم من از زنان نکرده ام و عویمر
از دروغ گویانست و دوم بار گفت که سوگند یاد میکنم که من عویمر از راستانم و او
از دروغ گویانست و چهارم بار گفت سوگند بخدای یاد میکنم که عویمر را هرگز بر
هیچ فحش ندیده ام و او از دروغ گویانست و پنجم بار گفت غضب خدای
بر خوله باد که عویمر راستگوست پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان ایشان
تفریق فرمود و گفت اگر نه این سوگند بودی مرا با این زن اندیشه شدی
بعد از ان فرمود که احتیاط کنید اگر چنانکه از وی فرزندی سرخ سیاه وش
پشت پهن تولد کند از شریک بن سحمان باشد و اگر گندم گون و لنگک موی
بزرگ اندام و فربه ساق باشد نه از شریک بود و ابن عباس گوید
فرزندی تولد کرد که مشابهت تمام با شریک داشت در رجب آن سال
نجاشی وفات کرد و نام او اصحمه بود و آن نجاشی بود که مسلمانان بهجرت
بوی کرده بودند و مسلمان شد و افعال جمیله او بسیار بظهور آمد و مدد مسلمانان
هر چند تمام تر کرد و پیغامبر صلی الله علیه وسلم خبر وفات او بمسلمانان داد
و با اصحاب بمصلی رفت و نماز غایب بچهار تکبیر بروی گذارد و صحابه از
صف کشیدند و از عایشه نقل کرده اند که گفت که خبر چنان رسید که
همیشه بر قبر نجاشی نور تابان بود در شعبان آن سال ام کلثوم بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم وفات یافت و او اول زن عتبه بن ابی لهب بود و

و چون آیهٔ تبت یدا ابی لهب بیامد پسر گفت سر من بر سر تو حرام است اگر دختر
محمد را طلاق ندهی و دخول ناکرده او را طلاق داد و در مکه با رسول صلی الله علیه و سلم بود
و هجرت بمدینه کرد و چون رقیه زن عثمان وفات یافت در ربیع الاول
سال سیوم از هجرت در مدینه کرد نکاح عثمان رفت و در جمادی الاخر زفاف
ساخت و در شعبان آن سال وفات کرد و اسماء بنت عمیس و صفیه
بنت عبد المطلب و ام عطیه او را غسل کردند و ابو طلحه در قبر او رفت و در این
سال عبد الله بن عبد نهم بن عفیف ذو البجادین وفات کرد نقل است
که او را ذو البجادین هم فقیر بود و عم او مال دار و کفیل وی شد و چون پیغامبر
علیه الصلوة والسلام هجرت بمدینه فرمود او آرزوی اسلام کرد و از خوف
عم مجال نداشت و چند سال بدان بگذشت و چند غزا واقع شد بعد از ان
با عم گفت انتظار میکردم تو مسلمان شوی و دانستم که نخواهی شد اکنون
اذن ده تا من مسلمان شوم او گفت اگر تو متابعت محمد کنی هیچ نگذارم و
هر چه داری از تو باز ستانم ذو البجادین گفت من متابعت محمد میکنم و ترک
بت پرستی میکنم و هر چه دوست میشت فرا گیر و عم مجموع مال وی
بستد و او را برهنه گردانید و بنزد مادر رفت و گلیمی بستد و بدو نیمه قطع کرد
دو پاره ازان ازار ساخت و پاره ردا و از کوه ورقان بمدینه رفت
و شب در مسجد گذاشت چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام

ذو البجادین

نماز صبح گذارد و صحابه مصافحه میکردند او را بدید و فرمود تو کیستی گفت عبد العزی
فرمود که نام تو عبد الله ذوالبجادین است و در نزدیک پیغامبر صلی الله علیه
وسلم نزول کرد و مهمان آنحضرت بود و قرآن می آموخت و مردی بلند آواز
بود در مسجد آواز بقرآن میداشت عمر گفت یا رسول الله بسبب رفع صوت
این اعرابی خلایق از قرآن خواندن باز می مانند فرمود که یا عمر او را رها کن که
هجرت بخدای و رسول کرده است چون بغزا تبوک رفتند ذوالبجادین گفت
یا رسول الله دعا کن تا مرا شهادت روزی شود فرمود که قطعه پوست درخت
سمره بیاور و ببستند و بر بازوی وی ببست و گفت الهی خون او بر
کفار حرام گردان ذوالبجادین گفت یا رسول الله این نمیخواهم فرمود که چون
تو بنیت غزا بیرون رفته باشی و در مرض بمیری شهید باشی و بعد از
چند روز در تبوک وفات یافت بلال بن الحارث روایت کند که
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بودیم و بلال موذن مشعله آتش داشت
و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بقبر ذوالبجادین رفت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
ذوالبجادین را در قبر فرو هشتند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم میفرمود که برادر
خود فرو هلید و چون او را در لحد نهاد گفت الهی من گذاشتم و از وی راضی
بودم و تو نیز از وی راضی شو عبد الله بن مسعود گفت ای کاش که من صاحب
این قبر بودمی و در آن سال عبد الله بن الحرث بن عبید که ابن سلول است

وفات کرد و سلول زنی از خزاعه بوده که مادر ابی بود و در آخر زمان جاهلیت
عبدالله بزرگ خزرج شد و چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم بمدینه رفت
خزرج تاج بزرگی بر سر عبدالله خواستند نهاد و ترک کردند عبدالله حسد برد
و منافق شد و او پسر خاله ابو عامر راهب بود عبدالله را پسری بود نام وی
عبدالله و مسلمان و مخلص و از اهل بدر بود و حال پدر بروی سخت می نمود و از آن
غمگین می شد چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم از تبوک مراجعت فرمود ابن
سلول بیست روز رنجور شد و در ذی قعده وفات کرد پیغامبر صلی الله علیه
و سلم نماز بروی گذارد و بر سر وی حاضر شد و پسر وی را تعزیت باز داد
نقلست عبدالله بن ابی در مرض موت حضرت رسالت را صلوات الله
و سلامه علیه طلب کرد و چون بر سر وی رفت فرمود که دوستی یهود ترا
هلاک کرد امید عبدالله بن ابی گفت یا رسول الله ترا ازین جهت خوانده ام
که مرا سرزنش کنی بلکه ترا خوانده ام که استغفار از بهر من کنی و جامه خود را
کفن من سازی و نماز بر من گذاری در صحیح بخاری عمر بن الخطاب
رضی الله عنه روایت کند که چون عبدالله بن ابی بن سلول بمرد پیغامبر
صلی الله علیه و سلم طلب کردند تا بروی نماز بگذارد و چون خبر کرد بر وی من
برجستم و گفتم یا رسول الله نماز بروی میگذاری و در فلان روز چنین گفت
و تعداد مساوی او میکردم پس تبسم فرمود و گفت یا عمر دور شو و چون من مبالغه

کردم فرمود

میکردم فرمود که مرا مخیر کرده اند و آیت استغفر لهم او لا تستغفر لهم فرمود و

اینه ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره انهم کفروا بالله ورسوله وماتوا

وهم فاسقون نازل شد عمر گفت تعجب میکنم که در آن روز چگونه بر حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم دلیری کردم و خدای و رسول دانا ترند صحیح بخاری

جابر روایت میکند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه ابن سلول را دفن

کرده بود بسر قبر وی رفت فرمود تا او را از قبر بیرون آوردند و بر کنار مبارک

خود نهاد و آب دهان خود را در دهان وی انداخت و ابن سلول در روز

بدر عباس را جامه پوشانیده بود و پیغامبر صلی الله علیه وسلم خواست تا

مکافات آن کند و جامه خود را بروی پوشانید ابو هارون گفته که حضرت

رسالت صلوات الله وسلامه علیه دو جامه بود و پسر عبد الله بن ابی

گفت یا رسول الله آن جامه که ملاقی بدن مبارک تو است بپدرم پوشان

نقل است که در باب الباس و مردم سخن گفتند و پیغامبر علیه الصلوة

والسلام فرمود که جامهٔ من هیچ فایده از وی باز ندارد و امیدوارم که

بدان سبب هزار مرد مسلمان شوند و هم چنان بود که خزرج چون بدیدند

ابن سلول در زمان وفات طلب جامه پیغامبر صلی الله علیه وسلم کرد تا

بدان واسطه امرزیده شود هزار منافق باخلاص مسلمانان شدند والله اعلم

باب سی و نهم آنچه در سال دهم از هجرت بوده و ذکر وفود و قصه حجة الوداع

حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در ربیع الآخر و یا جمادی الاول
آن سال خالد بن ولید را بنی الحارث بن کعب به نجران فرستاد و فرمود
که اول ایشان را بخوان دعوه باسلام کن اگر قبول کردند در میان ایشان
باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن و اگر مسلمان نشوند محاربه کن پس
خالد بر سر ایشان رفت و سواران از اطراف فرستاد تا دعوی خلایق
باسلام کنند و میگفتند که ای خلایق مسلمان شوید تا بسلامت باشید و
مسلمان شوند تا بسلامت باشند و مسلمان شدند و خالد در میان ایشان
توقف کرد و بتعلیم قرآن و سنت و شرایع اسلام ایشان مشغول شد
و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نوشت که بعد از حمد و ثنای خدای
بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بتقدیم رسانیدم
و بنی حارث مسلمان شدند و ایشان را تعلیم قرآن و شرایع اسلام میکنم
و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در جواب فرمود که بعد از حمد و
ثنای خدای مکتوب خالد رسید و اسلام بنی حارث معلوم شد باید که
ایشان را بشارت دهی و بیم کنی و گروهی از ایشان با خود بیاوری پس
خالد جماعتی از بنی حارث با خود بمدینه برد و قیس بن حصین با ایشان
و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پس حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فرمود انا اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله

و بنی

وقیس را بر ایشان امیر گردانید و باز گردیدند و بعد از آن عمرو بن حزم بر ایشان
فرستاد تا ایشان را امیر گردانید و باز گردیدند و بعد از آن عمرو بن حزم بر
ایشان فرستاد تا ایشان را تعلیم فقه و شرایع اسلام کند و صدقات
ایشان بستاند و بعد از چهار ماه رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت
و عمرو بن حزم عامل بر بنی نجران بود و در آن سال گروه سلامان در شوال
هفت نفر بمدینه رفتند و حبیب سلامانی سردار ایشان بود و گروه محارب ده نفر
در حجة الوداع بمدینه رفتند و سواء بن الحرث و پسر او خزیمه با ایشان بودند و
هیچ قوم سخت تر و غلیظ تر از آن طایفه بر رسول صلی الله علیه و سلم نبودند
و شخصی در آن میان بود و پیغامبر صلی الله علیه و سلم او را بشناخت و گفت
الحمد لله که نمردم تا ترا تصدیق کردم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این
دلها در دست خدا است و دست مبارک بر روی خزیمه مالید و روی
او منور شد و ایشان را گرامی داشت و تفضل فرمود و گروه از و کمانش
سیزده نفر بمدینه رفتند و صرو بن عبدالله سردار ایشان بود و گروه غسان
و گروه عامر در رمضان بمدینه رفتند و عمرو معدی کرب با ایشان بود و
مسلمان شد و چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام وفات
یافت مرتد شد و بعد از آن باز باسلام آمد و در آن سال و در آن گروه
عبدالقیس و اشعث ابن قیس با گروه کنده و گروه بنی حنیفه با مسیلمه کذاب

به مدینه رفتند و جریر بن عبدالله بجلی سوای ایشان بود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرموده بود که از پس این کوه بهترین اهل یمن خواهد آمد
و بر روی وی داغیست که ملکی کرده است پس جریر بن عبدالله بر راحله سوار
بود و با قوم خود آمد و مسلمان شدند و بیعت کردند و جریر گفت یا رسول
الله دست مبارک را بگستران و بگسترانید و فرمود که بشرط آنکه لا اله الا الله
و انی رسول الله و نماز گذاری و زکوة دهی و روزه ماه رمضان داری و نصیحت
مسلمانان کنی و مطیع والی باشی و اگر چه بنده حبشی باشد بران شرط
بیعت کردم و پیغامبر علیه الصلوة و السلام استکشاف احوال دیگر از وی میفرمود
گفت یا رسول الله اسلام ظاهر شد و مسلمانان اصنام را ویران کردند مگر
که ذو الخلصه را چه حالست گفت همچنان بر حال خود است پس علی را
بر فراشت و تسلیم جریر کرد و فرمود که برو و آنرا ویران گردانی گفت
یا رسول الله من بر اسب نمی‌توانم نشست پس دست مبارک بر سینه
وی مالید اللهم اجعله هادیا و مهدیا و با دویست مرد از قوم خود برفت و ویرا
بکشید که مراجعت نمود و گفت یا رسول الله ذو الخلصه را خراب کردم
و بسوزانیدم پیغامبر علیه الصلوة و السلام دعا و برکه جهت سواران
احمس فرمود در ان سال گروه رهاوین و گروه ثعلب و گروه غافق
و اسید از نجران به مدینه رفتند و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام

کتاب صلح جهت ایشان نوشت و گروه عبد قیس و گروه خولان نزد او رفتند
و پیغامبر صلی الله علیه و سلم چون گروهی رسید جامه نیکو می پوشید و اصحاب را
میفرمود تا همچنان میکردند و در آن سال گروه عامر بن صعصعه بنزد رفتند و عامر
بن طفیل و اربد بن ربیعه با ایشان بودند چون متوجه حضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام شدند گفتند یا رسول الله عامر بن طفیل به پیش تو می آید
فرمود که رها کنید اگر خدای تعالی خیری بروی خواسته باشد او را هدایت باسلام
کند و بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام رفت و گفت یا محمد اگر مسلمان
شوم مرا چه باشد فرمود که آنچه مسلمانان راست و بر تو آنست که بر مسلمان
است گفت بعد از من خلیفه باشم فرمود که آن خدای میداند و بهر کس که
خواهد رجوع کند گفت مرا امیر اهل بیابان گردان و خود حاکم اهل باش فرمود
که چنین نکنم گفت پس مرا چه باشد فرمود که ترا امیر لشکر اسلام
سازم و بغزا میروی گفت این زمان خود امیر لشکرم و عامر با اربد بن ربیعه
گفته بود که چون محمد را در سخن کشم تو از پس وی در آئی و او را شمشیر بزن
و اربد دید که او شمشیر زند چون یک وجب شمشیر برکشید حق عز شانه
دست وی برابر شمشیر خشک گردانید و رسول خدا را صلی الله علیه و سلم محفوظ
داشت و التفات فرمود و او را بدان صفت بدید و گفت الهی او را
بهر چه خواهی کفایت کن پس صاعقه از آسمان آمد و اربد را بسوزانید و عامر

بدبخت و گفتند یا محمد دعا کردی با خدای از بدر را هلاک کرد زمین را از آسمان
خرد موی و سواران جوان جنگ بر کنم و بر سر تو آرم حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام فرمود که خدای تعالی و اولاد دو قبیله یعنی اوس و خزرج ترا منع کنند
پس عامر بخانهٔ زنی سلولیه رفت و چون بامداد کرد و سلاح را در پوشید و
بیرون رفت و گفت اگر محمد با ملک الموت بصحرا آید ایشان هر دو را به نیزه
زنم پس خدای تعالی ملکی را فرستاد و بال خود را بروی زد و او را در خاک انداخت
و غده بر حلق او ظاهر شد و باز خانه سلولیه رفت و میگفت و غده بعیر من
بر آید و در خانه سلولیه بمیرم و سوار شد و هر طرف حلق او آماسیده گشت
و بر پشت اسب بمرد و آیه و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء نازل شد
و در آن سال بدیل ابن ابی ماریه وصیت نوشت و در میان مال نهاد و مال
وصیت بمدینه بردند و جامی نا یافته بود و تمیم و عدی ستده بودند حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام بعد از بستن ایشان را سوگند داد پس
بر ایشان ظاهر شد پس عبدالله بن عمرو بن العاص و مطلب بن ابی
وداعه سوگند یاد کردند و باز ستدند و در آن سال پیغامبر صلی الله علیه
و سلم حجة الوداع گذارد و چون عازم حج شد خلایق را اعلام فرمود
و جماعه بسیار از اطراف مدینه رفتند بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام گفتند و رسول صلی الله علیه و سلم روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده

از مدینه

در مدینه غسل کرد و موی شانه نزد و خود را معطر نساخت و ازار و ردای
احرام در بر پوشید و نماز پیشین بقصر در ذی الحلیفه گذارد و در نماز مجموع در
هودج با خود همسر و نعلین و اشعار هدی کرد در صحیح مسلم جعفر صادق روایت
کند که از پدر خود که گفت با جماعتی بخانه جابر رضی الله عنه رفتیم و جابر نابینا بود
و سوال کرد تا هر کس را بداند و چون نوبت بمن رسید گفتم منم محمد بن علی
بن حسین پس دست دراز کرد و ازار و جیب من گره بر سینه من نهاد و در آن
زمان کودک بودم و با قوت و گفت مرحبا ای برادر زاده از هر چه خواهی
سوال کن و وقت نماز پیشین در رسید و برخاست و طیلسانی که بر او بود
گرفت و بر دوش انداخت و ناتمام بود و ردای چوب انداخته بامامت
نماز گذارد و بعد از آن گفتم مرا خبر ده که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
حج چگونه گذارد پس بانگشتان نه عدد شماره کرد و گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نه سال توقف فرمود و بحج نرفت و بعد از آن خلایق را
اعلام فرمود که حج خواهد گذارد و جماعت بسیار از اطراف بمدینه آمدند و
خواستند که اقتدا به پیغامبر صلی الله علیه و سلم کنند و بیرون رفتند تا به ذی الحلیفه
رسیدیم و اسما بنت عمیس محمد بن ابی بکر را زاد و پیغام بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام کرد که چگونه کند فرمود که غسل کن و خود را ببند و
احرام گیر و پیغامبر صلی الله علیه و سلم در ذی الحلیفه دو رکعت نماز گذارد و

در ناقه قصوی سوار شد و چون ببیدا رسید هرچند که از احوالی پیغامبر صلی الله
علیه وسلم احتیاط میکردم همه سواره و پیاده میدیدم و حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام در میان ما محل تنزیل و صاحب تاویل بود و هر عمل
که میکرد ما میکردیم و احرام بحج افراد بست و گفت لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و خلایق جمله همچنان
احرام گرفتند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام ایشان را منع نفرمود و همچنان
تکبیر میگفتند و ما عمره میدانستیم و نیت حج هیچکس نکرده بودم و چون بکعبه رسیدیم
پیغامبر صلی الله علیه وسلم لمس حجر الاسود کرد و سه نوبت طواف بهرویه
کرد و چهار نوبت دیگر آهسته رفت بعد از آن بمقام ابراهیم مصلی خواند
و در خلق نماز مقام نماز گذارد و در هر دو رکعت بعد از فاتحة الکتاب سورة
قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد بخواند و چون فارغ شد دیگر بار مس
حجر کرد و از صفا بیرون رفت و چون بصفا رسید آیه ان الصفا والمروة
من شعائر الله بخواند و گفت ابتدا بآن میکنم که خدا تعالی ابتدا بآن کرده
و به بالاء صفا رفت و متوجه کعبه شد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده پس دعا فرمود و سه بار همچنین
بگفت و فرود آمد و متوجه مروه شد و در میان وادی بدوید و چون از وادی

برآمد

بگذشت آهسته شد و در مروه همان عمل کرد که در صفا کرده بود تقدیم رسانید و
هفت بار همچنین سعی کرد و در سعی در مروه فرمود که اگر آنچه آخر دانستم اول دانستمی
هدی با خود نیاوردمی و حج را عمره گردانیدمی پس هر کس که هدی با وی نیست گو با
عمره کن و از احرام بیرون آی و بعد از آن احرام حج کن سراقة بن جعشم برخاست
و گفت یا رسول الله امسال چنین است یا ابدا پس انگشتان مبارک
مشبک ساخت فرمود که عمره را داخل حج گردانیدم بلکه ابدا چنین است
و علی رضی الله عنه از یمن آمد و شتران رسول صلی الله علیه و سلم با خود آورد
و فاطمه را از آنها بود که تحلل کرده بود و جامه مصبوغ پوشیده و خود را آرایش
داده و سرمه در چشم کشیده بنظر علی رفت علی انکار کرد و انکار داشت و
فاطمه رضی الله عنها گفت بفرمان پدر چنین کرده ام راوی گفته که علی در
عراق بود و میگفت بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفتم و گفتم
یا رسول الله من این را انکار داشته ام و دو نوبت فرمود که فاطمه راست گفت و
چون احرام میگرفتی چه نیت کردی علی گفت نیت چنین کرده ام که
الهی احرام به آن می بندم که رسول تو احرام بدان بسته است فرمود که با
من هدی هست و تو بر احرام دایم باش و تحلل مکن و صد شتر از یمن
با خود آورده بود راوی گفت خلایق جمله تحلل کردند و جامه در پوشیدند
و موی را قصر کردند الا پیغامبر صلی الله علیه و سلم و هر کس که هدی داشت و

در روز ترویه رسول صلی الله علیه وسلم بر ناقه سوار شد و تلبیه مستقل میکفتند و متوجه
منا شدند و نماز پیشین و پسین و شام و خفتن و صبح در منا گذارد و چندان
قدر مکث فرمود که افتاب برآمد و گفت تا خیمه از موی بر قبه بعرفات بزنند
و در نمره بزنند و بعد از نبی علیه الصلوة والسلام از منا برفت و قریش تصور میکردند
که بمشعر الحرام وقفه کنند همچنانکه ایشان در جاهلیت میکردند و از آنجا بگذشت و بعرفات
رفت و در نمره فرود آمد و چون آفتاب از خط استوا زایل شد ناقه قصوی را
طلب فرمودند تا زین کردند و بر آن راکب شد و بمیان وادی رفت و خلایق
را خطبه فرمود و گفت خونها و مالها بر شما بر یکدیگر حرام است همچو حرام شدند
این روز در این ماه در این بلد و امور جاهلیت خونها که در زمان جاهلیت کرده
بودند جمله در زیر پای نهادم و باطل و اول خونی که وضع میکنم خون ابن ربیعه
بن حارث است و در بنی سعد شیر خورده بود و هذیل او را قتل کردند
و اول ربایی که وضع میکنم ربای عباس ابن عبد المطلب است که مجموع
وضع کردم و از خدای حذر کنید در باب زنان که ایشان را بامان خدای فرا گرفته
اید و بحکم خدای بر شما حلال و حق شما بر ایشان آن باشد که خود را حمایت
کنند و دیگری را در جای شما راه ندهند و اگر خلاف شما کنند ایشان را چنان
زنید که رنج بیابند و ایشان را بر شما نفقه و کسوت بر عادت و رسم
باشد و در میان شما چیزی رها کرده ام که اگر بدان معتصم شوید هرگز گمراه نگردید

وان قرآن

دان قرآنست و از شما سؤال خواهند کرد که من در دنیا چه کرده‌ام شما چه خواهید گفت
گفتند که گواهی دهیم که تو تبلیغ رسالت کردی و امانت را رسانیدی و
نصیحت امت کردی پس انگشت مبارک سبّابه بر داشت و به بالا می
برد و اشارت بخلایق کرد و فرو می‌آورد و سه نوبت فرمود الهی گواه باش
پس بانگ گفتند قامت کردند و نماز پیشین جمع تقدیم گذاردند و بر ناقه سوار
شد و بر موقف عرفات رفت و چنان وقفه کرد که شکم ناقه قصوی
محاذی آن سنگهای بزرگ بود و حبل المشاة از پیش روی وی متوجه قبله شد
تا آفتاب غروب هم چنان ایستاده بود و بعد از آن اسامه را ردیف
خود ساخت و زمام ناقه چنان تنگ گرفته بود که گردن ناقه دو ولا میشد
و بدست راست اشارت بخلایق میفرمود که آهسته تا رسید و بهر پشته
که میرسید زمام ناقه را رها میکرد تا بمزدلفه رسید و نماز شام و خفتن بجمع
تأخیر در آنجا بگذارد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم بخسپید و بخواب رفت و
چون صبح طلوع فجر کرد بانگ و قامت گفتند و نماز صبح گذاردند و بر ناقه
قصوی سوار شد و به مشعر الحرام رفت و دعا و تکبیر و تهلیل و تمجید گفت و
در آنجا چندان توقف فرمود که روشن شد و پیش از طلوع آفتاب از آنجا
بگذشت و فضل بن عباس را ردیف خود ساخت و فضل مردی
صاحب جمال سفید اندام خوب موی بود و زنان ظعین بر شتر سوار بودند

و میگذشتند و فضیل نظر بر ایشان میکرد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم دست بر
روی فضیل نهاد و او روی بجایی دیگر کرد و باز ایشان را میدید و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم دست بر روی فضیل نهاد و او روی بجانبی دیگر کرد و ایشان
را میدید و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام دست مبارک بر روی
فضیل نهاد و از جانبی دیگر گردانید و همچنان نظر در ایشان میکرد تا بوادی
محسر رسید و ناقه را اندکی تعجیل راند و بطریق میانه که بجمره الکبری میروند برفت
تا بجمرة العقبه رسید و در میان وادی بایستاد و هفت پاره سنگ بینداخت
و با هر پاره تکبیر میگفت پس بقربانگاه رفت و شصت و سه شتر بدست مبارک
خود نحر کرد و بقیه را که مانده بود به علی رضی الله عنه داد تا بکشت و او را در هدی
شریک خود گردانید پس فرمود تا از هر شتری قطعه بریدند و در دیگ طبخ
کردند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم و علی از آن گوشت خوردند و از آن
مرق آشامیدند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر ناقه سوار شد و طواف کعبه
کرد و نماز پیشین در مکه گذارد و بر زمزم رفت و بنی عبد المطلب که اگر نبودی
که خلایق بر شما غالب شوند هر آینه با شما برکشیدمی و او را دلو آب دادند و
آشامید و در آن سال حجة الوداع کودکی زائیده بود و در آن روز او را به
حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بردند و با آن کودک گفت
من کیستم آن طفل یکروزه بزبان فصیح گفت تو رسول خدائی و همه گواه راست

گفتی بارک الله

کفی بالک الله فیک و بعد از ان سخن باز گفت تا بحد خود رسید و او را ملک
یمانه خواندند و در ان سال پادشاه ان حاکم یمن وفات یافت و پیغامبر علیه
الصلوة والسلام عمل او را میان شهر بن باذان و عامر بن شهر همدانی و ابو موسی
اشعری و خالد بن سعید ابن عاص و یعلی بن امیه و عمرو بن حزم متفرق
و مقسوم کردانید و زیاد ابن لبید بیاضی را بر حضرموت فرستاد و گفت تو
پیش اهل کتاب میروی و سوال از مفاتیح جنت از تو خواهند کرد و ایشانرا
خبر ده که مفاتیح جنت لا اله الا الله و همه چیزها بتکلف تا بخدای رسد الا حجاب
در راه وی نباشد و در روز قیامت هر کس لا اله الا الله با خلاص گفته
باشد ثواب آن بر همه گناهان غالب بود و معاذ گفت یا رسول الله اگر
سوال از چیزی کنند که در قرآن و سنت نباشد و من چه حکم کنم فرمود
که تواضع خدا را کن تا ترا رفیع کرداند و بغیر علم حکم مکن و اگر مسئله مشکل شود
سوال و مشورت کن و باک مدار و بعد از ان اجتهاد کن که اگر خدای
از تو صدق بیند ترا توفیق بخشد و اگر امور بر تو ملتبس گردد توقف کن تا
تحقیق کنی یا بمن بنویس و از هوا و متابعت نفس حذر کن که آن بد بختی ترا
بدوزخ میکشد و بر مردم برفق باش در مسند احمد معاذ بن جبل روایت
کند که چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم او را بیمن فرستاد و از مدینه با معاذ
بر راحله سوار شد و رسول صلی الله علیه و سلم در جنب راحله معاذ میرفت

واو را وصیت می‌فرمود و بعد از آن گفت معاذ وقتی باشد که بعد از این
مرا نبینی و بر مسجد و قبر من گذر کنی معاذ زار اندیشه فراق آمدی و گریه
افتاد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم روی به مدینه کرد و فرمود که اولی‌ترین
خلایق به من تقوی آمد و هر کس که باشد و هر کجا که باشد [در این سال]
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جریر بن عبدالله بجلی را به ذا الکلاع
سمیفع بن باکور بن حبیب بن مالک بن حسان به تبع فرستاد و
او با زن خود ضریبه بنت ابرهه بن صباح مسلمان شدند [اصمعی] روایت
کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم به ذو الکلاع که از ملوک طایف بود
نوشت تا با سلام درآید و مکتوب با جریر بن عبدالله بجلی بوی فرستاد
و کار وی چنان بالا گرفته بود که اگر دعوی خدائی کردی او را پرستیدندی
و پیغامبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت و بعد از آن در زمان عمر
بن الخطاب رضی الله عنه و با هشده هزار بنده به پیش عمر رضی الله عنه
رفت و مسلمان شد و چهار هزار بنده به پیش عمر رضی الله عنه رفت و مسلمان
شد و چهار هزار بنده آزاد کرد و عمر گفت این بندگان که مانده‌اند به من
فروش تا ثلثی ایشان نقد بدهم و ثلثی دیگر در یمن تسلیم کنند و ثلثی دیگر در شام
ذو الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده تا فکری کنم به منزل خود رفت و بندگان را
مجموع آزاد کرد و روز دیگر چون به عمر رسید گفت چه اندیشه کردی ذو الکلاع

گفت خدای تعالی آنچه بهتر بود در شأن ایشان کرامت کرد عمر گفت چه بود
گفت ایشان را جمله آزاد کردم گفت نیکو کردی ذو الکلاع گفت یا امیر المؤمنین
مرا گناهیست که گمان نمیبرم که خدای تعالی آنرا آمرزیده گرداند گفت چیست
ذو الکلاع گفت روزی از رعایا پنهان شدم و از موضعی عالی خود را
بایشان نمودم چون مرا بدیدند قریب هشتصد هزار کس مرا سجده کردند عمر
گفت با توبه و اخلاص که بازگشت اصلح آمده بجهت مغفرت خدای تعالی
می توان داشت و قولی آنست که ذو الکلاع خلایق دوازده هزار خانه
آزاد کرده بود و در آن سال فروة بن عمرو جذامی مسلمان شد و حال خود
را بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نوشت و مکتوب بمردی
از قوم خود و از نام او مسعود ابن سعد اسپی و شتری سفید و درازگوشی و
چند قد جامه و قبای اطلس زردوز با دیگر بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرستاد و آنحضرت در جواب وی نوشت که از محمد رسول الله
به فروة بن عمرو نوشته میشود اما بعد رسول تو رسید و هدیه رسانید و از
تو معلوم شد و خبرهای اسلام داد و حق سبحانه ترا هدایت بخشید و
بلال را فرمود تا رسول فروه را دوازده اوقیه زیاده زر بداد و ملک روم
چون معلوم کرد که فروه مسلمان شده او را طلب داشت و گفت از این دین
باز گرد تا ترا ملک گردانم و او جواب داد که من هرگز از دین محمد باز نگردم و

تو میدانی که عیسی علیه السلام بی پدر ظهور او داد و لیکن تو صنعت بملک
بمکنی پس او را حبس کرد و بعد از ان او را بقتل آورد و صلب کرد و در ان
سال روز سه‌شنبه دهم ربیع الاول ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم وفات
کرد و در ذی الحجه سنه ثمان بوجود آمده بود و در بقیع مدفون است عبد الرحمن
بن عوف روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم دست مرا بگرفت
و بر سر ابراهیم رفت و او را در کنار خود نهاد و در نزع بود و چشم حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی نه نهی از
گریه فرموده گفت نهی نوحه و فریاد و نغمه لهو و لعب و نای و ضرب وجه و شق
جامه کرده ام اما اشک ریختن از ترحم بکند ترحم بروی نکنند یا ابراهیم اگر نه
امر حق صدق بودی و آنکه راهیست رفتنی و زندگان خواهد رسید هر آینه
ما زین اندوهناک تر شدمی و اشک از چشم ریزان و دل بر اندوه
و هر چه خدای بدان راضی نیست نمیگویم و ما بفراق تو ای ابراهیم لمحزونون عمرو بن سعید روایت
کند که چون ابراهیم وفات یافت پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که فرزند
من در شیر خوردن وفات کرد و او را در بهشت دو مرضعه هست که او را
ارضاع تمام میکنند براء بن عازب رضی الله عنه روایت کند که چون ابراهیم
وفات کرد او شانزده ماهه بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
نماز بروی کرد الا فرموده که او را در بهشت مرضعه هست و در ان سال در روز

موت ابراهیم آفتاب گرفته شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که شمس و
قمر از علامات قدرت خدایست و بموت هیچکس گرفته نمیشود و چون آنرا گرفته
بینید نماز گذارید مالک داده بود و عبدالرحمن ابن حسان بن وهب روایت از
مادر خود سیرین کند که چون ابراهیم وفات میکرد حاضر بودم و هرگاه که من
و خواهرم ماریه فریاد میکردیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم نهی نمینمود و چون وفات
کرد ما را از فریاد کردن منع فرمود و فضل بن عباس او را غسل کرد و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم و عباس نشسته بودند و او را برداشتند و حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام با عباس بر سر قبر ایستادند و فضل
و اسامة بن زید هر دو در قبر رفتند و من بگریستم و کسی مرا نهی از گریه نمیکرد و
در آن روز آفتاب گرفته شد و خلایق میگفتند که بسبب موت ابراهیم
آفتاب گرفته شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که آفتاب بمردن
و زیستن کسی گرفته نمیشود و سوراخی دید که بر جنب لحد مانده فرمود که آنرا محکم
کنید گفتند یا رسول الله این را چه فایده باشد فرمود که هیچ سود و زیان
ازین نمیرسد و لیکن چشم زندگان بدین روشن میشود و بنده چون شروع
در کاری کرد حق سبحانه دوست میدارد که آنرا محکم کند

باب یازدهم

در بیان آنچه در سال یازدهم از هجرت بوده و ذکر مسیلمه و عیسی و ذکر
مرض حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام و حالات و حوادث

که دران زمان جاری شده و قصه وفات در نیمه محرم آن سال دویست مرد کرد
مجمع از یمن رسیدند و اقرار باسلام کردند و پیش ازان در یمن بیعت با معاذ بن
جبل کرده بودند و آن آخر گروهی بود که بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
رفتند و دران سال پیغامبر علیه الصلوة و السلام استغفار از بهر اهل
بقیع فرمود ابو مویهبه مولی رسول صلی الله علیه و سلم روایت کند چون از
حج الوداع مراجعت فرمود شبی در ماه محرم مرا از خواب بیدار کردانید و گفت
مرا فرموده اند که استغفار از بهر اهل بقیع کنم و با پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بیرون رفتم و زمانی دراز از بهر اهل بقیع استغفار فرمود و گفت گوارا باد
آن نعیم که بامداد دران خواهید کرد فتنه چون شبهای تاریک متواتر میرسد
و آخر از اول بدتر است با من عرضه کردند خزائن دنیا و جاویدی دران و پس
ازان بهشت میدهند و مرا مخیر کردانیده اند میان آن و میان لقاء خدا و
بعد ازان بهشت را اختیار کردم و چند روز بعد از رنجور شد و قولی آنست
که بعد از آنکه جهت اهل بقیع استغفار کرد هفت روز یا هشت روز دیگر
بیش نبود که وفات یافت و دران سال در روز شنبه بیست و ششم
ماه صفر اسامة بن زید را با لشکر مقرر فرمود که ساز غزاء روم کنند و
روز دیگر اسامه را طلب داشت و هژده ساله بود فرمود که مقتل پدر
خود رو با لشکر بر سر ایشان برکه ترا امیر ایشان کردانیدم و در صباح غزای

اهل ابنی

اهل ابنی کش و اموال و خانهای ایشان را بسوزان و حق سبحانه ترا ظفر بخشد
در ایجاد ریک زیادت مکن و دلیل آن با خود دار و جاسوس و خبرگیر از پیش
روانه گردان و در روز چهارشنبه پیغامبر صلی الله علیه و سلم را تب و صداع
پیدا شد و روز دیگر پنجشنبه علم از بهر اسامه بدست مبارک خود بساز فرمود
و گفت بنام خدای در سبیل الله غزا کن و با مقاتله با کفر مشغول شو و اسامه لشکر
از مدینه بیرون برد و در جرف فرود آمد و همه مهاجر و انصار ابوبکر و عمر و سعد بن
ابی وقاص و سعید بن زید و ابو عبیدة بن الجراح و قتادة بن النعمان در آن
لشکر بودند و بعضی امیر فتند و جمعی میگفتند پیغامبر صلی الله علیه و سلم کودکی بر
مهاجران اولین امیر میگرداند و آن سخن بار ایشان ببایستند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
از آن بغضب رفت و سخت رنجیده شد و بیرون آمد و عصابه بر سر مبارک
بسته بود و قطیفه بر دوش داشت و بمنبر رفت و حمد و ثنای خدای بگفت
بعد از آن فرمود که ای خلایق این چه سخن است که از بعضی از شما در باب امارت
اسامة بن زید بمن رسیده است اگر طعن در امارت وی میکنید بدرستی
که پیش ازین در امارت پدر او هم طعن کردید والله که او سزاوار امارت
بود و پسر او بعد از وی همچنین سزاوار امارت است و من او را از همه
خلایق دوست ترمیدارم پس بجای وی نیکی کنید او از نیکویان شما
است و باز باندرون رفت و دهم ربیع الاول بود و مسلمانان او را با همه

بعزا میرفتند گروه گروه میرفتند و وداع پیغامبر علیه الصلوة والسلام میکردند
و به جرف به معسکر میرفتند و حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه
در مرض سنگین شد و روز یکشنبه مرض گشته بود و اسامه از لشکرگاه به پیش
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفت و مغمی علیه بود و قولی آنکه
که زبان مبارکش گرفته بود و در آن روز بود که دارو در بینی مبارک
او چکانیدند و اسامه سر فرو برد و پیشانی مبارک پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بوسید و هیچ سخن نمیگفت و هر دو دست مبارک بر آسمان بر میداشت
و بر سر اسامه می نهاد و اسامه گفت دانستم که دعا از بهر من میکند و اسامه
با لشکرگاه رفت و گفت تا رحلت کنید و چون خواستند که بروند صبح
از پس مادر اسامه ام ایمن آمد و خبر داد از حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام در نزع است و با مدینه آمد و با عمر بن الخطاب و ابو عبیده
با مدینه گردیدند و بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه رفتند
و او در نزع بود و روز دوشنبه چون آفتاب مایل شد وفات یافت
و لشکر اسلام با مدینه رفتند و علم اسامه در دست بریده بن الحصیب
بود و بریده علم را ببرد و بر در حجره پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر افراشت
و چون بیعت با ابی بکر کردند بریده را گفت تا علم به او برد و با اسامه
و لشکر اسلام بیرون روند و ابوبکر با اسامه گفت عمر را اذن ده

بمانی

تا پنج ماه باشد و قبایل کرد جهم مختلف شدند و در اول ربیع الآخر سنه احدی
عشر اسامه با لشکر اسلام بیرون رفتند ابوبکر با اسامه گفت عمر را
اذن ده تا به پس رخصت کرد و به بیت شب بر سر اهل ابنی رفت
و غارت ایشان کرد و هر کس که با وی در معرض آمد بقتل آورد و کسی
که او قاتل پدر خود را بقتل آورد و باز بمدینه آمد ابوبکر با جماعتی مهاجر و انصار
بر سلامتی ایشان شادمان شد استقبال کردند در زمان مرض پیغامبر
صلی الله علیه وسلم خبر بمدینه رسید که مسیلمه کذاب و عنسی ظاهر شده‌اند
و اهل بلاد خود را گمراه میکنند در زمان مرض حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام این صورت پیدا شد و چون از حج مراجعت فرمود مریض
شده بود و صحت یافت و بعد از آن مرض موت طاری شد و ابو هریره
گفت چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام از حج مراجعت فرمود مشهور شد
که پیغامبر علیه الصلوة والسلام رنجور شده و اسود عنسی از یمن و مسیلمه
کذاب در یمامه برخاستند و در مرض موت بعد از آنکه اسامه با لشکر
مقرر فرموده بود که بر ابنی از ودان بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رسید ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام سر مبارک را از صداع بر عصابه بسته بود و فرمود
که دوش در خواب دیدم که دو سوار از زر در بازوی من بود و آنرا کراهت

عنسی

دالستم و باد بران دمیدم و آن پرواز کرد و آنرا تاویل بآن دو کذاب
صاحب یمامه و صاحب یمن کردم امام اسود بن عنسی نام او عبهله
بن کعب است و او را ذوالحمار میگفتند که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود
و بر حماری راکب است و کاهن شعبده بود و عجایب می‌نمود و بکلمات جذب
قلوب میکرد و بعد از حج رسول صلی الله علیه و سلم خروج کرد و [?]
و فروه بن مسیک که بر قبیله مراد عامل بود و خبر بحضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم نوشت و معاذ بن جبل بگریخت و به ابی موسی پیوست
و او در مارب بود و خود را بحضرموت انداختند و عمرو بن خالد مرا جعت
بمدینه کرده و امر عنسی چون آتش قوت گرفت و بر افروخت و شهر
بن باذان را قتل کرد و زن وی را در نکاح آورد و دختر عم فیروز دیلمی بود
پیغامبر علیه الصلوة و السلام پیغام به جمعی از آنها کرد که اسود عنسی را بهر
نوع که ممکن باشد قتل کنند جمعی از حوالی خود از حمیر و همدان با خود
متفق کردانیدند و پیغام بآن زن کردند تا موافقت کنند و شبانگاه بر سر زن
عنسی رفتند و گفتند او پدر و شوهر ترا قتل کرده است و او در کدام مقامی
گفت او دشمن ترین خلایق است بر من و عنسی در خانه خفته است
و حارسان در حوالی قصر و از پس خانه دور نیست سوراخ کنید و حجره دیوار
سوراخ کردند و فیروز دیلمی باندرون رفت و سر عنسی را ببرید و او آوازی

چون آواز

چون آواز گاو ملکه سخت تر کرد و حارسان بشنیدند و بر درگاه رفتند و
گفتند این چه بود زن گفت نبی است که وحی بروی و او را اسیطانی بود
که بروی ظاهر میشد و وسوسه او میداد و عنسی چون بر قول آمیکرد و فیروز و
اصحاب باز گردیدند و چون صبح کرد مسلمانان بانگ در آوردند و غارت
کردند و لشکر اسلام مراجعت باز بوطنهای خود نمودند و بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام نوشتند که عنسی را قتل کردیم و خبر آسمانی پس از
نوشته ایشان رسید و پیغامبر علیه الصلوة والسلام یک روز پیش از
وفات بیرون رفت و خبر باصحاب داد که مردی مبارک از خاندانی
مبارک اسود را قتل کرد گفتند کیست فرمود که فیروز دیلمی فایز شد فیروز و چون
مکتوب ایشان بمدینه رسید پیغامبر علیه الصلوة والسلام وفات یافته
بود و به ابی بکر رضی الله عنه دادند و از اول خروج عنسی تا زمان قتل چهار ماه
بود و در کنیت فیروز خلاف کرده اند قولی آنست که ابو عبدالله بوده و
قولی دیگر آنکه ابو عبدالرحمن گفته که خواهر زاده نجاشی بود و او را حمیری میگفتند
که در حمیر بود و قولی آنست که او از ابنا و فارس بود والله اعلم اما مسیلمه
و او را رحمن یمامه میگفتند که میگفت شخصی پیش من می آید که نام وی
رحمن است و از پیش ایشان رفت او بحضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه رسید و مسلمان شد و چون باز گردید مرتد شد و بحضرت رسالت

بوطنهای خود

علیه الصلوة والسلام نوشت که از مسیلمه رسول خدای بمحمد رسول الله نوشته

شود نیمه زمین ازان ماست و نیمه ازان قریش اما قریش تعدی میکنند و

به دوم مرد او دو بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرستاد و

آن حضرت با ایشان گفت شما مرا رسول خدای میدانید گفتند آری فرمود

که مسیلمه را رسول خدا میدانید گفتند آری او شریک نبوت است پس فرمود

که اگر نه آن بودی که رسولان قتل نمیکنند شما هر دو را گردن زدمی بعد ازان

در جواب نوشت از محمد رسول الله بمسیلمه کذاب نوشته میشود اما بعد

بدرستی که زمین ازان خدایست و بهر کس که خواهد میدهد والعاقبة للمتقین

و اهل حجر را هلاک کردی خدا ترا با تابعان هلاک کناد و مسیلمه

دعوی شرکت اصرار می نمود و زنی گفت دعا کن تا خدای نخلهای ما بسیار

رفت و

گرداند و آب افزون شود که محمد صلی الله علیه وسلم دعا از بهر قوم خود کرد و آب

افزون شد گفت محمد چگونه کرد زن گفت محمد صلی الله علیه وسلم دلوی

آب طلب داشت و دعا در آن خواند و ازان آب مضمضه کرد و باز در آن

چاه ریخت و مسیلمه همچنان کرد و بقدرت خدای تعالی همه آبها نیست شد و

چشمها خشک گشت و شخصی گفت دعا برکت بهر پسر من بخوان که محمد

صلی الله علیه وسلم دعا از بهر اولاد اصحاب خود میخواند و هر فرزندی که

پیش وی بردند و دست بسرها و گردن وی مالید و هم سر وی کل گشت

دود بلسانی

و دو بستانی و شور کرد آب وضو در آنجا ریخت و هیچ تغیری نیامد و از قوم گمراه
خود نماز انداخت و خمر و زنا را برایشان حلال گردانید و امثال اینها ظاهر
کرد و بسیار مشهور بود اخراج کردند و تمامه احوال او بحضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام نوشت و چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت
ابی بکر رضی الله عنه خالد بن ولید را بر سر مسیلمه کذاب فرستاد و در یمامه
قتال کردند و لشکر بنی حنیفه چهل هزار مرد بودند و از مسلمانان هزار و دویست
مرد کشته شدند و از مشرکان بیست هزار و از جمله مسلمانان که دران غزا
بقتل آمدند ثابت ابن قیس بن شماس بود و او را ضربی زدند و
پایش قطع گشت و پای بریده برگرفت و به قاتل خود انداخت و او را
بدان قتل کرد و زید بن الخطاب برادر عمر دران غزا شهید شد و چون عبدالله
بن عمر مراجعت نمود عمر بازخواست کرده چرا پیش از زید مقتول نشدی
عبدالله گفت من بر شهادت حریص بودم اما خدای تعالی زید را بشهادت
گرامی فرمود و روایتی دیگر آنست که چرا باز آمدی چون زید هلاک گشت
و تو هستی روی از من بگردان و بنو حنیفه چون منکوب شدند با مسیلمه گفتند آن
وعدها که کردی کجا رفت گفت جنگ کنید و اهل و مال و عرض خود را
محفوظ دارید حق عز شانه مسیلمه را بدست دو مرد مسلمان یکی انصاری
و دیگر وحشی میگفت حربه من و حربه انصاری در مسیلمه کارگر شد و خدای

میدانند که بکدام ضرب کشته شد و میگفت بهترین خلایق را حمزه رضی الله عنه
و بدترین انسان مسیلمه را قتل کردم و میگفتند جبه سیاه بیغع وحشی آبود
ابودجانه سماک ابن خرشه است

صفت مرض پیغامبر صلی الله علیه وسلم

در روز چهارشنبه در ... روز از ماه صفر مانده بود و قولی انست که اول ربیع الاول
بود که پیغامبر علیه الصلوة والسلام را در خانه میمونه رضی الله عنها اول صداع
عارض شد عایشه رضی الله عنها روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
در خانه میمونه مستکی شد و بخانه من آمد و گفتم وای از سر من فرمود که بلکه
ای از سر من و باز بخانه میمونه رفت و مرض سخت شد و اجازت از امهات
مومنین طلب فرمود که بخانه عایشه رود و رخصت دادند و بخانه من آمد
و او را وضو میکردم و بیش از ان کس را وضو نکرده بودم و قولی انست
که اول در خانه عایشه رضی الله عنها صداع طاری شد و در خانه میمونه رضی الله
عنها صداع مرض غالب شد و رخصت طلبید که در خانه عایشه رضی الله عنها
باشد و رخصت دادند در صحیح بخاری عایشه رضی الله عنها روایت
کند در حالت مرض میفرمودند که فردا در کجا خواهم بود و مراد او خانه عایشه
رضی الله عنها بود و پس زوجات مطهرات رضی الله عنهن اذن دادند
که هر کجا که خواهد باشد و در خانه عایشه بود تا بخدای رسید جعفر صادق
روایت کند که از پدر خود که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در

ایام مرض

زمان مرض در جامه خواب با منیه بیهوش شدند و بر زبان دور میکرد و قسم سرا
نگاه میداشت که چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
بخانه عایشه رضی الله عنها رفت و صداع داشت عایشه نیز درد صداع
بود و میگفت وای از سر من و پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود بلکه وای از
سر من عایشه رضی الله عنها گفت صداع من چنان دراز کشید که مرض
بر هلاک شدم و پیغامبر صلی الله علیه وسلم مرا بمزاح و تخلف و تسکین
مینمود و گفت یا عایشه چه باشد اگر تو پیش من وفات کنی و من
تجهیز تو قیام نمایم و نماز بر تو بگذارم و حال پیغامبر صلی الله علیه الصلوة والسلام
بدان سخن تفائل کردم و شرمناک شدم و گفتم والله که تو همچنین کنی و در آخر
روز دیگر زنی بخانه من آری و با وی عروس شوی و تبسم فرمود بعد از آن
مرض متمادی شد و هم چنان بر زبان میکردید و قسم بجای من آورد تا در
خانه میمونه همه جمع شدند و خوف از ذات الجنب کردند و بر آن متفق
شدند که دارو در بینی پیغامبر صلی الله علیه وسلم چکانند و هم چنان کردند
و روایتی دیگر آنست که عایشه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه
وسلم درد پهلو داشت و روزی مغمی علیه شد چنان که گمان بردیم که
وفات کرد و در بینی مبارک وی دارو چکانیدیم و بعد از آن باز بهوش
آمد و فرمود که کدام یک دارو چکانیدند و خوف کردند و گفتند که عباس

ما را فرمود و از خوف ذات الجنب چنین کردند و بدان متفق شدند که
دارو در بینی پیغامبر صلی الله علیه وسلم چکانند و هم چنان کردند و روایتی
آنست که عایشه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه وسلم درد پهلو داشت
و روزی مغمی علیه شد چنانکه گمان بردیم که وفات کرد و در بینی مبارک
وی دارو چکانیدیم و بعد از آن باز بهوش آمد و فرمود که کدامیک این
دارو چکانیدند و خوف کردند و گفتند عباس ما را فرمود و از خوف
ذات الجنب چنین کردیم فرمود که ذات الجنب از شیطانست و حق تعالی
شیطان را بر من مسلط نکند و لیکن این فعل زنان ما شد پس هر زن که
در خانه است مجموع دارو در بینی چکانند الا عباس که در دست وی بر
من نیست و مجموع زنان دارو در بینی چکانیدند بعد از آن پیغامبر صلی الله
علیه وسلم از آن خانه بیرون رفت و در میان عباس و علی رضی الله
عنهما از پس پشت میرفت و هر دو پای مبارک را در زمین میکشید و
فضیل ابن عباس رضی الله عنهما از پس پشت او را نگاه میداشت و
بخانه عایشه رضی الله عنها رفت و مرض زیادت شد و قدرت بیرون
شدن نماند و مدت مرض دوازده روز بود و قولی آنست که چهارده
روز بود و قولی آنست که هژده روز بود و چون وجع سخت شد فرمود
که از هفت خیک سر گشوده آب بر من ریزند تا مگر خفت یابم و خلایق

را نصیحت کنیم عایشه رضی الله عنها گفت پس او را در حوضی بزرگ بردیم
که از آن حفصه رضی الله عنها بود نشاندیم و آب بر وی می‌ریختیم تا اشارت
فرمود که تمامست بعد از آن بیرون رفت و حمد و ثنای حق بگفت و استغفار
از بهر شهدای احد کرد و در آن مرض فرمود که درها که از خانها بمسجد است
ببندید الا باب ابی بکر رضی الله عنها روایت کند که بعد از آن وجع چنان
زیادت شد که بر فراش در خود می‌پیچید گفتم یا رسول الله که اگر بعضی از ما
چنین کنیم تو از ما غضب کنی فرمود که مرض مومن سخت باشد و در پای
هیچ مومن خاری یا زیادت از آن فرو نرود الا حق سبحانه بدان
سبب درجه او را رفیع گرداند و گناهان وی آمرزیده گرداند و هیچکس را
ندیدم که مرض او سخت‌تر از مرض پیغامبر صلی الله علیه و سلم بود ابو سعید
خدری رضی الله عنه روایت کند که بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رفتیم و چون تب غالب شده چنان گرم بودی که دست بر وی نتوانستی
نهاد و از تعجب سبحان الله میگفتیم و فرمود که هیچکس در بلا سخت‌تر از انبیا نیست
و همچنانکه بلاء ما زیادت میشود اجر ما بیشتر است و در زمان مرض
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چند صورت ظاهر شد و یکی آن
بود که در آن مرض در میان خطبه خواندن فرمود که حق سبحانه بنده را
در میان دنیا و میان ما عند الله مخیر گردانید و او اختیار ما عند الله کرد و ابوبکر

رضی الله عنه از شنیدن این سخن در گریه افتاد و صحابه از گریه وی تعجب فرمودند
که ما سبب مقام ندیدند و حال آنکه آن بنده مخیر پیغامبر علیه الصلوة والسلام
بود و ابوبکر از ایشان داناتر بود و پیغامبر علیه الصلوة والسلام در آن مرض
چهل بنده آزاد کردانید دیگر در آن مرض عتاب با نفس خود میفرمود
که موت را کراهیت مدار ابو الحویرث روایت کند که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم هرچند که رنجور شدی از خدای تعالی طلب عافیت کردی الا
در مرض موت که دعای شفا نکرد و میگفت ای نفس تا چند التجا بهر
کاهها بری و دیگر عائشه رضی الله عنها روایت کند که فاطمه رضی الله عنها
روزی بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آمد و رفتار او چون رفتار
پیغامبر صلی الله علیه وسلم بود گفت مرحبا ای فرزند من و او را از طرف
چپ نشاند و با وی سخن سری فرمود فاطمه رضی الله عنها بگریست و گفتم رسول
صلی الله علیه وسلم ترا مخصوص بکلام خود فرمود و گریه میکنی و بعد از آن مرتبه ثانی
دیگر فرمود با وی و فاطمه رضی الله عنها باز خندید و گفتم هرگز چنین فرحی نزدیک
به حزن چون امروز ندیدم و سوال کردم که چه بود گفت سر راز پیغامبر علیه
الصلوة والسلام را فاش نکردانم چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام
وفات یافت دیگر بار سوال کردم گفت راز اول آن بود که گفت
جبرئیل علیه الصلوة والسلام در هر سال یک نوبت عرض قرآن می آمد و قرآن بهم باز

میخوانیم

میخواندیم و امسال دو نوبت آمد و گمان من آنست که اجلم در رسید و
اول کسی که از اهل بیتم که بمن خواهد رسید تو باشی و من از بهر تو پیش روی
نیکم و بگریستم و راز دوم آن بود که گفت تو راضی نیستی که بزرگ زنان
این امت باشی و بخندیدم و دیگر آن بود که در مدت مرض امامت
صحابه میفرمود و نماز میگذاردند الا سه روز که نتوانست و قولی آنست هفده
نماز بجماعت بگذارد و در اول آن نمازها که اقامت و جماعت آن ممنوع شد
و آن نماز خفتن بود چون بانگ گفتند فرمود که ابوبکر را بگویید تا امام خلایق
نماز گذارند ابن شهاب زهری روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
عبدالله بن زمعه را فرمود که خلایق را بگوی تا نماز گذارند و عمر امامت کرد
و قرآن بجهر خواند چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام مر عبدالله بن زمعه را
فرمود که خلایق را بگوی تا نماز گذارند و از عمر شنید فرمود که این آواز
عمر است گفتند بلی فرمود که خدای و مومنان مانع شوند ابوبکر را بگویید تا
امامت نماز کند بعد از آن عمر رضی الله عنه با عبدالله بن زمعه گفت بد
کردی من تصور داشتم که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
ترا فرموده که مرا بداری تا نماز گذاردم گفت لا والله مرا نفرمود که ترا امام
سازم نقلست که بلال رضی الله عنه بانگ گفت و بر در حجره
پیغامبر علیه الصلوة والسلام در ایستاد و گفت السلام علیک یا

رسول الله وقت نماز دررسید یرحمک الله واو را جواب گفتند که ابوبکر را
بگویید تا امامت نماز کند پس بیرون آمد و دست بر فرق سر نهاده
بود و میگفت وا غوثاه وا انقطاع رجاه وا ویلاه وا اهنگ زهراه ای کاج
مادر مرا نزاده بود و چون بوجود آمدم این حالت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
ما این نکردمی و بمسجد رفت و گفت یا ابا بکر پیغامبر صلی الله علیه و سلم
ترا فرموده که امامت نماز کنی و چون ابوبکر رضی الله عنه نظر در جای پیغامبر
علیه الصلوة والسلام کرد و او را ندید و مردی رقیق القلب بود بیفتاد و بیخود
شد و مسلمانان فریاد و زاری میکردند و چون حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام آن فریاد را شنید از فاطمه رضی الله عنها سوال کرد که
چیست گفت یا رسول الله مسلمانان از نادیدن تو زاری میکنند پس
عباس و علی را رضی الله عنهما طلب فرمود و تکیه بر ایشان کرد و بیرون
رفت و نماز گذارد و بعد از آن فرمود ای جماعت مسلمانان شما را در پناه و
حفظ خدای میدهم پس تقوی نگاه دارید و خلیفه من بر شما خدا است
که من از دنیا مفارقت خواهم کرد در مسند احمد عایشه رضی الله عنها
روایت کند که چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم سنگین شد بلال رضی الله
عنه آمد و گفت وقت نماز در رسیده در جواب فرمود که ابوبکر را بگویید
تا امامت نماز کند من گفتم یا رسول الله ابوبکر مردی بسیار اندوه است و

حزن در مقام

چون در مقام تو امامت کند خلایق آواز وی نشنوند که عمر را فرمای تا نماز
بود فرمود که ابوبکر را بگوی تا امامت نماز کند پس حفصه گفتم که با حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام درین باب سخن گوی حفصه گفت یا
رسول الله ابوبکر مردی سریع الاسف است چون در جای تو استادگی
نماید خلایق آواز وی نشنوند اگر عمر را فرمایی تا نماز گذارد مناسب بود فرمود شما زنان
آن زنانید که بر یوسف واله شدند یعنی شما را عقل کم است ابوبکر را بگوئید تا
امامت نماز کند پس ابوبکر را گفتند و نماز گذارد و چون شروع در نماز
نمود پیغامبر صلی الله علیه وسلم در خود خفت یافت و برخاست و
در میان دو مرد میرفت و پای در زمین میکشید تا بمسجد رفت و چون
ابوبکر رضی الله عنه احساس کرد و خواست که از محراب متاخر شود
پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که در مکان خود باش و
از جانب چپ ابوبکر بنشست و نماز نشسته میگذارد و ابوبکر در نماز ایستاده
بود و خلایق اقتدا بوی داشتند و ابوبکر رضی الله عنه اقتدا بنماز حضرت
کرد و دیگران بود که چون انصار دیدند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
در مرض سنگین شد بترسیدند و در مسجد آمدند گرد میگردند و عباس و علی
و فضل رضی الله عنهم بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفتند و
حال انصار را عرضه داشتند فرمود که چه میگویند گفتند که خوف از وفات

نو دارند و زنان فریاد کردند پس حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
تکیه بر علی و فضل فرمود عباس از پیش وی میرفتند و پیغمبر علیه الصلوة
و السلام عصابه بر سر بسته بود و هر دو پای را در زمین میکشید تا بر پای
منبر نشست و خلایق جمله متوجه شدند و حمد و ثنای خدا گفت و بعد از آن
فرمود که ای خلایق بمن رسیده که شما از موت من خوف دارید آیا انکار موت
میکنید و چگونه انکار موت کنند که چون میدانید که خبر ما و شما در رسیده است
و هیچ پیغمبر پیش از ما جاوید نماند و ما جمله ملحق بخدای خواهیم شد و شما را
وصیت میکنم که در شان مهاجران اولین نیکی کنند و ایشان نیز ایشان را وصیت
میکنم که بخود نیک باشند و سوره والعصر تا آخر فرو خواند و فرمود که جریان
امور بر قضا و قدر است و در استعجال کاری که موجل باشد کوشش منمایید
که تعجیل کردن شما را معجل نخواهد کرد و هر کس که خواهد بر قضا غالب
شود خدای او را قهر کند و هر کس حق سبحانه را فریب دهد او را مغلوب
گرداند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم و ایمان
آوردن و نماز و ارتفاعات با شما مصافحه کردند و شما را بر خود مقدم
داشتند اگر نه خود در تنگی بود و هر کس که بر ایشان حاکم خواهد بود
باید که از نکوکاران قبول کنند و از بدکاران ایشان تجاوز نمایند و کسی را
بر ایشان اختیار نکنند و من پیش از شما از دنیا رحلت خواهم کرد و شما

ملحق

بلحی بمن خواهد شد و موعد حوض است و از میان بصری و شام وصفای
ایمن عریض تر و آب ناودان کعبه آبی در آنجا ریزان باشد که از شیر سپید تر و
از زبد نرم تر و از عسل شیرین تر بود و هر کس که یک جرعه از آن آشامد
هرگز تشنه نشود و سنگ ریزه آن مروارید و رمل آن مشک خالص و هر کس که
از آن محروم ماند از همه نیکی محروم باشد و هر کس که دوست میدارد که در آن
موعد بمن رسد باید که دست و زبان نگاه دارد و عباس گفت یا رسول الله
از بهر قریش اندیشکان ایشان مر نیکان قریش را تابع اند و بدان ایشان
مر بدان قریش را باید که خلایق نیکی کنند و بدانید که معصیت تغییر نعمت و
تبدیل قسمت میکند و چون خلایق به نیکی کنید باید که نیکوان ایشان با ایشان
هم نیکی کنند و اگر در مردم بدی کنند باید که ایشان را منع و زجر کنند حق سبحانه
فرموده که وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون این حدیث
که بیان رفت سیف بن عمر در کتاب الفتوح آورده است آن بود که ابن
جوزی آورد که یکماه پیش از موت خبر مرگ خود بما داد و پدر و مادر و نعیم
فدای او باد و چون وقت فراق در رسید ما را در خانه عایشه رضی الله عنها
جمع کرد و تشدد فرمود و گفت مرحبا ای جماعت سلام خدای بر شما
باد خدای شما را امرزیدن کرداناد و محافظت و حیراللهی شما کناد و شما را روزی
و نفع دهاد و رفعت و قایه بر شما ارزانی داراد و شما را جامه دهاد بر شما حوض

منت و از معصیت حق حذر کنید و شما را بیم میکنم که خلاف امر خدای مکنید و بر
بندگان ستم میارید که با ما و شما فرموده است تلک الدار الآخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین فرمود که
الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود که
نزدیک شده است فراق و بازگشت بخدای و جنت المأوی و سدرة
المنتهی و رفیق اعلی و کاس اوفی و حوض مصفا و عیش مهنا خواهد بود
گفتیم یا رسول الله کدام از ما غسل تو کنیم فرمود که مردان نزدیک تر از اهل بیت
من گفتیم یا رسول الله ترا در چه تکفین کنیم گفت اگر خواهید در جامهای من و اگر
خواهید در جامهای مصری یا یمانی گفتیم یا رسول الله کدام بر تو نماز گذاریم و در
گریه افتادیم و او نیز بگریست و فرمود که آهسته باشید رحمت خدای بر
شما باد و شما را نیکی دهاد و چون غسل و تکفین میکنید همچنان مرا بر سریر در کنار
قبر نهید و یک ساعت همه بیرون روید که اول کسی که بر من نماز گذارد
دوست من جبرئیل خواهد بود پس آنکه میکائیل پس آنکه اسرافیل پس آنکه
ملک الموت و جماعه ملائکه با ایشان باشند بعد از آن شما گروه گروه
درآیید و نماز بر من گذارید بی ترکیه و ناله و افغان مرا اذیت مرسانید و باید
مردان اهل بیت بر من نماز گذارند و پس از آن زنان ایشان
و آنکه دیگران و بعد از آن فرمود که سلام مرا با صحاب من که غایب اند

برسانید

رسانید و هر کس که متابعت دین من کند از امروز تا قیامت سلام مرا
بوی رسانید گفتم یا رسول الله کدام بقعه در رویم فرمود که مردان اهل بیت و
جماعت ملائکه که ایشان که ایشان آیند و ایشان شما را ببینند و ابن جوزی
آورده که فضیل ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة
والسلام را یافتم که تب داشت و سر مبارک را بعصابه بسته بود و فرمود
که دست مرا فراگیر پس دست مبارک او را گرفتم و رفت و بمنبر نشست و فرمود
که خلایق را ندا کن پس ایشان را جمع کردم و حمد و ثنای حق گفت و بعد
از آن فرمود که ای جماعت خلایق من از شما غایب خواهم شد پس هر کس
که او را زده باشم باید که از من قصاص خواهد و هر کس که مال وی گرفته
باشم باید که تدارک کند و بگوید که نترسم و از رسول خدای شرم دارم و بدانند
که کینه و لجاج در طبیعت من نیست و دوست ترین شما بمن آنکس باشد
که حق خود فراگیرد و یا امر حلالی کند تا خوش بخدای رسم و من چنان میدانم
که این یک نوبت که کافی نیست و چند نوبت دیگر بگویم پس فرود آمد و
نماز پیشین گذارد و باز بمنبر رفت و همان کلمات اعادت فرمود و شخصی
برخاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم است فرمود که
تا تکذیب و تحلیف کس نمیکنم گفت یا رسول الله در فلان روز مسکینی آمد و
فرمودی که سه درهم بوی ده پس گفت یا فضیل آن سه درهم باز ده و جهت

وبعد از آن گفت ای خلایق هر کس که حقی کسی بر وی هست باید که بگزارد
و اندیشه از فضیحت دنیا نکند که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت اهون است
و مردی برخاست و گفت یا رسول الله من سه درهم از سبیل الله دزدیده
ام که محتاج بودم فرمود که یا فضل از وی فرا گیر و بعد از آن فرمود که هر کس
خوف از تقصیر نفس خود دارد باید که برخیزد تا دعا از بهر وی کنم شخصی برخاست
و گفت والله یا رسول الله که من دروغ بسیار میگویم و خواب بسیار میکنم فرمود
که الهی او را صدق روزی گردان و چون نخواهد خواب از وی دور دار
دیگری برخاست و گفت والله یا رسول الله که من دروغگویم و منافقم و
همه بدیها کرده‌ام عمر رضی الله عنه گفت ای مرد خود را رسوا کردی پیغامبر
علیه الصلوة والسلام گفت که یا عمر فضیحت دنیا از فضیحت عقبی آسان
تر است بعد از آن فرمود الهی او را صدق و ایمان روزی گردان و عاقبت
وی بخیر پس عمر رضی الله عنه سخنی گفت و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
از آن تبسم فرمود که عمر با منست و من با او و حق با عمر است هر جا
که باشد بعضی از علما گفته‌اند که معنی حدیث اینست که پیغامبر صلی الله
علیه و سلم ظلم و تعدی کرده بود و استخلاص و استحلال میکرد بلکه غرض او
آن بود که خلایق بدانند که هر کس که جنایت کرده باشد سعی کند که در
دنیا قصاص کنند و الا او از ظلم و تعدی معصوم و مبرا بود و دیگر آن بود

باز

عائشه رضی الله عنها در مسند احمد روایت کند که چون پیغامبر صلی الله علیه
وسلم در مرض سنگین شد عبد الرحمن بن ابی بکر را فرمود که لوحی یا شانه
بیار تا از برای ابوبکر چیزی نویسم تا کسی مخالفت وی نکند و چون عبد الرحمن
خواست که برخیزد فرمود که خدای و مومنان منع کنند از آنکه مخالفت ورزند
با ابابکر [illegible] آن بود سهیل ابن سعد روایت کند که پیغامبر صلی
الله علیه وسلم را هفت دینار در دست عایشه رضی الله عنها بود و در آن
مرض گفت یا عایشه آن زر را به پیش علی فرست و مغشی علیه شد و نوبت
همچنان فرمود و مغشی علیه می‌شد و عایشه رضی الله عنها بروی مشغول بود و زر را
به علی فرستاد و او صدقه داد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام در شب دوشنبه
در سکرات بود و عایشه رضی الله عنها بروی مشغول بود و زر را به علی فرستاد
و او صدقه داد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام در شب دوشنبه در سکرات
بود و عایشه رضی الله عنها روغن چراغ نداشت و چراغدان به پیش
زنی از انصار فرستاد و گفت قطره روغن در چراغدان چکان که
پیغامبر علیه الصلوة والسلام پشت مالک را السنه عایشه صدیقه رضی الله
عنها باز گفته فرمود که یا عایشه آن زر را چه حالست گفت پیش منست فرمود
که انفاق کن و بیهوش شد و چون باز بهوش آمد فرمود که انفاق کردی
گفت نه و طلب داشت و در کف نهاد و شمار کرد شش عدد بود

محمد را چه گمان بخدای باشد که اگر بمیرد این زهر بجسم وی باشد مجموع
اتفاق کرد و در آن روز وفات یافت دیگر آن بود عایشه رضی الله عنها
روایت کند که شنوده بودم که هیچ پیغامبر وفات نکرد الا که خدای تعالی
اول او را از میان دنیا و آخرت مخیر کردانید و چون مرض حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم سنگین شد شنیدم میگفت مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
و دانستم که او را مخیر کرده اند و روایتی دیگر آنست که عایشه رضی الله عنها
گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ پیغامبری نباشد الا که او را
مخیر علیه سازند و درجات و مثوبات بروی عرض کنند و بعد از آن باز
بهوش آید و او را میان دنیا و عقبی مخیر کنند و من این را یاد میداشتم و پیغامبر
علیه الصلوة والسلام استناد بر سینه من کرده بود و دیدم که گردن مبارک
او میل کرد و تصور کردم وفات یافت بعد از آن دانستم که آنست که
بعد از ین مغمی شد و سر بر داشت و نظر کرد گفتم والله که تو ما را تو اختیار
نمیکنی فرمود که مع الرفیق الاعلی فی الجنة مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
که عایشه رضی الله عنها در صحیح بخاری روایت کند که از جمله نعمتها که حق سبحانه
تعالی در شان من کرامت فرموده آنست که پیغامبر صلی الله علیه و سلم در

خانه من وفات کرد و او مستند بر سینه من کرده بود حق سبحانه آب دهان
او و آن من در وقت وفات بهم جمع کرد و عبد الرحمن بن ابی بکر
در آمد و مسواکی داشت و پیغامبر علیه الصلوة والسلام تکیه بر من کرده بود
نظر در ان مسواک میکرد دانستم که میل آن دارد و گفتم از بهر تو فرا گیرم و به سر
اشارت فرمود که آری پس فرا گرفتم و سخت بود و آنرا بدندان نرم میکردم
و فرا گرفت و مسواک کرد و در طرف آب نهاده بود و هر دو دست مبارک
را در ان میکرد و بر روی می مالید و میگفت لا اله الا الله ان للموت سکرات
و دست برداشت و فی الرفیق الاعلی میگفت تا وفات کرد و دست مبارک
او مایل شد [illegible] انس رضی الله عنه در صحیح بخاری روایت کند در
حالت مرض رسول صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه ابی بکر رضی الله عنه در
مسجد امامت نماز کرد و خلایق صف بر کشیده بودند و پیغامبر صلی الله
علیه وسلم پرده برداشت و از حجره استاده بر خلق نگاه میکرد و نور از
روی مبارک او همی تابید و تبسم فرمود و ما از خرمی چنان شدیم که نزدیک بود
که نماز را قطع کنیم و ابو بکر رضی الله عنه گمان برد که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
بیرون می آید و می خواست تا بصف پیوندد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام اشارت
کرد که نماز گذارید و پرده را فرو گذاشت و در ان روز متوفی شد
انس رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام در آن.

وقت که از دنیا رحلت میفرمود وصیت میفرمود که نماز بگذارید و ممالیک
را رعایت کنید تا آن زمان که غرغره بران کرد و زبان یاری نمیداد
دیگر آنکه که علی و عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام بیرون رفتند و شخصی با ایشان رسید و گفت یا ابا الحسن امروز
رسول صلی الله علیه وسلم چگونه است گفت بهتر عباس روی به علی
کرد و گفت تو بعد از سه روز دیگر بنده عصای خود خواهی بود یعنی پیغامبر
صلی الله علیه وسلم وفات خواهد کرد و بخلوت با علی گفت که بنی عبد المطلب
چون وفات میکنند در روی ایشان علامتی ظاهر میشود و در روی مبارک
پیغامبر صلی الله علیه وسلم آن اثر یافته ام و می ترسم که او وفات خواهد
کرد اکنون بیا تا برویم سوال کنیم تا اگر این امر یعنی خلافت از آن ماست بدانیم
والا از آن دیگریست بگوئیم تا وصیت فرماید و بجای ما نیکی کند علی رضی الله عنه
گفت اگر ما را منع کند عار ما بماند بعد بدیگری نخواهد داد والله که من هرگز این سوال نکنم
دیگر آن بود که زمان نزع عمر رضی الله عنه با جماعتی در حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام نشسته بودند و فرمود که بیارید وصیت از بهر شما
بنویسم بعد از آن گمراه نشوید عمر رضی الله عنه با جماعتی در حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام نشسته بودند و فرمود که بیارید تا وصیت از بهر شما
بنویسم و بعد از آن گمراه نشوید عمر رضی الله عنه گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام

دیگر

وجع سخت شده و کتاب الله در میان است و ما را کافی و جماعت اختلاف
کردند و بحضور مبارک آمدند و بعضی موافقت عمر میکنند و بعضی دیگر روایت میطلبند
تا پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصیت نویسد و بعد از وی گمراه نگردند و
چون اختلاف بسیار کردند پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که برخیزید
ابن عباس رضی الله عنهما گفته که مصیبت آن اختلاف بود که در میان پیغامبر
علیه الصلوة والسلام و میان وصیت نوشتن حایل شد ... ان بود که
ابن جوزی رحمه الله علیه آورده که عبد الرحمن بن صخر دوسی رضی الله عنه
روایت کند که جبرئیل بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه رفت
و گفت حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که خود را چگونه می یابی
فرمود که یا جبرئیل خود را رنجور می بینم و روز دیگر آمد و همین سخن گفت و همان
جواب شنید و روز سیوم چون باز آمد ملک الموت علیه السلام با وی بود
و گفت خود را چگونه می یابی فرمود که خود را رنجور می یابم گفت کیست با تو گفت که
ملک الموت و این آخر عهد منست به دنیا و آخر عهد تو بدنیا امروز است بعد
از آن تو بموت هیچ آدمی متاسف نشوم و هرگز با هیچکس دیگر در زمین بعد
از آن تو فرو نیایم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام سکرات یافت و دست
در آب میکرد و بر روی مبارک می مالید و میگفت الهی مرا بر سکرات موت
مدد کن عایشه رضی الله عنها روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در مرض

این کلمات میخواند اذهب البأس رب الناس اشف و انت الشافی

لا شفاء الا شفاؤك شفاء لا یغادر سقما و چون مرض سنگین شد دست

مبارک او را فرا گرفتم و این دعا میخواندم و بر جسد مبارک او می مالیدم ناگاه

دست از من باز کشید و میگفت رب اغفر لی و الحقنی بالرفیق الاعلی

و بعد از آن هیچ سخن دیگر از او نشنیدم و این معنی در صحیحین است عائشه

رضی الله عنها روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوة و السلام در نزع بود دست

در قدح آب میکرد و بر روی می مالید و میگفت الهی مرا بر سکرات موت

مدد کن ابن جوزی آورده که جعفر صادق روایت از پدر خود کند که چون

سه روز از عمر پیغامبر علیه الصلوة و السلام مانده بود که جبرئیل علیه السلام

نازل شد و گفت یا محمد حق عز شأنه مرا با کرام و تفضل خاص از بهر تو فرستاده

و سؤال از چیزی میکند که از تو آنرا به میداند و میفرماید که خود را چون می

یابی فرمود که یا جبرئیل خود را بغم و اندوه می یابم و روز سیوم جبرئیل و یکی ملکی

که نام وی اسماعیل است و در میان آسمان و زمین ساکن و هرگز بزمین

فرو نیامده بود با هفتاد هزار ملک و با هر یک از ایشان هفتاد هزار

ملک دیگر با هر یک بودند فرود آمدند و اول جبرئیل رسید و گفت حق سبحانه

فضل و کرامت در شأن تو خاص ارزانی فرموده و مرا فرستاده که خود را

چگونه می یابی فرمود که یا جبرئیل خود را بغم و اندوه می یابم پس ملک الموت

علیه السلام

علیه السلام استیذان کردند تا درآید و جبرئیل گفت یا احمد ملک الموت آمده
و اذن میخواهد که درآید و از هیچ آدمی بعد از تو هرگز اذن نخواسته است و
بعد از تو نخواهد خواست فرمود که او را اذن ده و ملک الموت علیه السلام
در رفت و در حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بایستاد و گفت
یا رسول الله یا احمد حق سبحانه مرا به پیش تو فرستاده و فرموده که فرمان بردار
تو کنم اگر رخصت فرمایی روح ترا قبض کنم و الا ترک گیرم فرمود که
توانی کرد گفت مرا فرموده است هرچه تو فرمائی آن کنم پس جبرئیل گفت
یا احمد حق سبحانه آرزوی وصال تو دارد پس ملک الموت را گفت
که فرمان بردار تو جبرئیل علیه السلام گفت السلام علیک یا رسول الله آخر
عهد من بدنیا این بود و مراد من از دنیا تو بودی پس آنحضرت وفات کرد
و از غیب در تعزیت این سخن رسید السلام علیکم یا اهل بیت النبوة
و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدرستی
که ثواب مصیبت و عوض منافات و بازیافت فرات از حضرت عزت
کرامت خواهد کرد و امید بروی نهید که مصیبت آنکس را بود که از
ثواب محروم ماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بعضی روایات پیغمبر علیه
الصلوة و السلام میانه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از
هجرت پیغامبر علیه الصلوة و السلام وفات یافت و در مسند احمد انس

عباس رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام روز دوشنبه
بوجود آمد و روز دوشنبه وقت بمدینه رسید و روز دوشنبه وفات
کرد و روز دوشنبه حجر الاسود بر فوق شد و قولی دیگر آنست که روز دوشنبه
پیغامبر شد و روز دوشنبه از مکه بیرون رفت انس ابن مالک رضی الله
عنه روایت کند که دران روز که پیغامبر علیه الصلوة والسلام بمدینه رسید
همه مدینه روشن گشت و دران روز که وفات کرد همه مدینه تاریک شد
و هنوز دست از خاک فرا نفشانده بودیم که انکار یکدیگر دلها را پیدا
شد و در گلیمی وفات یافت ابو برده روایت کند از عایشه رضی
الله عنها گلیمی و ازاری بیرون آورد و گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام
درین هر دو وفات کرد انس رضی الله عنه روایت کند که چون رسول
صلی الله علیه وسلم وفات فرمود خلایق گریه کردند پس عمر رضی الله عنه
برخاست و گفت باید که کس نگوید که رسول صلی الله علیه وسلم مرده است
بلکه آنچه بر موسی وارد شد که چهل شب از قوم غایب بود بروی نازل
شده و امید بخدای دارم که دست و پای آنها که دعوی کرده اند که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم وفات کرده ببرید عکرمه گفت همچنین میگفت
و منافقان را تخویف میکرد تا غایتی که کف در دهان آورد و بعد از آن
عباس گفت هم چنانکه خلایق بخواب میروند پیغامبر علیه الصلوة والسلام

وازم دی

بجواب میرفت بدرستی که او وفات کرده است و او را دفن کنید
یکی از شما یکبار بمیرد و او بر خدای ازان گرامی تر است که چنان باشد
و اگر آنچه شما میگوئید راست باشد حق تعالی قادر است که خاک از روی
باز روبد و او را بیرون آورد در صحیح بخاری عایشه رضی الله عنها روایت
کند که ابوبکر رضی الله عنه در سنح بود چون خبر بوی رسید سوار شد و بمسجد
رفت و هیچ سخن نگفت تا بخانه عایشه رفت و متوجه پیغامبر علیه الصلوة والسلام
شد و حجاب از روی مبارک او برداشت و روی بر روی وی نهاد و بوسید
و بگریست و بعد از آن گفت پدر و مادر فدای تو باد والله که خدای ترا دو
نمیراند و آن موت که مقرر بود بتو رسید عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
روایت کند بیرون رفت و عمر رضی الله عنه در کلمات بود و با عمر گفت
بنشین و او قبول نکرد پس خلایق متوجه ابوبکر شدند و عمر را رها کردند و
ابوبکر رضی الله عنه گفت اما بعد هر کس محمد را صلی الله علیه وسلم می پرستید
بدرستی که او وفات کرد و هر کدام که از شما که خدای می پرستید او زنده
و باقیست وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل تا الشاکرین فرو خواند
راوی گفت والله که گویا خلایق نمیدانستند که این آیه منزل شده تا از
ابوبکر شنیدند بعد از آن همه کس میخواندند سعید بن المسیب نقل کرده که
عمر گفت والله که این نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع کردم و فی الحال حرکت

۲ کم ابوبکر رضی الله عنه ۱۲

از زبانم برفتن چنانکه خواستم افتاد و در روایتی دیگر آنست که ابوبکر دوات
با بسته تا عمر گفت که بنشین و اباء کرد پس برخاست و در سخن آمد و
خلایق ملتفت شدند و عمر را ترک کردند ذکر رحلت پیغامبر صلی الله
علیه و سلم در صحیحین عکرمه روایت کند که از ابن عباس رضی الله
عنهما که حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام در چهل سالگی پیغامبر
گشت و سیزده سال در مکه اقامت فرمود و در مدینه ده سال و شصت و سه ساله
بود که وفات کرد و انس گفته که شصت ساله بود که وفات فرمود
[illegible] روح الله رحمه گفت که بعضی از علما گفته اند آنکس که گفته
پیغامبر صلی الله علیه و سلم شصت و سه ساله بود مراد او مجموع سالها بوده
و آنکس که گفته شصت ساله بود مراد او عقود ده سالگی است و کسر را
نگفته و وقت هست که شخصی میگوید من چهل ساله ام و حال آنست
که زیادت است و چون آن زیاده بده نمیرسد در حساب نمی آورد
ذکر غسل تکفین پیغامبر صلی الله علیه و سلم
در مسند احمد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون
قوم جمع شدند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم را غسل کنند و در آن خانه
بجز عباس و علی و فضل و قثم و اسامه بن زید و مولی او صالح دیگری نبود
از بیرون اوس بن خولی انصاری بدری ندا کرد که یا علی ترا سوگند بخدای

میدهم که ما را

میدهم که مارا از رسول خدای نصیبی بخش علی گفت درآیی واندرون رفت
ودر غسل گاه رسول صلی الله علیه وسلم حاضر شد اما اورا هیچ خدمت
نفرمودند پس علی جسد مبارک پیغامبر علیه الصلوة والسلام بر سینه خود
باز گرفت و پیراهن بروی بود عباس و فضیل و قثم موافقت و معاونت علی
اورا دست بدست میگردانیدند و اسامه و صالح آب میریختند و علی مباشر
غسل بود و آثار فضلات که در حالت غسل از اموات ظاهر میگردد
هیچ ظاهر نشد چنانکه علی میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه پاک چه
خوشبویی در حالت حیات و چه در ممات و چون از غسل فارغ شدند
بدن مبارک اورا از آب خشک گردانیدند و در سه جامه سفید بروی
خیره در پیچیدند و عباس دو شخص را فرستاد تا ابو عبیده جراح که حفار
اهل مکه بود و لحد میکرد و ابوطلحه که حفار اهل مدینه بود لحد بساخت هر دو
را طلب دارند گفت الهی هر کدام از این هر دو که اولی بود اختیار کن در فتند
و ابو عبیده یافت نشد و ابوطلحه حاضر گشت و در قبر پیغامبر علیه الصلوات
والسلام لحد ساخت جعفر صادق روایت از پدر خود کند که علی و عباس
و فضیل و اسامه حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه را از آب
چاه سعد بن خیثمه و یک کرت غسل کردند و در مسند احمد عایشه رضی الله
عنها روایت کند که چون خواستند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را غسل

کنند اختلاف کردند و گفتند واللّه که نمیدانیم که چگونه کنیم پیغامبر صلی اللّه علیه و سلم
را چون دیگر مردگان برهنه سازیم یا آنکه او را در پیراهن غسل کنیم و درین
اختلاف بودند که ناگاه ساکت شدند و خواب برایشان غلبه کرد و
سرها در پیش انداختند و از جانب خانه آوازی برآمد و قایل آن معلوم نبود
و ندیدند که رسول صلی اللّه علیه و سلم را در پیراهن غسل کنید و همه بیدار شدند
و دور ایستادند و بر حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام آب و
برگ کنار میریختند و از بالای جامه او را میمالیدند عایشه گفت اگر آنچه از
پس دانستم از پیش میدانستم هیچکس پیغامبر صلی اللّه علیه و سلم را غسل
نکردی الا زنان او جعفر صادق روایت کند که در حالت غسل آب در
چشمان پیغامبر علیه الصلوة و السلام جمع میشد و علی دهان در آن می
نهاد و میآشامید و روایتی دیگر آنست که علی در چشم مبارک پیغامبر
علیه الصلوة و السلام خاشاک دید و آنرا بزبان بیرون آورد و قولی
آنست که اول بار او را با آب خالص غسل کردند و نوبت دوم با آب و برگ
کنار و سیوم نوبت با آب و کافور علی و فضیل مباشر غسل بودند و شقران
آزاد کرده پیغامبر علیه الصلوة و السلام او را دست بدست میگردانید
علی روایت کند که در حالت غسل گویا ما را از غیب مدد میکردند
که ماهان حنفی سوال از ابن عباس کرد که پیغامبر علیه الصلوة و السلام

را کجا

راچگونه غسل کردید گفت عباس که از جامه بیرون هست و آن سنت بر ما بماند
و بر بسیاری از صالحان خلایق و بعد از آن مردان بنی هاشم را گفت
تا بیرون از کلّه در آن خانه بنشستند و انصار طلب کردند که شخصی از ایشان
نیز در رود و اوس ابن خولی در رفت پس عباس اندرون کلّه در رفت
و علی و فضل و ابوسفیان بن حارث و اسامه مدد وی میکردند و چون در کلّه
جمع شدند خواب بر ایشان غالب شد چنانکه مجموع اهل خانه سر در پیش
انداختند ناگاه از غیب ندا رسید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را غسل
مکنید که او طاهر است عباس گفت بلی او را غسل میکنیم و اهل خانه گفتند او
را نمی باید کرد و عباس گفت مجرد آوازی که قایل آن معلوم نباشد
ترک سنت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نکنیم و دیگر بار همه ساکت شدند در
خواب رفتند و ندا رسید که پیغامبر را در جامه خود غسل کنید اهل خانه
گفتند چنین نمی کنیم عباس گفت بلی چنین کنیم پس علی و عباس رضی
الله عنهما هر دو روی در سر تخت بن لوی بنشستند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم
را در کنار گرفتند پس ندا از غیب رسید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را بر
پشت بخوابانید و او را غسل کنید پس هر جا برخاستند و پیغامبر صلی الله
علیه وسلم بر تخت تن لوی سر بمشرق و پای بمغرب خوابانیدند و او را
در جامه غسل میکردند و هر چه میخواستند که بجای آرند فی الحال جسد و اعضا

مالک او میکردند و در پیرهن و نیم تنه که بر وی بود آب بر آن میریختند
و او را بآب سدر و غسل میکردند و بکافور مطیب گردانیدند پس از آن پیرهن
نیم تنه بیفشردند و حنوط بر سجده گاه و مفاصل آوردند و او را وضو کردند و در
کفن پیچیدند و بخور کردند و از آن موضع برداشتند و بر تخت خوابانیدند و ندا
رسید که پیغامبر خود را ستر کنید خدای شما را ستر کند و پس او را
پوشیدند علیها ابن حمزه روایت کند که علی و فضیل پیغامبر را علیه الصلوة
والسلام را غسل میکردند و از غیب ندا رسید که یا علی چشم بسوی آسمان .
کن عایشه رضی الله عنها روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم در جامه
سفید از پنبه سحولی پیچیدند و پیرهن و عمامه نبود ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم را در سه جامه ورد و قطعه جامه
دبردی بحرانی کفن کردند ذکر نماز که بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گذاردند جعفر صادق
روایت کند که مسلمانان گروه گروه میرفتند و نماز میشود بر رسول صلی الله
علیه و سلم میگذاردند و بیرون میرفتند و چون نماز تمام میگذاردند عمر گفت
جنازه را بر اهل بیت رها کنید روایتی دیگر آنست که علی و عباس و
بنو هاشم اولا نماز گذاردند بعد از آن مهاجر و آنکه انصار و پس از آن
دیگر خلایق و بعد از آن زنان و کودکان و هر یک میشود نماز گذاردند
ذکر قبر ... پیغامبر صلی الله علیه و سلم ابن جریج در مسند احمد

روایت کند

روایت کنند از پدر خود که صحابه نمیدانستند که قبر پیغامبر صلی الله علیه وسلم کجا
فرو برند تا ابوبکر گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت قبر هیچ
پیغامبر فرو نبرند الا در آن موضع که وفات کرد پس فراش نقل کردند
و قبر بر جای آن فرو بردند عایشه روایت کند که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم وفات فرمود گفت موضع دفن او کجا باشد ابوبکر گفت
آنجا که وفات کرد و در زمان دفن علی و فضیل و قثم و شقران از گروه
پیغامبر علیه الصلوة والسلام در قبر میرفتند و اوس ابن خولی الانصاری بدری
گفت یا علی ترا سوگند بخدا میدهم که ما حظی از پیغامبر صلی الله علیه وسلم بخش گفت
فرود آی و او نیز در قبر رفت و بحکس فرستند و عمرو بن علی روایت کند
از پدر خود که او و عباس و عقیل و اسامه و اوس بن خولی که مباشر
غسل و تکفین شده بودند در قبر رفتند ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که علی و فضیل و شقران در قبر پیغامبر صلی الله علیه وسلم رفتند و چون
او را در قبر نهادند قطیفه از آن حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
بود بر دوش می انداخت و بران می نشست شقران بر گرفت و در قبر انداخت
و گفت والله که بعد از تو کس این را نپوشد و بر لحد نه عدد خشت برافراشتند
چون از دفن فارغ شدند آن قطیفه که در قبر انداخته بودند بیرون آوردند
و خاک را در قبر انباشتند و قبر را مسطح گردانیدند و اتفاق بران کرده

اند که آخر کسی که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مفارقت کرد قثم بن عباس بود که آخر
همه او از قبر بالا آمد و آنچه از مغیره بن شعبه روایت کرده اند که گفت انگشتری من
در قبر انداختم و چون اصحاب بیرون رفتند گفتم انگشتری من در قبر افتاده
و غرض آن داشتم که در قبر روم و مس پیغمبر صلی الله علیه و سلم کنم تا آخر کسی
که از وی مفارقت کرده باشد من باشم صحیح نیست و اعتبار ندارد که چون
به علی رضی الله عنه رسانیدند رد کرد و گفت مغیره بن شعبه دروغ گفت
بلکه آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم ابن عباس بود جابر رضی الله عنه روایت
کند که چون خاک در قبر انباشتند رش آب بر آن زدند

ذکر وقت دفن پیغمبر صلی الله علیه و سلم عایشه رضی الله عنها روایت کند که وقتی که دانستم
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را دفن کردند که از بیلها شنیدم که خاک در قبر
وی میریختند و آخر شب سه شنبه بود جعفر صادق روایت کند از پدر خود که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه وفات کرد و شب و روز سه شنبه
موقوف بود و شب چهارشنبه مدفون شد مولف کتاب روح الله روحه
گفته که سبب توقف آن بود که ایشان تصور میکردند که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم نمرده است بلکه روح او را چون روح موسی باسمان برده اند
تا زمانی که عباس برخاست و گفت حضرت رسالت صلوات الله
سلامه علیه وفات یافت و او را دفن کنید و روز سه شنبه چون آفتاب

بلند

ما بان شد دفن کردند کلام را بران ختم کنیم که ام سلمه رضی الله عنها گفته
که دران روز که پیغامبر علیه الصلوة والسلام وفات یافت دست بر سینه
مبارک او نهاده ام و چند جمعه بر من بگذشت و دست می شستم و بوی مشک
از دست من نمی رفت ذکر بعضی از آنچه از الم که بر رسول صلی الله علیه وسلم
کرده اند در صحیح بخاری انس روایت کند که چون مرض پیغامبر صلی الله
علیه وسلم سنگین شد و صداع و اندوه غالب شد فاطمه رضی الله عنها گفت
که وای از اندوه و رنج نخواهد بود و چون وفات فرمود فاطمه رضی الله عنها گفت
وای از اندوه و رنج که بدینست حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه فرمود که بعد ازین روز پدر ترا اندوه نباشد وا ابتاه جنت الفردوس مأواه
یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و چون پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دفن کردند فاطمه
خاک می انباشتند و روایتی دیگر آنست که فاطمه رضی الله عنها با علی رضی الله
عنه گفت یا ابا الحسن رسول صلی الله علیه وسلم را دفن کردید گفت آری
گفت چگونه دل شما خوش بود که خاک بر وی می انباشتید نه آخر نبی الرحمة
بود گفت بلی ولیکن بحکم خدای چاره نیست پس فاطمه رضی الله عنها نشست و
زاری میکرد و میگفت وا ابتاه وا رسولاه وا نبی الرحماه این زمان جبرئیل
از ما منقطع شد و بعد ازین وحی نیاید الهی روح مرا ملحق بروح گردان از ما
او و ما را بنیم و مرا از ثواب و شفاعت او بی نصیب مگردان و در حشر ملحق

که فاطمه رضی الله عنها پاره خاک پاک از تربت مقدسه حضرت رسالت پناه
علیه الصلوات والسلام برداشت و ببوئید و این معنی بنظم بگفت شعر ماذا
علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی
مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا نظم هر آنکس که این
روضه پاک را ببیند به بوید دمی خاک را مشامش معطر کند این
زمینش دگر مشک اذفر نبوید نفس اگر این حوادث که بر من رسید ز
دگر این مصایب که جانم کشید دلی بر رخ روز آمد فروز بود تیره
چون زلف شب روی روز ذکر رحلت کردن ابو بکر رضی الله عنه عائشه رضی الله
عنها روایت کند که چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت ابو بکر
در آمد و حجاب از روی مبارک او برداشت و گفت انا لله و انا الیه راجعون
والله که رسول خدای وفات کرده است پس از جانب سر مبارک
آنحضرت بنشست و گفت وا نبیاه و بعد از آن پیشانی مبارک ببوسید و
سر برآورد و گفت وا خلیلاه و دیگر پیشانی مبارک وی را ببوسید و سر برآورد و
گفت وا صفیاه و سیوم بار پیشانی مطهر او را ببوسید و او را باز پوشید
و بیرون رفت و در روایت دیگر است که عائشه رضی الله عنها گفت چون
پیغامبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت ابو بکر در آمد و پیشانی مقدس
او را ببوسید و هر دو دست بر دو طرف روی منور آن حضرت نهاد و

و گفت وا نبیاه

وگفت وانبیاء و اصفیاء و اخلیلاه و در مرثیه آن حضرت ابن معین شعلی
گفت شعر لما رأیت نبینا متجلا :: ضاقت علی بعرضهن الدور
فارتاع قلبی عند ذلک لهلکه :: والعظم منی ما حییت کسیر
ویحک ان حی قد ثوی :: فالوک منضوم الجناح صریر یا لیتنی من قبل
مهلک صاحبی :: غیبت فی جدث علی ظهور :: فلتحدثن بدایع من
بعده :: تعنی لهن جوانح و صدور نظم ز دنیا چو بیغامبر ما گذشت :: هوا
جای دنیا بما تنگ گشت :: شکستند از این غم دل هکس :: وزان
سوی مکرست اشک من :: ابا عایشه وای بر حال ما :: که بشکست ما که
بر او مال ما :: چه بودی که بودی هم زیر خاک :: ندیدی چنین حالت
صعبناک :: کزین بس بسی دل پریشان شود :: حوادث برین قوم
ریزان شود :: زاری کردن عایشه رضی الله عنها انس روایت کند که بر در حجره عایشه
رضی الله عنها گذر کردم و دیدم که زاری میکرد و میگفت ای انس که هرگز
از جان خوشتر نشد ای انس حصیر را بر تخت اختیار کرد ای انس
از خوف دوزخ همه شب خواب نکرد و در بعضی از کتب آمده که عایشه
رضی الله عنها زاری میکرد و میگفت حبیب من ان حبیبی که هرگز حرام ندید
حبیب من آن روی که کفار طپانچه بر آن زدند حبیب من آن دندانی که دندان
کفار بشکستند چنین حبیب من آن سری که کفار ازان شکستند و خون آلوده

نسخه

الوده کردند حبیب من آن مشکی که بهر کس رسید بخواند حبیب من آن قدری که بشبها
در نماز بروز کردند زاری کردن حسان بن ثابت بکری روایت کنند از براء
حبیب کنند که حسان رضی الله عنه در مدینه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم این معنی
نظم گفته است شعر ما بال عینی لا تنام کانما ‌‌‌‌‌‌ کحلت مآقیها بکحل
الارمد ‌‌‌‌ جزعا علی المهدی اصبح ثاویا ‌‌‌‌ یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد
جنبی یقیک الترب لهفی لیتنی ‌‌‌‌ غیبت قبلک فی بقیع الغرقد ‌‌‌‌ ااقیم
بعدک بالمدینة شهدت وفاته ‌‌‌‌ فی یوم الاثنین النبی المهتدی ‌‌‌‌ بابی
وامی من شهدت وفاته ‌‌‌‌ فی یوم الاثنین النبی المهتدی ‌‌‌‌ فظللت
بعد وفاته متبلدا ‌‌‌‌ یا لیتنی اسقیت سم الاسود ‌‌‌‌ یا بکر آمنة
المبارک ذکره ‌‌‌‌ ولدتک محصنة بسعد الاسعد ‌‌‌‌ نورا اضاء علی البریة
کلها ‌‌‌‌ من یهد للنور المبارک یهتدی ‌‌‌‌ صلی الاله و من یحف بعرشه
والطیبون علی النبی محمد ‌‌‌‌ نمکرد از چشم بر آب خواب ‌‌‌‌ مگر شد
مکحل بدرد و عذاب ‌‌‌‌ ز چشمم ازان سیل خون شد روان
که رفت از جهان رهنمای جهان ‌‌‌‌ چرا دوری از آسمان جسته
بما راه دیدار خود بسته ‌‌‌‌ چه بودی که مدفون شدی جسم من
نگفتی کسی در جهان اسم من ‌‌‌‌ و یا مادر من نزادی مرا ‌‌‌‌ و گر زاد با
خاک دادی مرا ‌‌‌‌ مگر چشم این حالت صعبناک ‌‌‌‌ ندیدی چو مدفون

شدی

شدی زیر خاک رسولی که کرد و دو شنبه وفات ؛ تن ما فدای تو بادا علیه الصلوة ؛ چه بودی که بعد از تو این جام دهر ؛ بدین خسته دادی یکی جرعه زهر ؛ چو در خاک جسم نهان آمدی ؛ خداوند را در سجود آمدی ؛ چو عالم طفیل حضور تو شد ؛ سراسر جهان پر ز نور تو شد ؛ تو وقع تو کار دین شد تمام ؛ علیک الصلوة ای نبی والسلام ؛

زاری کردن ابی سفیان بن حرب بن عبد المطلب

ارقت فبات لیلی لا یزول ؛ ولیل اخی المصیبة فیه طول ؛ واسعدنی البکاء وذاک فیما ؛ اصیب المسلمون به قلیل ؛ لقد عظمت مصیبتنا وجلت ؛ عشیة قیل قد قبض الرسول ؛ واضحت ارضنا مما عراها ؛ تکاد بنا جوانبها تمیل ؛ فقدنا الوحی والتنزیل فینا ؛ یروح به ویغدو جبرئیل ؛ وذاک احق ما سالت علیه ؛ نفوس الناس او کادت تسیل ؛ نبی کان یجلو الشک عنا ؛ بما یوحی الیه وما یقول ؛ افاطم ان جزعت فذاک عذر ؛ وان لم تجزعی ذاک السبیل ؛ فقبر ابیک سید کل قبر ؛ وفیه سید الناس الرسول ؛ ز خواب ترحم من بسته شد ؛ ز درد تن زار این خسته شد ؛ سیه شد دل ما هست این جای نگذار ؛ چو روز مصیبت رسید دراز ؛ بجز گریه هم دم ندارم کسی ؛ از آن دم بدم سیل راندم بسی ؛ در آن شب مصیبت بما سخت گشت ؛ که پیغمبر ما ز دنیا گذشت ؛

ازین صاعقه شد بسی دل کباب ٭ وزین واقعه شد جهانی خراب
دریغا که من بعد روح الامین ٭ نیاید به پیغام سوی زمین ٭ دریغا که
پیغامبر ما برفت ٭ رها کرد ما را و تنها برفت ٭ رسولی که او مشک ز
دلها زدود ٭ بقرآن ده آسمان می نمود ٭ اگر فاطمه زار گرید رواست
وگر هست محزون درین غم سزاست ٭ ولی چون رهی سوی نور
بهشت ٭ بجز صبر درمان ندارد سرنوشت ٭ همین سازد خرسند در بوستان
که هست مه بهترین جهان ٭ که از تو نهان شد صورت صد پاک
که او زنده است اندرین خاک پاک ٭ علی رضی الله عنه روایت
کند که چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام وفات کرد از غیب ندا آمد رسید
السلام علیکم اهل بیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما تو
فون اجورکم یوم القیمة و حق سبحانه عوض از هر فایتست پس ردی و الف
گویند و امید بوی بندند و بیابند و مصیبت زده آنکس است که از ثواب
محروم ماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و چنان گمان بردند که قایل این
سخن خضر بود علیه الصلوة والسلام نقل است که عبدالله بن زید انصاری
که صاحب اذان بود مستجاب الدعوة چون شنید پیغامبر صلی الله علیه و سلم
وفات کرد در بستان بود و گفت خداوندا مرا نابینا گردان و فی الحال
شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم نظر است و بعد از محمد

علیه الصلوة والسلام

علیه الصلوة والسلام چشم من از دیدن هیچکس لذت نیابد قصه معاذ بن جبل
رضی الله حافظ ابو موسی مدنی آورده که عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم روزی بعد از نماز بامداد متوجه اصحاب شد و فرمود
که ای جماعت مهاجر و انصار کدام از شما بیمن میروند معاذ بن جبل برخاست
وگفت یا رسول الله من بروم پس خاموش شد و هیچ نفرمود دیگر بار گفت
ای جماعت مهاجر و انصار کدام یک بیمن میروید معاذ بن جبل برخاست وگفت
یا رسول الله من بروم فرمود که تو بروی و انجا از آن تست وگفت یا بلال عمامه
من بیار پس عمامه خود را بر سر او نهاد و او را بر راحله سوار کردانید و تشییع معاذ
کرد و با جماعت مهاجر و انصار و دیگر خلایق از مدینه بیرون رفتند و معاذ سوار
بود و پیغامبر صلی الله علیه وسلم پیاده در پهلوی او میرفت و او را وصیت میکرد
وگفت یا رسول الله زالک تو پیاده باشی نیک نماید رخصت فرمای تا فرود
آیم و با تو پیاده با اصحاب سیر کنم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
فرمود یا معاذ من چنان میدانم که این گامها در راه خدای مینهم و ترا وصیت چون
وصیت برادر شفیق میکنم که محافظت بر تقوی کنی و راست گوی باشی و
ادای امانت کنی و از خیانت اجتناب نمایی و امر معروف و نهی از
منکر کنی و جانب همسایه را مرعی داری و متواضع و خوش زبان باشی و
سلام کنی و عطا دهی و قران خوانی و از حساب ترسناک باشی و آخرت

از دنیا دوست‌تر داری یا معاذ هیچ زمین را فاسد مگردان و دشمنان هیچ
مسلمان مبر و تصدیق هیچ دروغ گوئی مکن و هیچ راست گوئی را تکذیب
مکن و از مخالفت امام عادل احتراز کن یا معاذ از هر توان دوست میدارم
که بهر خود میخواهم و آنچه بخود می‌پسندم بتو میخواهم یا معاذ عیادت رنجور کن و حاجت بیوه
زنان و ضعیفان را روا و بر آر و با یتیمان نزدیک باش و با فقرا و مساکین
صحبت دار و از نفس خود منصف باش و کلمة الحق بگوی و باید که در راه حق
ملامت هیچ آفرین در تو اثر نکند یا معاذ اگر ملاقات میان ما و تو بعد ازین
ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت باز هم باز
نخواهیم رسید پس معاذ را وداع فرمود و باز به مدینه گردید و بر معاذ بمکه به یمن
رفت و چون بصفای یمن رسید به منبر رفت و حمد و ثنای حق گفت و
صلوات بر پیغامبر علیه السلام فرستاد و عهدنامه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بر ایشان خواند و فرو آمد و اکابر صنعا آمدند و گفتند یا معاذ شوره
را آباد نکردایم و منزلی خالی گردانیده معاذ گفت حبیب من محمد صلی الله
علیه وسلم مرا وصیت چنین فرموده مرا گفته که بعیادت رنجوران روم
و کار حاجت مندان زود بگذارم و یتیمان بخود نزدیک گردانم و مجالست
با فقرا و مساکین کنم و از نفس خود انصاف دهم و حق بگویم و از کس نترسیم
و معاذ چهار ماه در یمن بعد و ناگاه شبی در خواب بود که هاتفی در بالین

وی ندا کرد و گفت یا معاذ ترا چگونه عیش است و محمد صلی الله علیه و سلم در
سکرات موت است پس معاذ از خواب برجست و ترسان بود
و تصور داشت که قیامت برخاست و چون آسمان و ستارگان دید
بر حال خود اند استعاذت کرد و باز بخواب رفت و یکبار دیگر آن طارق اورا
و دست کرد فرق سر نهاد و باوازی بلند زاری میکرد میگفت یا محمداه یا محمداه
چنانکه خلایق بیدار شدند و زنان و مردان از خانها بیرون آمدند و گفتند
یا معاذ ترا چه حال است در این شب چه خبر است که رسید معاذ زاری
میکرد و میگفت یا محمداه تا صبح بر دمید و چون بامداد شد راحله را اماله کرد
و انبانه سویق و ظرفی آب برداشت و متوجه مدینه شد و گفت از این باقی
فرو نیایم الا وقت نماز یا از برای قضا حاجات و چون میان او و مدینه مرحله
پس نیکو سیر از بسیار طریق شنید که هاتفی میگفت ای خدای محمد معاذ را
اعلام کرد که محمد تلخی مرگ چشید و از دنیا رحلت بعقبی کرد معاذ گفت ای
هاتف درین شب یا رب تو کیستی رحمک الله گفت من عمار یاسرم معاذ
گفت یکی مهر وی گفت مکتوب ابی بکر دارم که معاذ نوشته که محمد صلی الله
علیه و سلم از دنیا رحلت بعقبی کرد معاذ گفت چون محمد وفات کرد کدام
از خلایق کفیل کرد ایتام و بیوه زنان و ضعیفان باشند و زاری کنان
بهم میرفتند معاذ گفت یا عمار بحق محمد که اصحاب محمد را چگونه رها کردی گفت

چون کله کوسفندان بی شبان کفت یا عمار نجی محمد که مدینه را چگونه رها کردی
کفت پس با خویش و انکشتری تنک زپس معاذ دست بر فرق سر
نهاد و میکریست یا محمداه یا محمداه و چون نیز دیکر رسید پیر زنی را دید
که کوسفندی چرانید و چون از زاری کردن آب اکاهی یافت کفت یا عبد الله
من محمد را ندیدم اما دختر او فاطمه را رضی الله عنها دیدم که میکریست و
همیکفت ای پدرم خبر وفات تو به جبرئیل دهیم خبر آسمان از ما منقطع
شد و من بعد وحی بما فرو نیاید و علی را دیدم که میکفت یا رسول الله
و حسن و حسین را دیدم که میکریستند و میکفتند وا جداه پس معاذ در وقت
فرو نیامد تا نیمه شب بحجره عایشه رسید و در زد عایشه کفت کیست که
درین شب در ما میزند کفت من معاذم خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم
عایشه را جاریه عفو نام بود کفت یا عفو برخیز و بر خادم پیغامبر صلی الله علیه
وسلم در بکشای و در بکشود و کفت یا عایشه پیغامبر علیه الصلوة والسلام
را در مرض چگونه یافتی کفت من قدرت نداشتم که رنج وی ببینم و
این سوال از فاطمه رضی الله عنها کن که او ملازم وی بود پس بمنزل فاطمه
رضی الله عنها رفت و در زد و کفت کیست که درین شب در ما میزند
کفت معاذ خادم رسول صلی الله علیه و سلم و چون برفت که در بکشاید
حسن کفت یا اماه مرا با خود ببر تا معاذ را بوفات جدم صلی الله علیه و سلم

افغان [illegible]

برفت و تعزیت دهم و چون درنگ دو معاذ گفت یا فاطمه رسول صلی الله علیه
وسلم را در زمان شدة مرض چگونه یافتی حسن گفت یا معاذ گفت ای شیخ
میدانی که جد من رسول خدای صلی الله علیه وسلم تلخی مرگ چشیده و از
دنیا رحلت کرده است پس معاذ او را در بر گرفت و چندانکه از فرقت سلطان
انبیا گریه کرد و استفاده نمود و بحضرت فاطمه رضی الله عنها گفت یا معاذ
اگر تو رسول صلی الله علیه وسلم را دیدی که در نزع بود و یکبار رنج میدید یکبار
زرد تر و تراکه هرگز در دنیا عیش خوش نشدی یا معاذ در حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام نشسته بودم و او در نزع بود که ناگاه هاتفی آواز داد
و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته تو کیستی رحمک الله پس سلام
را اعاده کرد بعد از ان حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که
یا فاطمه در بگشای و بگشادم و گفتم در آی رحمک الله و کسی را ندیدم پس
شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود حبیب من یا جبریل ملک الموت
را می بینم که بربالین ایستاده جبریل گفت یا محمد حق سبحانه ترا سلام
میرساند و میفرماید که اگر خواهی ترا مثل عمر نوح بدهیم فرمود که ترا نه ازین سوال
میکنم حبیب من یا جبریل بشارت ده مرا جبریل گفت یا محمد خدای که ترا بحق و راستی
برانگیخت که درهای آسمان گشوده و ملائکه صف کشیده اند تا ترا ببینند فرمود
که ترا نه ازین سوال میکنم حبیب من یا جبریل بشارت ده جبریل گفت یا محمد

بآن خدای که ترا بحق برانگیخت که بهشت را محکم کردم وانرا آرایش کرده اند
و حور عین خود را آراسته و فرموده که ترا نه ازین سؤال میکنم حبیب من یا جبرئیل بشارت
ده مرا بشارت دادی گفت یا محمد بآن خدای که ترا بحق برانگیخت که بهشت
بر مجموع حرام است تا اول تو در روی فرموده که ترا ازین سؤال میکنم حبیب من یا
یا جبرئیل بشارت ده از بشارت دادی مرا گفت یا محمد بدان خدای
که ترا برانگیخت که بهشت بر مجموع امت دیگر پیغامبران حرام است تا اول
امت تو در انجا روند فرموده که این زمان از غم و اندوه شفا یافتم یا ملک الموت
آنچه فرموده اند بعمل آر که بعد ازین از هیچ بلا باک ندارم نقلست ابوبکر صدیق
رضی الله عنه چون بلال را آزاد کردانید پیغامبر صلی الله علیه وسلم اورا
موذن ساخت و از زائران رسول و خلایف دوست او کرد و چون حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه وفات یافت صحابه گفتند ما از
برای خدای و رسول در مدینه می بودیم و ترک بلاد خود گفته چون شوق از
لقای حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام می یافتیم همه اندوه ها و
تفرقه ها زایل میشد و این زمان محمد علیه الصلوة والسلام وفات کرد
هر روز که میگذرد در فرمان او ما را وحشت زیادت میشود پس اولی
آنکه هر کس با دیار خود رویم و در قبایل بلاد شوند و بلال قصد شام کرد
و ابوبکر گفت تو مملوک من بودی و ترا آزاد کردم و موذن پیغامبر صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم بودی و از ارزاق رسل و طوایف در دست تو بود پس همچنان
موذن و خزانه دار من باش بلال گفت یا ابا بکر اگر از بهر خدا آزاد کردی مرا
با خدای رها کن ابو بکر بگریست و گفت ترا از آن سبب آزاد کردم که ثواب از
خدای یابم و آن در دنیا نمی خواهم پس بلال متوجه شام شد و چند وقت در آنجا
اقامت نمود ناگاه شبی پیغامبر علیه الصلوة والسلام را در خواب دید که
میفرمود یا بلال از پیش ما بیرون رفتی و بر ما جفا کردی پس بلال متوجه
ما شو بلال چون بیدار شد قصد مدینه کرد و در آن نزدیکی فاطمه رضی الله
عنها در گذشته و چون بحوالی مدینه رسید با هر کس که ملاقات مینمود
سلام میکرد و استخبار از حال اهل بیت می نمود و جواب میگفتند که علی و
حسن و حسین و ازواج پیغامبر علیه الصلوة والسلام در سلامتند و عافیت
اند و از یاد فاطمه ساکت میشوند و چون حسن و حسین را دید استخبار از
حال فاطمه رضی الله عنها ساکت میشوند جواب گفتند اجرک الله فی فاطمه که او
متوفی شد بلال فریاد کرد و گفت ای جگر گوشه پیغامبر خدای چه زود ملحق
به رسول خدای شدی و اهل مدینه گفتند یا بلال بانگ بگوی بلال گفت بعد از
محمد علیه الصلوة والسلام بانگ نگویم و چون مبالغه و الحاح کردند بلال به بالا
رفت و مجموع اهل مدینه جمع شدند تا بانگ گفتن موذن رسول صلی الله
علیه وسلم استماع کنند و چون بلال گفت الله اکبر الله اکبر همه فریاد کردند و در

گریه افتادند و چون اشهد ان لا اله الا الله گفت جمله زاری کردند و چون
اشهد ان محمدا رسول الله گفت هیچ متنفس در مدینه نماند الا که همه فریاد میکردند
و میگریستند همچو آن روز بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم وفات کرده بود
و چون از بانگ گفتن فارغ شد گفت ای جماعت شما را بشارت
میدهم که هیچ حبیبی که بر حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام گریه کرد
آتش دوزخ هرگز بدان نرسد و بعد از آن مراجعت بشام کرد و هر سال
بزیارت پیغامبر علیه الصلوة و السلام میرفتی و بانگ میگفت تا آن زمان که
وفات کرد علی رضی الله عنه روایت کند که بعد از سه روز که پیغامبر علیه
الصلوة و السلام دفن کرده بودیم اعرابی آمد و خود را بر سر تربت مقدسه
آنحضرت انداخت و از آن خاک پاک بر سر میریخت و گفت یا رسول الله
امر کردی شنیدیم و قرآن از خدای فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از آنجمله آنست که
فرموده که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاوک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول
لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خود ظلم کرده ام و آمده ام تا از بهر
من استغفار کنی فی الحال از قبر مبارک بدو آواز رسید که ترا آمرزیدند و
در بعضی از کتب آمده که اعرابی کافر بر سر قبر حضرت رسالت علیه الصلوة
و السلام است سوگند یاد کرد که هرگز این قبر ندیده ام و نشناخته ام
ولیکن الهام الهی چنین بمن رسید و این معنی بنظم بگفت شعر مررت علی

قبر النبی

فهو النبي محمد ٭ فكلّي والقبر عنه مكلّم ٭ وما القبر امارات النبوة قائم ٭ تصدّق فيه قلب
كل امرئ مسلم ٭ وان اتاكم احد ك يا سيد الورى ٭ فهو ك يسعى ان
فيه مكرم ٭ نظم ٭ چو کردم به بالین قبرش نزول ٭ بمعنی سخن گفت با من رسول
که نبوت در آن یافتیم ٭ بکلی دل از شرک بر تافتیم ٭ ندیدم بدم چهره
پاک تو ٭ خبر داد از تو مرا خاک تو ٭ روایت کند که در نزد قبر
نبی علیه الصلوة والسلام نشسته بودم ناگاه اعرابی آمد و سلام کرد و این
معنی نظم گفت شعر یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه ٭ فطاب من طیبهن القاع
والاکم ٭ نفسی الفداء لقبر انت ساکنه ٭ فیه العفاف وفیه
الجود والکرم ٭ نظم توئی بهتر هر که مدفون شده ٭ ببوی خوشت خلق مفتون
شده ٭ فدا باد نفس من آن قبر را ٭ که در وی نهان شد عفاف
وسخا ٭ پس از آن گفت الهی تو فرموده و قول تو حق است که ولو انهم
اذ ظلموا انفسهم جاءوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا
رحیما واینک من آمده ام و بر نفس خود ظلم کرده ام و امید دارم از بهر من
استغفار کنی عتبی گفت چون باز گردیدم بخواب رفتم رسول صلی الله علیه وسلم
را دیدم که میفرمود یا عتبی اعرابی را دریاب و بگوئی که ترا آمرزیدند و چون
بیدار شدم و او را بشارت مغفرت دادم خاتمة الکتاب در انواع
اشیاء پراکنده که جمله عاید بتعظیم و توقیر حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام

میشود و دران هفت فصل است فصل اول در ثنای خدای تعالی در اظهار بزرگی
قدر آن حضرت نزد حق عز شانه فرموده لقد جاءکم رسول من انفسکم بعضی از
قرا انفسکم بفتح فا خوانده اند یعنی اهل مکه یا اعراب یا جمیع خلایق را بر اختلاف اقوال
اعلام فرموده که رسولی از اشرف و فاضلترین و بهترین خلایق بعث کرد
و در روایتی دیگر آمده که هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یعنی رسول از ایشان
برانگیخت او را معرفتی دارند و صدق و امانت او را میدانند که هرگز دروغ نگفته
و دایم ایشانرا نصیحت کرده و در هیچ مبلغه نبوده الا که ایشانرا
با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام خویشی از طرف مادر یا پدر
بوده و آیه و لقد جاءکم رسول بر قراءه فتح فاء انفسکم اشارة بنهایة مدح است
و بعد از آن او را باوصاف حمیده و ستایش میکنند و بمحامد ثنا میگویند
چگونه حریص بر هدایت و ارشاد امت است و عنایت ایشان از دین
چگونه بروی دشوار و ترحم و مهربانی آنحضرت با مومنان از حد و بعضی گفته اند
که حق عز شانه رسول خود را دو اسم از اسمای خود آن روف و رحیم
است و از علی بن ابی طالب رضی الله عنه در من انفسکم روایت کرده
اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که یعنی از روی حسب و نسب و سببی
از شماست و از آدم تا من پیغامبر علیه الصلوة والسلام همه بنکاح
تولد کرده اند و سفاح در میان نبوده جعفر صادق گفت که حق تعالی عالم

بود در ابتدا

بود برانکه خلایق از طاعت او عاجز اند و ایشان را اعلام کرد تا بدانند که خلاصه حضرت

نیافته اند و در میان ایشان شخصی را بخلعت نبوت مشرف گردانید و

او را به حلیه رافت و رحمت آراسته داشت پیغامبر باشد خلایق

را دعوه بحق کند هر کس که مطیع و موافق بود که حق سبحانه فرموده که من یطیع الرسول

فقد اطاع الله و دیگر فرموده که ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بعضی از علما

گفته اند که حق سبحانه رسول خود را بنور رحمت آراسته گردانید و

جمیع صفات و شمایل او بر خلایق رحمت است و هر کس که بنور رحمت

او فایز شد در دنیا و عقبی از همه مکروهات خلاص یافت و بهمه مطلوبات

رسید و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دلالت برین معنی دارد که حیوة

و ممات او بنسبت با خلق رحمت است و حدیث حیوتی خیر لکم و مماتی

خیر لکم بر تقدیر نبوت موکد است و انچه فرموده که چون حق سبحانه نیکی

امتی خواسته باشد از پیش پیغامبر ایشان را قبض کند ما سلف و فرط

ایشان گردد و دلیلی دیگر انست که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه

علیه بر جمیع خلایق آدمی و جن رحمت است مومنان را رحمت بهدایت

باشد و منافقان را رحمت امان از قتل و کافران را رحمت تاخیر

عذاب ابن عباس رضی الله عنهما گفته که چون خلایق بدانند که بر امم

سابقه از تکذیب کنند چه رسیده هرآینه معلوم کنند که پیغامبر صلی الله

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رحمت مومنان و کافران است

علیه وسلم از جبرئیل سوال کرد که تو ازین رحمت حظی یافتی گفت آری من از عاقبت خوفناک بودم و بثنای خدای که در حق من وارد شد که ذی قوة عند العرش مکین مطاع ثم امین ایمن شدم و ثنای دیگر انست که حق سبحانه فرمود که الله نور السموات والارض بعضی از مفسران گفته اند که درین آیه نور ثانی محمد علیه الصلوة والسلام است و مراد از مصباح دل بینائی اوست و مقصود از زجاجه سینه منور او و کوکب از ایمان و حکمت کوکب دریست و دیگر سوره الم نشرح لک صدرک است که باسلام و نور رسالت منور کرد و امین است و از علم و حکمت مملو و وضعنا عنک وزرک الذی یعنی تقصیرات که پیش از نبوت از تو بظهور آمده عفو کردیم و قولی انست که گران باری نبوت از تو رفع کردیم و ترا حلیل کردانیدیم و یاد تو به نبوت رفیع داشتیم و قولی انست که یعنی هر گاه که یاد من کنند ترا با من یاد کنند لا اله الا الله محمد رسول الله و قولی انست که یعنی در بانگ گفتن چنین است و در دنیا و عقبی حق سبحانه یاد حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفیع کرده که هیچ خطیب و مصلی و متشهد نباشد الا که اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله بگوید و ابو عبد الرحمن سلمی نقل از بعض مفسران کرده که عروة الوثقی در آیه فقد استمسک بالعروة الوثقی محمد علیه السلام است سهیل

که تم قرآن بعر

گفته وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی نعمتی که بفضل در رسالت محمد علیه الصلوة والسلام
فرموده است والذی جاء بالصدق وصدق به اولئک هم المتقون با تمامی
اهل تفسیر گفته اند والذی جاء بالصدق محمد علیه الصلوة والسلام است و
بعضی گفته اند وصدق به هم محمد است علیه الصلوة والسلام است مجاهد
گفته که مراد از الا بذکر الله تطمئن القلوب محمد علیه الصلوة والسلام است و
اصحاب اوست و درین باب آیات بسیار است فصل چهارم در
بیان بعضی از معجزات پیغامبر علیه الصلوة والسلام بدانکه در سیاق کتاب
بعضی از معجزات مذکور شد و بعضی دیگر که معلوم است درین فصل یاد کرده می
آید اول انشقاق قمر است عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که مشرکان در مکه بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفتند و گفتند
اگر راست میگوئی و تو پیغامبری اشارة کن تا ماه شکافته شود پیغامبر علیه
الصلوة والسلام فرمود که اگر چنین کنم شما ایمان آرید گفتند آری و شب بدر
بود حضرت صلوات الله وسلامه علیه دعا کرد و ماه دو نیمه شد و درا ایستاد
و ندا میکرد یا فلان یا فلان گواه شوید و یهود چون مشاهده کردند گفتند سحر
کرده است ابن مسعود رضی الله روایت کند که چون در عهد پیغامبر صلی
الله علیه وسلم ماه شکافته شد گفتند این سحر ابن ابی کبشه است و از مسلمانان
که از اطراف آیند سوال کنید و سوال کنید و سوال کردند و گفتند در فلان شب

ماه دو نیمه شد و آیه اقتربت الساعة وانشق القمر فرو آمد انس رضی الله عنه
روایت کند که اهل مکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست
کردند که ایشان را معجزات نماید و ماه را فرمود تا دو نیمه شد چنانکه کوه حرا
در میان افتاد و دو نوبت چنین شد در مکه ابن مسعود رضی الله عنه روایت
کند که در عهد پیغامبر صلی الله علیه وسلم ماه دو نیمه گشت نیمه از بالا کوه بود و
نیمه از زیر و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که گواه باشید و
این در منا بود. دیگر کلام درخت عبد الله بن مسعود بن عمر رضی الله عنهما روایت
کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در سفری بود تا اعرابی رسید و فرمود که یا
اعرابی کجا میروی گفت بخانه خود گفت بهتر از این نمی کنی گفت آن چیست
فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بگویی و مسلمان شوی اعرابی گفت این بر صدق
دعوی گواه کیست فرمود که این درخت که در کنار وادیست پس آن درخت
متوجه شد و زمین میشکافت و میرفت تا بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام رسید و سه بار گواهی داد که او پیغامبر است و باز پس رفت
بریده رضی الله عنه روایت کند که اعرابی طلب معجزه حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام کرد فرمود که این درخت را بگوی که رسول خدای صلی الله علیه
وسلم ترا میخواند و آن درخت در حرکت آمد و میل بجانب میکرد و
زمین میشکافت تا بحضرت رسالت صلوات الله علیه وسلامه رسید و گفت

السلام علیک یا رسول

السلام علیک اعرابی گفت یا رسول الله فرمای این درخت تا بازگشت و راست
بایستاد پس اعرابی گفت مرا اذن فرمای تا دست و پای مبارکت را
ببوسم و او را اذن فرمود بریده رضی الله عنه روایت کند که اعرابی طلب
معجزه کرد فرمود که این درخت را بگوی که رسول صلی الله علیه و سلم ترا میخواند و
آن درخت در حرکت آمد و میل بجانب میکرد و زمین میشکافت تا بحضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه رسید و گفت اعرابی
گفت یا رسول الله فرمای این درخت تا بمنبت خود گردد آن درخت باز
گشت و راست بایستاد پس اعرابی گفت مرا اذن فرمای تا سجده
تو کنم فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زن را گفتمی
تا سجده شوهر کردی گفت پس اذن فرمای تا دست و پای مبارکت را
ببوسم و او را اذن فرمود و در صحیح در حدیث جابر آمده که پیغامبر
صلی الله علیه و سلم رفت تا قضا حاجت کند و هیچ نیافت که خود را از آن
ستر کند و دو درخت بر کنار وادی دید و به نزد یکی از آن رفت و شاخ یکی
بگرفت و فرمود که بامر خدای مطیع شو او همچو شتر که مهار دارد منقاد شد
و با آن درخت دیگر همچنین کرد و چون در میانه ایشان بهم رسانید فرمود که
بامر خدای در یکدیگر پیچیده شوید و بهم درپیچیدند و از پس آن بنشست و قضا حاجت
کرد و دیگر تسبیح کردن سنگ ریزه و سلام گفتن ابن مسعود رضی الله عنه روایت

کند که با حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه تسبیح سنگ ریزه
بر داشت و در دست مبارک او تسبیح میکرد و بعد از آن در دست ابی بکر
رضی الله عنه ریخت و همچنان تسبیح میکرد و در دست ما آمد و هیچ تسبیح نکرد
و ابوذر غفاری هم چنین روایت کند و گفته که در دست عمر و عثمان رضی
الله عنهما نیز تسبیح میکرد و علی رضی الله عنه روایت کند که در مکه با حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام بجانبی رفتیم و هیچ درخت نرسید الا که میگفتند
السلام علیک یا رسول الله جابر بن سمرة رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که در مکه سنگی سلام من میکرد و از امی
شناسم و قولی انست که آن حجر الاسود بود و عایشه رضی الله عنها روایت
کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که چون جبرئیل برسالت متوجه من شد
هیچ درخت و سنگ نمیگذشتم الا که میگفت السلام علیک یا
رسول الله جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام هیچ
درخت و سنگ نمیگذشت الا که بهروی سجده کردندی
ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند که پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه
در مجمعه صحابه نشسته بود که اعرابی آمد و سوسماری صید کرده در دست
داشت و گفت این کیست گفتند رسول خداست گفت به لات و عزی
سوگند که تا این سوسمار ایمان نیاورد من ایمان نیارم و سوسمار را در

پیش نهاد

زمین همه پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سوسمار بزبان فصیح چنانکه همه بشنیدند
جواب داد که لبیک و سعدیک ای زیباترین اهل قیامت فرمود که تو کرا می
پرستی گفت آنکس را که عرش او در آسمانست و حکم او بر
زمین و راه او در دریا و رحمت او در بهشت و عذاب او در دوزخ فرمود که من
کیستم گفت تو رسول خدایی و خاتم پیغامبران و هر کس که تصدیق تو کرد فلاح
یافت و هر کس تکذیب تو کرد زیان کار شد و اعرابی ایمان آورد. جابر
رضی الله عنه روایت کند که شخصی از بعضی حصارها خبر بحضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه آمد و مسلمان شد و راعی گوسفند بود یا رسول الله این گوسفند
ها را چه کنم فرمود که روی همه ایشان محصوب گردان که خدای تعالی همه را با اهل بیت
خود باز رساند و او همچنان کرد و مجموع گوسفندان بصحراها کرد و همه بخداوندان
خود رسیدند انس رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
با ابوبکر و عمر و مردی انصاری به بستان شخصی از انصار رفتند و در آنجا گوسفندی
بود و سجده حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه کرد ابوبکر گفت ما
سزاوارتریم به آنکه سجده کنیم از این گوسفند و پیغامبر علیه الصلوة و السلام
همان جواب فرمود که با اعرابی چنانکه از پیش رفت گفت ابوبکر رضی الله عنه
روایت کند که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه به بستانی
رفت و شتری را دید در آنجا بود و سجده کرد ثعلبة بن مالک و جابر بن عبدالله

ولعلی بن مرید و عبدالله بن جعفر گفته‌اند که هیچکس تا آن بستان نمیرفتی الا که
آن شتر قصد او میکرد و چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم در رفت فی الحال
گردن بر زمین نهاد و خطام در سر وی کرد و فرمود که در میان آسمان و زمین
هیچ نباشد الا که داند که من پیغامبرم الا عاصیان انس و جن و عبدالله
بن ابی اوفی رضی الله عنه مثل این معنی روایت کرده و در روایتی در حدیث
جمل آنست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از حال آن شتر از ایشان
سوال کرد گفتند که میخواستند که او را بکشند و در روایت دیگر آنست که فرمود
که شکایت می‌کند که بعد از آنکه از کوچکی باز او را کار سخت فرموده‌اند که
نحر خواهند گفتند چنین بود و در قصه ناقه غضبا اسنوای آورده که چگونه با پیغامبر
صلی الله علیه وسلم در سخن آمد و او را بشناخت و گیاه در چراگاه رود بر وی نهند
تا بخورد و سباع از وی دوری جستند و گفتند که تو ناقه پیغامبری و بعد از
وفات رسول صلی الله علیه وسلم علف نخورد و سباع از وی دوری جستند
و گفتند تو ناقه پیغامبری و بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم علف نخورد
و آب نیاشامید تا بمرد ابن وهب رضی الله عنه روایت کند که کبوتران
مکه در روز فتح مکه بر بالا بر سر پیغامبر صلی الله علیه وسلم اجتماع کردند و سایه گسترانیدند
و دعای برکت از بهر ایشان فرمود

ذکر مرده زنده کردن

حسن بصری رضی الله عنه روایت کند که شخصی بحضرت رسالت صلوات الله

علیه وسلم

وسلامه علیه رفت و گفت که دختر خود را در فلان وادی انداخته ام و مرده
و پیغامبر صلی الله علیه وسلم با او بآنجا رفت و گفت یا فلانه بقدرت خدای
زنده گرد و برخاست و لبیک وسعدیک گفت که پدر و مادرت مسلمان
شده اند اگر خواهی ترا باز بایشان دهم گفت مرا هیچ حاجت بایشان
نیست که خدا یرا بهتر از ایشان یافتم انس رضی الله عنه روایت کند که جوانی
وفات کرد و او را مادری نابینا پیر بود چون مرده را بپوشانیدیم و در تعزیت نشستیم
خبر بوی دادیم گفت الهی اگر تو میدانی که من هجرت بتو و برسول تو کرده ام تا مرا
در شداید معاونت کنی مرا ازین مصیبت روزی مگردان و فی الحال
آن مرد بقدرت خدای زنده شد و جامه از روی برداشت و صحت یافت
و طعام خورد عبدالله عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کند که ثابت بن
قیس بن شماس در یمامه شهید کردند و چون او را در قبر نهادیم شنیدیم
که میگفت محمد رسول الله ابوبکر صدیق عمر شهید عثمان بر رحیم چون نگاه کردیم
او مرده بود نعمان بن بشیر روایت کند که زید بن خارجه در کوچه مدینه افتاد
و بمرد و او را برداشتند و بمنزل بردند و مستور گردانیدند و زنان فریاد و فغان
میکردند بعد از شام شنیدند که میگفت خاموش کنید و حجاب از روی وی
برداشتند و گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبین و در لوح محفوظ
همچنین نبشته و هر چه گفت راست بود و یاد ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم

کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و باز مرده شد
و دیگر بهتر کرد اینده [illegible] رنجوران زود دردمندان ت [illegible] اورده
که عثمان بن حنیف روایت کند که اعمی گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای
چشم مرا روشن گرداند فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بگذارد
بعد از آن بگوی اللهم انی اسئلک و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة
و یا محمد انی اتوجه بک الی ربک ان یکشف عن بصری اللهم شفعه فی
و همچنان کرد و روشن شد نقلست که ابن ملاعب الاسنة رنج
استسقا داشت و شخصی بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
فرستاد تا دعا کند و بدست مبارک خود مشتی خاک برداشت و
آب دهان دران انداخت باکس داد که ما در بستد و تعجب کرد و چنانکه
ظن برد که پیغامبر صلی الله علیه و سلم هزل کرده است و نه بیش وی
برد و آورد رسانده مرض بود آنرا خورد و شفا یافت عقیلا روایت کنند که
که حبیب بن فدیک که پدر حبیب بن فدیک پدر حبیب بن نابینا
شد و هر دو چشم او سفید گشت و پیغامبر صلی الله علیه و سلم باد در چشم
او بدمید و روشن شد و بعد از هشتاد سالگی خیط در سوزن میکشید و
کلثوم بن حصین را روز احد تیری در سینه زدند پیغامبر صلی الله علیه
و سلم آب دهان دران انداخت و شفا یافت و در روز خیبر ساق

سلمة بن الاکوع

سلمة بن الاکوع را مجروح کرده بودند باد بران دمید بهتر شد و عبد الله بن انیس
را سر شکستند و آب دهان مبارک دران انداخت و بهتر شد و زید بن معاذ
را در قتل ابن اشرف شمشیر بپای رسیده بود باد دران دمید شفا یافت و در روز
خندق ساق علی بن حکم شکسته شد نیز باد دران دمید و صحت شد و از
اسب فرو بیامد و علی رضی الله عنه رنجور شد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم اللهم
اشفه و عافه بروی خواند و بعد از ان پای بروی زد و آن رنج باز عود نکرد و ابن
وهب روایت کند که در روز بدر ابو جهل دست معوذ بن عفرا قطع کرد و
بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام برد و آب دهان مبارک ملصق
گردانید و محکم شد و روایتی دیگر انست که حبیب بن یساف روز بدر
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در غزا بود و دوش وی را
شمشیر زدند چنانکه نیمه از جسد وی مایل شده بود به باد دهان مبارک
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه که بدان دمید شفا یافت و
زنی از بنی خثعم آمد و کودکی با وی بود و سخن نمی‌گفت و مدهوش مانند و قصه
کرد و هر دو دست مبارک بروی او مالید و شفا یافت و سخن گفت و از بسیار
کس عاقل تر شد ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که زنی بحضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام آمد و پسری دیوانه داشت و دست مبارک
بر سینه وی مالید و قی کرد و از شکم وی بر صورت بچه سگ سیاه بیرون آمد

و سعی میکرد و او صحت یافت و محمد بن حاطب طفل بود و دیگ بر دست وی
ریخته شد و دست مبارک بر آن مالید و آب دهان در آن انداخت و
دعا فرمود فی الحال شفا یافت و بر کف شرجبیل جعفی کوشت پاره بود
که شمشیر در دست نمی توانست گرفت و عنان چارپائی نمی توانست
و شکایت بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام برد و در ایستاد
و کف مبارک خود را بران می مالید تا یکباره زایل شد و هیچ اثر از آن
نماند و روزی دختری بی حیا بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه رفت و طعام میخورد و پاره بان دختر داد و گفت یا رسول الله از آن
میخواهم که در دهان تو است و از دهان بیرون آورد و بوی داد و هر چه
از آن حضرت میخواست منع نفرمود و چون آن طعام در شکم دختر
قرار گرفت چندان شرم بوی فرو آمد که از همه زنان مدینه شرم بیشتر داشت
و دیگر آن بود که چند عدد موی مبارک پیغامبر صلی الله علیه و سلم در کلاه
خالد ابن الولید بود در هر غزا که میرفت نصرت می یافت و در صحیح
امده است که اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما جبه طیبی بیرون آورد
و گفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم که این را می پوشید و چون رنجور
میشود آنرا میشوئیم و بیمار آب میدهد و شفا می یابد انواع قسم ها همین گفته که ما را
قصه از قصه‌های پیغامبر صلی الله علیه و سلم بود و هر کس که رنجور میشد اورا

ازان

آب ازان میدادیم و شفا می یافتیم و غفاری قصب از دست عثمان بستد و
بر زانو نهاد و بشکند و خلایق بیرون بانگ زدند که یعنی قصب پیغمبر صلی
الله علیه و سلم است و کرم در پای وی افتاد و پایش منقطع گشته و از وفو
تر از یک سال بمرد و از فاضل آب وضوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم است و
کرم در پای افتاد و پایش منقطع گشت و زود تر از یک سال بمرد و از افاضل
آب وضوی پیغمبر علیه الصلوات و سلامه علیه در چاه قبا ریختند و بعد ازان
هرگز آب آن چاه کم نشد و در چاه انس آب دهان مبارک انداخت
و چنان شد که در مدینه آب ازان شیرین تر نبود و بر ابی گذر فرمود و
سوال کرد که نام او چیست گفتند بیسان و شور باشد فرمود بلکه نعمان و
آن آب خوش بود و خوش شد و دلوی از آب زمزم آوردند و
آب دهان مبارک بران انداخت و از مشک خوشبوی تر شد و
زبان مبارک را بحسن و حسین داد تا می مکیدند و ایشان چنان بودند از
تشنگی میگریستند و ساکن شدند و در حدیث حفص بن عقیل آمده که
گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شربتی از سویق آشامید و بقیه فاضل
ماند بمن فرمود و آشامیدم و همیشه سیری ازان می یافتم و چون گرسنه
بودمی و سیرابی ازان می یافتم و سردی چون تشنه بودمی و شستی تا یک
بعد از نماز خفتن عرجونی به قتاده بن النعمان داد و فرمود که در شب با خود دار که

از پیش و پس نور روشنی دهد و چون بخانه در روی هواری را یافتی و از بیران تا
بیرون رود که ان شیطان نشست و برفت و همان صورت را دید و برد تا
بیرون رفت و دیگر آن بود که در روز بدر چون شمشیر عکاشه بشکست بر دو در دست او باز
شمشیری سفید قاطع گشت و قتال بدان میکرد و همیشه در دست وی بود
و در وفات عکاشه می بود و از او عون میخواندند تا در حرب اهل ردّه شهید شد
و در روز احد که شمشیر عبد الله بن جحش بماند نبود نخلی بوی داد و در دست
او شمشیر شد و دست مبارک را بر شکم او پشت عتبه بن فرقد مالیده بود
و بوی طلب از ان میدمید و هیچ طیب بدان نمی رسید و عابد بن عمرو را در
روز حنین مجروح کردند و روی او خون آلود شد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
دعا بروی خواند و سفید روی گشت و دست مبارک را بر سر قیس بن
زید صدامی مالید و دعای فرمود و در صد سالگی وفات کرد و سفید موی بود
موضع کف مبارک پیغامبر صلی الله علیه و سلم و هر کجا که دست مبارک
انحضرت بدان رسیده بود از موی او سیاه مانده بود و او دعوی
میکرد که انوار است یعنی روی سفید شده است ببرکت او همان
صورت که بر قیس بن زید بعد از ان بر عمرو بن ثعلبه جهنی ظاهر شد و
دست مبارک بر روی کسی که می مالید هرگز نور از روی او زایل
نمیشد و دست بر روی قتاده بن ملحان مالید و بیرون مالید و نیز کراو

ممنون

منور شد که چون آینه بود و دست بر سر حنظلة بن حذیم نهاد و دعا برکت فرمود
و هر کس که تورم میشد و پستان گوسفند که خراب میگشت او آن موضع را
که دست مبارک پیغامبر علیه الصلوة والسلام بدان رسیده بود بدان
میمالید و بهتر میشد و رشاشه آب بر روی زینب بنت ابی سلمه زد
و جوان صاحب جمال شد که از همه زنان جمال بیش داشت و کودکی
قرع سر بود دست مبارک بر سر وی مالید و موی بر آورد و به شد و بر دیگر
اطفال قوم دیوانگان دعا خواند و شفا یافتند و شخصی اوره داشت و فرمود
که از آب چاهی که آب دهان مبارک در آن انداخته بود در شیشه بر
خصیه زدند و هم چنان کردند و شفا یافت و آب دهان در دلوی انداخت
و در چاه ریخت و بوی مشک از آن میدمید و دیگر آن بود که جابر رضی
الله عنه روایت کند در روز حدیبیه خلایق تشنه شدند و رکوه آب
در حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه نهاده بود و وضو از آن
کرد و گفتند بغیر ازین آب که در کوزه است هیچ آب دیگر نداریم پس دست
مبارک در رکوه نهاد و آب از میان انگشتان او بر میجوشید و ما میدیدیم
و وضو میکردیم و از جابر سوال کردند که خلایق چند نفر بودند گفت هزار و پانصد
مرد و اگر صد هزار بودندی همه را کفایت کردی و دیگر آن بود که انس رضی الله
عنه روایت کند که شخصی کاتب پیغامبر صلی الله علیه وسلم بود و مرتد شد

و بمیزگان پیوست و پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که زمین او را قبول نکند
ابوطلحه با من گفت که بدان رسیدم که بر درگاه او بود و دیدم که او را انداخته
بودند گفتند این سال چه حال است گفتند او را بارها دفن کردیم و زمین او را
قبول نکرد و دیگر آن بود که انس رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی
الله علیه وسلم در زوراء ظرفی پیش او نهاده بود و دست مبارک او را
در آن نهاد و آب از میان انگشتان او برجوشید آمد و کمابیش سیصد آدمی
از آن وضو کردند و دیگر آن بود که ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که
اعرابی بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه آمد و گفت چگونه
بدانم که تو پیغامبری فرمود که اگر خوشه این نخل را بخوانم و بیاید و گواهی دهد
ایمان آوری پس آن را طلب داشت فرو آمد و در حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه در زمین افتاد و بعد از آن فرمود که باز گرد
بازجای خود گردید و اعرابی مسلمان شد و دیگر آن بود که از غیب و حوادث
خبرهای بی‌شمار میداد و از آنها آن بود که فرمود که اهل بیت مرا قتل کنند و
متفرق گردانند و سر و ریش او را بخون رنگین کنند و متفرق گردانند و علی
را رضی الله عنه شهید کنند و سر و ریش او بخون رنگین کنند و قسمت کننده
بهشت و دوزخ است دوستان او به بهشت روند و دشمنان او خوارج
و ناصبه باشند و دیگر فرمود که حق تعالی و سبحانه تشریف پیغمبران بپوشاند و خلایق

خواهم کرد

بهم خوانند که از وی خلع کنند و او را بقتل آرند و قرآن خواند و خون او را بر آیه
فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم ریخته شود و عهد درین خبرها بر راوی بود و فرمود
که با عمر تا باشد فتنه نباشد و زبیر با علی محاربه کند و سگان جنگ گاه او آواز
به بعضی از زوجات مومنین بردارند و در آن حرب بسیار از مسلمانان کشته
شوند و فرمود که فئة باغیه عمار را قتل کنند و اصحاب معاویه او را کشتند و با عبدالله
بن زبیر رضی الله عنهما گفت که وای بر خلایق از تو و وای بر تو از خلایق و در
شان قزمان که در لشکر اسلام بود و با کفار جنگ میکرد فرمود که او
از اهل دوزخ است و خود را قتل کرد و در شان جماعتی که ابو هریره و حذیفه
و سمرة بن جندب در میان ایشان بود که آخر کسی از شما که بمیرد در آتش
مرده شود و سمره در پیری در آخر همه آتش بر افروخته بود و بر آن سوخت
و فرمود که خلافت قریش باشد و مادام که تقویت دین کنند از ایشان
بیرون نرود و فرمود که در ثقیف کذابی و هلاک کننده شود و حجاج و
مختار بودند و فرمود که خدای تعالی نسل ایشان را قطع کند و اول کسی از اهل بیت که
بمن رسد فاطمه باشد و هم چنان بود و خبر از حال اویس قرنی و [illegible] امیران
که نماز وقتی موخر دارند و ظهور قدریه و روافض داد و فرمود که آخر این امت
دشنام با اول ایشان دهند و انصار کم شوند تا غایتی که چون ملح در طعام
باشند و امر ایشان متفرق میشود چنانکه جماعت ایشان نماند و بعد از

من بشفقت و ستم بالب‌بان خواهد رسید و در شان حسن بن علی رضی الله عنه
فرمود که این فرزند من سید است و زود باشد در میان دو گروه عظیم
از مسلمانان صلح اندازد و فرمود که از زمان من کسی زود تر بمن رسد که
دست او دراز تر بود و زینب سخاوت بیش نهت و اول وفات کرد و
فرمود که میان دجله و جیل و قطربل و صحرا شهری بنا کنند و خراس زمین
آنجا برند و پنهان کنند و آن بغداد بود و روزی بهار از مدینه قریش و خلایق را
بمعروف فرمود و نهی بعمل می آوردند و لیکن اهمال میکردند خبر به ایشان میداد
و حکم بن ابی العاص از عقب بود و هر گاه که پیغامبر صلی الله علیه و سلم کلمه
میفرمود او استهزا میکرد دولب و دندان میگردانید ناگاه پیغامبر صلی الله
علیه و سلم التفات فرمود و بدید و گفت همچنین باش و روی سروی
بگردید و ملعون شد فصل سیوم در رعایت حقوق حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم واجب و لازم است ایمان بدین محمد علیه الصلوة و السلام
و متابعت سنت او کردن واجب است و اینه قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم بدین ناطق و اینه فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
اشارت بدان است یعنی که منقاد حکم تو شوند و دانیه و لقد کان لکم
فی رسول الله اسوة حسنة گفته اند که متابعت سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم

و افتدی زنی

و اقتدای بوی در قول و فعل است حکیم بن عمیر یمانی روایت کند که پیغامبر
صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس برای قرآن کراهیت آید بر وی صعب باشد
و هر کس که متابعت قرآن کند بر وی آسان شود و حدیث من هم چنین است
و هر کس که حدیث من یاد گیرد و عمل بدان کند روز قیامت با قرآن
کرده باشد و هر کس که تهاون تواند کند در دنیا و آخرت خسران یابد
امت خود را میگویم که قول من قبول کنید و مطیع امر من شوید و متابعت سنت من
کنید که چون چنین کنید فردا روز قیامت با قرآن باشید و هر کس که تهاون
بحدیث و سنت من کند تهاون بقرآن کرده باشد و هر کس که تهاون
بقرآن کند در دنیا و آخرت خسران یابد چون حق سبحانه فرموده و ما
آتیکم الرسول فخذوه و دیگر فرموده که بدان خدای که نفس من در ید اوست
که اگر موسی زنده گردد و شما متابعت وی کنید و ترک من گیرید گمراه شوید
که از امم نصیب من شمایید و از پیغامبران من نصیب شمایم و دیگر فرمود که
هر کس که اقتدا بمن کند از من باشند و هر کس که رغبت از سنت من
بگرداند او از من نباشد و دیگر فرمود که عمل اندک در متابعت سنت بهتر
است از عمل بسیار در بدعت و دیگر فرمود که حق سبحانه و تعالی [illegible]
سنت که من بدان متمسک شوم او را به بهشت کند و عمرو بن عوف
روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم با بلال ابن الحارث گفت یا

باطل هر کس که سنتی از سنتهای من که میرانیده باشند زنده گرداند او را مثل
اجر آنها که عمل بر آن کنند بدهند بی آنکه از اجر ایشان چیزی کم کنند و هر کس که
در سنت خدای و رسول بگوید و ایشان بر بدعت بماند او را مثل گناه
ایشان که عمل بر آن کنند باشد بی آنکه از گناه ایشان چیزی کم کنند
عمرو بن عبدالعزیز گفته که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
طریقت شریعت بیان کرد و هر کس که متابعت آن کند تصدیق قرآن
و عمل بطاعت خدای کرده باشد و دین او قوی بود و هر کس که تغییر و
تبدیل آن جایز نیست و اعتبار مخالفان دین نمی باید کرد و هر کس که اهتدی
شریعت نصرت طلبد منصور گردد و دیگر مخالف شریعت بود و متابع
هوا باشد آنچه جزاء وی بود خدای تعالی بوی فرستد و عاقبت الامر جزای او
در دوزخ باشد عبدالله بن مبارک گفته که هر کس که ادب را خوار دارد
عقوبت او حرمان از سنت باشد و هر کس که متابعت سنت نکند
عقوبت او حرمان از فرایض باشد و هر کس که فرایض را تهاون دارد
عقوبت او حرمان از معرفت باشد احمد بن یوسف سلمی گفته که
به پیش محمد بن یوسف فریابی رفتم و گفتم مرا وصیتی کن گفت تقوی را
نگاه دار و متابعت و ملازمت سنت کن و از سلطان دوری جوی
و بعضی گفته اند هر کس که در قول و فعل سنت را بر نفس خود امیر کرداند هر آینه

نطق بحکمت

تکلم بعلم شریعت کند و هر کس در قول و فعل هوا را بر نفس خود امیر کند به بدعت
متکلم شود سهل بن عبد الله تستری گفته که اصل مذهب سه است
اول آنکه در اخلاق و افعال اقتدا کنیم برسول خدای صلی الله علیه و سلم
کنیم دوم آنکه حلال خوریم سیوم آنکه در همه عملها نیت باخلاص کنیم و در
تفسیر ولیعمل الصالح برفته گفته اند که آن اقتدی بحضرت رسالت صلوات
الله علیه است معتمر بن سلیمان روایت کند که پدر من گفته که احادیث
پیغامبر صلی الله علیه و سلم در استماع مثل قرآنست و ابو النصر احمد سهل گفت
شنوده ام از ابا نصر ابن سلام فقیه که میگفت که ملاحده هیچ گران تر و
دشمن تر از استماع حدیث نیست حسن بن حرب گفته حسن حرب
گفته حسین بن بشر ادمی از من سوال کرد که الذین کذبوا بالکتاب و بما
ارسلنا به رسلنا بعد الحق از آن تحیات چه باشد گفتم سنت بود گفت راست
گفتی همچنان که جبرئیل فرو می آمد و قرآن می آورد فرو می آمد و سنت میرسانید
عبد الله بن عمرو روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچکس از
شما کمال ایمان نیابد تا وقتی که رای او تابع دین نه باشد ابراهیم بن حسین
گفته از زعفرانی شنیدم که میگفت در روی زمین قوم فاضل تر از ایشان
که متابعت سنت میکنند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم می نوشتند
تا در میان خلایق باقی ماند بنت ربیع روایت کند که امام شافعی رضی الله عنه

گفته که مسئله که من گفته باشم و نزد تو فلان احادیث بخلاف آن بصحت
رسیده باشد در حیات و ممات من مراجعت کردم ابوبکر قطان
روایت کند که از همه یکان ابن خزیمه شیخ در خواب دید که صورت
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بر لوحی بود و محمد بن اسحق
بن خزیمه از اجلاء مداد ورد بس میکرد و با معبر بگفت و جواب داد که او
مردیست که احیاء سنت من میکند تا خلایق بدانند انس رضی الله عنه
روایت کند پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس احیاء سنت من کند
مرا دوست دارد و هر کس مرا دوست دارد در بهشت با من باشد ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه گفته که دفع بلیات و آفات از خلایق ببرکت وجود اصحاب
احادیث میشود زهری گفته که علم شریعت آموختن از عبادت دویست
ساله بهتر و رستگاری در متابعت سنت است مالک بن انس
گفته که اگر شخص تا بری زمین گناه بخدای رسد و عمل نسبت کرده باشد
هر اینه در بهشت با پیغامبران و صدیقان و شهدا و صالحان باشد و در
هیچ قوم علم کم نگشت الا که بدعت ظاهر شد و علما نشدند الا که جفا
بر خلایق ظاهر گشت ابن وهب روایت کند که با مالک بن انس
نشسته بودیم و بحث سنت در میان آمد او گفت سنت کشتی نوح
است هر کس که در ان نشیند نجات یابد و هر کس که از ان تخلف کند

غرق شد

عرق بود خالد بن خداش گفت وداع انس بن مالک میکردم وگفتم مرا
وصیتی کن گفت تقوی نگاه دار وطلب علم از اهل علم کن که اسماعیل بن اویس
گفت از حال خود مالک بن انس شنودم که میگفت که علم دینست واحتیاط
کنید تا دین از که فرا میگیرید که من هفتاد شخص دیدم که در مسجد پیغامبر صلی الله علیه
وسلم نشسته بودند وهمه امین بودند ومیگفتند که فلان کس گفت که چون
رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفت یعنی تابعین بودند وعلم از ایشان
فرا گرفتم وابن شهاب زهری می آمد وبر در خانه او غلبه میکردیم وعلم از وی فرا
گرفتیم حسین بن عروه گفت که چون مهدی حج گذارد هزار دینار زر بمالک
بن انس فرستاد ورسانیدند گفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و
میخواهد که با او ببغداد روی مالک گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مدینه
بهتر است اگر بدانند واین گذر هم چنان بر حال خود یعنی اگر از هزار آن فرستاده
تا مرا از مدینه بیرون برد نخواهم رفت مصعب روایت کند که هارون رشید
با اولاد بخانه مالک بن انس آمد تا سماع حدیث از زبان وی کنند مالک
گفت مدتیست تا حدیث نخوانده ام وبر من میخوانند هرون گفت خلایق را
بیرون کن تا من بخوانم گفت اگر از بهر خاص منع عام را منع کنند آن خاص
هیچ نفع نه بیند پس معن بن عیسی را گفت تا بخواند واستماع کرد و
سفیان ثوری چون بهری میدید که کتابت حدیث نکرده بود میگفت

لا جزاک الله من الاسلام جزا اعمش گفته که هیچ فاضلتر از اهل حدیث
نیستند که ایشان احیاء سنت کنند و اندک اند و از زر کمتر سفیان
بن عیینه و ابو المنذر اند که ملی چون ایشان را یاد رحمت باد و اهل حدیث
اند و از قاسم بن ارقم همین معنی منقولست شعبه گفته که عجب ازین انکه
حدیث از وی نقل کنم عبدالله بن مبارک را گفتند که خلایق روزگار
بسماع حدیث صرف کردند کی عمل خواهند کرد گفت مادام در سماع
حدیث باشند در عمل اند گفتند تا کی طلب حدیث کنی گفت نه در
حدیث امن که همه اشیا تا غایت که ماهی در دریا استغفار از بهر طالب حدیث
میکنند پس چگونه ترک کنم و مادام که اهل حدیث در میان خلایق باشند
فساد نباشد و عبدالله بن مبارک از جماعتی که از وی فروتر بود نقل
حدیث میکرد و گفتند چند حدیث نویسی گفت وقت باشد آن کلمه
سبب نجات منست هنوز ننوشته باشم سفیان عیینه در تفسیر و الشهداء
والصالحین گفته که صالحان اهل حدیث اند عبدالله بن مبارک گفته که
هر کس که بخیلی بعلم کند او را به یکی از سه چیز مبتلا کنند یا بمیرد پس علمش
برود یا آنکه علم فراموش کند یا بملازمت سلطان برود و با هیچ عالم
مناظره نکرده ام الا که پشیمان شدم ابو عاصم گفته که هر کس طلب حدیث
کند بالاترین چیزی طلب کرده باشد و واجبست که اگر بهترین خلایق

بود و

پودو هشام به پیش اصحاب رفت و ایشان بحلقه نشسته بودند گفت قومی
بهتر ازین طایفه در روی زمین نباشد گفتند بچه سبب گفت سنت پیغامبر
صلی الله علیه و سلم را حفظ میکنند که بعد ازین باشند یحیی بن یحیی گفته که حمایت
سنت و دفع بدعت کردن از جهاد فاضلتر گفتند از مجاهد که مال و نفس فدا کند
فاضلتر گفت آری یوسف بن اسباط گفته که بسبب طالب حدیث از
اهل زمین بلا دفع میشود شافعی گفته که از بهر یک حدیث چند شبانروز
گردیده ام که طلب علم بر همه مسلمانان فرض است علی بن جعفر صفار گفته
که محمد بن المثنی را در خواب دیدم و گفتم یا ابا موسی خدای با تو چه کرد گفت من
بخدای نرسیده ام ولیکن من و محمد بن المثنی را در خواب دیدم و گفتم یا ابا
موسی خدای با تو چه کرد گفت من بخدا نرسیده ام ولیکن من و محمد بن بشار
و نصر بن علی و فلان و فلان و جماعتی هر شب و هر روز پیغامبر را صلی الله علیه و سلم
می بینیم و فرمود که شما در راحت سنت من رنج و مشقت بسیار کشیده اید امروز
بسنت من تمتع گیرید سهل ابن عبدالله تستری گفته که هر کس که دنیا
و آخرت خواهد باید که حدیث نویسد که منفعت دنیا و آخرت در آن است
و به پیش ابی داود سجستانی رفت و گفت یا ابا داود سهیل بن عبدالله
آمده تا ترا زیارت کند و او را ترحیب کرد و سهل گفت مرا حاجتی است
گفت حاجت چیست گفت اگر بگذاری تا بگویم ابو داود گفت اگر توانم بگذارم

سهل گفت زمان که حدیث پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر آن خواندی بیرون
آرند ابو سهم و بیرون آورد ابو سعید با سهل بن عبدالله گفتند شخصی نام
یکی حدیث نویسد گفت تا آن زمان که بمیرد و باقی مداد در قلم او بریزد ابو الحسن
نسوی گفته که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله
از هفتاد و سه فرقه کدام ناجیه اند فرمود که شما یا اصحاب الحدیث نجات
که امام احمد حنبل گفت فرزندی با جماعتی بر سر آبی بودیم و ایشان برهنه شدند
و برهنه به آب رفتند و من عمل بر آن کردم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر کس که ایمان بخدای و رسول دارد بی میزر بحمام نرود و برهنه نشود
و پیغامبر را صلی الله علیه وسلم در شب بخواب دیدم و در حضور او شخصی با
من گفت یا احمد بشارت باد ترا که حق عز شانه بواسطه آنکه عمل بر سنت
کردی ترا آمرزید و امام خلایق گردانید گفتم تو کیستی گفت من جبرئیل و فی الحدیث
امر پیغامبر صلی الله علیه وسلم در تبدیل سنت او بدعت و ضلالت بود و
منهج خذلان و عذاب الیم فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او
یصیبهم عذاب الیم بدان ای طالب که ابو هریره رضی الله عنه روایت کند
پیغامبر صلی الله علیه وسلم بمفارقت و حدیثی در باب امت من فرمود و
گفت فردا در قیامت جماعتی از حوض کوثر چنان رانده شوند که شتر گمراه و
من ندا کنم که بیائید و سه بار فرمود و جواب رسید که ایشان بعد از تو

نمی‌دانی

دین ترا بدل گردانیدند پس بگویم ایشان را دور دارید و سهل انس رضی
الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که ترک
سنت من کند نه از من است عایشه رضی الله عنها روایت کند که پیغامبر صلی
الله علیه وسلم فرمود که هر کس که در دین پیدا کند آنچه در ان نباشد او مردود
باشد ابو رافع روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که باید
که یکی از شما را نیابم که تکیه بر مسند خود کرده باشد و چون اوامر و نواهی بر وی
عرض کنند گوید من نمیدانم هر چه در قرآن یافتم عمل بران کردم و بدانند که هر چه
رسول خدای انرا حرام گردانیدم چنانست که خدای انرا حرام کرده است
ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که حق سبحانه هیچ عمل از مبتدع قبول نکند الا وقتی که ترک بدعت گیرد
دیگر فرمود که هر امتی را آفتی بوده و آفت امت من هوای نفسانی باشد ابن
عمر رضی الله عنهما روایت کند که حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه
فرموده که در امت من هفتاد و چند تن باشند که خلایق را دعوت بدروغ
کنند اگر خواهند نام ایشان و نام پدران ایشان بگویم جابر بن عبدالله رضی الله
عنه روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده که زود باشد که شخص
سیر خورده تکیه بر مسند خود کرده باشد و حدیث من بوی برسانند
و گوید قرآن در میان است و اعتقاد بر حلال و حرام آن داریم و عمل بران

میکنیم و بدانید که هر کس که حدیث مرا بوی رسانند و تکذیب آن کند بدرستی که تکذیب
خدای و رسول و قرآن کرده باشد انس رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی
الله علیه و سلم فرمود که هر کس که خلایق را دعوت بضلالت کند چندان
گناه که از آن متابعت کنندگان او بود او را باشد و از گناه ایشان هیچ کم
نکنند و هر کس که خلایق را دعوه براستی کند او را چندان ثواب
که از آن متابعت کنندگان او بود باشد بی آنکه از اجر ایشان چیزی کم کنند
ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده
هر کس که مبتدع را دشمن دارد و روی از وی بگرداند حق سبحانه دل وی را
از امن و ایمان پر گرداند و هر کس که اهانت بر روی بدعت کند حق سبحانه
در بهشت از برای وی صد درجه بلند گرداند و هر کس سلام بر مبتدع یا روی گر
وی گشاده دارد یا بمراد وی متوجه شود بدرستی که استخفاف بقرآن
کرده است عائشه رضی الله عنها روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
فرموده که هر کس که احترام مبتدع کند هر آینه مدد بر خرابی اسلام کرده باشد
و معاذ بن جبل رضی الله عنه همین معنی روایت از پیغامبر صلی الله علیه
و سلم کرده است اوزاعی گفته که شما از هیچ بدعت نگردید الا که مشتغل
ببدعتی دیگر شوید که مضرت آن بیش بود حسان بن عطیه گفته که هیچ قوم
در دین خود بدعت پیدا نکردند الا که مشتغل به بدعتی دیگر شوند که مضرت آن

بیش بود

نیست بود حسان بن عطیه گفته که هیچ قوم در دین خود بدعت پیدا نکردند الا
که حق تعالی مثل آن سنت را از ایشان رد میکند سفیان گفته که ابلیس
بدعت از معصیت دوست تر میدارد که از معصیت توبه میکنند اوزاعی گفته
که هر کس که احترام مبتدع کند همچنان باشد که مدد بر خرابی و رفع اسلام
کرده است کلاعی گفته که هر کس که بدعت پیدا کند دل او با مسلمانان
کینه ور بود و امانت از وی مسلوب گردد ابراهیم بن ادهم گفته که هر کس
مصافحه با مبتدع کند اعانت بر خرابی اسلام کرده است فضیل بن عیاض
گفته که هر کس که بر جنازه مبتدعی حاضر گردد تا مراجعت کند از آن مبتدع را دوست
دارد حق تعالی اعمال صالحه وی را باطل کند و نور اسلام را از دل وی بیرون
برد ابو سعید خدری رضی الله عنه نقل کرده که میگفته که هر کس که عمل بمبتدع
کند از عصمت خدای بیرون رود سفیان بن عیینه گفته که هر کس بر جنازه
مبتدعی حاضر گردد تا مراجعت کند در سخط و غضب خداست عبدالله بن مبارک
گفته که بر روی مبتدع غباری باشد و اگر چه در روزی سه نوبت روغن
در روی مالد فضیل عیاض گفت که اگر با یهود و نصاری هم اکلت کنم دوستتر
دارم که با مبتدع ابو معاویه حریر گفته که نزد هرون الرشید بودم و حدیث
با یهود و نصاری هم اکلت کنم دوستتر دارم که با مبتدع ابو معاویه جریر گفته
که نزد هرون الرشید بودم و حدیث با یهود و نصاری پیغامبر صلی الله علیه و سلم

در باب التفات ادم و موسی فرمود در میان آمد و جوانی حاضر بود و گفت
کی بهم رسیدند هر دو گفت نطع و شمشیر بیارید تا او را قتل کنم گفتم یا امیر
المومنین این جوان ما دانست و ندانست که چه گفت هارون گفت میدانم
که این سخن اوست ولیکن بگوید که از کدام زندیق شنیده است و چندان
بران بگذشت تا تسکین هارون کردم ابو الحسن بن عبدالله علی یا شافعی
گفت لیث بن سعد میگوید که اگر مبتدع را بینم که بر روی اب میرود از
وی قبول نکنم شافعی میگوید که هنوز کم گفته است بلکه اگر مبتدع را ببینم
که در هوا پرواز میکند از وی قبول نکنم بشر حافی گفته که نظر در اهل بدعت کردن
دل را قاسی گرداند و نظر در فاسق کردن نور ایمان فرو نشاند ابن محمد مروزی
گفته که از ابو حفص سوال کردند گفت مراد به اصاغر درین حدیث اهل
بدعت است که صغیری که ادا از علم و سنت کند او کبیر باشد و امیر المومنین
علی رضی الله عنه همیشه این دعا را میخواند اللهم ثبتنا علی کلمة العدل والهدی
والصواب و قوام الکتاب و دین مهدیین راضین مرضیین غیر الضالین
ولا مضلین والله اعلم فصل چهارم در ذکر لزوم محبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و فواید بسیار در آیه قل ان کان اباءکم و ابناءکم و اخوانکم
و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن تر
ضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی

الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین درین باب دلیلی قویم است و حجت
برآنکه محبت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه واجب و
لازم است چه درین آیه فرموده که هر کس که مال و اهل و ولد از خدای و
رسول دوستتر دارد در حق شان او را وعید فتربصوا کرده و بعد از آن
فرموده که او از گمراهان باشد انس رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی
الله علیه وسلم فرموده که هیچکدام مؤمن نباشد الا وقتی که مرا از فرزند و پدر و مجموع و
خلایق دوستتر دارند و از جمله ثواب محبت حضرت رسالت صلوات الله
علیه وسلم اول افضلیت حدیث انت مع من احببت و المرء مع من احبه
و من احبنی کان فی الجنة خواهد بود [illegible] روح الله روحه گفته که
اهل روزگار ما را از ادراک شرف محبت حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه آن قدر کافیست ابوهریره رضی الله عنه روایت کند
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که سخت ترین محبت امت با من آن
باشد که بعد از من باشند و دوست دارند که اگر مرا بدیدندی اهل و مال را
فدا کردندی و چون بلال را اجل در رسید زن وی گفت واحزناه بلال
گفت واطرباه فردا بدوستان خود محمد و یاران میرسم پس باید که نظر کنند
و بدانند که چگونه در آرزوی لقاء حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
موت را بر حیات اختیار کرد و زنی بعد علیه رضی الله عنها رفت مرا

پیغامبر صلی الله علیه وسلم بنمای چون بدید چندان بگریست که بمرد
و از علامات محبت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آنست که او را بر همه چیز
و همه کس اختیار کنیم که هر کس که کسی را دوست دارد او را و موافقت او
بر همه چیز و همه کس اختیار کنند و الا در دعوی محبت صادق نباشد و کسی در
راه محبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صادق باشد که آثار محبت
بوی ظاهر بود و اول آنست که در قول و فعل اقتدی بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام کنیم و از مخالفت امر او و از ارتکاب مناهی محترز باشیم
و در میان صحابه و عشیره بسیار مناوبت با داب سنیه او کنیم و از متابعت
نفس اماره و موافقت هوا و هوس اجتناب نماییم تا در محبت خدای و رسول
را دوست میدارد و از علامات محبت حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه آنست که یاد آنحضرت بسیار کنیم که هر کس که چیزی دوست
دارد که هر کس که چیزی دوست دارد یاد آن بسیار کند و دیگر آنست
مشتاق لقای او باشیم که دوستان آرزوی دیدار دوست کنند
و در حدیث اشعریین آمده که چون بمدینه رسیدند در راه میگفتند فردا
بدوستان خود محمد و صحابه خواهیم رسید و عمار چون مقتول میشد همین
معنی بگفت و دیگر آنست که تعظیم و توقیر حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه و اظهار خشوع و مسکنت چون نام او شنویم باید که بسیار

بجای آریم

بجا لیم سخن بخشی گفته که چون اصحاب پیغامبر صلی الله علیه وسلم میکردند خاشع
و خاضع بودند و پوست بدن ایشان مقشعر میشد و گریه میکردند و اکثر ایشان
در راه محبت و اشتیاق بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
هم چنین بودند و بعضی دیگر از هیبت و عظمت آن حضرت چنین میشدند
و دیگر آنست که هر کس که پیغامبر صلی الله علیه وسلم اورا دوست داشته
است از اهل بیت و مهاجر و انصار اورا دوست داریم و هر کس که اورا
دشمن داشته اورا دشمن داریم و دشنام دهیم که هر کس که کسی را دوست
دارد دوستان اورا هم دوست دارد و پیغامبر صلی الله علیه وسلم در شان
حسن و حسین رضی الله عنهما فرموده که الهی من این هردو را دوست میدارم
تو نیز ایشان را دوست دار و روایتی دیگر آنست که آنکس که این هردو
را دوست داشته است و هر کس که مرا دوست داشته باشد
خدای تعالی را دوست داشته است و هر کس که ایشان هردو را دشمن
دارد مرا دشمن داشته است و هر کس که مرا دشمن دارد خدای تعالی را دشمن
داشته است و دیگر فرموده که در شان اصحاب من از خدای حذر کنید و
ایشان را غرض مسازید که هر کس که ایشان را دوست دارد بدوستی
من ایشان را دوست داشته باشد و هر کس که ایشان را دشمن دارد
بدشمنی ایشان را دشمن دارد و هر کس که اذیت بایشان رساند

اذیت بمن رسانیده است و هر کس که اذیت بمن رساند اذیت بخدای
رسانیده باشد و هر کس که اذیت بخدای تعالی رساند مردود باشد که
مقهور و معذب گردد و چون انس رضی الله عنه حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه دید که از حوالی قصعه کدو فرا میگرفت و میخورد کدو را دوست
داشت و گفت از آن روز کدو را دوست میدارم علامات محبت
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه آنست که دشمنان خدای و
رسول را دشمن داریم و از مخالفان سنت و اهل بدعت اجتناب نماییم و هر چه
بخلاف شریعت باشد ترک کنیم که حق سبحانه فرموده که لا تجد قوما
یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم
او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم
بروح منه و یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ایشان
اصحاب پیغامبر صلی الله علیه و سلم بوده اند که دوستان خود را که در
روز امان کفر داشته اند قتل کردند و با پدران و فرزندان خود در
رضای حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه مقاتله نمودند
و دیگر آنست که قرآن را دوست داریم و محبت قرآن آن باشد
که بخوانیم و بدانیم و عمل بران کنیم عایشه رضی الله عنها گفته سیرة پیغامبر صلی
الله علیه و سلم بود و سهیل بن عبد الله گفته که علامت محبت خدای

محبت قرآن

محبت قرآن است و علامت محبت خدای و قرآن دوستی پیغامبر صلی الله
علیه و سلم است و علامت محبت پیغامبر صلی الله علیه و سلم دوستی شریعت
است و علامت دوستی شریعت دوستی آخرت باشد و علامت
دوستی آخرت دشمنی دنیاست و علامت دشمنی دنیا آنست که زیادت
از قوت و آنچه ضرورت بود جمع نکند از علامات محبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم آنست شفقت و نصیحت بر امت کنیم و در مصالح ایشان
کوشیم و دفع مضرت ایشان کنیم و از امارات تمامی محبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم که مدعی محبت در دنیا زاهد و فقیر باشد که پیغامبر صلی الله
علیه و سلم با ابی سعید خدری رضی الله عنه گفت فقر بدوستان من زود
تر میرسد که سیل از بالای کوه نشیب و در حدیث عبد الله معقل آمده که شخصی
گفت یا رسول الله من دوست میدارم فرمود که نظر کن که چه میگویی و سه بار
گفت والله که من ترا دوست میدارم پس فرمود که جوشنی در دفع فقر
ساز کن و معنی حدیث ابی سعید بیان فرمود ابو القاسم تستری تفکر
کرده که عمرو بن لیث را در خواب دیدند و گفتند که خدای با تو چه کرد گفت
مرا گفت مرا آمرزید گفت بچه سبب گفت روزی بر سر کوهی رفتم و نخچیر
در لشکر خود کردم و در نظر من بسیار نمود و تمنا کردم که اگر من در زمان پیغامبر
صلی الله علیه و سلم بودمی هر اینه با این لشکر اعانت آن حضرت کردمی تا

برکف زنصرت باقع وحی عرب نه مرا با این تمنا آمر زید و بدان که احترام و تعظیم
و توقیر حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه همچنانکه در حال حیوة واجب
بود بعد از وفات هم واجب و لازم و این بان باشد که چون یاد آن حضرت کنند
یا حدیث و سیرة او خوانند یا اسم مبارک او شنوند همان تعظیم بجای آرند
ابراهیم بن نجیح گفته که چون یاد پیغامبر صلی الله علیه و سلم کنند واجب است
بر هر مومنی که حاضر باشد که خود را خاشع و خاضع و مسکین سازد و هیبت
بر خود فرو گیرد و همچنان شود که تقدیرا در حضور حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام بودی نقلست که منصور با مالک در مسجد پیغامبر صلی الله علیه
و سلم مناظره کرد و مالک گفت یا امیر المومنین درین مسجد آواز بلند مدار
که حق عز شانه قومی را تادیب لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی فرموده
و جمعی را مدح بان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله کرده و طایفه مذمت
بان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون فرموده تعظیم
او هم چنانکه در حالة حیوة واجب بود در حالت ممات هم واجب و لازم است
پس منصور ساکن شد و گفت یا ابا عبد الله چون دعا کنم روی بقبله
دارم و یا متوجه حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه گفت
چرا روی از پیغامبر صلی الله علیه و سلم بگردانی و او وسیله همه خلایق
است تا روز قیامت آنکه متوجه او شو با خدا تعالی تا شفاعت او ترا

معفور گرداند

مغفور گرداند در آیه ولو انهم اذ ظلموا جاءوک دلیل برین است و دیگر مالک
گفت ایوب سختیانی را دیدم که چون یاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم میکردند
چندان میگریست که ترحم بروی می نمودم و بعد از ان روایت حدیث از
وی کردم حماد ابن زید در آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی گفته که رفع
صوت بعد از وفات حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام همان حکم
دارد که در حالت حیوة و چون حدیث پیغامبر صلی الله علیه وسلم خوانند
واجب است که همچنان خاموش گوی که از بهر استماع قران خاموش
می گوئی و چون نقل حدیث میکرد و اصحاب سخن میگفتند ترک میکرد و میگفت
می ترسم که آیت لا ترفعوا اصواتکم شامل حال شما گردد امام شافعی رضی
الله عنه گفته که مکروه است که بگویند قال الرسول ولیکن باید که بگویند قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم تا تعظیم آنحضرت کرده باشد و مالک چون یاد پیغامبر
صلی الله علیه وسلم میکرد و متغیر و دواله میشد چنانکه بر اهل مسجد دشوار مینمود
و سخن در آن باب گفتند جواب داد اگر انچه من دیدم شما را دیدن بودی
این انکار در شما ظاهر نشدی محمد نشدی محمد بن منکدر را که سید تو بود
که دیدم که چون سوال حدیث از وی میکردند چندان میگریست که ترحم
بروی و من جعفر بن محمد را دیدم و او مردی بود که مزاح کردی و تبسم بسیار
نمودی که چون نزد او ذکر حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه میکردند

رنگ او زرد میشد و او را هرگز ندیدم که ذکر حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه کرد الا که با طهارت بود و عبد الرحمن بن ابی القاسم
چو ذکر حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه میکرد لون او همچون
خون میشد و از هیبت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
آب در دهان او نمی ماند و بنزدیک عامر بن عبد الله بن زبیر رفتم و چون یاد
پیغامبر صلی الله علیه وسلم در آن مجلس میکردند چندان بگریستی که
اشک در چشم او نماندی و زهری را دیدم و او از همه آهسته تر بود که چون
یاد پیغامبر میکردند چنان متحیر میشد که کس او را باز نمی شناخت و به
پیش صفوان بن سلیم رفتم و او جمله متعبدان مجتهد بود و چون یاد پیغامبر
صلی الله علیه وسلم میکردند چندان میگریست که خلایق از آن متعجب میماندند
ابو حمید انصاری روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که چون نقل حدیث از من کنند دلهای شما آنرا بشناسد و بدان
موی شما از آن آهسته گردد و ظن آن برید که شما بدان نزدیک آید
پس من از شما به آن اولی باشم و چون حدیث از من بشما رسانند
و دل شما آنرا قبول نکند و پوست و موی شما از آن نفرت یابد و خود را از آن
دور بینید من از آن دورتر باشم حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام آنست که روایت احادیث را معظم و محترم دارند و

بمعنی

بن میمون گفته که یکسال تردد بر عبدالله بن مسعود کردم و نگفت که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم چنین گفت الا روزی که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
بر زبان او جاری شد و دیدم که بنوعی اندوهناک گشت که عرق از پیشانی
وی میریخت و گفت ان شاء الله چنین باشد یا بالای این یا کم ازین یا
نزدیک باین متغیر شد و در گریه افتاد و رگهای گردن او منتفخ شد و امام
مالک نقل حدیث نمی کرد الا که اول وضو کردی و جامه پاک پوشیدی
و بعد ازان روایت کردی نقلست که چون جماعتی بمنزل امام مالک
میرفتند کنیزک بیرون میرفت و میگفت شیخ میگوید که حدیث میخواهید
یا مسایل اگر مسایل میخواهیم فی الحال بیرون می آمد و اگر میگفتند حدیث می
خواهیم بغسل گاه میرفت و غسل میکرد و خود را مطیب میکرداند و جامه
نو می پوشید و عمامه بر سر می نهاد و طیلسان در سر میگرفت و بجای بلند می
نشست و بعد از وقت روایت حدیث بران می نشست و بخور عود میکرد
و خاشع و خاضع بود تا ان زمانکه از روایت حدیث فارغ می شد
و درین باب ازو سخن گفت جواب داد که میخواهم که تعظیم حدیث پیغامبر
صلی الله علیه وسلم و طهارت و نظافت از لوازم آنست و کراهیت می
داشت که ایستاده یا در راهها یا بتعجیل نقل حدیث کنند و میگفت دوست
میدارم که حدیث کنند و میگفت دوست میدارم که حدیث را فهم کنم عبدالله

بن مبارک گفت در مجلس مالک بودم و درین حدیث میگفت و اعقربی

شانزده نوبت او را نیش زد و لون او متغیر میشد و قطع حدیث پیغامبر

صلی الله علیه و سلم نکرد و چون از مجلس فارغ شد و خلایق متفرق شدند

گفتم یا ابا عبد الله امروز حال ترا عجب دیدم گفت آری جهت تو بدیم که گفت اری

جهت تعظیم حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم صبر کردم قتاده گفت است

که حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم صبر کردم که بی وضو نخوانند و نشنوند و

اعمش چون روایت حدیث میکرد و وضو نداشت تیمم کردی و از

جمله تعظیم

صلی الله علیه و سلم آنست که منازل و مشاهد او را از مکه و

مدینه و دیگر مواضع گرامی دارند ازین سبب بود که مالک در مدینه سوار نمیگشت

و میگفت که از خدای شرم میدارم که خاکی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نجا

مدفون است پای دابه من بان رسد و شخصی از اهل تمیز و قدرت گفته بود

که خاک مدینه بدانست و مالک فتوی داد است که او را سی دره

بزنند و محبوس دارند و گفت او را قتل می باید کرد که خاکی که مدفن مصطفی

صلی الله علیه و سلم باشد چگونه گوید که خوش نیست و از جمله تعظیم

مصطفی صلی الله علیه و سلم آنست که نیکی بجای آن حضرت رسالت و آل

و ذریت او و امهات مومنان کنند زید بن ارقم روایت کند که پیغامبر

صلی الله علیه و سلم سه نوبت فرمود که شما را بخدای یاد میدهم که با اهل بیت

بیتی

بس نیکی کنند و از زید سوال کردند که اهل بیت کدام اند گفت آل علی و آل
جعفر و آل عقیل و آل عباس رضی الله عنهم و مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
که من در میان شما چیزی را باز خواهم گذاشت که اگر متشبث بدان شوید گمراه
نگردید و آن قرآن و اهل بیت من است و نقل کنند که عایشه رضی الله عنها حکایت
کرد که روزی پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیرون رفت و گلیمی سیاه
بر دوش داشت و حسن و حسین و فاطمه و علی رضی الله عنهم از عقب یکدیگر
آمدند و ایشان را داخل گلیم گردانید و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده که معرفت
ایشان آن است بدانند که ایشان نسبت با پیغامبر صلی الله علیه و سلم دارند
که آن زمان رعایت حقوق و احترام ایشان واجب گردانند سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که چون آیه مباهله فرو آمد پیغامبر
صلی الله علیه و سلم علی و حسن و حسین و فاطمه را رضی الله عنهم جمع کرد و گفت
الهی اینها اهل بیت من اند عمر بن ابی سلمه روایت کند که چون آیت
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در خانه ام
سلمه نازل شد حسن و حسین و فاطمه را جمع فرمود و گلیمی بر ایشان
افگند و علی را از پس پشت خود بنشاند و گفت الهی اینها اهل بیت
اند رجس از ایشان بیرون بر و ایشان را پاک گردان و پیغامبر صلی الله علیه

وسلم در شان علی فرمود که هر کس که من مولای اویم علی مولای او است الهی
هر کس که او را دوست دارد تو او را دوست دار و هر کس که او را دشمن دارد
تو او را دشمن دار دیگر فرمود که هر کس که ترا دوست دارد مومن باشد و هر کس که
ترا دشمن دارد منافق بود و با عباس فرمود که بدان خدای که نفس من در ید
اوست که ایمان در دل هیچکس قرار نگیرد والا وقتی که شما را از بهر خدا و رسول
دوست دارد و هر کس اذیت بر عم من رساند اذیت بمن رسانیده باشد
که عم هم مرتبه پدر او است و دیگر عباس و پسر را طلب فرمود و ایشان را
در زیر گلیم کرد و گفت این عم و هم مرتبه پدر منست و اینها اهل بیت من
اند و ایشان را از دوزخ مستور گردان و از دیوارهای خانه جواب آواز
امین بر آمد ابو بکر رضی الله عنه گفته که اهل بیت را رعایت کنید تا مرافقت
محمد علیه السلام کرده باشید که بخدای سوگند که خویشان پیغامبر صلی الله
علیه وسلم را دوست میدارم و رعایت ایشان بیشتر میکنم که خویشان
خود دیگر پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که مرا و حسن و حسین
و پدر و مادر ایشان را دوست دارد روز قیامت با من باشد و دیگر
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که مرا و حسن را ام سلمه گفت که
در شان عایشه اذیت بمن مرسان عقبه بن الحارث روایت کنند
که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که حسن بن علی رضی الله عنهما را بر دوش خود

نهاده بود

زنان ندیم بود و میگفت پدرم فدای تو باد که من بهشت با پیغامبر علیه الصلوة والسلام
داری نه با عباس و علی رضی الله عنه می خندید و از عبدالله بن حسن بن علی
روایت کرده اند که گفت به پیش عمر بن العزیز رفتم و گفت اگر ترا حاجتی باشد
شخصی مفرست یا رقعه می نویس که من از خدای شرم میدارم که ترا بر در خانه من
بیند و اوزاعی گفته دختر اسامه بن زید بن حارثه به پیش عمر بن العبد العزیز رفت
و غلامی قاید وی بود عمر بن العبد العزیز برخاست و مستقبل وی شد و حاجت وی
گذارد و به معاویه رسانیدند که عابس بن ربیعه مشابهتی به پیغامبر صلی الله علیه و سلم
دارد و او را طلب کرد و چون بخانه معاویه در رفت معاویه از تخت برخاست و
استقبال وی کرد و میان دو چشم وی را بوسید و مرغاب را به اقطاع بوی داد و با تعظیم
مشابهت پیغامبر صلی الله علیه و سلم کرده باشد و از جمله توقیر و تعظیم پیغامبر صلی الله
علیه و سلم آنست که اصحاب او را توقیر داریم و حقوق ایشان ادای کنیم و از حکایت
خصومات که در میان ایشان جاری شد خاموش باشیم و در آن باب بحث
نکنیم و یاد دشمنان ایشان و دشمنی نکنیم و نظر به قصص مورخان و جهال و
متعصبان نکنیم و از مبتدعان گمراه که در شأن ایشان رعایت ادب نمی کنند
محترز باشیم و اگر کسی سوال کند که فتنها که در میان ایشان جاری شده و در آن
چه بود و او را به بهترین تاویلی جواب گوییم در هیچکدام را بد ندانیم و از حسنات
و فضایل ایشان سخن گوییم و از غیر اینها خاموش باشیم که رسول صلی الله علیه

علیه وسلم فرموده که چون اصحاب مرا یاد کنند خاموش باشند و آیه محمد رسول الله
والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تا آخر سوره و السابقون الاولون
تا تمامی آیه و لقد رضی الله عن المؤمنین تا رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه در توقیر
و احترام صحابه وارد است حذیفه روایت کند که حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام فرموده که بعد از من اقتدا بابی بکر و عمر کنند و دیگر فرموده که اصحابه من چون
ستارگانند بهر کدام که اقتدا کنید راه یابید انس رضی الله عنه روایت کند
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده که اصحاب من چون ملح اند در طعام و طعام بی
ملح صلاح پذیر نبود و دیگر فرموده که از خدای حذر کنید و اصحاب مرا بعد از من
و ایشان را غرض مسازید که هر کس که ایشان را دوست دارد بدوستی من
ایشان را دوست داشته باشد و هر کس که ایشان را دشمن دارد بدشمنی
من ایشان را دشمن داشته باشد و هر که ایشان را اذیت رساند اذیت رسانیده
باشد و هر کس که اذیت بمن رساند اذیت بخدای رسانیده باشد
و هر کس که اذیت بخدای رساند زود باشد که او را قهر کند و دیگر فرموده
که هر کس که دشنام باصحاب من دهد لعنت خدای و ملائکه و مجموع خلایق
بر وی باد و هیچ فرض و سنت از وی مقبول نشود و در حدیث جابر آمده
که حق عز شانه بعد از پیغامبران و مرسلان اصحاب مرا بر همه خلایق بر
گزیده و از ایشان چهار تن اختیار فرموده ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله

عنهم و در

عنهم و در مجموع این خبر است و دیگر فرمود که هر کس عمر را دوست دارد
مرا دوست داشته باشد و هر کس که عمر را دشمن دارد مرا دشمن داشته
باشد و جنازه بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم بردند و بروی نماز نگزارد
و فرمود که عثمان را دشمن میداشت خدای او را دشمن داشت و دیگر فرمود
که هر کس که جانب داری من کند و با اصحاب من مودب باشد و ایشانرا
دوست دارد و در حوض کوثر بمن رسد و هر کس که بخلاف این باشد
در حوض بمن نرسد و مرا از دور بیند و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه که ما را هدایت نمود و رحمت عالمیان در میان شب بگورستان بقیع
میرفت و دعای استغفار بهر صحابه میکرد و از حضرت پروردگار مدد میخواست
بود کعب الاحبار گفته که هیچکس از صحابه نباشد الا که در روز قیامت شفاعت
خلق کند

فصل پنجم در بیان صلوات بر رسول خدای صلی الله علیه
و سلم و ذکر فرض و استحباب و کیفیت آن و مذمت ترک کننده صلوات

قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما ابن عباس رضی الله عنهما گفته که صلوات از خدای
و ملائکه در شان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برکت باشد و قولی
آنست که از خدای رحمة بود و از ملائکه دعا خیر و گفته که اصل صلوة ترحم است
و از خدای رحمة بود و از ملائکه رقت و طلب رحمة و در حدیث صفت صلوة

ملایکه درشان آنکس که بانتظار نماز نشسته باشد آمده که میگویند اللهم اغفر له
اللهم ارحمه این دعاست بعضی از علما گفته اند که صلوات خدای از بهر عهد آن رحمت
رحمت بود واز بهر پیغامبر تشریف وزیادتی کرامت باشد امام اسلام
که حق سبحانه بندگانرا فرموده که بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه فرستند از آیه معنی گفته اند یکی آنست که سلام از بهر تو باد وبا تو باد
ودوم آنست که سلام نام خداست وحافظ ووالی وکفیل تو باد وسیوم
آنست که سلام در معنی انقیاد است وهمچنان که خدای تعالی فرموده فلا
وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت ویسلموا تسلیما پس بدانکه صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم
فرستادن از واجبات گشت ودر مانی معین بلا او قولی آنست که صلواة
در آیت محمول بر مدت گشته یعنی زیادت از یکبار صلوة فرستادن سنت
باشد یکبار که صلوة فرستد واجب مرتفع میشود وهمچو گواهی به نبوت
وبا عداد آنکه زیادت از یکبار است از سنتهای اسلام وشعار اسلام
میان گشته واصحاب شافعی گفته اند فرض آنست که در نماز خدای ورسول
خلق تو را بدان فرموده اند اما در غیر نماز بی خلاف واجب نیست ودر نماز
نیز داشته اند اخر ونماز جنازه واجب گشته ونماز بی آن درست نیست
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده که هر کس که در نماز صلوة بمن نفرستد

نماز او درست

نماز او درست نباشد پس باید که صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادن در
چند موضع مستحب است یکی در نماز بعد از تشهد اول پیش از دعا و در
قنوت که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده که دعاها چون با آسمان رسد
محجوب شود و چون صلوة بمن فرستید باز رود و عمر بن الحارث رضی الله
عنه گفته که نماز و دعا در میان آسمان و زمین معلق می‌شود و چون صلوة بر
رسول صلی الله علیه و سلم فرستند باز رود و ابن عطا گفته دعا را ارکان و جناح
و اسباب و اوقات است اگر موافق ارکان باشد قوی می‌شود و چون مطابق
اجنحه گردد بر پرواز کند و اگر در وقت واقع شود فایز شود گردد و اگر مطابق اسباب
شود محل قبول رسد اما ارکان حضور قلب و صفا و مسکنت و خشوع است و
دل که از اسباب منقطع شود و متعلق بخدای گردد و اجنحه صدق است و وقت
سحر باشد و اسباب صلوة بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرستادن بود و
دیگر آنست که چون یاد مصطفی صلی الله علیه و سلم کنند یا نام او بشنوند یا بنویسند
و یا در بانگ گفتن از موذن استماع کنند باید که صلوة فرستند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که بر خاک چسپیده باد بینی آنکس که
مرا نزد او یاد کنند و صلوات بر من نفرستند و بعضی کراهت داشته اند
که در حالت تعجب صلوات فرستند و گفته که باید که صلوة حسبة لله و با امید
ثواب فرستند و دیگر آنست که چون به مسجد روند باید که صلوة بر رسول الله صلی

الله علیه وسلم نویسند و رحمت و برکت و سلام بروی و آل وی فرستند و
بعد از آن بگوید اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و چون بیرون
رود هم چنان صلوة فرستد و رد کند و بجای رحمت فضل بگوید که برکت
زنان عالم فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کند که پیغامبر صلی
الله علیه وسلم همچنین میکرد ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر اذا دخلتم بیوتا
فسلموا علی انفسکم گفته که مراد از بیوت مساجد است نخعی گفته که اگر در
مسجد هیچکس نباشد باید که بگوید والسلام علی رسول الله عمرو بن
دینار گفته که اگر در بیوت خانهاست واگر در خانه کسی نباشد باید که بگوید
السلام علی رسول الله النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین السلام علی اهل البیت و رحمة الله برکاته و دیگر آنست که در
مکتوبات که به آخر نویسند بعد از بسم الله صلوة نوشتن سنت است
و در اول اسلام نمی نوشتند اما در زمان ولایت بنی هاشم این بنیاد
کردند و بعمل آوردند و مکتوب ختم با الصلوة میکردند که پیغامبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که هر کس که در کتابی صلوة بمن فرستد تا دام که نام من
در آن کتاب باشد ملایکه صلوة بوی می فرستند و دیگر روز جمعه بسیار
صلوة فرستادن سنت است اوس بن اوس روایت کند که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که در روز جمعه باید که صلوات بسیار بمن فرستند

اما روایت

اما روایات در کیفیت صلوة بر حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
فرستادن بسیار است و بعضی از ان بیان کرده میشود که ابو حمید ساعدی روایت
کند که گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم فرمود که بگویید اللهم صل علی محمد و ازواجه
و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و در روایت ابی مسعود انصاری
امده گفت بگویید اللهم صل علی محمد و علی اله کما صلیت علی ابراهیم فی العالمین
انک حمید مجید و سلام هم چنین فرستید و در روایت کعب بن عجره چنین
است اللهم صل علی محمد کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و ال محمد کما صلیت
و بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و در روایت عقبة بن عامر اللهم صل علی محمد
النبی الامی و علی ال محمد است و در روایت ابی سعید خدری اللهم صل علی محمد
عبدک و رسولک و در کتاب مسلسلات در سلسله عدو رزین بن روایات
صلوات دریافته و هر کس که خواهد مراجعت بان کند ابو هریره رضی الله عنه
روایت کند که هر کس که شاد میشود که چون صلوات باهل بیت فرستد
بیک اندازه تمام ادا کرده باشد باید که بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی و ازواجه امهات
المومنین و ذریته و اهل بیته کما صلیت علی ابراهیم انک حمید مجید و سلم بجای که
امر شده و در تشهد نماز می فرستید و از علی رضی الله عنه روایت کرده اند
که صلوة چنین می فرستاد ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما اللهم و سعدیک صلوات الله البر الرحیم و الملائکة

کما صلیت

المقربين والنبيين والصديقين والشهداء والصالحين وما سبح لك من شيء
يا رب العالمين على محمد بن عبد الله خاتم النبيين وسيد المرسلين وامام المتقين
ورسول رب العالمين ان هذا البشير الداعي اليك باذنك السراج المنير
عليه السلام سلامة كندی روایت کند که علی رضی الله عنه مرا تعلیم صلوات
بر مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستادن بدین عبارت میکرد اللهم داحی
المدحوات وبارئ المسموكات وجبار القلوب على فطراتها شقيها وسعيدها
اجعل شرائف صلواتك ونوامي بركاتك ورأفة تحننك على محمد عبدك ورسولك
الفاتح لما اغلق والخاتم لما سبق والمعلن الحق بالحق والدامغ لجيشات
الاباطيل كما حمل فاضطلع بامرك بطاعتك مستوفزا في مرضاتك غير نكل اباطيل
في قدم ولا وهي في عزم واعيا لوحيك حافظا لعهدك ماضيا على نفاذ امرك
حتى اورى قبس القابس آلاء الله تصل باهله اسبابه به هديت القلوب
بعد خوضات الفتن والاثم موضحات الاعلام ونائرات الاحكام و
منيرات الاسلام فهو امينك المأمون وخازن علمك المخزون وشهيدك
يوم الدين وبعيثك نعمة ورسولك بالحق رحمة اللهم افسح له مفسحا في عدنك
واجزه مضاعفات الخير من فضلك مهنات له غير مكدرات من
فوز ثوابك المحلول وجزيل عطائك المعلول اللهم اعل على بناء البانين بناءه
واكرم مثواه لديك ونزله واتمم له نوره واجزه من ابتعاثك له مقبول الشهادة و

ومرضي المقاله

ومن رضي الله له وامنعطي عدل وحظه وفضل وبرهان عظيم و در روايت ابن مسعود رضي
الله عنه صلوات بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه عليه باين عبارت
اللهم اجعل صلواتك وبركاتك ورحمتك على سيد المرسلين وامام المتقين محمد
عبدك امام الخير ورسولك الرحمة اللهم ابعثه مقاما محمودا يغبطه فيه الاولون والاخرون
اللهم صل على محمد وعلى ال محمد كما باركت على ابراهيم وال ابراهيم انك حميد مجيد
حسن بصري رحمة الله عليه گفته كه هر كس كه خواهد كه جرعه تمام از حوض كوثر
بياشامد بايد كه اللهم صل على محمد وعلى اله واصحابه واولاده وازواجه وذريته
واهل بيته واصهاره وانصاره واشياعه ومحبيه وامته وعلينا معهم اجمعين برحمتك
يا ارحم الراحمين طاوس روايت كند كه ابن عباس رضي الله عنهما ميگفت
اللهم تقبل شفاعة محمد الكبرى وارفع درجته العليا وآته سؤله في الاخرة والاولى
كما اتيت ابراهيم وموسى وهب بن ورد در دعا ميگفت اللهم اعط
محمدا افضل ما سألك لنفسه واعط محمدا افضل ما سألك له احد من خلقك واعط محمدا
افضل ما انت مسئول له الى يوم القيمة ابن مسعود گفت بحضرت رسالت
عليه الصلوة والسلام نيكو فرستيد كه بران حضرت عرضه خواهند كرد و بگوييد
اللهم صل على محمد كما صليت على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد مجيد و انواع
عبارات صلوات بسيار است نفعنا الله بها اما فضيلت صلوة و سلام

بر مصطفى

صلى الله عليه وسلم بحديث با باين و بعضي از ان آنست كه ابن عمر رضي الله عنهما

روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده که چون موذن بانگ نماز گوید باید
که شما همچنان باز گوئید و صلوات بر من فرستید که هر کس که یکبار صلوات
بر من فرستد حق تعالی ده بار صلوة بروی باز فرستد و آنکه طلب وسیله از بهر
من کنند که آن منزلتی است در بهشت و از بهر منی از بندگان خدای خواهد بود
و امیدوارم که من باشم و هر کس که وسیله از بهر من بدعا خواهد شفاعت من
بوی حلال گردد انس روایت کند که حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه فرموده که یکبار صلوة بمن فرستد خدای تعالی ده بار صلوة بروی
فرستد و ده گناه از وی عفو کند و ده درجه از بهر وی رفیع گرداند و در روایتی
دیگر آمده که نیکی از بهر وی نویسد دیگر انس رضی الله عنه روایت کند که حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرموده که جبرئیل نداکرد و گفت که هر کس
که یکبار صلوات بر تو فرستد خدای تعالی ده بار صلوة بروی فرستد و ده درجه
از بهر وی رفیع گرداند عبدالله بن عوف روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة
والسلام فرموده که جبرئیل آمد و گفت یا رب میدهم که حق سبحانه
فرموده که هر کس که سلام بتو کند من سلام بوی کنم و هر کس که صلوات
بر تو فرستد من صلوات بر او فرستم زید بن حباب روایت کند که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده که هر کس که بگوید اللهم صل علی محمد و انزله
المنزل المقرب عندک یوم القیمة شفاعت من از بهر وی واجب شود

عبدالله بن مسعود

عبد الله بن مسعود گفته پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که صلوة بمن فرستد
ملائکه مثل آن صلوات باز بروی فرستند پس کو اندک فرست و یا بسیار
ابی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بر تو صلوة بسیار میفرستم چه مقدار
از وقت خود صرف آن بر تو کنم فرمود که آنچه خواهی و اگر زیادت کنی مرا بهتر
باشد گفت نیمه از وقت خود صرف آن کنم فرمود که آنچه خواهی و اگر زیادت
کنی ترا بهتر باشد گفت دو ثلث از وقت خود صرف آن کنم فرمود که
آنچه خواهی اگر زیادت کنی ترا بهتر باشد گفت یا رسول الله مجموع اوقات خود
صرف آن کنم فرمود که چنین کنی مراد ها بر تو حاصل شود و گناهان تو آمرزیده شود
ابو طلحه روایت کند که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه رفتم و
روی مبارک او چنان خرم یافتم که هرگز چنان ندیده بودم سوال از آن کردم فرمود
که این زمان جبرئیل آمد و از حضرت عزت بشارت آورد که هیچ کس از
امت تو صلوة بر تو نفرستد الا که خدای و ملائکه ده بار صلوة بروی باز فرستند
ابن وهب روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که ده
بار سلام بمن فرستد همچنان باشد که بنده آزاد کرده است و در بعض
روایات آمده که فرمود که چند قوم باشد که در روز قیامت بمن رسند و مرا
معرفت ایشان بدان حاصل شود که صلوات بسیار بمن فرستاده
باشند و در روایت آمده که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کدام که

صلوات بیشتر بمن فرستاده باشد در روز قیامت از شدت و
مواطن آنجا زودتر رستگار گردد ابو بکر رضی الله عنه گفته که صلوة بر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرستادن گناهان را زودتر نیست کند آب سرد آتش را و
سلام بران حضرت فاضلتر است از آزاد کردن بندگان ابو هریره
رضی الله عنهم روایت کنند که حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
فرموده که هیچکس سلام من نکند الا که خدای تعالی روح را با زمین بمن فرستد
تا سلام وی کنم و دیگر گفته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس که
نزد قبر من صلوة فرستد آنرا استماع کنم و هر کس که از دور صلوة بفرستد
بمن رسانند ابن مسعود رضی الله عنه روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
فرموده که خدای را ملائکه بسیار هستند که در زمین سیاحت میکنند و سلام
امت بمن می آرند ابن عمر روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
فرموده که در روز جمعه سلام بسیار بمن فرستید که در ان روز از شما
سلام بمن میرسانند و روایتی دیگر آنست که فرموده که هیچکس صلوة
بمن نفرستد الا که چون فارغ شود صلوة او بمن عرض کنند حسن
روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده که هر جای که باشید صلوات
بمن فرستید که صلوة از هر جای که باشد بمن میرسانند دیگر فرموده که روزها
و شبهای جمعه صلوات بسیار بمن فرستید که بمن میرسانند و جد معاصران

صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه وسلم بر زمین حرام است و بوسیده نشود و هیچ مسلمان نباشد
که صلوة بمن فرستد الا که ملایکه از او بمن رسانند و نام آنکس را بمن بگویند
فلان شخص چنین گفت ابن ابی فدیک گفت شنیدم که گفته اند که هر
کس که بر سر قبر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بایستد و آیه ان الله و ملایکته
یصلون علی النبی بخواند و بعد از هفتاد بار بگوید صلی الله علیک یا محمد ملکی در جواب
او گوید صلی الله علیک یا محمد ملکی در جواب او گوید صلی الله علیک یا فلان و
حاجتهای وی گذارده شود یزید بن ابی سعید مهری گفت به پیش عمر بن عبد العزیز
رفتم و چون او را وداع کردم گفت حاجت می بتواست که چون بمدینه
رسی و قبر پیغامبر صلی الله علیه وسلم را به بینی سلام مرا بدان حضرت رسالت
رسانی و دیگری گفته که عمر بن عبد العزیز از شام برید بمدینه می فرستاد تا سلام
او بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه میرسانیدند و اما گناه و
مذمت آنکس که صلوة بر رسول الله صلی الله علیه وسلم نفرستد فیها احادیث و
از آن جمله آنکه ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که صلی الله علیه وسلم فرمود که
بخاک خسیده باد بینی آن کس که مرا نزد او یاد کنند و صلوة بر پیغامبر صلی
الله علیه وسلم نفرستند و بخاک خسیده باد بینی که مادر و پدر یا یکی را از
ایشان در پیری بیابد و چندان خدمت ایشان نکند که در بهشت در رود
و در حدیثی دیگر آمده که پیغامبر صلی الله علیه وسلم پای بر منبر نهاد و گفت آمین

و به پایه سیوم رفت و گفت آمین پس معاذ سؤال کرد و فرمود که جبرئیل آمد
و گفت هر کس که ترا نزد او یاد کنند و صلوات بر تو نفرستد و بمیرد جای
او دوزخ باد حق سبحانه او را دور گرداند و بگوید آمین دیگر گفت هر

گفتم آمین

کس که ماه رمضان را دریابد و طاعت آن ماه از وی قبول نکنند همچنان
بمیراد بگو آمین گفتم آمین گفتم و دیگر گفت هر کس که پدر و مادر یا یکی از
ایشان نکند همچنان بمیراد بگو آمین گفتم آمین علی رضی الله عنه روایت کند

را خدمت

که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که بخیل آنکس است که مرا نزد او یاد کنند صلوات
بمن نفرستد جعفر صادق روایت کند که پدر من گفت پیغامبر صلی
الله علیه وسلم فرموده که هر کس که مرا نزد او یاد کنند و صلوات بمن نفرستند
ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه فرمود که هر قومی که در مجلسی بنشینند بعد از ان متفرق شوند و
یاد خدای در ان مجلس نکرده باشند و صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم
نفرستاده باشند ایشان را از خدای خرابی باشد اگر خواهد ایشان را
مغفرت دارد و اگر خواهد که آفرین کرداند ابوهریره روایت کند که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که صلوة بر من فرستادن فراموش
کند راه بهشت فراموش کرده است قتاده روایت کند که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که هر کس که مرا نزد او یاد کنند و صلوات بمن نفرستاده

باشید الا که برگنند بوی متعفن شده باشند ابو سعید روایت کند که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ قوم در مجلسی ننشینند که متفرق شوند و صلوه بر وی
نفرستاده باشند الا که برگندیده بوئی متفرق شده باشند ابو سعید روایت
کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ قوم در مجلس ننشینند که
دران مجلس صلوات بر من نفرستند الا که بر ایشان حسرتی باشد و اگر
بهشت روند از بهر انکه ثواب صلوات فرستادگان به بینند ابو عیسی ترمذی
روایت کند که چون شخصی در مجلسی باشد و یکبار صلوه بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرستند دران مجلس اثر از وی کافی و مجرب الله و الله
اعلم فصل هشتم در بیان انکه در حق حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه سب و نقص بود و تکفیر غایب و سب کننده و مکذب انحضرت
و تادیب انکس انصاف و نسبت غیر لایق با نحضرت کند و ذکر است پیغامبر
صلی الله علیه وسلم و ملایکه علیهم السلام و اهل بیت و صحابه رضوان الله علیهم
اجمعین حق سبحانه فرموده که ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
والاخرة واعد لهم عذابا الیما و دیگر فرموده والذین یوذون رسول الله لهم عذاب
الیم و دیگر وما کان لکم ان توذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا
ان ذلکم کان عند الله عظیما و در تحریم و تفویض فرموده که یا ایها الذین امنوا لا
تقولوا راعنا و قوم یهود با حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه میگفتند با

محمد را اعنا یعنی گوش کن و سخن ما را بشنود و غرض ایشان از کلمه راعنا رعونت
و بی ادبی بود و خدای تعالی مومنان را نهی از تشبه بوسیله یهود فرمود
تا کفار و منافقان بوسیله قوم منافقان نسبت و التجا نکنند و قولی است که در
راعنا توقیر و تعظیم پیغامبر صلی الله علیه وسلم بود و متضمن آن بود و تا نو رعایت
ما بکنیم ما جانب تو مرعی نداریم و جانب حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه بهمه حال واجب الرعایة است و حق عز شانه همه را توفیق
رعایت ادب در شان حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه قولا و فعلا و خاطرا کرامت کناد و بدانکه هر کس که سب یا غیبت
حضرت علیه الصلوة والسلام کند یا آنکه بنفس مقدسه او یا بنسب یا دین
یا خصلتی از خصال حمیده او نقص ملحق کرداند یا تعرض بدان رساند یا
تشبیه آنحضرت بطریق سب و غیب و تصغیر حال و تعرض رسانیدن
بر چیزی کند او سب کننده آنحضرت نعوذ بالله منها باشد و حکم او
آن بود که کافر و واجب القتل بود همچنانکه بیان خواهد رفت و درین باب
استثنا و شک جایز نداریم و فرق میان صریح و کنایت نهیم و همچنین
کسی که لعنت یا دعای بد بر آن حضرت کند یا از روی مدار شود یا تکذیب
او کند و یا دشنام بوی دهد استحقاق بوی کند یا نفس مقدسه او یا
عضوی از اعضای وی را عیب کند یا خواهد که مضرتی بوی رساند یا خبری

را بر تقر

که مناسب منصب او نباشد و طریق ذم عیب و سب یاد کند و بگوید که آنحضرت
منکر و نامعقول و بی معنی و دروغ گفته یا بلیات و سختیها که بروی جاری شده
یا عوارض بشریت که در آن عهد واقع گشته بطریق عیب و ذم نسبت بوی
کند و او را بدان تعرض رسانند اجماع علما و ائمه فتوی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
الی یومنا هذا دشنام دهنده وی کافر باشد و بعضی گفته اند که توبه از وی قبول
نکنند و این وقتی که بود که سب و عیب آن حضرت را بالقصد کرده باشد و
مقبول آن نبود و لیکن در حق آنحضرت تکلم به عیب یا سب تکذیب یا اضافه
غیر لایق بدان حضرت کند یا نفی خبری کند که نفی از وی جایز نباشد یا غضب
بود یا آنکه نسبت او بگناه کبیره یا مداهنه در تبلیغ رسالت یا در حکم میان خلایق یا
بچیزی که موجب نقصان مرتبه یا شرف یا نسبت با کمال علم و زهد او بود یا انکار
معجزات مشهوره که بتواتر بما رسیده باشد کند یا فحش سفاهت و بدهان
در حق آن حضرت بر زبان آورده اگر چه قصد سب و عیب و مذمت آنحضرت
نداشته باشد بلکه بنا بر نادانی یا مستی یا بی ضبطی مزاج یا بی باکی در سخن
گفتن بوده باشد همچنان بود که بقصد سب کرده است و کافر و واجب القتل
بود تاویل قبول نکنند که جهل در کفر عذر نیست و دعوی زایل در زبان نشنوند
که در اصل فطرت عقل سالم است الا آنکس که مکره بود و دل او مطمئن بایمان
باشد و از آن سبب عذر نشنوم و اعتبار مستی نکنیم که آن علامت مرض

قلب است که اگر محبت و تعظیم حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
در دل او بودی زبان درازی نکردی و اگر چه مست بودی و اجماع علما بر
آنست که هر کس که دشنام مصطفی صلی الله علیه و سلم دهد و در تنقیص او
کوشد کافر بود و مستحق عذاب و عقاب شود و او را قتل کنند و هر کس که شک
در کفر و تعذیب او کند هم کافر باشد مالک ابن ابو نویره بدان سبب که گفته
بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم صاحب شما است چنین گفته خالد بن الولید
او را قتل کرد و هر کس که بعیب بگوید که دست مبارک پیغامبر صلی الله
علیه و سلم وسخناک بود یا عضوی از اعضاء پاک او را بطریق اهانت
تصغیر کند و بگوید که ناخن او دراز بود و یا بدن مبارک او سیاه بود کافر
باشد و هر کس که دعای بد بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم کند بلفظ ویل و
هر چه بر پیغامبر شد از پیغامبران مکروهست کافر بود اگر شخصی بگوید که اگر
سؤال مکنیم تا نمیدانم پیغامبر صلی الله علیه و سلم نمیدانست و سؤال کرد کافر
بود و اگر شخصی بگوید که اگر سؤال مکنیم تا نمیدانم پیغامبر صلی الله علیه و سلم
نمیدانست و سؤال کرد کافر بود و اگر بگوید که پیغامبر صلی الله علیه و سلم نه سیری
بود کافر باشد که متضمن است و جایز نیست که این اضافه بجاه و خاصه آن
حضرت کنند که او در امور و بصیرت معصوم بود و اگر بطریق نقص و اعراض
بگوید که پیغامبر صلی الله علیه و سلم کو شغد چه است بود یا سهو و فراموشی و

سیم آنکه با این همه در تعزیر او اجراحت و اذیت و بلا که از عدو بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رسیده بود و یا میل بزبان از روی عیب نسبت بوی کند کافر و واجب القتل بود که قصد تنقیص او داشته است اما حجت وجوب قتل دشنام دهنده و عیب کننده آنحضرت از حضرت از آیات است که در اول فصل یاد کرده باشد و از احادیث آنست که علی رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که سب پیغامبر صلی الله علیه وسلم کند او را قتل کنند و هر کس که سب اصحاب من کند او را بزنند و در حدیث صحیح آمده که گفت کیست که کعب بن اشرف را قتل کند که اذیت بخدای و رسول رسانیده است و فرستاد تا او را ناگاه کشتند بخلاف دیگر کافران علت آن از اذیت ساخت و این دلیل بر آنست که بدان سبب او را قتل فرمودند که اذیت میرسانید و دشنام او میکرد قتل کردند و در روز فتح فرمود که تا عبد الله بن خطل را و دو جاریه او که در سرود گفتن سب پیغامبر صلی الله علیه وسلم میکردند بقتل آوردند و در حدیث دیگر آمده که شخصی سب حضرت علیه الصلوة والسلام میکرد فرمود که کیست که دشمن مرا دفع کند و خالد بن الولید گفت من و رفت و او را قتل کرد که اذیت میرسانید و عبد الرزاق آورده که شخصی بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آمد و سب او کرد و مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت کیست که دشمن مرا قتل کند زبیر گفت من

و برخاست و با وبا زرت کرد و اورا قتل کرد و روایت کرده اند که زنی
بود و سب پیغامبر صلی الله علیه و سلم میکرد و فرمود که کیست که دشمن مرا
قتل کند و خالد بن ولید رفت و اورا بقتل آورد و دیگر شخصی در روغ بر
رسول صلی الله علیه و سلم گفت و فرمود تا علی و زبیر رفتند و اورا قتل کردند
ابن رافع روایت کند که شخصی بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه آمد و گفت یا رسول الله پدرم در حق تو قولی بد میگفت و اورا
قتل کردم و پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت و آنرا کراهیت نداشت و
مهاجر بن امیه که امیر یمن بود به ابی بکر نوشت که زنی در زده است و دشنام
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم داده و دست او را قطع کردم و دندانش
برکندم ابوبکر در جواب نوشت که اگر چنین کرده بودی بگفتمی تا اورا قتل کردندی
که حدود انبیا مشابه به دیگر حدود نیست ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که زنی از خطمه هجو پیغامبر صلی الله علیه و سلم کرد و گفت کیست که اورا
قتل کند و شخصی از قوم آن زن برخاست و رفت و اورا قتل کرد و خبر
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانیدند و فرمود که لا ینتطح فیها
عنزان یعنی هیچکس طلب قصاص نکند ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که نابینائی بود و مستولده داشت و دشنام به پیغامبر صلی الله علیه و سلم
میداد و هر چند که اورا زجر میکرد منزجر نمیشد تا شبی از حد گذرانید

و اعمی اورا

داعی او را اقتال کرد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم چون وقوف یافت
خون او را هدر فرمود نقلست که شخصی سفاهت با ابی بکر رضی الله عنه
کرد و بعضی از حاضران خواستند که او را اقتال کنند و ابوبکر منع کرد و گفت
جایز نیست الا کسی را که سب مصطفی صلی الله علیه و سلم کرده باشد و عامل
عمر بن عبد العزیز بدو از کوفه بوی نوشت که شخصی سب عمر بن الخطاب
کرده اگر رخصت دهی او را قتل کنم و در جواب نوشت که جایز نیست که
کسی را بسب قتل کنند الا وقتی که نسبت پیغامبر صلی الله علیه و سلم کرده
باشد نقلست که ابراهیم فزاری شاعری متفنن بود و در علوم شروع
داشت و در بعضی از مناظرات استهزا بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام کرد و قاضی و فقها حکم بر قتل و صلب او کردند پس او را سرنگون
آونجیند و چون قرار گرفت بگردید و پشت بقبله داد و علامتی عظیم بود و خلایق
تکبیر گفتند و چون او را کارد زدند و خون روان شد کلبی آمد و خون او را بخورد
و آن علما که حاضر بودند گفتند صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم و حدیثی نقل
کردند که فرموده که سگ خون مسلمانی نخورد و بعد از آن او را فرود آوردند
و بسوزانیدند و حکم و نقل این بود که بیان رفت اما از روی اعتبار و نظر آنست
که هر کس که سب یا عیب پیغامبر صلی الله علیه و سلم کند آن علامت مرض
قلب و دلیل سر نهانی کفر او باشد پس اگر توبه بوجهی کند که قرائن صفای

قلب او معلوم شود فهو المراد و الا آنچه سزا و مکافات وی باشد بی مهلت و مناظره

و محابا از پس اندیشه نکنند و بتقدیم رسانند هشام بن الولید روایت

کند که شخصی در بغداد گفت من کدو را دوست نمیدارم و بخلیفه رسانیدند و

از علما سوال کردند و گفتند که عیب پیغامبر صلی الله علیه و سلم کرده است که

آنحضرت او را دوست میداشت پس حکم کردند او را قتل کردند و من حاضر

بودم ابو الحسین طبری روایت کند که شخص سوال از ابی سعید اصطخری کرد که

استنجا با استخوان جایز است گفت نه گفت بسبب چیست گفت پیغمبر

صلی الله علیه و سلم فرموده که آن روزی جن است او گفت آدمی فاضلتر است

یا جن گفت آدمی پس گفت چگونه جایز داشته اند که استنجا بآب کنند

و حال آنکه آن آشامیدنی است پس ابو سعید برجست و حلقوم او را بگرفت و میگفت که

ای زندیق معارضه با رسول خدای میکنی و اگر زمین او را خلاص میکردم کشته

میشد عبد الله مؤذن روایت کند که در طریق عموریه با ابن ابی شریح بودم

شخصی حاضر آمد و گفت زن من شش ماهه زائیده است گفت آن فرزند

تو باشد که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده که الولد لصاحب

الفراش است و زانی را سنگ باید گفت او در جواب گفت من بدین

قائل نیستم پس ابن ابی شریح فی الحال شمشیر برکشید و گفت اعوذ بالله

و ما بر سر آن مرد درافتادیم و گفتیم جاهلی نادان گشته اگر شخص گوید

مسبوق الیها

مشهور آنکه یهودی با مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت السام علیک و این
دعا بد است و دیگر روزی قسمتی میفرمود و یکی گفت این قسمت نه
خدا را کرد و اذیت بسیار بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام می
رسانیدند و تحمل میفرمود و هیچکدام را قتل نکرد و میگفت موسی را اذیت بسیار
زیادت ازین رسانیدند و صبر کرد و دیگر منافقان اکثر اوقات اذیت
بسیار میرسانیدند و ایشان را اندارک نمیفرمود جواب گوییم که حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام در اول اسلام خلایق را دعوت میفرمود
و دلها نزدیک میگردانید تا ایمان در دل ایشان راسخ و ثابت گردد و ایشان را
ایمان خوش آمد و مدارا میفرمود و با اصحاب میگفت شما را بعث کرده اند تا
بر خلایق آسان بگیرید نه آنکه با ایشان سختی کنند و میفرمود که سهل گیرید و سخت
گیری نکنید و مردم را تسکین کنید و نفرت نکنید و دیگر میفرمود تا خلایق نگویند که محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم اصحاب خود را قتل میکند و با کفار و منافقان مدارا
میفرمود و با ایشان صحبت میداشت و تحمل رنج و مشقت از ایشان میکرد
و صبر بر اذیت ایشان بنوعی مینمود که ما را امروز آن طاقت نباشد و احسان
بجای ایشان میکرد و بر بعضی آیه و دفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و
بینه عداوة کانه ولی حمیم از حضرت پروردگار بران مامور بود و بنا برین بود
که در اول اسلام احتیاج به توافق خلایق داشت و چون اسلام قوت

گرفت و امر دین متهور شد هر کس را که توانست بقتل آورد و دیگران بودند منافقان
باطنا عداوت می‌ورزیدند و حکم شرع جاری بر ظاهر است و ایشان
هرچه میکنند پنهان میداشتند و مع ذلک چون باز ظاهر میشدند منکر میشدند و
سوگند یاد میکردند و هنوز توقع میفرمود که باخلاص باسلام درآیند و توبه
کنند و مبنی برین صبر بر جفای ایشان میفرمودم چنانکه دیگر پیغامبران اولو العظم
صبر کردند و چون او درین مقام بود و بسیار از منافقان ظاهرا و باطنا
باخلاص باز باسلام درآمدند و سودمندی تمام بایشان حاصل شد و
بعضی از علما گفته‌اند که از آن سبب انها را قتل نفرمود که کلمات ایشان را
در آن حضرت ثابت نشد و بود کسانی که نقل اخبار از منافقان می
کردند یا در مرتبه شهادت نداشتند که زنان و کودکان و بندگان یا آنکه
یک مرد بیش نبود و در عدل یا ترکیب باید که گواه باشند تا قتل مباح
شود و اگر بود در اسلام و آنکه ایشان زبان را بدان بپیچیدند و ظاهر کردند
حمل برین کنند و از آن جهت عایشه رضی الله عنها پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بر آن تنبیه کرد که از تصریح بر آن کرده بودندی عایشه مخصوص بان علم
نشدی و از آن سبب حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
اصحاب را بر فعال و قلت صدق بود در اسلام تنبیه فرمود تا بدانند که زبان
را بحبس نهند و طعن در دین میکنند و اگر قایلی گوید که در حدیث صحیح عایشه

او برزاده

روایت کرده که پیغامبر صلی الله علیه و سلم بجهت خود هرگز انتقام نفرمود الا
وقتی که معصیت کردندی و انتقام از برای خدای جستی و جواب گوییم
که این صورت اقتضای آن نمیکند که هر کس که سب و تکذیب حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم یا اذیت بوی رسانند انتقام از وی نکنم بسبب
و تکذیب آنحضرت هم ارتکاب معاصیست پس انتقام واجب بود و آنچه تسهیل
گرفته اند و انتقام از آن نکرده اند بی ادبیها بوده که تعلق بقول و فعل در معاملات
نفسانی داشته باشد و قصد اذیت آن حضرت در آن ننموده مثل
آنکه اعرابی جامه او چنان کشیده است که اثر آن در عنق مبارک او ظاهر شد
و همچو آنکه اعرابی جحد کرد که هیچ است از وی نخریده است تا خزیمه گواهی داد
و مثل آنکه زنان غلبه بر آن حضرت میکردند و امثال این بسیار است و اما هر کس
که قصد تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اقوال او و قرآن
که بروی منزل شده یا منکر وجود مبارک او یا نبوت و رسالت او نمود
بی شک کافر و واجب القتل بود و هر کس که درین باب مدد آنکس کند
هم کافر باشد و هر کس که دعوی نبوت کند یا گوید که وحی بر من فرود می آمد و اگر چه
دعوی نبوت نکند یا شک آرد در حرفی از حروف قرآن کند که یعنی قرآن است
یا نه کافر گردد و هر کس که بگوید که پیغامبر صلی الله علیه و سلم چون وفات کرد
محاسن وی هنوز بر نیامده بود یا او در تمام نبوت یا تبدیل صفت و مواضع

سب کند او کند کافر باشد و هر کس که بگوید پیغامبر صلی الله علیه و سلم و در
تبلیغ رسالت بقصد دروغ گفت یا شک کند که راست گفت یا نه یا بگوید
که او تبلیغ رسالت نکرد یا استخفاف بآنحضرت یا پیغامبری از پیغامبران
کند یکی از ازواج ایشان را عیب کند یا اذیت بیکی از ایشان رساند به اجماع
کافر بود و هر کس که دعوی کند که در زمان پیغامبر صلی الله علیه و سلم دیگری پیغامبر
بود یا بعد از وی کسی پیغامبر بود یا بتواتر رسالت قایل بود و یا بگوید من پیغامبرم
یا بگوید که بصفای قلب اکتساب پیغامبری توان کرد و آن مرتبه را می توان یافت
چون فلان فلسفه و اهل غلو از متصوفه یا دعوی کند که صعود بآسمان میکند و
بهشت میرود و ثمار بهشت را میخورد و با حور العین معانقه میکند بی شک کافر
باشد و تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرده باشد که
فرموده اوست که منم خاتم پیغامبرانم اما هر کس که کلامی مجمل بگوید و بلفظ
بقولی مشکل کند چنانکه حمل بر خیر و شر توان کرد جای تردد محل اختلاف
مجتهدان و توقف مقلدان بود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی
عن بینة و بعضی از علما باشند که حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
و حمایت عرض او غالب دانند و دلیرانه تکفیر و حکم بر قتل کنند و بعضی
دیگر باشند که حرمت خون و ترک حدود بشبهات غالب دانند
و تکفیر نکنند و درین مسئله که شخص خود را نغض برده باشد و با وی گوید صلوة

تو لم محمد علیه السلام و آله

پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرستد طلب در جواب گوید که خدای صلوات بآنکس
بدهاد که صلوة بروی فرستد اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که اورا قتل کنند
که یا دشنام بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم داده یا بملائکه
روح الله رسیده گفته که اولی آنست که اورا کافر دانیم که تعظیم آن حضرت نکرده
است و استحقار بر آن حضرت آورده مستحق بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام کافر باشد و بعضی گفته اند که اورا قتل نکنند که سبّ پیغامبر صلی الله
علیه و سلم و ملایکه در دل هیچکدام در دل ندانسته بلکه دشنام بخلایق داده و این
مستلزم استخفاف است و هر کس که بگوید که لعنت خدای بر عرب و
یا بر بنی اسرائیل یا بر بنی آدم و بگوید مراد من غیر پیغامبران است یا مراد من ظالمان
بوده است اورا بقدر اجتهاد سلطان قاضی تادیب و تعزیر کنند که عرب و بنی
اسرائیل و بنی آدم از پیغامبران خالی نباشد نبوده اند و همچنین اگر بگوید لعنت
خدای بر آنکس باد که خمر حرام کرد و بگوید حرام کننده خمر معلوم ندارم و مراد من کسی بود
که غیر خدای و رسول باشد اگر قریب العهد باسلام بوده یا اهل بادیه که از
علم خالی اند و از اهل علم دور باشند اورا تعزیر و تادیب کنند الا کافر شود و واجب القتل
بود و از این جنس هذیانات بر زبان عوام الناس جاری میشود مثل آنکه با یکدیگر
میگویند خدای ولد هزار خنزیر ای فرزند صد سگ یا لعنت خدای بر فلان و
پدر او و اجداد تا هزار پدر باد و امثال این باید که ایشان را تادیب و زجر

کنند که بی شک در بین اعداد بسیار بعض پیغامبران باشند و قائل آن قصد اهانت کرده

اجداد او که پیغامبر بوده اند داشته باشد کافر بود همچنین اگر شخصی با هاشمی بگوید

لعنت خدای بر بنی هاشم باد و گوید مرادم ظالمان است یا قولی فاحش

به یکی از ذریت پیغامبر صلی الله علیه وسلم یا در شأن پدران یا اهل یا ولد

گوید مرادم آنست داند که از نسل حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام

است و قرینه تحقیق تخصیص بعض از پدران او یا اخراج حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام از آن قول معلوم نشود همچنین کافر باشد اما هر کس که

بکلمات بی ادبانه که بگوید و قصد سب و بغض نداشته باشد و بلکه ذکر بعض

از اوصاف حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام کرد تا خود را تسکین

دهد یا بگواهی حال روزگار خود با یکدیگر از ضرب المثل کنند یا زمانی که اذیت

حوادث و نامرادی بوی رسد تشبیه از آن حضرت کنند یا آنکه غرض قائل

آن باشد که خود را با یکدیگری رفیع سازد و توقیر تعظیم حضرت رسالت

صلوات الله وسلامه علیه در آن نباشد یا بر طریق هزل و تندیر گوید

مثل آنکه گوید اگر فحش در حق من گفتند در حق پیغامبر گفته اند یا اگر تکذیب من

کردند تکذیب پیغامبر نیز کرده اند یا اگر من گناه کردم پیغامبران نیز کردند یا

آنکه همچو پیغامبران الوان التعظیم یا ابواب صبر کردم او را تعزیر و تادیب بلیغ

کنند و آنچه متنبی گفته شعر انا فی امة تدارکها الله غریب کصالح فی ثمود

ودیگر اشعار مهدا ازان لی باک مثل معزی گفت موسی وافقه بیت شعیب
غیر ان لیس فیکما فقه از قبیل عیب و تحقیر است و بیت آخر مدرک که متضمن
تفضیل غیر بر حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه است و دیگر
لولا انقطاع الوحی بعد محمد   قلنا محمد من ابیه بدیل   هو مثله فی الفضل
الا انه   لم یاته برسالة جبرئیل   که هم از اشعار معزی است قایل و تحسین
کننده صدر بیت ثانی کافر باشد و همچنین قول حسان مصیصی از شعرای اندلس
در مدح محمد بن عبد العزیز المعروف بالمصمد وزیر ابی بکر گفته است کان
ابا بکر ابو بکر الرضا   وحسان حسان وانت محمد و امثال اینها کفر است
و ازین سبب خواهد بسیار با آنکه حکایت آن عظیم می نماید آورده یم تا خلق
بدانند و دل و زبان را محافظت کنند که از نادانی بسیار درین کوچه در میروند و
در تهلکه می افتند و از آنکه مستلزم عیب و استخفاف غافل اند و سهل میگیرند
و نزد خدای بس عظیمست بتخصیص کلام شعرا که بحد استخفاف و نقص و کفر
رسیده است مولف کتاب روح الله رمسه گفته که
آنچه بعضی در رسالات درمی آورند مثل جاء کتابک وکان کصحف مکرمة
وانی القی الی کتاب کریم با تسمیه آن بوحی میکنند مثل کان کتابک وکان
کصحف مکرمة وانی القی الی کتاب کریم با تسمیه آن بوحی میکنند و امثال
این از قبیل کفر است و نویسنده آن کافر باشد واگرچه قصد عیب و طعن

نداشته که توقیر و تعظیم نبوت و رسالت و قرآن نکرده و اگر چه این کلمات
ضرب المثل کنند تا مجلس را خوش دارد و یا مبالغه در وصف و تحسین
به تشبیه بر آنکس کنند که خدای تعالی قدر و منزلت او را تعظیم و تجسیم فرموده
و توقیر او را لازم گردانیده و از بلند گفتن با او و آواز بر داشتن در حضرت او
نهی فرموده است اگر آنکس را قتل نکنند حق آنست که او را تادیب کرده
حبس کنند و مدة زمان حبس بحسب شناعت و قبح آن مقالت باشد
و سلف همه انکار چنین کسان کرده اند چون ابو نواس در مجلس هارون
الرشید این بگفت شعر فان عصی موسی بکف خطیب فان
تلقف ما فی سحر فرعون فیکم هارون گفت ای بد اصل استهزا العصا موسی
میکنی و در آن شب او را از میان لشکر بیرون کرد و منکر وی شد نقلست
که شخصی دیگری را بلفظ سرزنش میکرد جواب داد که مرا سرزنش بلفظ میکنی
و حال آنکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم گوسفند چرانیده بود امام مالک گفت
این شخص درین مقام مناسب نبود و او را تادیب باید کرد و عمر بن عبد العزیز
طلب نویسنده کرد که پدر او عرب بود کاتبی که داشت گفت پدر
رسول صلی الله علیه و سلم کافر بود عمر گفت این را مثل ساختی و او را
معزول گردانید و گفت بعد از این من کتابت مکن که بطریق توقیر و
تعظیم آنحضرت باشد نقلست که جوانی صالح نیک نام کلمه شخص گفت

وداد جواب داد

داد جواب داد که خاموش باش که تو امی او گفت که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
امی بوده و این سخن منتشر شد و او را تکفیر کردند و آن جوان پشیمان شد و
بدو استغفار کرد تا خلاص یافت و اما هر کس که بر طریق روایت چنین
سخنان را نقل از یکدیگران کند احتیاط کند که تقریر او را چه وضع داشته
اگر بطریق شهادت میگوید و قایل او را تعریف میکند و در آنکه رد تنفر از آن
میکوشد یا در مجلسی یا در مکتوبی بطریق رد و نقض قایل آن گوید یا نویسد و
فتوی بر نقض آن دهد آنکس محمود باشد و گوینده اصل اگر از اهل علم باشد
علم بروی نخوانند و خلایق را از وی متنفر کنند و هر کس از ایمه که بشنود باید
که انکار و بیان کفر و فساد قول او کنند و شنوندگان گواهی دهند تا مضرت
او از مسلمانان دفع کنند تا رعایت حق سید المرسلین کرده باشند
و اگر آنکس واعظی یا معلم صبیان باشد با وی همچنان کنند تا خلایق نیز از
شر باطن او ایمن شوند و سخن او در دلهای خالی اثر نکند و تاکید درین
ابواب هر چند تمام تر کردند از واجبات است تا حمی شریعت مصون
ماند و اگر آنکس از عوام الناس باشد همچنین تحقیق غیرت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم قیام نمودن و حمایت عرض او را اگر دفع اذیت از وی
در حالت حیات و ممات بر همه مومنان واجب است و لیکن اگر
سلطان در وقتی تمکین او را تدارک کند از دیگران ساقط شود

اما باید که در تحذیر این قسم ساعی باشد و سلف اجماع بر بیان حال متهم حدیث
کرده اند تا این ره باین فتنه چه برسد و اگر آن ناقل متهم باشد یا به امثال
آنها حریص بوده باشد تا در استخفاف و عیب حضرت رسالت ما
روایت ها همچو دست او صلی الله علیه و سلم کند حکم دشنام و نیز داشته باشند
تا هما درست در قتل او واجب بود و عذر از وی مسموع ندارند ابو عبید قاسم
بن سلام گفته که نیم مصراع او همچو پیغامبر صلی الله علیه و سلم یاد کرد کافر باشد
و اجماع علما بر آنست که روایت و کتابت و قراءة هجو آن حضرت و آنکه
چون مصطلح بر آن گویند محو نکرده اند و اهمال کنند حرام است و رحمت خدای
بر سلف باد که احادیث مغازی را مسقط کردند و روایت آنها را ترک کردند
و هر چند هنوز بعض از آن در میان است حق غرشانه دل و زبان و دست ما را
بفضل خود از آن محفوظ دارد اما هر کس که یاد سر کند شبهها پیغامبران صلی الله علیه
و سلم از امور بشریت و آنچه اضافه بر آن حضرت توان کرد مثل صبر که
بر بلیه و محبت و مشقت کرده بود و کیفیت ابتدای حال و سیره او و عوارض
و تنگ عیش و فقر بر طریق روایت و ندا کرده علم و تحصیل معرفت و دلیل
عظمت انبیا علیه السلام کند چون هیچ نقص و عیب در آن نسبت نه از قبیل
ما تقدم باشد اما باید که آن بحث با علما و فقها و طالبان دین کنند تا
دانند که مقصود از آن چیست یا با غیر ایشان نگویند تا مقصود در آن فهم نکنند

[illegible]

نمودی پس شاد نبود و چه حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه حکایت
حال خود فرموده که اهل مکه مرا باجارت میگرفتند و گوسفندان ایشان را می چرانیدم
و هیچ نقص و عیب درین نیست و ما دام که روایت بدین وجه کنند همین
حکم داشته باشد بخلاف آنکه بدان روایت قصد تحقیر و نقص داشته
باشند که حکم آن از جنس رفت و عادت مجوس و عرب این بود که اولاد
را بگوسفند چرانیدن فرستاده و در ضمن این سری مندرج که حق سبحانه
خواست که آنحضرت طریقه رعایت امت بداند تا در مبادی حال بر رعیت پروری
عارف باشد و دیگر حق عز و علا بیان یتیمی و فقر حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم در قرآن کرده تا منت و کرامت خود اظهار کند پس اگر کسی
آن حالات و غیره را بر طریقه تعریف و اخبار از مبادی حال و تعجب از عطا
و منت و فضل که حق عز و علا در حق وی کرامت فرموده بکند در آن هیچ
نقص نباشد بلکه از دلایل ثبوت بود که حق عز شانه با وجود اکابر و صنادید
قریش حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بخلعت رسالت مشرف
گردانید و هیچ او را ممکن داشت با همه مقهور گردانید و منصور شد و ملایکه مسومین
را بمدد او فرستاد و دلهای مومنان را بیکدیگر دست گردانید و اگر جاهی
یا ذی شوکت بودی بعضی از جهال پنداشتندی که آن موجب ظهور جلال
و علو مرتبه اوست و هم چنین اگر او را وصف و مدح بدان کنند که امی بود

هم چنانکه خدای تعالی یاد کرده هر اینه بیان فضیلت و دلیل معجزه این حضرت
باشد که با وجود آنکه هیچ نخوانده و ننوشته و کس او را تلقین [نکرده] قرآن
عظیم را که عرب بلغا از اتیان بسورتی یا آیتی از آن عاجز شدند در بیان
آورد که مقصود از قرائت و کتابت معرفت است و آنها آلت و واسطه
مراد از آن یافتن است و چون فی نفس الامر مقصود حاصل بود هر اینه او از واسطه
مراد از آن یافتن است و چون فی نفس الامر مقصود حاصل بود هر اینه از
واسطه سبب مستغنی شدند اگر غیر پیغامبر صلی الله علیه و سلم امی با[شد]
هر اینه از نا تمامی او بود که سبب جهالت او گشت پس پاک و منزه خدایی
که حال آنحضرت از غیر تمیز فرمود و سبب شرف او در چیزی نهاد که سبب وضع
دیگران بود حیوة او را در چیزی کرد که سبب هلاک غیر شد چه بی قلب و
اخراج خون موجب تمامی حیوة و قوه نفس و ثبات دل او بود نسبت با غیر
غایت فنا و هلاکت و در دیگر اخبار در همه حالات آنحضرت مثل زهد
و ترک دنیا و جامهای کهنه در بر پوشیده و آنکه هر طعامی که یافتی میخورد
و بر هر مرکوب که بود سوار میشد و با همه کس تواضع میکرد و بخدمت اهل
خانه قیام می نمود و امثال اینها جمله از فضایل و مآثر و شرف آنحضرت رسالت
است و هر کس که بر طریق تحسین و تعظیم در آن خوض کند مستحسن بود و
اگر بطریقی دیگر شروع کند قصد تنقیص او ظاهر گردد و ملحق باقسام گذشته

[illegible]

کرد عیاذا بالله من المهالک وسلک بنا احسن المسالک انه ولی ذلک اما
بیان سب کننده وغایب وموذی ومستحق بحضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه وذکر استتابت کردن ایشان بدانکه علما درین باب
اختلاف کرده اند مذهب امام مالک آنست که جدا وان باشد که
چون توبه کند اورا قتل کنند ولیکن کافر نباشد واز امت که در مذهب او
ظاهر بود آنکس نافع نیست که حدی که واجب شد بتوبه ساقط نمیشود اما
میان او وخدای توبه نافع بود وآنکس که سبب حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بعمد کرد وجایز داشت بی شک کافر بود وامام شافعی گفته
که هر کس که سب حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام کند یا استخفاف
بروی آرد مرتد باشد واورا استتابه کنند وچون توبه کند نافع باشد
وقتل از وی دفع شود واگر توبه نکند فی الحال اورا قتل کنند وامام ابو حنیفه گفته
که در سه روزها در سه جمعه سه بار استتابت از وی کنند وهر روزی یا
هر جمعه یکبار وبعضی از علما گفته اند که هر کس سب حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه کند اورا قتل کنند واستتابت از وی ننمایند وبعضی گفته
اند که اورا قتل کنند تا زنده بردار آویزند وطلب توبه از وی نکنند ودر مذهب
شافعی وقع توبه او نافع بود که از آنچه گفته ومعتقد او بوده رجوع کند وکلمتین
شهادتین بگوید وهر قول وفعل که بدان مرتد میشود توبه از ان همچنین بود

که بخلاف آن باز گویند و کلمتین شهادتین که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله است اما هر کس که نسبت خدای
کند بی شک کافر و واجب القتل بود و اول استتابه نمایند اگر توبه نکند قتل
کنند نقلست که شخصی لعنت بر مردی میکرد و لعنت بر خدای میکرد و گفت
لعنت بر سلطان میکردم و زبانم بلغزید و بعضی از علما فتوی بقتل دادند و ظاهر
حکم بر کفر و قبول ناکردن عذر او کردند اما گفتند میان خود و خدای معذور باشد
و از فقها شخصی رنجور شد و از درد و مشقت بر تنگ آمد و گفت ازین مرض
چندان محنت کشیدم که اگر ابو بکر و عمر را کشته بودمی مستوجب این بلا
نگشتمی و بعضی از علما فتوی بر قتل او دادند و گفتند این سخن متضمن سخن است
که نسبت ظلم بخدای تعالی کرده و درین قسم کنایه مثل صریح است و بعضی
دیگر فتوی دادند که او را حبس و تادیب بلیغ کنند اما قتل نه و کلام او را
حمل بر شکایت کردند و هر کس که افترا بر خدای کند مثل آنکه دعوی الهیت
یا نبوت یا نفی خالقیت و خدایت حضرت عز و جل و علا کند یا گوید مرا
خدای نسبت خواه در زمان مستی خواه در هشیاری بی شک کافر گردد اما
توبه از وی قبول کنند و در زمان علی رضی الله عنه شخصی دعوی خدایی کرد
و او را بگرفت و بسوزانید که عبد الملک بن مروان حارث متنبی را
قتل کرد و بر دار آویخت و دیگر خلفا ازین جنس با چنان کسان کردند و علما

لکفر

منسوب الیشان باشند و هر کس که کلمات بیهوده بوجهی گوید که موجب یا
مقتضی استحقاق پروردگار باشد و خواص ربوبیت باشد هر چند او را قصد
کفر و استخفاف و الحاد نبوده باشد چون اکثر از روی ظاهر کفر بی شک کافر
واجب القتل باشد نقلست که شخصی روزی از خانه بیرون رفت و باران بروی
بارید و گفت مشک دوز پوستهای خود را بر شانه هم میدهد و علما درین سخن
اختلاف کردند بعضی گفتند که کافر و واجب القتل باشد چگونه پروردگار ما را
دشنام دهد اهمال کنیم ما بندگان باشیم و حق بنده که نه گذارده باشیم و بگریستند
و شیخ بر حاکم شهر رسید و بفتوی ایشان او را قتل کرد در جمیع احوال همه را
حسن ادب رعایت باید و اما هر کس که سب و تکذیب دیگر پیغامبران علیهم
السلام یا ملایکه یا استخفاف بایشان کند همچنان باشد که سب مصطفی صلی الله
علیه و سلم کرده و حکم آن از پس بیان رفت و آیه ان الذین یکفرون بالله
و رسوله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله تا تمامی آیه قولوا آمنا بالله و ما انزل
تا تمامی آیه کل آمن بالله و ملایکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله دلیل
برین است و بعضی مجتهدان گفته اند که هر کس که سب یک ملایک کند او را
قتل کنند و این در حق کسی باشد که از ملایکه پیغامبر اثبات کرده باشد مثل
جبرئیل و میکائیل و خازنان بهشت و دوزخ و حاملان عرش و رضوان و
کرام الکاتبین و منکر نکیر که در قران مذکور اند یا بروایات صحیح بما رسیده است

تا اگر دشنام کسی دهد که هیچ خبر صحیح و اجماع قاطع نرسیده باشد که پیغمبر یا ملک
بوده مثل حضرت خضر و لقمان و ذو القرنین و هاروت و ماروت و خالد
بن سنان که گفته اند که پیغمبر اهل رس بوده و زردشت که مجوس و مورخان
گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوده کافر نباشد اما بحسب سب و عیب
ایشان که کرده باشند تادیب و تعزیر کنند که فضیلت ایشان تحقیق است
اما اگر انکار نبوت ایشان کنند یا بگوید که اینها نه از ملائکه اند اگر از علما باشند حرجی
نباشد که علما دران اختلاف کرده اند و اگر از عوام باشند ایشان را زجر کنند تا
مودب شوند و اما هر کس که استخفاف بقران یا مصحف یا بعضی ازان کند یا
سب یا جحد آن یا حرفی یا آیتی ازان نماید یا حکمی یا خبری که در قران صریح
باشد انکار آن کند یا آنچه در آن نبود نفی کند و عالم برحال باشد یا شک
در آن یا در بعضی ازان کند باجماع علما کافر باشد و انه الکتاب عزیز لا یاتیه
الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید باطل بدانست و
هر کس که منکر یکی از توریه و انجیل و کتابهای آسمانی باشد یا لعنت و سب
و استخفاف هر یکی از اینها کند هم چنین کافر باشد و هر کس که بگوید اما موسی کلیم
حق نبود یا خدای تعالی ابراهیم را خلیل نگرفت کافر بود چون قران بر ابی العالیه
میخواندند و سهو میکردند میگفت که نه چنین است بلکه میگفت که من چنان
یاد دارم و این سخن با براهیم رسید و گفت همان ناشنیده است که

هر کس که بیک حرف قران کافر شود و هم چنان است که بهمه قران کافر شد
و هر کس که بگوید و کن گوید لعنت بر پدر معلم تو باد و بجز ترا تعلیم کرد و گوید غرض
من بد نبود و در خاطر قران نبود او را تعزیر و تادیب بلیغ کنند و اگر لعنت
بر قران کند اما هر کس دشنام دهد به پیغامبر صلی الله علیه وسلم یا ازواج او را
یا اصحاب رضی الله عنهم دهد یا عیب ایشان گوید عاصی و ملعون و اتیان بحرام
نموده باشد فصل ششم از خاتمه این بحث رفت حق تعالی نه همه را
بمحبت ایشان نمود مذکور داشته و از بی ادبی در حق ایشان بپناه نمود گر اد
اما هر کس که طعن در نسب شخصی از اولاد فاطمه کند مثل آنکه گوید کسی نماند که
حجاج یوسف ذریه فاطمه را قطع کرد و نسب صحیح از ایشان در دنیا نیست
ظالم و دروغگوی باشد و اگر قایل آن در بلد اهل علم بر آمده بر آمده
باشد و بعد از آن سخن گوید نزدیک بکفر بود که فلان قول پیغامبر علیه السلام
است چه حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه فرموده که در میان
شما چیزی باز گذاشتم اگر بعد از من تمسک بدان کنید گمراه نشوید و یکی بزرگتر
از یکی است قران کتاب الله است و اهل بیت من و ایشان از یکدیگر متفرق
نشوند تا بر حوض کوثر بمن رسند پس نظر کنید که بعد از من با آن هر دو چگونه خواهید
بود و در حدیث مباهله از پیش بیان رفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده اللهم هؤلاء من اهل بیتی ... مولف کتاب روح الله

گفته که بنابرین مادام که قران بالشهداء اولاد فاطمه رضی الله عنها خواهند و هر کس که بایکی
از اولاد فاطمه گوید ای بد اصیل یا اصلی گوید که اصل من بهتر است وجه استثنای حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام و فاطمه رضی الله عنها از آن کرد او را تعزیر و تادیب
بلیغ کنند و اگر هیچ استثنا نکرد و سخن مطلق داند و بران مقر ماند و توبه نکرد کافر
باشد که پیغامبر صلی الله علیه و سلم بهتر از خلایق است و فاطمه جگر گوشه اوست و قول
آن قایل موجب استخفاف است و تعظیم حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه در آن نیست که ترجیح نفس مشومه خود را بر نفس کریمه کامله مطهره مقدسه
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام کرده است و اگر قول خود را تاویل
گوید که غیر آن مراد داشتم تا از قتل خلاص یابد بالضرورة او را تادیب عنیف
و تعزیر بلیغ باید کرد و حال وی را تشهیر دهند تا خلایق عبرت گیرند و اگر کسی بگوید
ابوبکر صدیق نه از صحابه بود کافر باشد و هر کس سب اصحابه کند
ابوبکر و عمر یا غیر ایشان اگر بگوید ایشان بر کفر و ضلال بوده اند کافر و واجب
القتل بود و اگر دشنام دهد او را تعزیر باید کرد که مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرموده که دشنام با اصحاب من ندهید که هر کس که دشنام با ایشان دهد
لعنت خدای و ملایکه با او باشد و هیچ فرض و سنت از وی قبول نکنند و دیگر
فرموده که اصحاب مرا دشنام مدهید که بعد ازین قومی ظاهر شوند که اصحاب
مرا دشنام دهند نماز بر ایشان و بجماعت ایشان نگذارید و مناکحت

با ایشان

دمی لست ما ایشان نکنید و بعیادت رنجوران ایشان مروید و دیگر فرموده
که هر کس دشنام با صحاب من دهد او را بزنید و هر کس که قذف عایشه رضی الله
عنها کند کافر بود که خلاف قرآنست و آیه یعظکم الله ان تعودوا لمثله ابدا ان کنتم
مؤمنین دلالت براین دارد مولف کتاب روح الله روحه گفته که بنا براین او لیک
الکفت مبرون مما یقولون هر کس که عایشه را سب کند کافر باشد که
مراد از مبرون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و عایشه و
صفوان رضی الله عنهم است و معلوم میشود که سب عایشه مثل سب پیغمبر
صلی الله علیه و سلم است که آن حضرت را از ان اذیت میرسد و
هر کس که اذیت نبی رساند اذیت بخدای رسانیده باشد پس بدان
سبب ایشان را مبرا کرده اند تعالت که در کوشه شخصی سب عایشه
رضی الله عنها کرد او را به پیش موسی بن عیسی بردند و هاشمیان در زمانه
بوی لو و موسی ویرا حلق کرد و او را [illegible] جماعتی فرستاد و دیگر گفته
که شخصی دعوی برزنی میکرد و کو کند متوجه زن شد و گفتند شتم هکام او را کو کند
ده جواب داد که اگر دختر ابی بکر صدیق بودی او را کو کند در روز ادامی
و بعضی از فقهای با تمام تصویبت او کردند دختر گفت هر کس که در حق
دختر ابی بکر چنین بگوید او را ضرب و تعزیر و حبس شاید باید کرد و اولی
آنست که آن فقیه را که تصویبت او کرده فاسق خوانند به فقیه و فتوی و

و شهادت وی را قبول نکند که مجروح است به بغض خدای تعالی والله اعلم

فصل هفتم در ذکر عرس نبی صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه فی
الاولین والاخرین مؤلف کتاب روح الله روحه گفته که حق عز شانه و تعالی
ما را منور گرداناد و دوستی مصطفی صلی الله علیه وسلم در ما مضاعف کناد و
بدانکه درین کتاب از اخلاق حمیده و خصایل پسندیده حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه بعضی از آنکه آن صحیح و مشهور بود بیان کرده
شد و چون سیرة رضیه و خصایل مجیده و علم صفات و خصایص آنحضرت
بجلست فی پایان اقتصار بر عین مقصود و نقص مقصود و اندکی از بسیار و
معدودی از بی‌شمار رفت و کتاب را بذکر عرس ختم کرده میشود و من الله
التوفیق منشاء عرس پیغامبر صلی الله علیه وسلم از ولادت یا از بعثت
یا از هجرت یا از وفات است و از پیش بیان رفت که هر یک از
ولادت و نبوت و هجرت و وفات مصطفی صلی الله علیه وسلم در روز
دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود اکنون طوایف امت هر یک بنوعی
هر سال عرسی میکنند اما اهل مکه در دوازدهم ربیع الاول هر سال دعوت
و ضیافت و شادکامی و تربیت و اطعام بیشکی یکی از دو وجه میکنند و وجهی
آنست که دران روز زمین مکه بولادت حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه گرامی ترین بلاد شده بود و نبوت در آنجا ظاهر گشته و

[illegible]

حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام مکی و مطلع و هاشمی و ابطحی است و دیگر
وحی منزل گشت و مکه مهبط جبرئیل امین و محل و منظر کلام و امر حق شد
واما ر نبوت از انجا نمود و ینابیع رسالت از انجا گشود پس اهل مکه بدان مباهات
و مفاخرت بران میکنند و میگویند که امروز روز وحی است امروز روز بعثت
است امروز روز نبوت است امروز آن روز است که حق عز و علا مکه را به
نبوت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه مشرف کرده است
واما اهل مدینه درین باب دو طایفه اند بعضی اهل مکه ضیافت و دعوت و
شادکامی میکنند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم در آن روز بمدینه رسیده است
و بقدوم مبارک او مشرف شده و میگویند این آن روز است که حق تعالی
طیبه و اهل طیبه را بسبب مقدم میمون محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کرامت داد و انجا
مقبل سفار اهل دنیا و محط رحال وضیع و شریف ساخت و تا قیامت چنین
بود و طایفه دیگر سادات اند و بر طریق اهل عزا و مصیبت زدگان جمع میشوند
و گریه و زاری میکنند و میگویند این آن روز است که حضرت رسالت صلوة
الله و سلامه علیه وفات فرمود و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما
و اسیرا عسی که در حرمین بدین طریقه است اما دیگر بلاد اسلام
نقل از آن ..... وثوق رسیده که ضیافت در روز مولود مصطفی
علیه الصلوة والسلام بازارها شب و روز آرایش دهند و شمع بسیار

برافروزند و بسیار روز آخر آن شب دوازدهم ربیع الاول باشد احتیاط
کنند که گویند این روز میلاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم است هر سال بدین
عادت نمایند دعوت و ضیافت کنند و سادات و علما و مجموع مسلمانان
درین صورت یکسان باشند   شعر   وفی کل دار دعوة وضیافة
وفی کل سوق زینة ومشاعل   لمیلاد خیر الانبیاء وشرایعه   فصلی علیه الله
ما سال سایل   نظم   بهر خانه دعوتست و سرور   همه جمع یار را
در ذوق و حضور   به میلاد خیر الرسل مصطفی   علیک الصلوة ونبی الوری
و روایة از مشایخ رسیده که در اطراف بلاد اهل اسلام سلف بدین
وضع مواظبت نموده اند و طایفه دیگر اجتماع ختم قرآن و اشتغال بوظایف
طاعات کرده اند و مقصود همه تعظیم حضرت رسالت علیه الصلوة و
السلام بوده و مستحسن است چه در روز ولادت سلاطین و امرا چون
دعوت و ضیافت میکنند میگویند این طعام مولود فلان است و حال آنکه
او از ابنای دنیا و دنائت و ... این هوا است پس اولا است که در روز میلاد
حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه که شب دستگاه رشد
خلایق عالم است چنین کنند   شعر   ولله در قوت جنس
و زینت   ولکنه فی حد حسنا اجمل   چه خوبست بعقوبت درگهر
چو با خوبرویی بود خوبتر از بین ظاهرا ... در باب شاد پس دزد کر دلات

مصطفی صلی الله علیه و سلم از پس بیان رفت که از غیب بدار رسید که روز
ولادت او هر سال تا بقیامت عید خود سازند پس اولی آن باشد که
هر کس که خواهد قیام برین عادت حسنه نماید خلایق را جمع کند و بر
موضعی بلند نشیند و صفات و خصایص و حالات حضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام از اول خلقت نور نبوت تا هنگام وفات برین
نسق که در کتاب مشروح است بر جماعت فرو خواند و در اول روز
جمعه ربیع الاول افتتاح بر خواندن نماید و بروز دوازدهم ربیع الاول کتاب
[illegible]ند و چون فارغ شود خلایق را طعام دهد و اگر سماع مباح کنند باک
[illegible]د و ازین فارغ شود خلایق را طعام دهد جمله دلیل بر تعظیم و محبت
[illegible]سالت صلوات الله و سلامه علیه است و آن منبع سعادت
[illegible] حق [illegible] [illegible]

طلبند و بمشاهده کمال و جمال منعم اندو میان آثار قدرت و عجایب عظمت

متردد از ماسوا الله منقطع و در مقام توکل مقرر و بر فحوای ایة قل الله ثم ذرهم فی

خوضهم یلعبون ذایل و عامل و سیراب کردیم و این ترجمه

مصطفی علیه الصلوة والسلام الحمد لله بدءاً و عوداً و علی رسوله الصلوة

والسلام اولاً و اخراً بدءاً و عوداً و علی رسوله الصلوة اولی و اخری

الهی دلهای ما را بنور توفیق منور گردان روزگار ما را صرف سلوک

سبیل خود ساز زیرا که ما را در سلک طاعت در کشی کرم تو بر لطف

متفرق داناتری الهی اطفال توبه را به لبان صبر پرورش ده

هوا را در بهارستان بلا صحبت تحسین مسامع افهام را القبول منفتح

ساز روشن الکابر را از قاطع طریق محفوظ گردان طلایع مجاهد

تو گوید گلنگ گردان اشکی که از سر حسرت بر مافات ریخته باشد
الهی بران رحمت کن جگری که از درد دوری تو سوخته بود تازه گردان
ما را بجهت خود و ملایکه و پیغامبران و بندگان صالح تو دوست دار الهی
اسانیها را بر ما آسان ساز و سختیها را از ما دور ساز در دنیا و عقبی
ما را آمرزش ده الهی خیر بر ما ریزان گردان و عیش ما را منغص مگردان و یاران
و اولاد و اخوان ما را از جمیع بلیات در دنیا و آخرت مصئون نگاه دار
و همه را از ذمیمهها از نفس اماره و اعتقادات فاسده در دنیا پناه
خود گیر الهی مداومت سماع حدیث پیغامبر علیه الصلوة والسلام
ما را دوست گردان و ارادات مخالف سنت را از دلها دور کن تا
اوقات خود را صرف نیکویی کنیم و در سلک مستحقان شفاعت حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه شفیع هر دو جهانی فایز گردیم
الهی احادیث مصطفی نور بصره و شفا ده دلها و مزیل غمهای ما گردان و احادیث
ما را فراخ روزی دار و جهات ما را ابراکبر و خوبی برار و گناهان بیامرز و جواد
نازش ما را منفع گردان دلهای ما را بنور احادیث منور دار مشکلات
ما را بمشکل کشای احادیث حل کن سینهای ما را بمعانی احادیث منشرح
گردان سخنهای ما را بوسیله احادیث سهل ساز زبان ما را به تلاوت
احادیث شفا بخش فصیح دار اعضای جوارح ما را بنوبت احادیث شفا

حبس مردگان ما را مین الحادین امر زین ردان یا روف یا

آمین و رب العالمین لا لا لا

تمت نسخه سید عفیفی تاریخ هفدهم شهر ذی حجه روز پنجشنبه سنه ۱۱۰۳ هجری حسب الفرموده
رفعت و عوالی پناه رام ردی کوندا ... برگه گیلو مشهور ... گنده و
زاد الله تعالی عمر و اقبالهم ... سنگه ... گنده ... آنجوله
و توجهات دستگیری رفعت پناه مذکور اتفاق افتاده بود با تمام رسید
نسخه در اصل ... نقل نمود اگر سهوی و خطایی که ملزوم بشریت است
واقع شده باشد از ناظران امید است که بقلم اصلاح جاری داشته
معاف فرمایند و چشم از عیوب بپوشند ە ە ە ە

الحمد لله که مقابله از اصل نموده صحیح بقدر وسع نموده شد

کتاب [illegible] درویش [illegible]

[illegible]

گلزار شده بتان نمود با حسن و جمال [illegible]

[illegible]